طبقات

جلد هفتم

محدثان بصره و واسط و...

محمد بن سعد کاتب واقدی

(۱۶۸ـ۲۳۰ ه.ق)

ترجمهٔ

دکتر محمود مهدوی دامغانی

انتشارات فرهنگ و اندیشه

تهران، ۱۳۸۲

این اثر ترجمه‌ای است از:

محمد بن سعد کاتب الواقدی، الطبقات‌الکبیر،
الطبقةالثالثة من اهل المدینه من‌التابعین و من کان منهم و من الاصحاب بمکه والطائف والیمن والیمامه والبحرین و فی‌الکوفیین عنی بتصحیحه و طبعه الدکتور سترستین استاد اللغات الشرقیه بکلیه اُبسله، طبع فی مدینة لیدن، بمطبعه بریل، ۱۳۲۲/۲۵ ه‌ق.

همراه با

یافته‌های تازه از چاپ محمد عبدالقادر عطا، بیروت، ۱۴۱۰ ه‌ق.

ابن سعد، محمد بن سعد، ۱۶۸ ــ ۲۳۰ ق.
[الطبقات الکبیر (فارسی)]
طبقات / محمد بن سعد کاتب واقدی؛ ترجمه محمود مهدوی دامغانی. ــ تهران: فرهنگ و اندیشه، ۱۳۷۴.
۸ ج.
هر جلد متفاوت: (دوره) ISBN 964-90367-0-9
قسمت اول از اصل اثر به تصحیح و طبع اوجین متوخ و ادوارد سخو می‌باشد و قسمت دوم به تصحیح و طبع فریدریک شولی می‌باشد.
این کتاب به «الطبقات الکبری» و «الطبقات الصحابه والتابعین» نیز مشهور است.
چاپ قبلی: نشر نو، ۱۳۶۵.
مندرجات: ج. ۱. سیره شریف نبوی. ــ ج. ۲. غزوه‌ها و سریه‌های پیامبر (ص)؛ بیماری، رحلت، خاکسپاری رسول خدا (ص) و... ــ ج. ۳. مهاجرین در جنگ بدر. ــ ج. ۴. انصار در جنگ بدر و مسلمانان قدیم از مهاجر و انصار که در جنگ بدر نبوده‌اند. ــ ج. ۵. حسن و حسین بن علی (ع) و طبقه اول و دوم از تابعان اهل مدینه. ــ ج. ۶. تابعان و یاران حضرت ختمی مرتبت. ــ ج. ۷. محدثان بصره و واسط و... ــ ج. ۸. چگونگی و شرطهایی که حضرت ختمی مرتبت با آن با زنان بیعت فرمود.
ج. ۱، ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۴).
ج. ۳ (چاپ اول: تابستان ۱۳۷۴)؛ ۱۱۰۰۰ ریال.
ج. ۶ (چاپ اول: ۱۳۷۸) ISBN 964-90367-0-9
ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۲)؛ ۵۵۰۰۰ ریال. ISBN 964-5692-16-4
ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۸۲)؛ ۵۲۵۰۰ ریال. ISBN 964-5692-17-2
۱. اسلام ــ سرگذشتنامه. ۲. محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ــ ۱۱ ق. ۳. صحابه. ۴. تابعین و اتباع تابعین. الف. مهدوی دامغانی، محمود، ۱۳۱۵ــ ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: الطبقات الکبیر. فارسی. د. عنوان: الطبقات الکبری. هـ. الطبقات الصحابه والتابعین.
۲۰۴۱ ط ۲ الف / BP ۲۱ ۲۹۷/۹۲
۱۳۷۴
کتابخانه ملی ایران ۷۴ـ۴۷۸۱ م ***



انتشارات فرهنگ و اندیشه
تلفن مرکز پخش: ۶۴۶۱۹۰۰ ـ ۶۴۹۳۷۵۷ ـ ۶۴۶۱۸۹۳

محمد بن سعد کاتب واقدی
طبقات (جلد هفتم)
ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی دامغانی
چاپ اول: ۱۳۸۲، تهران
۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در چاپخانهٔ چاپگستر به چاپ رسید.
این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

شابک ۴-۱۶-۵۶۹۲-۹۶۴ (جلد ۷)
شابک ۹-۰-۹۰۳۶۷-۹۶۴ (دورهٔ ۸ جلدی)
ISBN 964-5692-16-4 (vol. 7)
ISBN 964-90367-0-9 (8 vol. set)
Printed in Iran

فهرست مطالب

نام یاران حضرت ختمی‌مرتبت که در بصره ساکن شده‌اند و نام کسانی از تابعان و اهل فقه و دانش که پس از ایشان در آن شهر بوده‌اند

عتبة بن غَزْوان

ابن جابر بن وُهَیْب بن نُسَیْب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور بن عکرمة بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است و شنیده‌ام برخی از محدثان کنیه او را ابوغزوان می‌دانند. او مردی زیباروی و بلندبالا و از پیشگامان در اسلام بوده است. به حبشه هجرت و در جنگ بدر شرکت کرده است.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت جُبَیْر بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله که هر دو از فرزندزادگان عتبة بن غزوان هستند مرا گفتند که * عمر بن خطاب، عتبه را به کارگزاری بر بصره گماشت و او بود که آن‌جا را گشود و به بصره درآمد و نقشهٔ زمینها را کشید و آن‌جا پیش از این اُبُلّة[1] نام داشت. عتبه مسجد بصره را با نی‌ها ساخت و در آن خانه‌یی برپا نکرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید برای ما روایت شده است که * عتبة بن غزوان در قادسیه همراه سعد بن ابی وقاص بود و سعد در پی رسیدن نامه‌یی از عمر بن خطاب که او را به انجام این کار فرمان داده بود عتبه را به بصره گسیل داشت.

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عَبْدَرِی از گفتهٔ مصعب بن محمد بن شرحبیل که همان ابن حسنه باشد برای ما نقل کرد که * عتبة بن غزوان هنگام شکست و گریز ایرانیان همراه سعد بن ابی وقاص بود. عمر بن

۱. اُبُلّة، شهر بندری در بخش خاوری بصره بر کنار راست دجله که به صنعت کشتی‌سازی مشهور و تا قرن هفتم هجری بسیار آباد بوده است. ناصرخسرو در سفرنامه آن را به زیبایی و بزرگی ستوده است. برای آگهی بیشتر به دانشنامه ایران و اسلام، ترجمه مقاله کرامرس، ص ۳۷۸ مراجعه فرمایید.

خطاب برای سعد نوشت که پایگاه لشکر[۱] خود را در کوفه پایه نهد و عتبة بن غزوان را که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و در اسلام دارای پایگاه است به سرزمین هند بفرستد که امیدوار است عتبه آن‌جا را برای مسلمانان بگشاید. و در آن روزگار بصره را سرزمین هند می‌گفتند. عمر فرمان داده بود عتبه در آن سرزمین ساکن شود و آن‌جا را پایگاه مسلمانان قرار دهد به‌گونه‌یی که میان او و مسلمانان دریا نباشد.

سعد بن ابی وقاص عتبه را فرا خواند و او را از نامه عمر آگاه کرد. عتبه پذیرفت و از کوفه همراه هشتصد مرد بیرون رفت و آنان به راه خود ادامه دادند تا در بصره فرود آمدند. بصره را از این جهت که در آن سنگهای سیاهی وجود داشت بصره می‌گفتند.[۲] و چون عتبة بن غزوان آن‌جا فرود آمد جایگاه خود را مشخص کرد و برای خود خیمه‌یی از عباهای موین برپا کرد و مسلمانان هم خیمه و چادر خود را برپا کردند و سپس عمر بن خطاب گروههای دیگری از مردان را گسیل داشت و چون شمارشان فزونی یافت گروههایی از ایشان آن‌جا هفت مجموعه خانه‌های گِلی و ساخته‌شده از خشت خام برپا کردند. دو مجموعه در خُریبَة و یکی در زابوقه و دو تا در محلهٔ قبیلهٔ تمیم و دوتای دیگر در محلهٔ قبیلهٔ ازد.

عتبة بن غزوان آهنگ کرانه‌های رودخانه فرات بصره کرد و آن را گشود و سپس به بصره برگشت. در آن هنگام مردم بصره به جنگ ناحیه‌های کوهستانی ایران‌زمین که نزدیک بصره بود می‌رفتند و نامه عمر بن خطاب برای عتبه رسید که به او فرمان داده بود همراه مسلمانان مقیم بصره باشد و با دشمنان خود نزدیک شهر جنگ و ستیز کنند. عتبه برای مردم در بصره سخنرانی کرد و این نخستین سخنرانی او بود که در بصره انجام داد و در آن خطاب به مردم چنین گفت:

«سپاس خدای را، می‌ستایمش و از او یاری می‌جویم، به او می‌گروم و بر او توکل می‌کنم، و گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای یگانه وجود ندارد و اینکه محمد(ص) بنده و فرستاده اوست.

و سپس ای مردم همانا که دنیا شتابان پشت کرده و به دنیاییان اعلان بدرود داده است

۱. در متن کلمه قیروان آمده که معرب کاروان است به منتهی‌الارب مراجعه شود.

۲. درباره سبب نام بصره در لسان‌العرب، ج ۴، ص ۶۷ و معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۹۲ بحثی مفصل آمده است ازجمله اینکه این کلمه «بس‌راه» بوده یعنی از فراوانی راههایی که به آن می‌رسیده یا از آن آغاز می‌شده است.

و از آن چیزی جز اندک نمی که در ته سبو بازمی‌ماند بازنمانده است. همانا اینک که شما به ناچار رهاکنندگان آن خواهید بود آن را با بهترین کاری که در اختیار شماست ــ جهاد ــ رها کنید. هان! که از شگفتیها این است که اگر سنگی گران را از کرانه دوزخ در آن بیفکنند هفتاد سال در فضای آن سرگردان خواهد ماند تا به ژرفای آن برسد و به خدا سوگند که دوزخ ــ از گنهکاران ــ آکنده خواهد شد. و نیز از شگفتیها این است که بهشت را هفت در است که فاصله میان دو طرف هر در پنجاه سال راه‌پیمایی است و به خدا سوگند ساعتی بر آن فرا می‌رسد که از بسیاری ــ نکوکاران ــ در رنج می‌افتد.

من گویی هم‌اکنون خویشتن را همان‌گونه می‌بینم که هفتمین نفر همراه حضرت ختمی‌مرتبت بودم و ما را خوراکی جز برگ درختان خوشبوی اراک و خار مغیلان نبود. در آن هنگام به ملافه‌یی دست یافتم و آن را میان خود و سعد بن ابی وقاص دو نیمه ساختم. و اینک که روزگاری می‌گذرد هیچ‌یک از ما نیست مگر آنکه حکمران شهری از شهرهاست. و ای گروههای هفتگانه بدانید هیچ پیامبری و نبوتی نیست مگر آنکه پادشاهی و قدرت‌طلبی آن را دگرگون ساخته است. من از اینکه چنان روزگار فرا رسد که پادشاهی چیرگی یابد به خدا پناه می‌برم. و به خدا پناه می‌برم که در نظر خودم بزرگ باشم و در دل مردم کوچک، و به‌زودی پس از ما فرمانروایان را می‌آزمایید و تجربه خواهید کرد و می‌شناسید و نمی‌شناسید».

گوید در همان حال که عتبه سرگرم سخنرانی خود بود مردی از ثقیف نامه‌یی برای او از عمر بن خطاب آورد که در آن چنین نوشته شده بود:

«ابوعبدالله ثقفی به من گفت که در بصره به پرورش اسب پرداخته است، کاری که تاکنون کسی به آن نپرداخته است. چون این نامه‌ام به دست تو رسید نسبت به او خوشرفتار باش و او را به کمکهایی که از تو می‌خواهد یاری بده».[1]

ابوعبدالله ثقفی نخستین کسی بود که در بصره به پرورش اسب و نگهداری آن پرداخت.

عتبة بن غزوان سپس آهنگ میشان و ابوقباد کرد و آن را گشود؛ در آن هنگام

---

۱. این نامه عمر با تفصیل بیشتر و باعنوان مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری و نیز به همینگونه که در متن آمده و البته منبع آن همین کتاب طبقات است در ترجمه الوثائق، به قلم این بنده، تهران، ۱۳۶۵، ص ۳۳۰ آمده است.

مرزبان حکمران مذار[1] همراه لشکری گران آهنگ جنگ با عتبه کرد و جنگ کردند و خداوند سپاه مرزبان را شکست داد. مرزبان اسیر شد. گردنش را زدند و قبا و کمربندش را که زرینه و گهرنشان بود برداشتند و عتبه آن را پیش عمر بن خطاب گسیل داشت. چون جامه‌های مرزبان به مدینه رسید، مردم از فرستاده درباره احوال مردم پرسیدند. کسی که آمده بود گفت ای گروه مسلمانان از چه می‌پرسید؟ به‌خدا سوگند مردم را درحالی رها کردم که سیم و زر بر آنان فرو می‌ریخت. مردم به نشاط آمدند و عمر مردان را در گروههای صدنفری و پنجاه‌نفری برای مددرسانی به عتبه روانهٔ بصره کرد.

گوید: سعد بن ابی وقاص برای عتبة که در واقع کارگزار او بود نامه می‌نوشت و فرمانهایی می‌داد. عتبه از این جهت دلگیر شد و از عُمر اجازه خواست که پیش او برود. عمر اجازه داد. عتبه، مغیرة بن شعبه را به بصره به جانشینی خود گماشت و پیش عمر آمد و از چیرگی سعد بر خود گله گزاری کرد. عمر خاموش ماند. عتبة این سخن را چند بار گفت و چون فراوان بازگو کرد، عمر گفت: ای عتبه! تو را چه می‌شود و چه زیانی برای تو دارد که فرماندهی مردی از قریش را که افتخار مصاحبت با حضرت ختمی‌مرتبت را داشته است بپذیری و بر آن گردن نهی و فزون بر این سعد را شرف است. عتبه پاسخ داد مگر من از قریش نیستم؟ وانگهی پیامبر فرموده است: همپیمان قوم از آن قوم است و مگر مرا افتخار مصاحبت دیرینه با آن حضرت نیست که نه ناشناخته است و نه در خور انکار؟ عمر پاسخ داد که این برتری تو انکار نمی‌شود و ناشناخته نیست. عتبه گفت: اینک که کار به این جا کشیده شده است به‌خدا سوگند هرگز به بصره برنخواهم گشت. و عمر چیزی جز برگرداندن او را به بصره نپذیرفت، و او را به بصره برگرداند و عتبه در راه گرفتار بیماری شکم شد و در ناحیه معدن بنی سُلیم درگذشت و این به سال هفدهم هجرت بوده سُوَید بردهٔ عتبه کالا و بازمانده میراث او را پیش عمر بن خطاب آورد. عتبة بن غزوان به هنگام مرگ پنجاه و هفت ساله بود.[2]

بُرَیدة بن حُصَیْب

ابن عبدالله بن حارث بن اعرج بن سعد بن رزاح بن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن

---

۱. مذار، مرکز دشت میشان و میان واسط و بصره است به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۴۳۳ مراجعه فرمایید.

۲. در ترجمه طبقات، ج ۳، ص ۸۵ نیز شرح حالی به نسبت مختصر از عتبة بن غزوان آمده است.

سلامان ابن اسلم بن افصی. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است. هنگامی که حضرت ختمی‌مرتبت در حال هجرت از مکه به مدینه بودند و از کنار سرزمین و قوم بریدة گذشتند بُرَیده مسلمان شد ولی میان قوم خویش درنگ کرد و در جنگ بدر شرکت نداشت. پس از آن به مدینه هجرت کرد و همراه پیامبر(ص) بود و در جنگهای آن حضرت همراهی کرد و چون پیامبر رحلت فرمود پس از آنکه بصره گشوده شد و به‌صورت شهر درآمد، بریده آن‌جا رفت و زمینی را برای خود مشخص کرد و در آن خانه‌یی برپا ساخت و به روزگار خلافت عثمان بن عفان برای جهاد به خراسان رفت و تا پایان عمر همان‌جا بود و به روزگار خلافت یزید بن معاویه در مرو درگذشت. فرزندان او همان‌جا باقی بودند و گروهی از فرزندزادگان او به عراق آمدند و ساکن بغداد شدند و آن‌جا درگذشتند.

گوید ابونَضْر هاشم بن قاسم از گفتهٔ شعبه، از گفتهٔ محمد بن ابی یعقوب ضبّی ما را خبر داد و گفت کسی که خود شنیده بود برای من نقل کرد که * بریدة بن حصیب اسلمی کنار رود بلخ می‌گفته است: از زندگانی چیزی جز اسب تاختن و بر پشت اسب هجوم بردن به دشمن باقی نمانده است ــ زندگی جز حمله کردن و تاختن با اسب نیست.

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفتهٔ عاصم احول و او از گفتهٔ مورق برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * بریده اسلمی وصیت کرد که در گور او دو چوب باریک بگذارند[1] و چون در دورترین نقطه خراسان درگذشت، چوبهایی بدان گونه یافت نشد مگر در جوالهای خربندگان.

بریدة بن حصیب به سال شصت و سه و دوره پادشاهی یزید بن معاویه در خراسان درگذشت.[2]

ابوبرزة اَسْلَمیْ

نامش آن‌چنان که محمد بن عمر واقدی و برخی از فرزندزادگانش ما را خبر دادند عبدالله پسر نَضْلَة بوده است. هشام بن محمد بن سائب کلبی و دانشمندان دیگری جز او نامش را

۱. مستحب است که در کفن و زیر بغل میت دو ترکه باریک و تازه بگذارند. تفصیل این موضوع در مبحث جنائز کتابهای فقهی آمده است.

۲. در ترجمهٔ طبقات ج ۴، ص ۲۱۹ هم شرح حال بریدة مفصل‌تر از این جا آمده است.

نضله پسر عبدالله دانسته‌اند. برخی دیگر گفته‌اند نامش نضله و پسر عبید بن حارث بن جیال بن ربیعة بن دعبل بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی بوده است.

گوید: ابوبرزه از دیرباز اسلام آورده و در فتح مکه همراه پیامبر(ص) بوده و در جنگهای دیگر آن حضرت هم شرکت داشته است و چون حضرت رحلت فرمود هنگامی که مسلمانان به بصره رفتند او هم به آن‌جا کوچ کرد و در آن شهر برای خود خانه ساخت و فرزندزادگان او در بصره‌اند. ابوبرزه سپس به جنگ خراسان رفت و در مرو درگذشت.

گوید مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت مبارک بن فضالة، از گفته سیار بن سلامه برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * ابوبرزه را دیدم که موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت ابوعمر زیاد بن مسلم، از گفته امیة بن عبدالرحمان، از گفتهٔ مادرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبرزه و ابوبکره برادرخوانده بودند.[۱]

عمران بن حصین

ابن عبید بن خلف بن عبد نُهم بن خریبة بن جهمة بن غاضرة بن حَبَشیة بن کعب بن عمرو، کنیه‌اش ابونجید بوده است.[۲]

عمران و پدرش و خواهرش از دیرباز مسلمان شده‌اند. عمران اگرچه در پاره‌یی از جنگها همراه رسول خدا(ص) شرکت کرده است و هرچند فراوان به مدینه می‌آمده است ولی تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت(ص) میان قوم خود مقیم بوده است، و هنگامی که بصره شهر شده او به آن‌جا کوچ کرده و ساکن شده است و در همان شهر درگذشته است. فرزندزادگان او در بصره هنوز باقی هستند. خالد بن طلیق بن محمد بن عمران بن حصین که از نوادگان اوست سرپرست قضاوت بصره بوده است.

گوید محمد بن اسماعیل بن ابی فَدیک ما را خبر داد و گفت هشام بن سعد، از سعد بن ابی هلال، از ابوالاسود دؤلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * به بصره آمدم ابونجید

---

۱. شرح حال ابوبرزه مفصل‌تر از این‌جا در ترجمهٔ طبقات ج ۴، ص ۲ـ۲۷۰ آمده است.

۲. شرح حال عمران که با تفصیل بیشتری در ترجمهٔ طبقات ج ۴، ص ۲٦۱ آمده است، در آغاز افتادگی دارد که می‌توان برخی از آن را در این بخش دید.

عمران بن حُصَین در آن شهر بود. عمر بن خطاب او را به بصره فرستاده بود تا مردم را فقه بیاموزد.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن عطاء، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمران بن حُصین دربارهٔ چیزی به زیان مردی رای داد. آن مرد گفت: به خدا سوگند به ستم بر من حکم کردی و برای من مهم نیست. عمران گفت: چگونه؟ آن مرد گفت: به دروغ به زیان من گواهی دادند. عمران گفت: آنچه که به زیان تو حکم کردم از مال خودم موجود است و به تو پرداخت خواهد شد و به خدا سوگند که دیگر هرگز در جایگاه قضاوت نمی‌نشینم.

گوید همین یزید بن هارون با همین اسناد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشتری عمران بن حصین نقش مردی بوده که شمشیر بر دوش داشته است. ابراهیم می‌گفته است من نقش آن خاتم را در خانهٔ خودمان بر روی گل دیدم و پدرم گفت این نقش انگشتری عمران است.

گوید روح بن عباده ما را خبر داد و گفت شعبه، از گفتهٔ مردی از قریش، از گفتهٔ ابورجاء عطاردی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمران بن حصین درحالی‌که روپوش خزّ بر تن داشت پیش ما آمد و ما آن جامه را نه پیش از آن بر تن او دیده بودیم و نه پس از آن دیدیم. عمران گفت: رسول خدا که درود و سلام خدا بر او باد فرمود «همانا خداوند هرگاه بر بنده‌یی نعمتی ارزانی می‌دارد دوست دارد نشان آن را بر بنده خود ببیند».

گوید عفان بن مُسلم و مُعلّی بن اسد هر دو، از گفتهٔ عبدالرحمان بن عریان ما را خبر دادند که می‌گفته است، ابوعمران جونی ما را گفت که * بر تن عمران بن حصین جامهٔ خزّ دیده است.

گوید محمد بن عُبید طنافسی، از اعمش، از گفتهٔ هلال بن یساف ما را خبر داد که می‌گفته است * به بصره آمدم همینکه به مسجد درآمدم پیرمردی را که موهای سر و ریش او سپید بود دیدم که بر ستونی تکیه داده است و بر گرد او حلقه‌یی از مردم بودند و او برای آنان حدیث می‌خواند. پرسیدم این کیست؟ گفتند عمران بن حصین است.

گوید وهب بن جریر، از گفتهٔ پدر خود ما را خبر داد که می‌گفته است، از حُمید بن هلال شنیدم که از مُطَرِّف نقل می‌کرد که گفته است * به عمران بن حصین گفتم: چیزی جز سختی احوال و بیماری تو مرا از آمدن به دیدار تو بازنمی‌دارد. گفت: چنین مکن که هر

حالی که در پیشگاه خداوند دوست‌داشتنی‌تر باشد برای من هم دوست‌داشتنی‌تر است.[۱]

گوید حفص بن عمر حوضی، از گفتهٔ یزید بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفته است، از محمد بن سیرین شنیدم که می‌گفت * سی سال بود شکم عمران آب آورده بود و همه‌ساله به او داغ‌کردن را پیشنهاد می‌کردند و او از آن کار خودداری می‌کرد. سرانجام دو سال پیش از مرگ خود خویشتن را داغ کرد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عمران بن حُدَیْر، از لاحق بن حُمَیْد ما را خبر داد و گفت * عمران بن حصین از داغ‌کردن نهی می‌کرد و خود بیمار و گرفتار شد و داغ کرد و فریاد می‌کشید و می‌گفت: خود را با آتش داغ کردم نه درد بهبود یافت و نه بیماری درمان.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدر خود ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم حُمید بن هلالی از گفتهٔ مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است * عمران بن حصین مرا گفت: آیا می‌دانی که بر من سلام داده می‌شد و چون خود را داغ کردم سلام‌دادن ـ سروش نهانی ـ قطع شد. پرسیدم سلام را از سوی سر یا از جانب پا می‌شنیدی؟ گفت: از جانب سر خود می‌شنیدم. من ـ مطرّف ـ با خود گفتم جز این نمی‌بینم که این سلام‌دادن پیش از مرگ او بازمی‌گردد. مطرف می‌گوید: روزگاری پس از آن عمران به من گفت می‌دانی که سلام‌دادن برای من برگشته است؟ و جز اندکی درنگ نکرد و درگذشت.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از سلمة بن علقمه، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * عمران بن حصین وصیت کرد که چون درگذشتم و پیکرم را برداشتید و بیرون آوردید شتابان ببرید و نرم و آهسته آن‌چنان که یهودیان و مسیحیان می‌برند مبرید. از پی من نه چراغ حرکت دهید و نه هیاهو به‌راه اندازید. او برای کنیزان فرزنددار خود به پرداخت اموالی به ایشان وصیت کرد و گفت هریک از آنان که بر من شیون کند و فریاد برآورد وصیتی دربارهٔ‌اش نخواهد بود.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ ابراهیم عطاء بن ابی میمونه بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ خاندان عمران بن حصین، از گفتهٔ پدرش خبر داد که می‌گفته است * عمران بن حصین به اهل خود وصیت کرد که چون درگذرد کسی از پی تابوت او صدا و هیاهویی برنیاورد و کسانی را که چنان کنند نفرین کرد و دستور داد گورش را به‌صورت مربع و چهار انگشت یا

---

۱. من از درمان و درد و وصل و هجران   پسندم آنچه را جانان پسندد

در آن حدود مرتفع بسازند.

گوید مسلم بن ابراهیم و عبیدالله بن محمد بن حفص قرشی تیمی هر دو گفتند حفص بن نضر سُلمی ما را گفت که مادرم، از گفتهٔ مادرش که دختر عمران بن حصین بوده است برای من نقل کرد که * چون مرگ عمران بن حصین فرا رسیده است گفته است چون مُردم نعش مرا با عمامه‌ام به تابوت ببندید و چون از خاک‌سپاری برگشتید شتر بکشید و اطعام کنید.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که * کنیهٔ عمران بن حصین، ابونجید بوده و از ابوبکر و عثمان روایت کرده است. او در بصره یک سال پیش از مرگ زیاد بن ابی سفیان! درگذشته است و زیاد به سال پنجاه و سوم به روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان درگذشته است.

مِحْجَن بن اَدْرع اَسْلَمی

از خاندان بنی‌سهم است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: او از مسلمانان قدیمی است و هموست که مسجد مردم بصره را پایه‌ریزی کرده است و هموست که همراه گروهی تمرین تیراندازی می‌کرد و حضرت ختمی‌مرتبت از کنار او گذشتند و به آن گروه فرمودند: «تیراندازی کنید و من همراه پسر ادرع هستم».

محجن از بصره به مدینه برگشت و به روزگار حکومت معاویه در آن شهر درگذشت.

اُمیّة بن مَخْشِی خزاعی

گوید از گفتهٔ یحیی بن سعید قطان مرا خبر دادند که می‌گفته است جابر بن صُبح برایم نقل کرد که * دوست و همسفر مثنی بن عبدالرحمان خزاعی از بصره تا واسط بودم. او در آغاز غذاخوردن بسم‌الله می‌گفت و در پایان هر لقمه می‌گفت بسم‌الله اوله و آخره «از انجام تا فرجام آن با نام و یاری خدا» من به او گفتم: تو در آغاز غذاخوردن بسم‌الله می‌گویی، این که در پایان هر لقمه جمله بسم‌الله اوله و آخره را می‌گویی چیست؟ گفت: نیای من اُمیّة بن مخشی از اصحاب رسول خدا بوده است از او شنیدم که می‌گفت رسول خدا(ص) مردی را

دید که غذا خورد و بسم‌الله نگفت و چون فقط یک لقمه از خوراکش باقی مانده بود گفت «بسم‌الله اوله و آخره». پیامبر(ص) فرمود: «شیطان پیوسته با او غذا می‌خورد تا هنگامی که گفت «بسم‌الله اوله و آخره». و هیچ چیز در شکم آن مرد باقی نماند مگر اینکه آن را برگرداند».

عبدالله بن مغفّل بن عَبْدنُهْم

ابن عفیف بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ثعلبة بن ذوئب بن سعد بن عدی بن عثمان بن مُزَینة.

گوید یحیی بن معین ما را خبر داد که * عبدالله بن مغفل کنیه‌اش ابوزیاد بوده است و چون این را برای یکی از فرزندزادگان او گفتم، گفت: کنیه‌اش ابوسعید و از بسیار گریه کنندگان بوده است.

عبدالله بن مغفل از اصحاب شجره است ـ یعنی از کسانی است که در حدیبیه با رسول خدا(ص) زیر درخت بیعت کرده‌اند. او روزگاری دراز ساکن مدینه بوده و سپس به بصره کوچ کرده و تا هنگامی که درگذشته در آن شهر ساکن بوده است.

گوید هوذة بن خلیفه ما را خبر داد و گفت عوف، از گفتهٔ خزاعی، از گفتهٔ زیاد بن محمد بن عبدالله بن مغفّل مزنی برای ما نقل کرد که * چون عبدالله بن مغفل گرفتار بیماری‌یی شد که از آن درگذشت به خویشاوندان خود وصیت کرد و گفت کسی جز یاران خودم در تشییع جنازه‌ام شرکت نکند و مباداکه ابن زیاد بر من نماز گزارد. و چون درگذشت به ابوبرزه اسلمی و عائذ بن عمرو و تنی چند از اصحاب رسول خدا(ص) که در بصره بودند خبر دادند و آنان عهده‌دار شستن پیکر و کفن‌کردن او شدند. گوید ایشان آستین‌های پیراهن خود را بالا زدند و دامن آن را تاکمر جمع کردند و جنازه عبدالله را شستند و کفن کردند و پس از آن فقط وضو گرفتند.

گوید: همینکه جنازه او را از خانه‌اش بیرون آوردند ابن زیاد را همراه دارودسته خود بر در خانه دیدند. به ابن زیاد گفته شد که عبدالله وصیت کرده است که ابن زیاد بر او نماز نگزارد. گوید: ابن زیاد همراه جنازه راه افتاد و چون روبه‌روی کاخ سپید خود رسید آن‌جا رفت و تشییع او را رهاکرد.

گوید وکیع بن جراح، از ابواشهب، از گفتهٔ بکر پسر عبدالله مزنی ما را خبر داد که * عبدالله بن مغفّل وصیت کرده و گفته است از پی جنازه‌ام آتش و چراغ نیاورید.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: مرگ عبدالله در پایان خلافت معاویة بوده است. او در بصره برای خود خانه‌یی ساخته بود و از کسانی است که عمر بن خطاب ایشان را به بصره فرستاد تا مردم را فقه بیاموزند.

مَعْقِل بن یسار

ابن عبدالله بن معبّر بن حُرّاق بن لأْی بن کعب بن عبد بن ثور بن هذمة بن لاطم بن عثمان بن مُزینة. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است.

او همان کسی است که جوی معقل را به فرمان عمر بن خطاب حفر کرده است. معقل به بصره کوچ کرد و ساکن شده و آن‌جا برای خود خانه‌یی ساخته بود. او در بصره در پایان خلافت معاویة بن ابی سفیان و روزگار حکمرانی عبیدالله بن زیاد درگذشت.

حارث بن نوفل

ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف.

او به بصره کوچ کرد و برای خود خانه‌یی ساخت. حارث به هنگام حکمرانی عبدالله بن عامر بن کریز ساکن بصره شد و همان‌جا در سال پایان خلافت عثمان بن عفان درگذشت و فرزندزادگان او در بصره باقی هستند. حارث حدیثی از پیامبر(ص) دربارهٔ چگونگی نماز میت روایت کرده است.

عبدالرحمان بن سَمُرَة

ابن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بن قُصَیّ. او به بصره کوچ کرد و در آن شهر ساکن شد و در همان شهر درگذشت او هم از حضرت ختمی مرتبت روایت کرده است.

گوید وکیع بن جراح، از گفتهٔ عُیَیْنَة بن عبدالرحمان بن جوشن، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکرة را در حالی که سوار بر استر خود بود در تشییع پیکر عبدالرحمان بن سمره دیدم.

ابوبَکْرة

نامش نُفَیْع و پسر مسروق بوده است و در حدیث دیگری نامش مسروح گفته شده است. مادرش سمیه است و ابوبکره برادر مادری زیاد بن ابی سفیان[1] است. او از بردگان مقیم طائف بوده است. هنگامی که رسول خدا(ص) مردم طائف را محاصره کرد اعلان فرمود: «هر آزاده که از حصار بیرون و پیش ما فرود آید در امان خواهد بود و هر برده که فرود آید آزاد خواهد بود». گروهی از بردگان که متعلق به مردم طائف بودند از حصار طائف فرود آمدند و به پیامبر(ص) پیوستند که ابوبکرة هم میان آنان بود و رسول خدا آنان را آزاد فرمود. و چون ابوبکره در چرخ چاه نشست و پیش مسلمانان آمد به او کنیهٔ ابوبکره دادند. او می‌گفت که من بردهٔ آزادکردهٔ رسول خدایم.

گوید ابوعامر عقدی ما را خبر داد و گفت اسود بن شیبان، از گفتهٔ خالد بن سُمَیر ما را حدیث کرد که می‌گفته است * ثقیف خواستند ابوبکرة را فرزندزاده خود بدانند، او پاسخ داد من مسروح بردهٔ آزادکردهٔ رسول خدایم.

گوید فضل بن دُکَیْن ما را خیر داد و گفت ابوالاحوص، از مغیرة، از شباک، از گفتهٔ مردی از ثقیف برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که پیامبر(ص) ثقیف را در محاصره داشت از او خواستیم ابوبکرة را که بردهٔ ما بود به ما برگرداند. از برگرداندنش خودداری کرد و فرمود: «او آزادکردهٔ خدا و آزادکردهٔ رسول خداست».

گوید یحیی بن حماد ما را خبر داد و گفت ابوعوانه، از مغیرة، از شباک، از عامر برای ما نقل کرد که * ثقیف از رسول خدا خواستند که ابوبکره را که برده بود به ایشان برگرداند. فرمود: هرگز. او آزادکرده خدا و آزادکرده رسول خداست.

محمد بن سعد می‌گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی ضمن حدیثی که از ابوبکره نقل می‌کرد ما را گفت که * چون مرگ ابوبکرة فرارسید به دخترش گفت: بر من مویه‌گری کن که پسر مسروح حبشی هستم. ابوبکرة مردی نکوکار و پارسا بود. او از کسانی است که به زیان مغیرة بن شعبه آن گواهی را داد و حد تهمت بر او زده شد و این کینه را در دل نسبت به

۱. جای سؤال است که چگونه محمد بن سعد همه جا زیاد بن ابی سفیان می‌نویسد، آیا از موضوع آگاه نبوده است!؟

برادر خود زیاد پنهان می‌داشت. هنگامی که معاویه مدعی برادری زیاد شد ابوبکره زیاد را از آن کار بازداشت ولی زیاد پیشنهاد او را نپذیرفت و به معاویه پاسخ مثبت داد. ابوبکره سوگند خورد که هرگز با زیاد سخن نگوید و پیش از آنکه با او سخنی بگوید درگذشت.

زیاد پسران ابوبکرة را به خود نزدیک ساخت و زمین در اختیارشان نهاد و به حکمرانی گماشت و آنان را به شرف رساند و آنان به بزرگی این جهانی رسیدند و مدعی شدند که از نژادگان عرب و از نسل نفیع بن حارث ثقفی‌اند.

ابوبکرة به روزگار خلافت معاویة بن ابی سفیان و هنگام حکمرانی زیاد بر آن شهر درگذشت.

گوید یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری هر دو، از گفتهٔ عینیة بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم مرا خبر داد که * بر تن ابوبکره تن‌پوش خز که تارهای ابریشم داشته دیده است.

براء بن مالک بن نَضْر بن ضَمْضَم

ابن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غَنْم بن عدی بن نجّار. در جنگ اُحد و خندق و جنگهای پس از آن همراه رسول خدا(ص) بوده است. او در جنگ دلیر و دشمن‌کش بود.

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت محمد بن عمرو، از محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * عمر بن خطاب نبشته‌یی نوشت که براء بن مالک را بر هیچ لشکری از لشکرهای مسلمانان فرماندهی مدهید که او نابودکننده است و آنان را بی‌پروا جلو می‌برد.

گوید عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفتهٔ ثابت، از انس بن مالک مرا خبر داد که می‌گفته است * پیش براء بن مالک رفتم آواز می‌خواند و کمان خود ـ زه کمان ـ را به حرکت درمی‌آورد. گفتم: تا چه هنگام بر این کار ادامه می‌دهی؟ گفت: ای انس گمان می‌کنی من در بستر و به مرگ طبیعی می‌میرم؟ و حال آنکه تاکنون نود و چند تن از مشرکان را کشته‌ام، فزون از آنانی که در کشتن ایشان شریک بوده‌ام.

گوید عمر بن حفص، از گفتهٔ ثابت، از گفتهٔ انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * به روز جنگ گردنه در فارس درحالی‌که مردم کناره گیری می‌کردند براء بن مالک

برخاست و بر اسب خود که نامش تَوْجیٰ بود سوار شد و به یاران خود گفت: وه چه ناپسندیده هماوردان را به زیان خود فراخواندید. او به دشمن حمله کرد و خداوند در آن روز به یاری او برای مسلمانان پیروزی فراهم کرد و براء بن مالک که خدایش رحمت کناد در آن روز شهید شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید و گفته می‌شود که * براء در جنگ شوشتر کشته شده است و نام تمام این نواحی پیش مورخان، فارس است.

اَنس بن مالک بن نَضْر بن ضَمْضَمْ

ابن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن نجّار. مادرش اُمّ سلیم دختر ملحان است و همو مادر برادرش براء بن مالک هم هست.

گوید. یزید بن هارون، از گفتهٔ علاء پدر محمد ثقفی ما را خبر داد که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * آغاز به خدمتگزاری حضرت ختمی‌مرتبت نمودم درحالی‌که هشت سال داشتم.

گوید محمد بن کناسه اسدی ما را خبر داد و گفت جعفر بن برقان، از عمران بصری، از گفتهٔ خود انس بن مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * ده‌سال خدمتگزاری رسول خدا را برعهده داشتم و در هیچ کاری که مرا به انجام آن فرمان داده بود چه آن را انجام دادم و چه در انجام آن سستی کردم مرا سرزنش نفرمود و اگر یکی از همسران آن حضرت مرا سرزنش می‌کرد، می‌فرمود: «رهایش کنید اگر مقدر می‌بود انجام می‌داد» یا می‌فرمود: «هرگونه مقدر شده باشد همانگونه است».

گوید عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از هشام، از گفتهٔ موسی بن انس برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * اگر ما از قبیلهٔ ازد نباشیم از اعراب نیستیم. حماد در پی این سخن افزود که آری ما از قبیلهٔ ازدیم.

گوید عبدالله بن عمرو پدر مَعْمَر منقری ما را خبر داد و گفت عبدالوارث بن سعید، از گفتهٔ ابوغالب باهلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در تشییع جنازه عبدالله بن عُمیر لیثی بودم: ناگاه مردی را دیدم که سوار بر اسب کوچک‌اندامی که از نژاد غیر عربی بود سوار است و عبای سیاه نازکی بر تن دارد و بر سر خود پارچه‌یی افکنده تا او را از تابش آفتاب

حفظ کند و دو قطعه پنبه گوشه پلک‌های خود نهاده بود. گوید: پرسیدم این دهقان کیست؟ گفتند: انس بن مالک است. من مردم را به زحمت انداختم و از میان ایشان گذشتم و به او نزدیک شدم. و چون جنازه را بر زمین نهادند انس کنار سر جنازه ایستاد و چهار تکبیر گفت و نه شتاب کرد و نه بسیار طول داد.[۱]

گوید وکیع بن جراح، از سلمة بن وردان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر انس عمامه سیاهی دیدم که بدون شب‌کلاه بسته بود و آن را از پشت سر آویخته بود.

گوید وکیع از گفته عبدالسلام بن شداد پدر طالوت ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر انس بن مالک عمامه خز دیده است.

گوید عفان بن مُسلم، از گفتهٔ حماد بن سلمه، از حَمید، از خود انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب نهی کرد که بر نگین انگشتری چیزی به زبان عربی بنویسند، و بر نگین انگشتری انس نقش گرگ یا روباهی بود؟![۲]

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش نگین انگشتری انس شیری نشسته بود.

گوید بکّار بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک از آزمندان اصحاب ختمی‌مرتبت در مال‌اندوزی بود.

گوید ولید بن مُسلم ما را خبر داد و گفت اوزاعی، از گفتهٔ یحیی بن ابی کثیر برای ما نقل کرد که می‌گفته است * انس بن مالک را دیدم وارد مسجدالحرام شد و چیزی را گسترد و آماده ساخت که بر آن نماز بگزارد.

گوید وکیع، از هشام دستوایی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک یک سال پیش از مرگ خود از روزه گرفتن ناتوان شد. روزه نگرفت و سی فقیر را خوراک داد.

گوید بکار بن محمد از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مرگ انس بن مالک فرا رسید وصیت کرد که محمد بن سیرین جنازه‌اش را بشوید و بر او نماز

۱. موضوع چهار تکبیرگفتن بیشتر برای جنازه منافقان بوده است و این مسئله در کتابهای فقهی مورد بررسی قرار گرفته است.

۲. این روایت و روایت بعد نشان‌دهندهٔ این است که نقش جانوران را بر نگین انگشتری مکروه هم نمی‌دانسته‌اند و از لحاظ توجه به این هنر در خور بررسی است.

بگزارد. محمد بن سیرین در آن هنگام زندانی بود. مردم پیش حکمران بصره که مردی از خاندان اُسید بود رفتند و او به محمد بن سیرین اجازه داد. محمد از زندان بیرون آمد و پیکر انس را شست و کفن کرد و در قصر انس که در جانب صحرا بود بر پیکرش نماز گزارد و سپس بدون اینکه به خانه و پیش خانواده خود برود، برگشت و به زندان رفت.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از عبدالعزیز بن صهیب، از خود انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * چون رسول خدا(ص) به مدینه آمد ابوطلحه[1] دست مرا گرفت و مرا به حضور آن حضرت برد و عرض کرد: ای رسول خدا! انس پسری زیرک است و خدمتگزاری شما را عهده‌دار می‌شود. انس می‌گوید: در سفر و حضر خدمتگزار آن حضرت بودم و به خدا سوگند هرگز دربارهٔ کاری که انجام داده بودم نفرمود چرا این کار را انجام دادی؟ و دربارهٔ کاری که انجام نداده بودم نپرسید که چرا آن کار را انجام ندادی؟

گوید یزید بن هارون و محمد بن عبدالله انصاری هردو، از حُمَیْد طویل، از خود انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگام آمدن رسول خدا(ص) به مدینه مادرم ام سُلَیْم دستم را گرفت و به حضور ایشان برد و گفت: ای رسول خدا این پسرم پسرکی نویسنده ــ باسواد است. انس می‌گفته است: نُه سال خدمتگزار حضرتش بودم هرگز دربارهٔ کاری که انجام داده بودم نفرمود بد کردی یا این که کردی بدی بود.

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از سنان بن ربیعة ما را خبر داد که می‌گفته است از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * مادرم مرا به حضور رسول خدا(ص) برد و گفت: ای رسول خدا این خدمتگزار کوچک تو است. برای او دعا فرمای. پیامبر(ص) فرمود: «بارخدایا فرزندان و مال او را فزونی و عمرش را دراز فرمای و گناهش را بیامرز». انس می‌گفته است تاکنون نود و هشت یا یکصد و دو تن از فرزندان خود را به خاک سپرده‌ام، و درختان میوه من در سال دوبار میوه می‌دهد و چندان زنده مانده‌ام که از زندگی دلگیر شده‌ام و اینک انتظار چهارمی ــ آمرزش گناه ــ را دارم.

گوید مسلم بن ابراهیم از سلاّم بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالعزیز بن ابی جمیله، از گفتهٔ انس بن مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است * من نتیجهٔ دعای حضرت ختمی مرتبت را در خودم و مالم و فرزندانم آشکارا می‌بینم و می‌شناسم.

---

۱. ابوطلحة شوهر مادر انس بن مالک و از شرکت‌کنندگان در بیعت عقبه و جنگ بدر است، به اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۳۴ مراجعه فرمایید.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ پدرش، از گفتهٔ ثمامة پسر عبدالله بن انس ما را خبر داد که می‌گفته است * تاک انگور انس در سال دوبار بارور می‌شد.

گوید عفان بن مسلم و ابو ولید هشام طیالسی هر دو، از ابوعوانه، از جود پدر عثمان، از خود انس بن مالک ما را خبر دادند که گفته است * پیامبر(ص) به او فرموده‌اند: «ای پسرک خودم».

گوید عفان بن مسلم از معتمر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم که می‌گفت از انس بن مالک شنیدم می‌گفت * از کسانی که به هر دو قبله[1] نماز گزارده‌اند کسی جز من باقی نمانده است.

گوید قبیصة بن عُقْبه، از سفیان، از جا بر، از گفتهٔ مردی، از انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت او را درحالی‌که پسربچه‌یی بوده است کنیهٔ داده‌اند.

گوید سعید بن منصور، از گفتهٔ سفیان، از زُهْری ما را خبر داد که می‌گفته است، از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * هنگامی که رسول خدا به مدینه آمدند ده‌ساله بودم و هنگام رحلت آن حضرت بیست‌ساله بودم و مادران من ــ یعنی همسران پیامبر ــ مرا بر خدمتگزاری ایشان تشویق می‌کردند. روزی رسول خدا به خانهٔ ما آمد برای آن حضرت از میش پرشیری که در خانه داشتیم شیر دوشیدیم و با آب چاهی که در خانه بود آمیختیم، در آن حال مرد عربی بر جانب راست و ابوبکر بر جانب چپ و عمر دورتر از رسول خدا ایستاده بودند. عمر پس از آنکه پیامبر(ص) از آن شیر نوشید به ایشان گفت: ای رسول خدا! به ابوبکر هم عنایت فرمای. حضرت ختمی مرتبت ظرف را به آن مرد عرب داد و فرمود: به‌ترتیب از سمت راست.

گوید مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ مثنّی بن سعید ذارع[2] ما را خبر داد که می‌گفته است، از انس بن مالک شنیدم که می‌گفت * هیچ شبی نیست که من جبیب خود را خواب نبینم و سپس گریست.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که ابوهریره می‌گفته است * هیچ‌کس را ندیده‌ام که نمازش از نماز پسر اُم سُلَیْم ــ یعنی انس بن مالک ــ به نماز

۱. یعنی به‌سوی مسجد اقصی و کعبه.

۲. ذارع صحیح است که به معنی گزکننده پارچه و زمین و چیزهای دیگر است.

رسول خدا شبیه‌تر باشد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ ابن عَوْن، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک هرگاه از رسول خدا(ص) حدیثی نقل می‌کرد ــ از باب احتیاط ــ می‌افزود یا همان‌گونه که ایشان فرموده‌اند.

گوید حسن بن موسی اَشْیَبْ، از حماد بن سلمه، از حُمَیْد، از گفتهٔ خود انس بن مالک ما را خبر داد که * حدیثی از رسول خدا نقل کرده است. مردی از او پرسیده است که تو خود این حدیث را از ایشان شنیده‌ای؟ انس سخت خشمگین شده و گفته است نه به خدا سوگند چنان نیست که هر حدیثی را که برای شما می‌گوییم از رسول خدا شنیده باشیم، ولی یکی از ما دیگری را متهم نمی‌سازد.[1]

گوید علاء بن عبدالجبار عطّار و عارم بن فضل هر دو، از حمّاد بن سلمة، از علی بن زید، از خود انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * پس از آنکه ابوبکر درگذشته و عمر خلیفه شده بود به مدینه آمدم و به عمر گفتم دست فراز آر تا با تو همان‌گونه که با دوست و همنشین تو ــ ابوبکر ــ به شنیدن و فرمان‌بردن تا آن‌جا که توانش را داشته باشم بیعت کردم، بیعت کنم.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن زرارة، از گفتهٔ جعفر بن سلیمان ضبعی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از سرپرستان زمینهای انس بن مالک از خشکی و بی‌آبی زمین پیش او شکوه کرد. گوید: انس نماز گزارد و دعا کرد ابری پدید آمد و زمین او را پوشاند و چندان بارید که استخر از آب آکنده شد. انس خدمتکار خویش را فرستاد و گفت: بنگر آب به کجا رسیده است؟ او نگریست که آب از زمین انس به جای دیگر نرفته است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ پدر خویش، از ثمامة بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * مزدور نخلستان انس بن مالک در تابستان پیش او آمد و از خشکی و تشنگی زمین شکوه کرد. انس آب خواست و وضو گرفت و نماز گزارد و به مزدور گفت: بنگر آیا چیزی می‌بینی؟ گفت: چیزی نمی‌بینم. گوید انس به اندرون رفت و باز نماز گزارد.

---

۱. جای شگفتی است که انس این چنین خشمگین شود. مگر دروغ‌بستن به رسول خدا و جعل حدیث آن چنان متداول نبوده است که آن حضرت تهدید کرده و فرموده‌اند هر کس به عمد بر من دروغ بندد جایگاه خود را در آتش فراهم می‌سازد. برای آگاهی از منابع سرشار و درستی این حدیث به شماره ۸۹۹۳ الجامع الصغیر، سیوطی مراجعه فرمایید. ــم.

بار سوم یا چهارم، مزدور گفت به اندازه بال پرنده‌یی ابر می‌بینم. گوید: انس همچنان به نمازگزاردن و دعاکردن ادامه داد تا مزدور آمد و گفت: تمام آسمان را ابر گرفت و می‌بارد. انس گفت: بر اسبی که بشر بن شغاف فرستاده است سوار شو و بنگر باران تاکجا را فراگرفته است. گوید: سوار شد و نگریست باران از خانه‌های محل مسیران و از قصر غضبان تجاوز نکرده بود.

گوید معلی بن اسد، از حفص بن ابی صهباء عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوغالب شنیدم که می‌گفت * هیچ‌کس را ندیده‌ام که در گفتار خود خوددارتر از انس بن مالک باشد.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبه، از ابن عون، از عطاء واسطی، از انس بن مالک ما را خبر داد بنده پرهیزگار و ترسنده از پروردگار شمرده نمی‌شود، مگر آنگاه که از زبان خود اندوهگین شود ــ اگر سخن ناروا و نادرست گفته است اندوهگین گردد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت یکی از مشایخ ما که کنیه‌اش ابوالحباب بود برای ما نقل کرد و گفت از جُریری شنیدم که می‌گفت * انس بن مالک از محل ذات عرق[1] احرام بست و مُحرم شد و تا هنگامی که از احرام بیرون آمد سخنی جز ذکر خدا از او نشنیدیم. گوید، انس بن مالک به جُریری گفته است: ای برادرزاده! احرام بدین‌گونه است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت پدرم، از گفتهٔ عمویش ثمامة بن عبدالله، از گفتهٔ انس بن مالک برای ما نقل کرد که به پسرانش می‌گفته است * پسرانم! دانش را با نگارش پایدار کنید و دربند کشید.[2]

گوید عفان بن مُسلم و حسن بن موسی اشیب هردو، از گفتهٔ حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر دادند که پسران انس بن مالک به پدر خود گفته‌اند * پدرجان! چرا همانگونه که برای بیگانگان حدیث نقل می‌کنی برای ما حدیث نمی‌گویی؟ گفت: پسرانم! همانا آن کس که فراوان گوید یاوه می‌گوید.

---

۱. محل احرام‌بستن و میقات مردم عراق و مرز میان نجد و تهامه است. به معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۱۵۴ مراجعه شود.

۲. این سخن حدیث شریف نبوی است. به شماره ٦١٦٧ کتاب جامع‌الصغیر، سیوطی مراجعه فرمایید که منبع آن را از معجم کبیر طبرانی و مستدرک حاکم نیشابوری نشان داده‌اند.

گوید علی بن عبدالحمید معنی [1] از گفته عمران بن خالد، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه گروهی از یاران و شاگردان انس بن مالک پیش او بودیم، روی به ما کرد و گفت: به خدا سوگند که شما در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از فرزندان من به شمار خودتان هستید مگر اینکه آنان هم در خوبی و کار خیر مانند شما بشوند.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از گفتهٔ همّام بن یحیی، از ابن جُریج، از زُهری ما را خبر داد که می‌گفته است * بر نگین انگشتری انس بن مالک جملهٔ «محمد رسول‌الله» نبشته بود و هرگاه به آبریزگاه می‌رفت آن را از دست بیرون می‌آورد.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ عیسی بن طهمان ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک را دیدم که پیش حجاج آمد و عمامه سیاه بر سر داشت و ریش خود را با رنگ زرد خضاب بسته بود.

گوید فضل بن دکین و عبیدالله بن موسی هردو، از گفتهٔ اسرائیل، از عمران بن مُسلم ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر تن انس بن مالک ازار زردرنگ دیدم و خود او را دیدم که یک پای خود را روی دیگری نهاده بود.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است بر تن انس بن مالک روپوش خز و بر سرش عمامه خز و نیز جبه خز دیدم. محمد بن عبدالله انصاری می‌گوید، پدرم گفت: تار و پود یا آستر این جامه‌های انس از کتان بود.

گوید عفان بن مُسلم، از گفتهٔ معتمر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم مرا گفت که * بر تن انس بن مالک روپوش خز زردی دیدم که هرگز جامه‌یی زیباتر از آن نمی‌دانم.

گوید شهاب بن عباد، از گفتهٔ ابراهیم بن حُمَید، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک را دیدم که بر تن او ــ بر سرش ــ چارقد ظریف یمنی و عمامه بود.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ بدر بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر انس بن مالک عمامه سیاه دیدم.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ خالد بن ایاس، از ابوعبیده پسر محمد بن عمار بن یاسر

---

۱. منسوب به مَعْن بن عامر بن عبدمنات بن کنانه است. به ابن حزم، جمهرة انساب‌العرب، ص ۱۸۷ مراجعه فرمایید.

ما را خبر داد که می‌گفته است * به خانهٔ انس بن مالک رفتم جامهٔ خز بر تن داشت.

گوید وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر دو، از عبدالسلام بن شداد پدر طالوت ما را خبر دادند که می‌گفته است * بر سر انس عمامه خز و بر تن او چادر چهارگوشه و جبه خز دیدم، به او گفتند چگونه است که ما را از پوشیدن خز بازمی‌داری و خود می‌پوشی؟ گفت: امیران این جامه‌ها را به ما ارزانی می‌دارند و دوست می‌داریم که آن را بر تن ما ببینند.[1]

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ یزید بن ابی صالح ما را خبر داد که می‌گفته است * همین چیزی را که خز می‌نامید زرد و سرخش را بر تن انس دیدم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوکعب ابریشم‌فروش ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن انس بن مالک جامهٔ خز سبز دیدم که بر آن نشان هم بود.

گوید عمرو بن هیثم، از اسرائیل، از عمران بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن انس ازار رنگ‌شده با زعفران دیدم.

گوید عمرو بن هیثم با همین اسناد ما را خبر داد که * بر تن انس دو جامه رنگ‌شده با زعفران دیده است.

گوید زید بن حباب، از خالد بن عبدالله واسطی، از راشد بن معبد ثقفی ما را خبر داد که می‌گفته است * گشادی آستین جامهٔ انس بن مالک را به اندازهٔ استخوان ساعد دیدم.

گوید وکیع بن جراح، از سلمه بن وردان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر انس عمامه سیاه دیدم که بدون شب‌کلاه بر سر بسته و دنباله‌اش را از پشت سر آویخته بود.

گوید فضل بن دکین، از عباد بن ابی سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر انس شب‌کلاه سپید دیدم.

گوید عبیدالله بن موسی، از گفتهٔ شیبان، از اعمش ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک را دیدم ریش خود را زرد می‌کرد.

گوید یحیی بن خُلَیْف بن عُقبه هم، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * انس را دیدم که با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید یزید بن هارون، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * انس را دیدم که رنگ خضابش سرخ بود.

---

۱. به‌راستی چه دلیل زیبا و خداپسندانه‌یی داشته است که ناروا را به خواسته امیران روا می‌دیده است!؟

گوید فضل بن دکین، از شریک، از ابن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک را دیدم که ریش او سرخ و دنباله عمامه‌اش از پشت سرش آویخته بود.

گوید یزید بن هارون، از حُمَید طویل، از گفتهٔ کسی از خاندان انس بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک ماه رمضانی را که در آن سال درگذشته است نتوانست روزه بگیرد سی بی‌نوا را نان و گوشت داد به اندازهٔ یک دیگچه یا دو دیگچه.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ حُمید طویل ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمر پسر انس پرسیدم، انس چه کرد و چگونه انجام داد؟ حُمید می‌گوید پرسش من دربارهٔ کفارهٔ روزهٔ انس بود که یک سال پیش از مرگ از روزه گرفتن ناتوان شده بود. گفت: دیگی برپا کرد و برای هر روز یک بی‌نوا را خوراک داد و بیش از سی تن را غذا داد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از هشام بن حسّان، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگام مرگ انس بن مالک محمد بن سیرین برای وامی که داشت زندانی بود. انس هم وصیت کرده بود که محمد او را غسل دهد. گوید در این باره با عمر بن یزید گفتگو شد و عمر برای آزادی موقت محمد گفتگو کرد و او را از زندان بیرون آوردند و جنازهٔ انس را شست و دوباره به زندان برگشت. می‌گوید: محمد بن سیرین تا هنگام مرگ در این باره از خاندان عمر بن یزید سپاسگزار بود.

گوید بکّار بن محمد، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک به هنگام مرگ وصیت کرد که محمد بن سیرین پیکرش را بشوید و بر او نماز بگزارد و محمد بن سیرین زندانی بود. پیش امیر بصره که مردی از خاندان اُسید بود رفتند. اجازه داد. محمد از زندان بیرون آمد و پیکر انس را غسل داد و کفن کرد و در خانهٔ انس که بر کرانهٔ شهر بود بر جنازه نماز گزارد و بدون اینکه پیش خانواده خود برود دوباره به زندان برگشت.[1]

گوید عبدالوهاب بن عطاء عِجْلی، از حُمَید طویل، از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * برای حنوط او کیسهٔ کوچکی از مُشک و تار مویی از موهای حضرت ختمی مرتبت را قرار دهند و بر آن سُکّ هم بیفزایند.[2]

محمد بن سعد می‌گوید: از محمد بن عبدالله انصاری قاضی پرسیدم انس بن مالک به

---

۱. این روایت در یکی دو صفحه پیش با همین اسناد آمده است احتمال دارد تکرار آن اشتباه نسخه‌نویسان باشد.

۲. مادهٔ خوشبوی که از ترکیب عصارهٔ گل خیری و رامک و چیزهای دیگر می‌ساخته‌اند. برای آگهی بیشتر از مواد آن به منتهی‌الارب و لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

هنگام مرگ چندساله بود؟ گفت: یکصد و هفت ساله.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفته عبدالله بن یزید هذلی ما را خبر داد که می‌گفته است حضور داشته که * انس بن مالک به سال نود و دو و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک در بصره درگذشته است.

گوید محمد بن عمر واقدی، از گفتهٔ خُلَید بن دِعْلج، از قتاده از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک آخرین کس از اصحاب رسول خداست که در بصره درگذشته است.

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد که * انس بن مالک به سال نود و سه درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: انس از ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالله بن مسعود روایت کرده است.

هشام بن عامِر بن اُميّة بن زيد

ابن حسحاس بن مالک بن عدی بن عامر بن غَنْم بن عدی بن نجّار. مادرش از خاندان بَهْراء بوده است.[1] پدرش در جنگ بدر و اُحد شرکت کرده و در جنگ احد شهید شده است. هشام خود افتخار مصاحبت پیامبر(ص) را داشته و از آن حضرت روایت کرده است و سپس به بصره کوچ کرده و همان‌جا درگذشته است و او را نسلی باقی نمانده است.

گوید معلی بن اسد، از گفتهٔ عبدالعزیز بن مختار، از علی بن زید. از حسن، از گفتهٔ خود هشام بن عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته و ایشان از او پرسیده‌اند نامت چیست؟ گفته است: من شهاب هستم. رسول خدا فرموده است: نه که نامت هشام است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که هشام بن عامر می‌گفته است * از کنار من می‌گذرید و پیش گروهی دیگر از اصحاب رسول خدا می‌روید که نه از من پیوسته‌تر به ایشان بوده‌اند و نه در سخن آن حضرت از من

۱. از خاندانهای بزرگ قبیلهٔ قضاعه است. به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۴۸۵ مراجعه شود.

حافظ‌تر. آری شنیدم پیامبر می‌فرمود: میان آفرینش آدم و رستخیز فتنه‌یی نخواهد بود بزرگتر از فتنهٔ دجّال.[۱]

گوید عفان بن مسلم هم از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی از افراد قبیله از کنار هشام بن عامر می‌گذشتند و پیش عمران بن حُصین و دیگر اصحاب رسول خدا می‌رفتند. هشام به آنان می‌گفت: از کنار من می‌گذرید و پیش مردانی می‌روید که بیش از من به محضر ایشان نبوده‌اند و حدیث ایشان را بیش از من نشنیده و به‌گوش نسپرده‌اند، آری شنیدم پیامبر می‌فرمود: میان آفرینش آدم و رستخیز فتنه‌یی خواهد بود بزرگتر از فتنهٔ دجّال.

ثابت بن زید بن قیس

ابن زید بن نعمان بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج. کنیهٔ ابوزید داشته است.

گوید ابوزید انصاری بصری نحوی که نام و نسب او بدینگونه است: سعید بن اوس بن ثابت بن بشیر بن ابی زید، به ما خبر داد که * ثابت بن زید بن قیس پدربزرگ ـ از نیاکان ـ من بود و در جنگ احد شرکت کرده و یکی از شش تنی است که به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت قرآن را جمع کرده‌اند. او به بصره کوچیده و برای خود زمینی را مشخص و خط کشی کرده است. ثابت دوباره به مدینه برگشته و به روزگار خلافت عمر بن خطاب در همان‌جا درگذشته است و عمر بن خطاب کنار گور او ایستاد و گفت: ای ابوزید! خدایت رحمت کناد که امروز بزرگتر مردم زمین از لحاظ امانت درگذشت.

پسرش، بشیر بن ابی زید

روز جنگ حره کشته شد. امروز ـ قرن سوم ـ بازماندگانی از این خاندان در بصره هستند.

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی، از گفتهٔ علی بن مبارک، از حسن پدر

---

۱. این حدیث نبوی را سیوطی به شمارهٔ ۷۸۶۱ در جامع‌الصغیر آورده است و در پابرگ نوشته شده است که مسلم در صحیح و احمد حنبل در مسند از همین هشام آورده‌اند و حدیث صحیحی است.

محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * من و مردی از مسجد جامع آمدیم و پیش ابوزید انصاری رفتیم که پای او در جنگ احد و همراهی رسول خدا سخت آسیب دیده بود، چون هنگام نماز فرا رسید نشسته اذان و اقامه گفت و سپس به مردی فرمان داد که جلو برو و بر ما پیشنمازی کن.[۱]

عمرو بن اخطب انصاری

کنیه‌اش ابوزید و پدربزرگ عزرة بن ثابت است.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از گفتهٔ شعبه، از تمیم بن حُوَیْص ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم ابوزید می‌گفت * همراه رسول خدا(ص) سیزده بار در جنگ شرکت کردم. شعبه می‌گفت که ابوزید پدربزرگ عزرة بوده است.

گوید حجاج بن نُصَیر، از قُرّة بن خالد، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوزید بن اخطب برای من نقل کرد که پیامبر(ص) به من فرمود: خدایت زیبا بدارد. انس در پی سخن خود می‌افزوده است که عمرو بن اخطب مردی بسیار زیبا و موهای سیاه و سپیدش در زیبایی چشم‌گیر بود.

گوید: از یکی از بصری‌ها شنیدم که می‌گفت عمرو بن اخطب پدربزرگ عزرة بن ثابت بن عمرو بوده است و انس بن سیرین و حسن بن محمد عبدی و ابونهیک و یزید رِشک و علباء بن اَحْمر از او روایت کرده‌اند و او را مسجدی بوده که هم‌اکنون هم در بصره منسوب به اوست.

حکم بن عمرو بن مجدع بن حِذْیَم

ابن حارث بن نعیلة بن ملیک بن ضمرة بن بکر بن عبد منات بن کنانة. نعیلة برادر غِفار است. حکم بن عمرو تا هنگام رحلت حضرت ختمی‌مرتبت از یاران ایشان بوده و سپس به بصره کوچ کرده است و در آن شهر منزل ساخته است. زیاد بن ابی سفیان حکم بن عمرو را به

۱. ظاهراً این روایت مربوط به پدر بشیر است و باید چند سطر بالاتر می‌آمد، شاید هم اشتباه چاپی است.

امیری خراسان گماشت و حکم به خراسان رفت.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام بن حسان، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * زیاد، حکم بن عمرو را به خراسان گسیل داشت. خداوند پیروزیهای بزرگی برای آنان پیش آورد و اموال بسیاری به‌دست آوردند، زیاد برای حکم نوشت، امیر مؤمنان برای من نوشته است که همه سیم و زر را برای او بردارم و ویژه او قرار دهم، تو هیچ زر و سیمی میان مردم تقسیم مکن.

حکم برای زیاد نوشت، سلام بر تو، و سپس برای من نامه نوشته‌ای و نامه امیر مؤمنان راگوشزد کرده‌ای، ولی من کتاب خدا را مقدم بر نامهٔ امیر مؤمنان می‌دانم، و به خدا سوگند که اگر آسمانها و زمین برای بنده‌یی بسته باشد هرگاه که آن بنده از خدا بترسد برای او راه بیرون‌شد از آن را فراهم می‌سازد، و سلام بر تو. حکم بن عمرو به مردم گفت به غنیمت خود بشتابید و آن را تقسیم کنید.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ هشام بن حَسّان، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * زیاد، حکم بن عمرو غفاری را به خراسان گسیل داشت، او آن‌جا جهاد کرد و به غنیمت رسید.

گوید علی بن محمد قرشی ما را خبر داد که * حکم بن عمرو همچنان حاکم خراسان بود تا در سال پنجاهم هجرت همان‌جا درگذشت و این به روزگار خلافت معاویة بن ابی سفیان بود.

برادرش، رافع بن عمرو غِفاری

او هم با حضرت ختمی مرتبت مصاحبت داشته است و عمرو بن سلیم و جز او از رافع روایت کرده‌اند.

گوید عارم بن فضل، از معتمر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است از پسر حاکم بن عمرو غفاری شنیدم که می‌گفت پدربزرگم، از گفتهٔ ابورافع پسر عمرو غفاری برای من نقل کرد که می‌گفته است * پسربچه بودم و به درختان خرما سنگ پرتاب می‌کردم ـ تا خرماهای رسیده بریزد. به پیامبر(ص) شکایت کردند که این‌جا پسربچه‌یی است که بر نخل ما سنگ می‌زند. مرا به حضور پیامبر بردند فرمود: پسر چرا به نخل سنگ می‌زنی؟ گفتم: برای اینکه

بخورم. فرمود: به نخل سنگ مزن و از آنچه زیر درخت فرو ریخته است بخور. گوید آن‌گاه حضرت بر سر پسرک دست کشیده و عرضه داشته است: پروردگارا اشکم او را سیر فرمای.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلیمان بن مغیرة، از حُمَید بن هلال، از عبدالله بن صامت از ابوذر غفاری ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) فرمود: «همانا به‌زودی پس از من گروهی از امتم چنان خواهند بود که قرآن می‌خوانند ولی از گلویشان فراتر نمی‌رود، آنان از دین بیرون می‌روند همان‌گونه که تیر از کمان بیرون می‌جهد و به حلقه دین برنمی‌گردند، آنان بدترین‌های مردم و نکوهیده خوی‌اند».

سلیمان بن مغیره در پی این حدیث می‌افزود و گمان بیشتر من این است که دنبالهٔ حدیث چنین بود: چهره‌شان نشان ستیز است. عبدالله بن صامت می‌گوید رافع بن عمرو غفاری برادر حکم بن عمرو را دیدم و گفتم: این چه حدیثی است که از ابوذر غفاری شنیدم که چنین و چنان می‌گوید و حدیث را برای او خواندم. رافع گفت: چه چیز این حدیث برای تو شگفت‌انگیز است. من هم آن را از رسول خدا شنیده‌ام.

مجاشع بن مسعود

ابن ثعلبة بن وُهَیْب بن عائذ بن ربیعة بن یربوع بن سمّال بن عوف بن امرئ‌القیس بن بهثة بن سُلیم.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی شیبة، از محمد بن فُضَیْل، از عاصم، از ابوعثمان، از گفتهٔ مجاشع بن مسعود ما را خبر داد که می‌گفته است * من و برادرم به حضور رسول خدا رفتیم که با شرط پای‌بندی به هجرت خود با ایشان بیعت کنیم. فرمود: موضوع هجرت سپری شده است. گفتیم: با چه شرط بیعت کنیم؟ فرمود: بر اسلام و جهاد در راه خدا. و ما با ایشان بیعت کردیم. ابوعثمان راوی این سخن می‌گوید، پس از آن برادرش مجالد را دیدم، او گفت برادرم مجاشع به تو راست گفته است.

برادرش، مجالد بن مسعود سُلَمی

گوید عفان بن مُسلم، از یزید بن زُرَیع، از خالد حذّاء، از ابوعثمان، از مجاشع بن مسعود ما را

خبر دادند که * به عرض حضرت ختمی‌مرتبت رسانده است که این مجالد بن مسعود برای بیعت آمده است. لطفاً با او به شرط هجرت بیعت فرمای. رسول خدا فرموده است: «پس از فتح مکه هجرت مطرح نیست ولی با او به شرط اسلام ـ تسلیم‌بودن ـ بیعت می‌کنم».

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * مجالد بن مسعود اندکی لنگی در پا داشت.

عائذ بن عمرو مُزَنی

حسن بصری گفته است عائذ از اصحاب برگزیده رسول خدا(ص) بوده است.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از همام بن یحیی، از گفتهٔ قتاده ما را خبر داد که * عائذ بن عمرو جامهٔ خز می‌پوشید.

گوید عفّان بن مسلم، از یزید بن زُریع، از خالد حذّاء، از معاویة بن قُرّه ما را خبر داد که می‌گفته است * مُحَکَّمْ[1] به روزگار زندگانی یاران حضرت ختمی‌مرتبت قیام کرد. گروهی از یاران آن حضرت با شمشیرهای خود به رویارویی او رفتند که عائذ بن عمرو نیز همراهشان بود.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * عائذ بن عمرو وصیت کرد که اَبوبَرْزَة بر جنازه‌اش نماز گزارد. عبیدالله بن زیاد سوار شد که برود و بر او نماز گزارد. چون به خانه عائذ رسید، گفته شد وصیت کرده است که ابوبرزة بر او نماز گزارد. او مرکوب خود را برای برگشتن برگرداند.[2]

عبدالله بن عمرو مُزَنی

او پدر بکر بن عبدالله است. افتخار مصاحبت پیامبر را داشته است و سپس ساکن بصره شده

۱. محکّم بن طفیل از سرداران مسیلمه کذاب است. به تاریخ الطبری، ج ۳، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، ص ۲۹۰ مراجعه فرمایید.

۲. مرگ عائذ به روزگار پادشاهی یزید بن معاویه یعنی به سالهای ۶۳ـ۶۰ بوده است به اسدالغابه، ج ۳، ص ۹۸ مراجعه شود.

است و نسل او در آن شهر هستند.

گوید معاذ بن معاذ عنبری، از حبیب بن شهید، از گفتهٔ بکر پسر عبدالله مزنی ما را خبر داد که می‌گفته است، علقمه بن عبدالله مزنی به من گفت * جسد پدرت را چهارتن از اصحاب رسول خدا غسل دادند. آنان کاری جز این نکردند که آستینهای خود را بالا دادند و دامن پیراهنهای خود را به کمر زدند و چون از غسل او آسوده شدند فقط وضو گرفتند، همان وضویی که برای نماز خود می‌گرفتند.[1]

عبدالله مُزَنی

او پدر علقمه بن عبدالله است و همان کسی است که بکر بن عبدالله مزنی از او روایت کرده است و این دو برادر نیستند.

قُرّة بن اِیاس بن هلال

ابن رباب[2] بن عبید بن سواة بن ساربة بن ذبیان بن ثعلبة بن سلیم بن اَوْس بن مزینة. او پدر معاویة بن قُرّه است.

گوید یحیی بن عباد، از شعبه، از معاویه پسر قره که خود پدر ایاس بن معاویه است از گفتهٔ پدرش قُره ما را خبر داد که می‌گفته است * پستان دامهای شیری را بسته و برای خاندان پیامبر(ص) شیر دوشیده و به حضور آن حضرت برده است و رسول خدا بر سر او دست کشیده و برایش دعا فرموده‌اند.

گوید وکیع بن جراح، از شعبه، از معاویة بن قرّه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) بر سر او دست کشیده‌اند.

گوید معلی بن اسد، از گفتهٔ محمد بن ابی عیینة مُهلّبی ما را خبر داد که می‌گفته است از

---

۱. در مذهب شیعه غسل دست‌زدن بر بدن میت واجب است به صفحه ۱۸ از ترجمهٔ مختصر نافع محقق حلی و صفحه ۱۱ جامع عباسی و صفحه ۴۱ الجمل والعقود شیخ طوسی مراجعه شود.

۲. می‌بینید که رباب نام مشترک میان زن و مرد بوده است.

معاویه پسر قرة شنیدم که می‌گفت * به روز جنگ ابن عُبَیْس [۱] قاتل پدرم را کشتم. گوید، قره به‌سختی کشته شده بود.

برادر قرّة بن ایاس

محمد بن سعد می‌گوید که نامش را برای ما نگفته‌اند.

گوید عبدالله بن جعفر رقّی، از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمَیْر، از معاویة بن قُره، از گفتهٔ عمویش ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه پسرکم به حضور حضرت ختمی مرتبت می‌رفتم و کودک را مقابل ایشان می‌نشاندم. گوید: رسول خدا از او پرسید پسرت را دوست می‌داری؟ پاسخ داد: آری بسیار. اندکی بعد پسرک مُرد. پیامبر(ص) از او پرسیدند گویا بر مرگش اندوهگین شدی؟ گفت: آری. رسول خدا فرمود: آیا شاد نمی‌شوی که چون خداوند تو را به بهشت درآورد او را کنار یکی از درهای بهشت ببینی که آن در را برای تو بگشاید؟ گفت: آری که شاد خواهم شد. پیامبر فرمود: به خواست خدا همینگونه خواهد بود.

حَمَلْ بن مالک بن نابغة هُذَلی

او مسلمان شد و به سرزمین قوم خود برگشت و سپس به بصره کوچ کرد و در محله هذیل خانه ساخت و بعدها خانه‌اش از عمرو بن مهران کاتب شد.

عباس بن مرداس بن ابی عامِرْ

ابن جارية بن عبد بن عَبْس بن رفاعة بن حارث بن بُهثة بن سلیم. او پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه نهصدتن از قوم خود که بر اسبها سوار بودند و نیزه‌ها و زره‌های پاکیزه همراه داشتند تا همراه رسول خدا در فتح مکه شرکت کنند. او پس از شرکت در جنگ به سرزمین

۱. این جنگ به سال ۶۵ هجرت میان خوارج و نیروهای حکومت به فرماندهی ابن عبیس درگرفت. ابن عبیس در آن کشته شد. معلوم می‌شود قره به‌دست خوارج غافلگیر شده است. به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۶۱۳ مراجعه فرمایید.

قوم خود برگشت. او در بیابان بصره ساکن بود و فراوان به بصره می‌آمد و بصری‌ها از او روایت کرده‌اند. بازماندگان او هم در همان بیابان بصره زندگی می‌کنند و گروهی از ایشان هم ساکن بصره شده‌اند.

جاهمة بن عباس بن مرداس

او مسلمان شد و با پیامبر(ص) مصاحبت داشت و حدیثهایی از او روایت شده است.

گوید حجاج بن محمد، از ابن جُریج ما را خبر داد که می‌گفته است محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان از پدرش طلحة و او از معاویه پسر جاهمه سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * جاهمه به حضور پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا می‌خواهم به جهاد بروم و برای رایزنی پیش تو آمده‌ام. رسول خدا پرسید: آیا مادر داری؟ گفت: آری. فرمود: پیوسته خدمتگزاری مادر باش که بهشت کنار پای اوست.[1] بار دوم و سوم همینگونه فرمود و در جاهای دیگر هم چنین فرموده است.

عبدالله بن شِخَیر بن عوف بن کعب

ابن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصعة. او پدر مُطرِّف و یزید بن عبدالله است ــ این هر دو پسر او از محدثان بوده‌اند. عبداله بن شخّیر از اصحاب پیامبر(ص) است و از آن حضرت روایت کرده و سپس ساکن بصره شده است و فرزندانش در آن شهر باقی هستند.

گوید عفان بن مسلم، از یحیی بن سعید، از حُمَیْد، از حسن بصری، از مطرف بن عبدالله بن شخیر، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه نمایندگان بنی‌عامر به حضور پیامبر(ص) رفتیم. فرمود: می‌خواهید شما را سوار کنم ــ مرکوب در اختیارتان بگذارم؟ گفتیم: ما میان راه شتران سرگشته و بی‌ساربان پیدا می‌کنیم. رسول خدا فرمود: گرفتن شتر گمشدهٔ مسلمان سوختن در آتش را در پی دارد.

۱. متن عربی «عند رِجْلِها» است. سیوطی ضبط آن را به همان صورت مشهور «تحت اقدام الامهات» آورده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از اسود بن شیبان، از ابوبکر بن ثمامة بن نعمان راسبی، از ابوالعلاء یزید ــ یعنی پسر عبدالله ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم همراه نمایندگان بنی عامر به حضور پیامبر(ص) رفته است. آنان گفته‌اند ای رسول خدا تو سید و سرور مایی و حق نعمت بر ما داری. پیامبر فرمودند: «آرام، آرام، سخن درست بگویید و مبادا که شیطان گستاختان کند. سید خداوند است، سید خداوند است، سید خداوند است».[1]

معاویة بن حَیْدة بن معاویة

ابن قُشَیْر بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصَعَة.

او از سرزمین خود به حضور پیامبر(ص) آمد و مسلمان شد و با ایشان مصاحبت داشت و مسائلی را پرسید و از رسول خدا حدیثهایی را روایت کرده است. او پدربزرگ بَهْز بن حکیم بن معاویة بن حیده است.

برادرش، مالک بن حیدة

ابن معاویة بن قشیر. او هم اسلام آورد و از برادر خود معاویه خواست که همراه او به حضور پیامبر(ص) برود و بگوید همسایگان او مسلمان شده‌اند تا رسول خدا آنان را به پاس او آزاد فرماید.

قبیصة بن مخارق

ابن عبدالله بن شدّاد بن معاویة بن ابی ربیعة بن نهیک بن هلال بن عامر بن صعصعه. او نیز به حضور پیامبر(ص) رفت و مسلمان شد و حدیثهایی از ایشان روایت کرده است. قبیصه بعدها ساکن بصره شد و امروز ــ قرن سوم ــ فرزندزادگان او در بصره ساکن‌اند. از جمله

---

۱. بزرگواری و تواضع رسول خدا در پیشگاه الهی است، و نباید برداشت ناروای پاره‌یی از فرقه‌ها در این باره مورد اعتنا قرار گیرد که رسول خدا فرموده است «انا سید ولد آدم یوم‌القیامة و لافخر» به شماره‌های ۲۶۹۲ و ۲۶۹۳ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه فرمایید که منابع آن را هم نوشته‌اند.

نوادگان او محمد بن حرب بن قطن بن قبیصة بن مخارق است. او سرپرستی شرطه جعفر بن سلیمان بن علی هاشمی را در مدینه و سرپرستی شرطه عبدالصمد بن علی در بصره را عهده‌دار بود.

گوید هوذه بن خلیفة می‌گفت عوف، از حیان، از قطن بن قبیصة، از گفتهٔ پدرش قبیصه برای ما حدیث کرد که می‌گفته است شنیدم * رسول خدا می‌فرمود: «همانا فال‌زدن و سنگ‌ریزه پراندن و از نام و آوای پرندگان و مسیر حرکت آنان فال گرفتن از بت‌پرستی است».[1]

عیاض بن حَمّاد بن محمد بن سفیان

ابن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم. پیش از آن‌که مسلمان شود به حضور پیامبر(ص) آمد و ناقه‌یی اصیل همراه خود آورد که به ایشان هدیه دهد. پیامبر پرسید: آیا مسلمان شده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: خداوند ما را از پذیرفتن هدیه مشرکان نهی فرموده است.

گوید: عیاض مسلمان شد و پیامبر(ص) هدیه او را پذیرفت. عیاض گفت: ای رسول خدا مردی از قوم من که از من فروتر است دشنام می‌دهد آیا مقابله به‌مثل کنم؟ رسول خدا فرمود: «هر دو کسی که به یکدیگر دشنام می‌دهند دو شیطان دروغگویند».

از او احادیث دیگری هم روایت شده است. او سپس ساکن بصره شد و بصری‌ها از او روایت کرده‌اند.

قیس بن عاصِم بن سنان

ابن خالد بن منقر بن عبید از قبیله تمیم است. قیس به روزگار جاهلی باده را حرام کرده بود. او همراه نمایندگان تمیم به حضور پیامبر(ص) آمد و مسلمان شد. پیامبر(ص) فرمود: «این سرور بادیه‌نشینان است». قیس مردی سرور و بخشنده بود.

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در کتاب النهایه ذیل کلمات عیافه و طرق ترجمه شد. در متن عناقه چاپ شده که اشتباه است.

گوید وکیع بن جراح، از گفتهٔ سفیان، از اَغَرّ منقری، از خلیفة بن حصین، از خود قیس بن عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * چون مسلمان شده و به حضور رسول خدا رفته است. آن حضرت او را فرمان داده است که با آب آمیخته با سدر خود را بشوید و غسل کند.

گوید خلاد بن یحیی ما را خبر داد و گفت سفیان ثوری ما راگفت که من از گفتهٔ مردی شنیده و دانستم که * پیامبر(ص) دربارهٔ قیس بن عاصم فرموده است: «این سرور بیابان‌نشینان است».

گوید عبدالوهاب بن عطاء عجلی، از گفتهٔ شعبه، از قتاده، از مُطَرِّف، از گفته حکیم پسر قیس ما را خبر داد که گفته است * قیس بن عاصم به هنگام مرگ پسران خود را چنین وصیت کرده است: «ای پسران من! بزرگتر خود را سرور خویش قرار دهید که چون قومی بزرگتر خویش را سرور خود قرار دهند پدر خود را جانشین فراهم آورده‌اند و اگر کوچکتر را سروری دهند برای آنان در نظر همپایگان زیان‌بخش و ناپسند است. و بر شما باد به گردآوری مال و درست به کاربردن آن که ثروت مایه جلال و ابهت در نظر گرانمایگان و بی‌نیازی از فرومایگان است و از چیزی خواستن از مردم سخت پرهیز کنید که این کار باید آخرین چاره‌سازی باشد ــ فقط به هنگام ناچاری و درماندگی رواست. و بر من مویه گری مکنید که بر مرگ رسول خدا مویه گری نشد. و مرا جایی به خاک مسپرید که قبیلهٔ بکر بن وائل آگاه شوند که به روزگار جاهلی پیوسته با ایشان در ستیز بوده‌ام.

زبرقان بن بدر بن امرئ القیس

ابن خلف بن بَهْدَلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم. نام اصلی زبرقان، حُصَین و شاعری بسیار زیبا بوده است و او را ماه نجد می‌گفته‌اند.

زبرقان همراه نمایندگان قبیلهٔ بنی تمیم بود که به حضور پیامبر آمدند. زبرقان مسلمان شد و پیامبر(ص) او را به سرپرستی زکات قوم خودش که تیره سعد بن زید منات‌اند گماشت، و هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمود او همچنان بر سر آن کار بود و چون اعراب از دین برگشتند و از پرداخت زکات خودداری کردند زبرقان بر آیین اسلام پایدار ماند و زکات قوم خویش راگرفت و به ابوبکر صدیق رساند. او ساکن سرزمین بنی تمیم در صحرای بصره بود و فراوان به بصره می‌آمد.

اَقْرَع بن حابس بن عقال

ابن محمّد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم. همراه نمایندگان بنی تمیم بود که به حضور پیامبر(ص) آمدند. حنظله مسلمان شد و در سرزمین بنی‌تمیم در صحرای بصره ساکن بود.

عمرو بن اهتم بن سُمَیّ

ابن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم.

او نیز همراه نمایندگان بنی تمیم بود که به حضور پیامبر(ص) آمدند. عمرو بن اهتم چون از همگان کوچکتر بود کنار بارهای ایشان درنگ می‌کرد. او که شاعر هم بود مسلمان شد و در سرزمین بنی تمیم در صحرای بصره ساکن بود.

گوید اسماعیل بن عبدالله بن زرارة جرمی، از گفتهٔ حماد بن زید، از محمد بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت به عمرو بن اهتم فرمود: «درباره زبرقان بن بدر مرا خبر بده». گفت: فرمانش در انجمن او اطاعت می‌شود و افراد پشت سر خود را نگهداری می‌کند. زبرقان که حاضر بود گفت: ای رسول خدا! همانا او به‌خوبی می‌داند که بهتر از آنم که گفت ولی او بر من رشک برد. عمرو گفت: تا آن‌جا که می‌دانم کم‌مروت و دست‌بسته ــ بی‌خیر ــ هستی پدرت احمق و دایی تو فرومایه است. عمرو خطاب به پیامبر گفت: ای رسول خدا نه بار نخست دروغ گفتم و نه بار دوم. من از او راضی بودم به از آنچه می‌دانستم درباره‌اش گفتم و چون مرا خشمگین ساخت آنچه را که می‌دانستم گفتم. پیامبر(ص) فرمود: «بخشی از گفتار سحر و جادوست».

صَعْصَعة بن ناحیة بن عقال

ابن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید منات بن تمیم.

او به حضور پیامبر آمد و اسلام آورد. فرزدق شاعر از نوادگان اوست، یعنی فرزدق پسر غالب و غالب پسر صعصعه است. صعصعه از رسول خدا(ص) حدیث نقل کرده است. او و فرزندانش ساکن بصره شدند. نسب او را هم بدینگونه در کتاب نسب از گفتهٔ هشام بن محمد بن سائب کلبی یافتیم.

صَعْصَعَة بن معاویه، عموی فرزدق شاعر

این موضوع را یزید بن هارون در حدیثی که از حسن بصری روایت کرده آورده است.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت جریر بن حازم به ما خبر داد و گفت حسن بصری از گفتهٔ خود صعصعة بن معاویه عموی فرزدق[1] برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته است و ایشان برای او این دو آیه را خوانده‌اند که «هرکه هم‌سنگ موری خرد نیکی کند پاداش آن را ببیند و هرکه هم‌سنگ موری خرد بدی کند ببیند آن را»[2]. صعصعه گفته است: همین مرا بس است و اگر چیزی جز این نشنوم اهمیتی نمی‌دهم. صعصعه از ابوذر روایت کرده است.

نَمِرْ بن تولب بن اُقَیْش

این اقیش دختر عُکل بن عبد بن کعب بن عوف بن حارث بن عوف بن وائل بن قیس بن عوف بن عبدمنات است. چون عُکل را کنیزی از خاندان عوف بن وائل شیر داده به او منسوب شده‌اند.

نَمِر بن تولب شاعر بوده و به حضور پیامبر رفته است و مسلمان شده است و پس از آن به بصره کوچ کرده و آن‌جا ساکن شده است و پیامبر(ص) برای خاندان ایشان نامه‌یی نوشته است.[3]

۱. فرزدق، شاعر بزرگ قرن اول هجری و درگذشته به سال یکصد و دو است. چند کتاب دربارهٔ شرح حال و شعر او نوشته شده است به زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۹۶، و ابن قتیبه الشعر والشعراء، ص ۳۸۱ مراجعه فرمایید.

۲. آیه‌های ۷ و ۸، سوره نود و نهم ـ زلزال، ترجمه از تفسیر کشف‌الاسرار گرفته شد.

۳. برای آگهی از متن و دیگر منابع این نامه به ترجمه الوثائق، به قلم این بنده، ص ۲۳۹ مراجعه فرمایید.

گوید عمرو بن عاصم کلابی در بخشی از حدیث که از گفتهٔ اسماعیل بن عُلَیّه، از گفتهٔ یزید بن عبدالله بن شخیر برای ما نقل می‌کرد ما را خبر داد که مـی‌گفته است * مـردی از خاندان عکل پیش ما آمد و همراهش نامه‌یی از رسول خدا بود که بر روی قطعه چرمی برای ایشان نوشته شده بود و عنوان آن چنین بود: از محمد رسول خدا به خاندان زهیر بن اُقیش. گوید: مردی که نامه را آورد نمِر بن تولب شاعر بود و خاندان زهیر بن اُقیش تیره‌یی از قبیلهٔ عکل است.

عثمان بن ابی عاص

ابن بشر بن عبد دُهمان بن عبدالله بن همام بن یسار بن مالک بن خُطَیْط بن جُشَمْ از قـبیلهٔ ثقیف است.

عثمان بن ابی عاص همراه نـمایندگان قـبیلهٔ ثـقیف بـود کـه در مـدینه بـه حـضور پیامبر(ص) رسیدند و مسلمان شدند و آن حضرت در موضوعی که میان ایشان بود داوری فرمود. گوید: عثمان بن ابی عاص از اشخاص کوچک ایشان بود و پیش از آن‌که نمایندگان به حضور پیامبر بیایند او به حضور ایشان آمد و مسلمان شد و از آن حضرت خواست که برای او قرآن بخوانند. عثمان بن ابی عاص سپس به اُبَیّ بن کعب پیوست و اُبی برای او قرآن می‌خواند و او را آموزش می‌داد.

هنگامی که نمایندگان ثقیف آهنگ بازگشتن به طایف کردند به پیامبر(ص) گـفتند کسی را به امیری بر ما بگمار، رسول خدا عثمان بن ابی عاص را به امیری برایشان گماشت و فرمود: او زیرک است و بخش عمده‌یی از قرآن را هم فراگرفته است. آنان گفتند: کسی را که رسول خدا بر ما امیر فرموده است تغییر نخواهیم داد. عثمان همراه آنان به طائف برگشت و پیشنمازی ایشان را عهده‌دار شد و به آنان قرآن می‌آموخت.

به روزگار عمر بن خطاب که بصره به صورت شهر درآمد و گـروهی از مسـلمانان آن‌جا ساکن شدند، عمر خواست مردی خردمند و پایدار و باکفایت را به حکومت آن شهر بگمارد. به او گفته شد بر تو باد که عثمان بن ابی عاص را برگزینی. گفت: او امیری است که پیامبر او را به امیری گماشته است و من او را از آن کار برکنار نـمی‌سازم. گـفتند: بـرای او بنویس که جانشینی بر طائف بگمارد و پیش تو آید. عمر گفت: آری ایـن کـار را انـجام

خواهم داد. عمر در این باره برای او نامه نوشت. عثمان برادر خود حکم بن ابی عاص ثقفی را بر طائف گماشت و خود پیش عمر آمد و عمر او را به بصره گسیل داشت.

او در بصره خانه‌یی ساخت و اموالی آن‌جا فراهم آورد و جوی بزرگ عثمان را که منسوب به اوست کنار اُبُلّه و زمینهای آن سرزمین کند و آن سرزمین را مشروب کرد. تا امروز ــ ربع اول قرن سوم ــ فرزندزادگان او در بصره باقی هستند و به شرف رسیده‌اند و حاصل غلات و اموال آنان فراوان و شمارشان بسیار و بازماندگانی پسندیده‌اند.

گوید محمد بن عُبید طنافسی، از گفتهٔ عمرو بن عثمان، از موسی بن طلحه ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) عثمان بن ابی عاص را به طائف روانه کرد و او را فرمود: با مردم چنان نمازگزار که ناتوان‌تر ایشان نماز می‌گزارد و مؤذن تو مزدی نگیرد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ ابوهلال، از قتاده، از مُطرّف ما را خبر داد که * کنیهٔ عثمان بن ابی عاص، ابوعبدالله بوده است.

برادرش، حکم بن ابی عاص ثقفی

ما داستان او را ضمن داستان برادرش گفتیم. به ما خبر نرسیده که او همراه نمایندگان ثقیف بوده باشد. فرزندزادگان حکم هم از اشراف هستند و از جمله ایشان یزید بن حکم بن ابی عاص شاعر است.

برادر آن دو، حفص بن ابی عاص

او شاعر و برادر عثمان بن ابی عاص بوده است. به ما خبر نرسیده که او حضرت ختمی‌مرتبت را دیده یا با ایشان مصاحبت داشته باشد.

ما خواستیم خبر او را با برادرانش بنویسیم و امر او را روشن سازیم. از فرزندان و فرزندزادگان او هم از اشراف بصره بوده‌اند. از حفص روایت شده است و حسن بصری از او گاهی روایت کرده است.

مالک بن عمرو عُقَیْلی قشیری

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از زرارة بن اَوْفی، از مالک بن عمرو قشیری ما را خبر داد که می‌گفته است از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود * «هرکس بردهٔ مسلمانی را از بردگی آزاد کند مایه آزادشدن خود از آتش فراهم آورده است ـ همین کار فدیه او از آتش است. هر استخوانی از استخوانهای آزادشده در برابر استخوانی از استخوانهای او[1]، و هر کس یکی از والدین خود را درک کند و چنان رفتار نکند که گناهانش همه آمرزیده شود خدای او را از رحمت خود دور دارد. و هر کس کودک مسلمانی را که از پدر و مادر مسلمانی یتیم مانده از لحاظ خوراک و آشامیدنی به خود پیوند دهد تا خداوند آن یتیم را بی‌نیاز گرداند بهشت برای او واجب می‌شود».

اَسْوَد بن سریع بن حمیری بن عبادة

ابن نزّال بن مرة. یکی از افراد خاندان سعد بن زید منات بن تمیم و داستان‌سرا بوده است.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است که اسود بن سریع می‌گفت * به حضور پیامبر(ص) رفتم و همراه ایشان در جنگ شرکت کردم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ سریّ بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم که درباره اسود بن سریع سخن می‌گفت و اظهار داشت که * اسود نخستین کسی بود که در این مسجد ـ یعنی مسجد بزرگ بصره ـ به نقل اخبار و داستان‌سرایی پرداخت و می‌گفت همراه رسول خدا در چهار جنگ شرکت کردم.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از گفتهٔ ابواشعث، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود بن سریع شاعر بوده و به حضرت ختمی‌مرتبت گفته است اجازه می‌فرمایی ستایشهایی را که با آن پروردگارم را ستوده‌ام به عرض برسانم؟ و رسول خدا

---

۱. این بخش از این حدیث با تفاوت لفظی اندکی در صحیح بخاری و ترمذی آمده است به شماره ۸۴۷۷ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه فرمایید.

فرموده است: «همانا که پروردگار تو ستایش را دوست می‌دارد»، یا فرموده است: «ستایش هیچ چیز دوست‌داشتنی‌تر از ستایش خدا نیست»

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * اسود در انتهای این مسجد موعظه می‌کرد.

تَلِب بن زید بن عبدالله بن عمرو

ابن عُمَیره عنبری از قبیلهٔ تمیم است. او حدیثهایی درباره آزادساختن بردگان و بردگی و جز آن از پیامبر(ص) روایت کرده است.

گوید موسی بن اسماعیل، از غالب بن حجرة عنبری، از گفته هلقام بن تلب ما را خبر داد که تلب می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفتم و گفتم: ای رسول خدا! برای من استغفار فرمایید. فرمود: «هرگاه برای تو اجازه داده شود» یا باشد تا هنگامی که برای تو اجازه داده شود. گوید: روزگاری بر این گذشت، پیامبر(ص) او را فرا خواند و دست بر چهره‌اش کشید و سه‌بار فرمود: پروردگارا تلب را بیامرز و بر او رحمت فرمای.

تلب همراه نمایندگان بنی تمیم بود، همانها که پیامبر(ص) را از پشت در حجره‌ها صدا می‌زدند.[1] او از پیامبر(ص) حدیثهایی با این اسناد و جز آن روایت کرده است.

قتادة بن مِلْحان سَدُوسی

گوید عفان بن مسلم، از همّام، از گفته انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالملک پسر قتاده، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) به ایشان فرمان داده است ایام‌البیض را روزه بگیرند که همچون روزه دهر خواهد بود.[2]

سلیمان پدر داود طیالسی هم، از همام، از انس، از قتاده از پدرش!؟ همینگونه ما را

---

۱. این گروه در قرآن نکوهش شده‌اند و بیشترشان به نابخردی وصف شده‌اند. برای آگهی بیشتر به آیه ۴ سوره چهل و نهم، حجرات، به عموم تفاسیر ازجمله تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۱۰، ص ۴۵، مراجعه فرمایید.

۲. یعنی روزهای سیزده و چهارده و پانزده که چون شبهای آن هم روشن و ماه تمام شب را آشکار است به ایام‌البیض معروف است و به لسان‌العرب، ج ۷، ص ۲۴ مراجعه شود.

خبر داد و مانند حدیث عفان را ذکر کرد.

گوید همچنین سلیمان پدر داود طیالسی، از شعبه، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم عبدالملک بن منهال از گفتۀ پدرش ما را خبر داد که * پیامبر(ص) او را به روزه گرفتن ایام‌البیض هر ماه سفارش کرده و فرموده است همچون روزه دهر خواهد بود.

محمد بن سعد می‌گوید گویا این هر سه حدیث یکی است. ولی سلیمان طیالسی در اسناد هر دو حدیث گرفتار درهم‌آمیختگی اسناد شده است و صورت صحیح حدیث همان است که عفان بن مُسلم نقل کرده است.

سُلیم بن جابر هُجَیْمی

کنیه‌اش ابوجُرَیّ بوده است. برخی هم نام او را جابر و نام پدرش را سُلَیْم هُجَیْمی گفته‌اند، و ما صحیح آن را نوشته‌ایم.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت زیاد بن ابی زیاد، از گفتۀ محمد بن سیرین ما را خبر داد که * سُلَیْم بن جابر هُجیمی می‌گفته است همراه گروهی از قوم خود به حضور رسول خدا(ص) رفتیم.

گوید عبدالملک بن عمرو عقدی و حماد بن مسعده هر دو، از گفتۀ قرة بن خالد، از قرة بن موسی هجیمی، از سلیم بن جابر ما را خبر دادند که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رسیدم که نشسته بود و چادری بر خود پیچیده بود. حماد بن مسعده در حدیث خود افزوده است که قرة بن موسی کنیه ابوهیثم داشته است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از یونس بن عُبید، از عبیدة هجیمی، از ابوتمیمه هجیمی، از جابر بن سُلَیْم هجیمی[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفتم، حُلّه‌یی بر خود پیچیده بود که ریشه‌های آن روی پاهایش بود. من که کسی را نمی‌شناختم ــ پرسیدم کدامیک از شما رسول خدایید؟ کدامیک شما محمد است؟ آن حضرت با دست خویش به خود اشاره کرد. من گفتم: ای رسول خدا من مردی

۱. با آنکه گفت سلیم بن جابر صحیح است ولی در هر دو چاپ بریل و بیروت همینگونه است. شاید اشتباه چاپی باشد، شاید هم این راوی او را بدینگونه می‌شناخته است.

صحرانشین هستم و بی‌ادبی آنان در من هم هست. مرا اندرزی بده. فرمود: «چیزی از کار خوب و پسندیده را کوچک مشمار».

مالک بن حُوَیرثْ لیثی

کنیه‌اش ابوسلیمان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه، از خود مالک بن حُویرث ما را خبر داد که می‌گفته است * ما که گروهی از جوانان بودیم به حضور پیامبر(ص) رفتیم و حدود بیست شبانه‌روز آن‌جا بودیم. او که سخت مهربان بود، فرمود: «چه خوب است به سرزمین خود بروید و احکام را به مردم خود بیاموزید و آنان را به اجرای آن فرمان دهید، به‌ویژه به آنان دستور دهید همینکه وقت نماز فرا رسید نماز بگزارند».

اُسامة بن عُمَیر هُذلی

او پدر ابوالملیح هُذلی است که ایوب و جز او از او روایت کرده‌اند.

گوید یزید بن هارون، از سعید بن زَرْبی، از ابوالملیح، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ حنین همراه رسول خدا بوده است و باران تند می‌آمده است. حضرت ختمی مرتبت به کسی فرمان داده‌اند جار بزند نماز را کنار خیمه‌ها و پناهگاهها بگزارند.

عَرْفجة بن اَسْعد بن کَرِبْ عُطاردی

از قبیلهٔ تمیم است.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابوالاشْهَبْ ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن طَرَفة بن عَرْفجه برای ما نقل کرد که * پدربزرگش عرفجه بن اسعد در

جنگ کُلاب[1] بینی خود را از دست داد ــ بینی او بریده و قطع شد. او برای خود بینی مصنوعی از نقره ساخت ولی بوی‌ناک شد و چون این موضوع را به پیامبر(ص) گفت، رسول خدا به او فرمود که بینی مصنوعی خود را از طلا بسازد.

ابوالاشهث در پی این خبر افزوده است که عبدالرحمان پدربزرگ خود عَرْفجة بن اسعد را دیده بود.

اَنَسْ بن مالک

او مردی از خاندان عبدالله بن کعب و از تیرهٔ بنی حریش از عشیرهٔ عامر بن صعصعه است.

گوید وکیع بن جراح و عفان بن مُسلم هر دو از ابوهلال راسبی، از عبدالله بن سواد، از انس بن مالک که مردی از خاندان عبدالله بن کعب بوده است ما را خبر دادند که می‌گفته است * سواران رسول خدا بر ما هجوم آوردند. من به حضور رسول خدا که در حال خوردن چاشت بود رفتم. فرمود: «نزدیک بیا و بخور». گفتم: من روزه‌ام. فرمود: «بنشین تا در بارهٔ روزه یا روزه گرفتن برای تو بگویم». عفان بن مُسلم در حدیث خود می‌گوید پیامبر(ص) فرمودند: دربارهٔ نماز و روزه، ــ دنبالهٔ کلام رسول خدا چنین است ــ همانا خداوند از مسافر و زن باردار و زن شیرده روزه یا روزه گرفتن را برداشته است.

انس می‌گفته است به خدا سوگند که پیامبر(ص) هر دو کلمه روزه و روزه گرفتن یا یکی از آن دو را فرمود، وای بر من چه اندوهی! ای کاش از خوراک رسول خدا خورده بودم. عفان در حدیث خود افزوده است که تمام این سخنان را برای ما نقل کرد یا تا آخر آن را نقل کرد.

کَهْمَسْ هِلالی

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ حماد بن یزید بن مُسلم، از معاویة بن قُرّة، از گفتهٔ خود کهمس هلالی ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلمان شدم و به حضور پیامبر(ص) رفتم و

۱. جنگ کُلاب از جنگهایی است که میان سپاه خسروپرویز و اعراب قبیلهٔ تمیم اتفاق افتاده است. برای آگهی بیشتر به ایام‌العرب، ج ۱، ص ۱۲۴ مراجعه فرمایید.

چون به محضرش رسیدم مسلمان‌شدن خود را به اطلاع ایشان رساندم و سپس برگشتم و یک‌سال درنگ کردم و دوباره به حضور آن حضرت رفتم. نگاهی به من کرد و سپس چشم بر زمین دوخت. گفتم: ای رسول خدا گویا می‌خواهید مرا به یاد آورید؟ فرمود: آری تو کیستی؟ گفتم: کهمس هلالی هستم که سال گذشته به حضور آمدم و اینک به‌راستی نزار شده‌ام و شکم من به پشتم چسبیده است. رسول خدا پرسید چه چیزی تو را به این حال که می‌بینم انداخته است؟ گفتم: پس از آمدن به حضور شما هیچ روزی روزه نگشادم و هیچ شبی را به تمام نخوابیدم فرمود: چه کسی تو را فرمان داده است که اینگونه خود را شکنجه دهی؟ ماه رمضان را روزه بگیر و در هر ماه یک روز روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا برای من بیفزای. فرمود: دو روز. گفتم: ای رسول خدا من در خود توان می‌بینم. فرمود: «سه روز از هر ماه».

ماعِزْ بکّائی

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از جعد بن عبدالرحمان شنیدم می‌گفت عبدالله پسر ماعِزْ برای او گفته است که * ماعز به حضور پیامبر رفته است و از سوی آن حضرت برای او نامه‌یی نوشته شده است که ماعز بکّائی آخرین فرد قوم خویش است که مسلمان شده است و هیچ‌کس جز خودش بر او ستم نخواهد کرد و با این شرط با او بیعت کرد.[1]

قرة بن دُعموص نُمَیری

گوید سلیمان حرب، از گفتهٔ جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * در جایی ایوب را که عربی صحرانشین و پشیمنه‌پوش بود دیدم. ایوب هنگامی که شنید مردم حدیث نقل می‌کنند، چنین گفت: صاحب و سالار من قرة بن دعموص برای من حدیث کرد و گفت به مدینه رفتم پیامبر(ص) را درحالی دیدم که یارانش گرد او بودند. خواستم نزدیک بروم نتوانستم. صدای خود را بلند کردم و گفتم: ای رسول خدا برای غلام نُمَیْری آمرزش‌خواهی

۱. این نامه به شماره ۲۱۸ در الوثائق هم آمده است.

فرمای. پیامبر فرمود: خدایت بیامرزد.

گوید: رسول خدا(ص) ضحاک را برای جمع‌آوری زکات گسیل فرمود و او شتر بسیاری با خود آورد، که همه شتران برگزیده و خوب بود. پیامبر به او فرمود: «پیش قبیله‌های هلال بن عامر و نمیر بن عامر و عامر بن ربیعه رفتی و بیشترین و گزیده‌ترین شتران ایشان را گرفتی». ضحاک گفت: ای رسول خدا! چون شنیدم سخن از جنگ می‌گویی دوست داشتم شتر بسیاری به حضورت آوردم که خود سوار شوی و یارانت را بر آن سوار کنی. پیامبر(ص) فرمود: «همانا چیزی را که در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از آنچه آورده‌ای می‌باشد رها کردی، برو این اموالشان را بر آنان برگردان و زکات ایشان را از فزونی اموالشان و دامهای متوسط ایشان بگیر».

خَشْخاش بن حارث عَنْبَری

گوید هُشَیْم ما را خبر داد و گفت یونس از حصین بن ابی حُرّ، از خشخاش عنبری ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه یکی از پسرانم به حضور پیامبر(ص) رفتم. فرمود: پسر تو است؟ گفتم: آری. فرمود: نه او بر تو ستم روا دارد و نه تو بر او ستم روا دار.

اَحْمَر بن جَزْء سدوسی

گوید عفان بن مسلم و یعقوب بن اسحاق حَضْرمی و مسلم بن ابراهیم هر سه گفتند، عباد بن راشد پدر عبدالله بن عباد، از گفتهٔ احمر صحابی رسول خدا(ص) برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا به سجده می‌رفت و از شدت گریستن دستهایش چنان می‌لرزید که از پهلوهایش فاصله می‌گرفت، بر حال ایشان رقت می‌کردیم.

سوادة بن ربیع جَرْمی

گوید مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت عبدالله بن یزید خثعمی، از سلم بن عبدالرحمان جَرْمی، از گفتهٔ خود سَوادة بن ربیع جرمی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * همراه

مادرم به حضور پیامبر(ص) رفتم. دستور فرمود چند گوسپند در اختیار ما نهاده شد و به مادرم فرمود: «به پسرانت دستور بده ناخنهای خود را بگیرند که پستان گوسپندها را به درد نیاورد و زخمی نکند و به آنان بگو خوراک برهها را خوب و پسندیده بدهند».

عُلاثة بن شجار سَلِیْطی

از قبیلهٔ تمیم است. حسن بصری از او روایت می‌کند که از پیامبر(ص) شنیده است که می‌فرماید: «مسلمان برادر مسلمان است» و عُلاثه می‌گفته است به حضور پیامبر(ص) رسیدم و آن حضرت میان گروهی از مردم بود.

عقبة بن مالک لیثی

گوید عمرو بن عاصم ما را خبر داد و گفت سلیمان بن مغیره، از گفتهٔ حُمَیْد بن هلال برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * ابوالعالیه پیش من و دوستم آمد و گفت شما که از من بسیار جوان‌تر و شنواتر برای شنیدن حدیث هستید با من بیایید. گوید: ابوالعالیه به راه افتاد و ما را پیش سرّاج‌ها برد. نصر بن عاصم لیثی آن‌جا بود. ابوالعالیه به او گفت: حدیث خود را برای این دو بگو. گوید نصر بن عاصم گفت: عقبه بن مالک لیثی برای ما چنین گفت ـ نصر بن عاصم و عقبة هر دو از یک خاندان قبیله بودند ـ رسول خدا(ص) گروهی را به مأموریت جنگی گسیل فرمود. آنان بر قومی هجوم بردند. یکی از آن قوم حمله آورد و مردی از مسلمانان که شمشیر کشیده در دست داشت بر او حمله و او را تعقیب کرد. آن کس که حمله کرده بود گفت من مسلمانم ولی آن مرد به سخن او اعتنا نکرد و شمشیر زد و او را کشت. چون این خبر به اطلاع رسول خدا(ص) رسید سخن درشتی نسبت به قاتل فرمود که به آگاهی قاتل رسید.

گوید روزی ضمن سخنرانی رسول خدا(ص) قاتل گفت: ای رسول خدا آن شخص آن سخن را که مسلمان است فقط برای رهایی از کشته‌شدن گفت. پیامبر(ص) از او و مردمی که کنار او بودند روی برگرداند و به سخنرانی خود ادامه داد. آن مرد دوباره سخن خود را گفت و با سوگند تأکید کرد که ای رسول خدا! به خدا سوگند که او آن سخن را فقط برای

رهایی از کشته‌شدن گفت. پیامبر(ص) همچنان از او و مردمی که کنارش بودند روی برگرداند و به خطبه خویش ادامه داد. قاتل شکیبایی نکرد و برای بار سوم سخن خود را تکرار کرد و گفت: ای رسول خدا! به خدا سوگند که آن سخن را فقط برای رهایی از کشته‌شدن گفت. گوید، در این هنگام رسول خدا که نشان ناراحتی بر چهره‌اش آشکار بود روی به قاتل کرد و فرمود: «خداوند از هر کس که مؤمنی را بکشد پیش من اظهار نفرت فرموده است» و این سخن را سه‌بار تکرار فرمود.[۱]

خزیمة بن جَزْء اسدی

گوید محمد بن عمر واقدی، از حازم بن حسین بصری ما را خبر داد که می‌گفته است ابواُمیه عبدالکریم، از گفتهٔ حبان بن جَزْء، از گفتهٔ برادرش خزیمة بن جزء برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) دربارهٔ خوردن گوشت روباه پرسیدم. فرمود: آخر چه کسی گوشت روباه را می‌خورد؟ سپس دربارهٔ گوشت گرگ پرسیدم. فرمود: کسی که اندک خیری در او باشد گوشت گرگ می‌خورد! دربارهٔ گوشت کفتار پرسیدم. فرمود: آخر چه کسی کفتار می‌خورد؟

گوید همین عبدالکریم، از گفتهٔ حبان، از خزیمه روایت می‌کند که گفته است * از پیامبر(ص) دربارهٔ سوسمار پرسیدم، فرمود: من نمی‌خورم و آن را حرام هم نمی‌کنم.

سَمُره بن جندب بن هلال

ابن جَریج بن مُرّة بن حزن بن عمرو بن جابر بن خُشَیْن بن لَأی بن عُصیم بن شمخ بن فزارة.

افتخار مصاحبت با پیامبر را داشته و همراه ایشان در جنگ شرکت کرده و پیمانی میان انصار داشته است. مادرش همسر مُری بن سنان عموی ابوسعید خدری بوده است. روایت کرده‌اند که سَمُرة از کسانی است که در جنگ احد شرکت داشته است. او بعدها به بصره آمد و آن‌جا برای خود زمینی را مشخص ساخت. سپس به کوفه رفت و آن‌جا در

۱. این حدیث را از همین عقبه بن مالک، احمد بن حنبل در مسند و نسایی در سنن و حاکم در مستدرک آورده‌اند به پابرگ حدیث شماره ۱۶۵۹ جامع‌الصغیر سیوطی مراجعه فرمایید.

محله بنی اسد در کنارهٔ شهر خانه‌هایی خرید و بازسازی کرد و آن‌جا ساکن شد و در کوفه درگذشت و او را نسل و بازماندگانی است. او از پیامبر(ص) حدیثهای بسیاری نقل کرده است و هرگاه زیاد بن ابیه از بصره به کوفه می‌آمده است او را به حکومت بصره می‌گماشته است.[1]

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابویزید مدنی شنیدم می‌گفت * هنگامی که سمرة بن جندب به بیماری مرگ خود بیمار شد گرفتار لرز و سرمای سختی شد. برایش آتش افروختند. پیش رو و پشت سرش و بر سمت راست و چپ او منقل آتش نهادند و سودی نبخشید و می‌گفت با سرمای درونم چه کنم و بر همان حال مُرد.

حَرْملة عنبریّ

گوید عبدالملک بن عمر و ابوعامر عقدی ما را خبر دادند و گفتند قرة بن خالد، از گفتهٔ ضرغامة بن عُلَیْبَة بن حرمله، از قول پدرش، از پدربزرگش ما را حدیث کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفتم و نماز صبح را با ایشان گزاردم. پس از اینکه نماز تمام شد به چهره‌های مردم نگریستم ــ از کمی روشنی ــ نمی‌توانستم تشخیص دهم. و چون هنگام کوچیدنم فرا رسید گفتم: ای رسول خدا مرا نصیحت فرمای. فرمود: «بر تو باد به بیم از خداوند و چون از پیش قومی برخاستی و چیزهایی از آنان دربارهٔ خود شنیدی که تو را خشنود ساخت آن کارها را انجام بده و هرگاه شنیدی چیزهایی می‌گویند که خوش نمی‌داری آن را رها کن».

نُبَیْشة هُذَلی

به او نبیشة الخیر هم می‌گفته‌اند.

۱. سَمُره از محدثان معامله‌گر و درمانده و از دژخیمان زیاد بن ابیه و معاویه و از منحرفان از علی علیه‌السلام و جعل‌کنندهٔ حدیث در نکوهش آن حضرت بوده است. مناسب است برای آگهی بیشتر به جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۲، صص ۲۴۰ و ۲۴۵ـ۲۴۶ ضمن شرح خطبه ۵۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۳۶ مراجعه فرمایید. طبری می‌نویسد سمرة هشت هزارتن از مردم را کشت.

گوید عفان بن مُسْلم، از مُعلّی بن راشد هُذَلِیْ ما را خبر داد و گفت مادربزرگم اُم عاصم، از گفتهٔ مردی، از هذیل که او را نُبَیْشَة الخیر می‌گفتند برایم چنین گفت که * نبیشه پیش ما آمد و ما سرگرم غذاخوردن در کاسه‌یی بودیم، به ما گفت: پیامبر(ص) برای ما فرمود هر کس در کاسه‌یی غذا بخورد و سپس کاسه را با انگشت یا زبان خود پاک کند برای او آمرزش‌خواهی می‌کنم.

گوید عارم بن فضل هم ما را خبر داد که ابوالیمان نبّال ـ تیرتراش ـ برای ما از گفتهٔ مادربزرگش حدیث کرد که می‌گفته است * نبیشة پیش ما آمد و دنبالهٔ حدیث را مانند حدیث عفان نقل کرد.

محمد بن سعد می‌گوید: من ابوالیمان را کسی جز معلی بن راشد هذلی نمی‌دانم ـ یعنی ابوالیمان کنیهٔ او بوده است.

طلحة بن عبدالله نَضْری

او فردی از خاندان لیث قبیلهٔ کنانة است. برخی هم نام پدرش را عمرو گفته‌اند. او از اهل صفه بوده است.

مسلمة بن علقمه که پدر محمد بن مسلمه ما زنی است، از داود بن ابی هند، از ابوحرب بن ابی اسود، از گفتهٔ خود طلحه لیثی حدیث می‌کند که از اصحاب پیامبر بوده و می‌گفته است * به مدینه آمدم و چون خانه نداشتم در صفه مسجد ساکن شدم.

عَدّاء بن خالد بن هوذة بن خالد

ابن ربیعة بن عمرو بن عامر بن ربیعة بن صَعْصعة.

او به حضور پیامبر(ص) آمد و آن حضرت آبهایی راکه در سرزمین خاندان عمرو بن عامر بود در اختیار او قرار داد.

گوید منهال بن بحر پدر سلمه قشیری، از عبدالمجید بن ابی یزید ما را خبر داد که

می‌گفته است * به روزگار حکمرانی یزید بن مُهلب[1] همراه حجر بن ابی نصر به مکه رفتیم از کنار آبی به‌نام زُخَیْخ گذر کردیم، به ما گفتند این جا مردی زندگی می کند که رسول خدا را دیده است. پیش او رفتیم پیری فرتوت بود. پرسیدیم تو رسول خدا را دیده‌ای؟ گفت: آری و برای من سند واگذاری این آب را نوشته‌اند. او برای ما قطعه پوستی درآورد که فرمان رسول خدا بر آن نوشته بود. گفتیم: نام تو چیست؟ گفت: عداء بن خالد[2]. گفتیم: از رسول خدا چه شنیده‌ای؟ گفت: به روز عرفه زیر ناقه رسول خدا(ص) بودم. ناقه به‌آرامی دندان برهم می‌سایید و نشخوار می‌کرد. رسول خدا فرمود: ای مردم امروز چه روزی و این ماه چه ماهی و این شهر چه شهری است؟ گفتیم: خدا و رسول خدا داناترند. فرمود: مگر امروز روز حرام و این ماه ماه حرام و این شهر شهر حرام نیست؟ باز هم گفتیم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: همانا اموال و خونهای شما و آبروهای شما بر یکدیگر حرام است چون حرمت این روز و این ماه و این سرزمین شما، تا روزی که خدای خود را دیدار کنید، پروردگارا آیا تبلیغ کردم؟ بارخدایا گواه باش.

گوید عثمان بن عمر، از گفتۀ عبدالمجید پدر عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * به زُخیخ رفتیم و پیش مردی از خاندان عامر بن ربیعه به نام عدّاء بن خالد بن هوذه رفتیم. سلامش دادیم پاسخ داد و گفت: همراه رسول خدا در حجة‌الوداع حج گزاردم. روز عرفه آن حضرت را دیدم که بر روی شتر خویش درحالی‌که هر دو پایش در رکاب بود ایستاده و فریاد می‌زند و می‌گوید: «هان بدانید! که خونها و اموال شما بر یکدیگر حرام و محترم است همچون حرمت این روز و این شهر و این ماه شما تا روزی که حضرت کردگار را دیدار کنید، آیا ابلاغ کردم، آیا ابلاغ کردم، آیا ابلاغ کردم؟» مردم گفتند: آری. سه‌بار فرمود: «بارخدایا گواه باش».

گوید یحیی بن راشد ما را خبر داد و گفت عبّاد بن لیث یشکری، از عبدالمجید بن وهب، از عداء بن خالد بن هوذه برای ما حدیث کرد و گفت * نامه‌یی را برای من بیرون آورد و گفت: این را پیامبر(ص) برای من نوشته‌اند و در آن نامه چنین نبشته بود: «بسم‌الله

---

۱. یزید بن مهلب بن ابی صفره ازدی درگذشته به سال ۱۰۲ هجری است و در سال ۹۶ از سوی سلیمان بن عبدالملک به حکومت بصره گماشته شد. به الاعلام، ج ۹، ص ۲۴۶ و ص ۶۳ معجم‌الانساب، ص ۶۳ مراجعه فرمایید.

۲. این نامه و نامه دیگری که در پایان شرح حال عداء آمده است به شماره‌های ۲۲۳ و ۲۲۴ در ترجمه الوثائق به قلم این بنده نقل شده است.

الرحمن الرحیم، این سند خریدی است که عداء بن خالد بن هوذه از محمد رسول خدا برده یا کنیزی را خریده است که نه بیمار است و نه فتنه‌انگیز و نه از آنان است که خرید و فروش آنان ناروا باشد، معاملهٔ مسلمانی با مسلمان دیگر».

اعشی بنی مازن

از قبیلهٔ تمیم است.

گوید ابراهیم بن محمد بن عَرْعَرَة بن بِرِنْد قرشی، از ابومعشر یوسف بن یزید که همان پدر معشر براء است ما را خبر داد که می‌گفته است طَیْسِلَة مازنی برای من، از گفته پدرش و دیگر افراد قبیله، از گفتهٔ خود اعشی بنی‌مازن نقل کرد که می‌گفته است * به حضور رسول خدا رفتم و چنین گفتم:

«ای مالک مردم و ای سرور عرب! من با زنی خیانت‌پیشه از خیانت‌پیشگان ازدواج کردم، در ماه رجب برای فراهم آوردن خوراک او بیرون رفتم و در نبودن من با جنگ و نزاع گریخته است و آنان بدترین چیره‌شونده‌اند بر هر کس که چیره شوند».[1]

گوید: رسول خدا(ص) شروع به گفتن و تکرارکردن مصراع آخر کردند.[2]

گوید احمد بن محمد بن انس ما را خبر داد و گفت ابوحفص عمرو بن علی صیرفی ما را خبر داد و گفت عبید بن عبدالرحمان بن عُبید حنفی، از جُنَیْد بن امین بن ذروة بن نَضْلة بن طریف بن بُهْصَل جِرْمازی، از پدرش نضله برای ما حدیث کرد که * مردی از ایشان معروف به اَعْشی که نام اصلی او عبدالله بن اعور بود زنی داشت به‌نام معاذه که از همان قبیله

---

۱. یا مالک‌الناس و دیان العرب   اِنّی تزوجت ذربة من الذرب
ذهبت ابغیها الطعام فی رجب   فَخَلفتنی بنزاع و حرب
وَهنّ شرّ غالب لِمن غلب

۲. نام اصلی و نام پدر اعشی که عبدالله پسر اَعْوَر است در روایت بعدی آمده است. در روایت نخست اشعار دارای سکته و به‌ویژه مصراع دوم صحیح ضبط نشده است وانگهی کلمه هرب که گریز و فرار است به‌صورت حرب که به‌معنی جنگ و خشم است آمده است هرچند از لحاظ معنی می‌توان نزدیک به یکدیگر معنی کرد.
روایت دوم طبقات در استیعاب ابن عبدالبر و اصابة ابن حجر و اسدالغابه ابن اثیر نیز آمده است. ابن منظور هم در لسان‌العرب ذیل کلمه «ذرب» این اشعار اعشی را نقل کرده است و باید توجه داشت که این شخص غیر از اعشی همدان و اعشی قیس و اعشی بنی تغلب است. در پاره‌یی از منابع نام پدر اعشی رؤبه ضبط شده است. ابن حجر می‌گوید مقتضای برخی از اشعار اعشی نشان‌دهنده زنده‌بودن او تا روزگار حکومت مروانیان است.

بود. اعشی در ماه رجب برای فراهم‌آوردن خواروبار از هجر بدان‌سو رفت. پس از رفتن اَعْشی همسرش سر از فرمان تافت و گریخت و به مردی از آن قبیله به نام مطرف بن بُهْصَل پناه برد و او آن زن را در خانه خود پناه داد. هنگامی که اعشی باز آمد زن را در خانه نیافت و او را خبر دادند که همسرش نافرمانی کرده و به مطرف بن بُهَصل پناه برده است. اعشی پیش مطرف رفت و گفت: ای پسرعمو! همسرم معاذه در خانه تو است او را به خودم بسپر. مطرف گفت: پیش من نیست و اگر هم باشد او را به تو نمی‌سپرم و پس نمی‌دهم. مطرف از اعشی توانگرتر و نیرومندتر بود. اعشی از سرزمین خود بیرون آمد و خود را بـه مـحضر پیامبر رساند و به آن حضرت پناهنده شد و این اشعار را سرود:

«ای سالار مردم و آورنده آیین برای عربها، از زنی خیانت‌پیشه و زبان‌دراز پیش تو شکایت می‌کنم که چون ماده گرگ خاکستری میان آهوهای خوش‌خط و خال است، من در ماه رجب به جستجوی خوراک و خواروبار برای او رفتم، او در غیبت من ستیز کـرده و گریخته و دُم برافراشته و رفته است، دوست می‌دارد که من میان بیشه انبوه غم و اندوه گرفتار باشم، آنان بر هرکس غلبه کنند شر غالب‌اند».[۱]

گوید پیامبر(ص) فرمود: «آری شر غالب‌اند». اعشی شکایت خـود از هـمسرش و کاری را که کرده بود عرضه داشت و افزود که همسرش پیش مردی به‌نام مطّرف بن بُهْصَل است.

پیامبر(ص) برای مطرف نامه‌یی فرستاد که چنین بود: «بر فرجام کار بنگر و مـعاذه همسر این مرد را به خویش تسلیم کن».[۲] نامه رسول خدا برای مطرف رسید و آن را برای او خواندند. مطرف به معاذه گفت: این نامه پیامبر است که دربارهٔ تو نوشته شده است و من تو را به اعشی می‌سپارم.

معاذه گفت: از او برای من عهد و پیمان بگیر که به حرمت رسول خدا در آنچه کرده‌ام مرا عقوبت نکند. مطرف برای او از اعشی این پیمان را گرفت و معاذه را بـه او

---

۱. یا سیدالناس و دیان العرب — الیک اشکو ذربة من الذرب
کالذئبة الغبساء فی ظلّ السرب — خرجت ابغیها الطعام فی رجب
فخلفتنی بنزاع و هرب — اخلفت العهدَ ولَطّت الذنب
تود آنّی بین غیض مؤتشب — و هُن شر غالب لمن غلب

۲. این نامه به شماره ۱۲٦ در مجموعة الوثائق آمده است و منابع آن هم استخراج شده است. لطفاً به ترجمهٔ وثائق، به قلم این بنده، ص ۱۸٦ مراجعه فرمایید.

سپرد. اعشی چنین سرود:

«سوگند به جان خودت که دوستی و مهر من نسبت به معاذه چنین نیست که سخن‌چین یا گذشت روزگار آن را دگرگون سازد، و نه این کار زشتی که آن را انجام داد که در اثر فراخواندن مردان گمراه پس از من مرتکب شده است».[1]

ابومَرْیم سلولی

نامش مالک و پسر ربیعه بوده است، او پدر یزید بن ابی مریم است. ابومریم روایت می‌کند که پیامبر(ص) عرضه داشته است «پروردگارا عقب‌ماندگان ــ کسانی را که در جنگ شرکت نکردند و پس ماندند ــ بیامرز!».[2]

عبّاد بن شُرَحْبیل یشکُری

گوید یزید بن هارون، از اشعث بن سعید، از ابوبِشر، از عباد بن شرحبیل ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت به مدینه رفتم وارد باغی شدم و از سبزی‌های آن خوردم. صاحب باغ آمد مرا زد و عبایم را گرفت. من پیش رسول خدا رفتم. صاحب باغ هم از پی من آمد. من موضوع را به آن حضرت گفتم. رسول خدا که درود و رحمت خدا بر او باد به آن مرد فرمود: «به خدا سوگند او را بر چیزی که نمی‌دانسته آموزش ندادی و هنگامی که گرسنه بوده است خوراک ندادی». سپس به او دستور فرمود عبایم را پس داد و فرمان داد که یک یا نیم شتروار خرما به من داده شود.

---

۱. لعمرک ما حبی معاذة بالذی — یغیره الواشی و لا قدم العهد
و لا سوء ما جاءت به اذ ازالها — غواة الرجال اذ ینادونها بعدی

۲. در هر سه نسخه چاپی طبقات، بریل و عباس احسان بیروت و محمد عبدالقادر عطاء بیروت، متخلفین چاپ شده است با آنکه همان را ترجمه کردم ولی شک نیست که اشتباه است و صحیح آن «محلقین» یعنی کسانی که در حج سر خود را می‌تراشند، می‌باشد. ابن اثیر در اُسْدالغابة، ج ۴، ص ۲۸۰ و ابن حجر در الاصابة، ج ۲، ص ۳۴۴ با نقل اصل موضوع که در مراسم حجة‌الوداع بوده این کلمه را درست ضبط کرده‌اند.

بشیر بن خصاصیّة

نام اصلی او زحم و پسر معبد سدوسی است.

گوید فضل بن دکین، از اسود بن شیبان، از خالد بن سُمَیْر ما را خبر داد که می‌گفته است * زحم بن معبد به حضور رسول خدا هجرت کرد. پیامبر از او پرسیدند نامت چیست؟ گفت: زحم پسر معبد. رسول خدا فرمود: «نه که نام تو بشیر است».

گوید مسلم بن ابراهیم و سلیمان بن حرب هر دو، از اسود بن شیبان ما را خبر دادند که می‌گفته است، خالد بن سُمَیْر، از گفتهٔ بشیر بن نهیک برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * خود بشیر بن خصاصة که نامش در دورهٔ جاهلی زَحْم بود و هجرت کرده بود مرا گفت که رسول خدا(ص) از من پرسید نامت چیست؟ گفتم: زَحْم. فرمود: نه که تو بشیری.

گوید عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت عبیدالله بن ایاد سدوسی مرا گفت، از پدرم ایاد بن لقیط سدوسی درحالی‌که حدیث نقل می‌کرد شنیدم که چنین می‌گفت * از لیلی همسر بشیر بن خصاصیة که نامش پیش از آن زحم بود و رسول خدا او را بشیر نام نهاده بودند شنیدم که چنین می‌گفت.[1]

قبیصة بن وَقّاص

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از عمّار بن عمارة پدر هاشم صاحب‌الزعفران «آیا زعفران‌فروش بوده است؟» ما را خبر داد که می‌گفته است صالح بن عبید، از گفتهٔ خود قبیصة بن وقاص برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * رسول خدا فرمود: «پس از من امیرانی بر شما حکومت خواهند کرد که نماز را به تأخیر می‌اندازند، برای شما زیانی ندارد و گناهش برایشان خواهد بود تا هنگامی که رو به قبله با شما نماز می‌گزارند با ایشان نماز بگزارید».

هشام طیالسی می‌گوید، قبیصة اندکی افتخار مصاحبت داشته است و این حدیث دربارهٔ نماز جماعت است.

---

۱. در این حدیث مقصود این است که ایاد بن لقیط ضمن حدیث خود موضوع تغییر نام زحم را به بشیر که حضرت ختمی مرتبت مقرر فرموده‌اند نقل کرده است و آوردن بقیه حدیث موردنظر نبوده است.

جارية بن قدامه سَعْدِی

ابن زهير بن حصين بن زراح بن اسد بن بجير بن ربيعة بن كعب بن سعد بن زيدمنات بن تميم.

گويد عبدالله بن نُمَيْر، از هشام بن عروه، از پدرش، از احنف بن قيس، از گفتهٔ یکی از پسرعموهایش به‌نام جارية بن قدامه ما را خبر داد که * از حضرت ختمی‌مرتبت تقاضاکرده و گفته است ای رسول خدا برای من سخنی بگو که مرا سود رساند و کم و کوتاه بفرمای تا آن را حفظ کنم و بر گوش جان بسپرم. پیامبر فرمود: «خشم مگیر». قدامه گفته خود را باز گفت، و رسول خدا فرمود: «خشم مگیر». قدامه چند بار سخن خود را تکرار کرد و در هر بار پیامبر همچنان فرمود: «خشم مگیر».

گوید: جارية بن قدامه از کسانی است که شاهد کشته‌شدن عمر بن خطاب بوده‌اند. او می‌گفته است ما آخرین گروهی بودیم که پیش او رفتیم و از او تقاضای وصیت کردیم و پیش از ما کسی چنین تقاضایی از او نکرده بود.

جارية بن قدامه را اخباری و مشاهده‌هایی است. علی‌بن ابی طالب علیه‌السلام[1] او را به بصره گسیل داشت و در آن هنگام عبدالله بن عامر حضرمی به جای عبدالله بن عامر بن کریز حاکم بصره بود، که او را در خانه سنبیل که مردی از بنی تمیم بود محاصره کرد. معاویه او را به بصره فرستاده بود تا برای او بیعت بگیرد.

سعد بن اَطْوَل بن عبدالله

ابن خالد بن واهب بن غیاث بن عبد بن شقرة بن عدی بن عوف بن غطفان بن قیس بن جُهَيْنَة بن زيد بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعة.

گوید عفان بن مُسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از ابوجعفر عبدالملک، از ابونصرة، از سعد بن اَطْوَل برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * برادرش درحالی‌که وام‌دار بوده و گروهی نان‌خور داشته درگذشته است، و سیصد درم از خود باقی گذاشته

۱. جمله دعائیه علیه‌السلام در متن کتاب آمده است.

است. سعد می‌گوید: خواستم میراث او را بـرای نـان‌خورهای او هـزینه کـنم. پـیامبر(ص) فرمودند: برادرت گرفتار و پای‌بند وام خود است. من گفتم: ای رسول خدا! من همه وام او را پرداخته‌ام جز دو دینار که زنی مدعی آن است و هیچ مدرک و گواهی ندارد. حضرت ختمی‌مرتبت فرمود: طلب او را بده که حق با اوست.

گوید از گفتهٔ واصل بن عبدالله بن بدر بن عبدالله بن سعد بن اَطْول مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم برای من نقل کرد که * عبدالله پسر سعد برای دیدار دوستان خـود بـه شوشتر می‌رفته است روزی که وارد آن‌جا می‌شده و روز بعد را پیش آنان می‌مانده و روز سوم از شوشتر بیرون می‌آمده است. به او می‌گفته‌اند کاش بمانی، پاسخ می‌داده است که از پدرم سعد بن اطول شنیدم که می‌گفت رسول خدا(ص) مرا از این که بیشتر در جایی بمانم نهی فرموده‌اند، یا آنکه شنیده‌ام رسول خدا(ص) از درنگ‌کردن نهی فرموده است و هـر کس در سرزمینهای خراج سه روز بماند درنگ کرده است و بدین سبب خوش ندارم بمانم و بیشتر اقامت کنم.

محمد بن سعد می‌گوید همچنین از واصل بن عبدالله مرا خبر دادند که می‌گفته است پدرم برای من نقل کرد که * چون یزید بن معاویه درگذشت عبیدالله بن زیاد از مردم بصره بر جان خود ترسید و به سعد بن اطول پیام داد و از او تقاضا کرد که او را از مردم بصره پناه دهد. سعد بن اطول پاسخ داد که قوم و عشیره من در بصره نیستند، عشیره من ساکن شام هستند.

حُرَیث بن حَسان شیبانی

او نمایندهٔ قبیلهٔ بکر بن وائل بوده که به حضور رسول خدا برود. حُریث همان کسی است که قَیلة دختر مخرمة هنگامی که می‌خواسته است به حضور پیامبر(ص) برود با او رفیق راه شده است و هر دو با هم به حضور پیامبر(ص) رفته‌اند و دربارهٔ منطقه دهـناء مـیان آن دو در حضور پیامبر(ص) گفتگویی درگرفته است. آن گفتگو را عفان بن مسلم، از عـبدالـله بـن حسان که از قبیلهٔ کعب بُلْعَنْبر بوده است از گفتهٔ دو مادربزرگش صفیه و دُحیبة دختران عُلیبه

از گفتهٔ خود قیله دختر مخرمة برای ما حکایت کرد.[۱]

حَرْملة بن عبدالله کعبی

از تیره کعب بُلْعنبر است. او به حضور پیامبر(ص) رفت و چندان در محضر ایشان ماند که حضرت او را شناخت. حرمله از رسول خدا پرسش و روایت کرده است.

عبدالله بن سَبْرة

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از گفته معتمر بن سلیمان، از ابن نسیب سلمی، از مسلم پسر عبدالله بن سبرة، از پدرش ما را خبر داد که شنیده است * رسول خدا می‌فرموده است: «خداوند شما را از سه چیز نهی فرموده است، از بسیار پرسیدن و تباه کردن مال و پیروی کردن قیل و قال»

عبدالله بن سَرْجس

گوید عارم بن فضل، از گفتهٔ حماد بن زید، از عاصم، از عبدالله بن سرجس ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور حضرت ختمی‌مرتبت که نشسته بود رفتم. دور زدم و پشت سر ایشان ایستادم منظورم را دانست و ردای خود را از دوش افکند بر خاتم نبوت که بیخ کتف چپ یا راست آن حضرت بود نگاه کردم به اندازه کف دستی بود. اطراف آنها خالهایی همچون زگیل بود. برگشتم و روبه‌روی ایشان ایستادم و گفتم: ای رسول خدا! خدایت بیامرزاد. فرمود: و تو را. گوید یکی از حاضران به عبدالله گفت: رسول خدا برای تو آمرزش‌خواهی فرمود؟ گفت: آری و برای شما هم. و سپس این آیه را خواند که «برای لغزش خود و مردان و زنان مؤمن آمرزش‌خواهی کن»[۲]

۱. معلوم می‌شود پدر و مادر عبدالله بن حسان پسرخاله و دخترخاله بوده‌اند. محمد بن سعد موضوع این گفتگو و بگومگو را در جلد اول طبقات، مبحث آمدن نمایندگان در شرح آمدن نمایندگان شیبان، ترجمه ج ۱، ص ۳۰۴ مفصل آورده است.

۲. بخشی از آیه نوزدهم، سوره چهل و هفتم ـ محمد(ص).

عبدالله بن ابی حسماء

گوید معاذ بن هانی بهرائی، از ابراهیم بن طُعمان، از بُدیل بن میسرة، از عبدالکریم، از عبدالله بن شقیق، از پدرش، از عبدالله بن ابی حسماء ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش از آنکه رسول خدا به پیامبری مبعوث شود با ایشان معامله‌یی انجام دادم، چیزی از بهای آن بر عهده من باقی ماند به ایشان وعده دادم که برای پرداخت آن همان‌جا خواهم آمد. آن روز و فردای آن روز فراموش کردم. روز سوم رفتم و ایشان را همان‌جا منتظر دیدم، فرمود: ای جوانمرد مرا به رنج افکندی که سه روز است همین‌جا انتظار تو را می‌کشم.

عبدالله بن ابی‌الجَذْعاء عبدی

عبدالله بن شقیق عُقَیْلی از او روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هر دو، از گفتهٔ حماد بن سَلَمه، از خالد حذاء، از عبدالله بن شقیق، از خود عبدالله بن ابی جذعاء ما را خبر دادند که می‌گفته است * به رسول خدا گفتم: از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: از آن هنگام که آدم میان روح و جسد بود.

میسرة الفَجْر

او پدر بُدَیل بن میسرة عُقَیْلی است که از عبدالله بن شقیق روایت کرده است.

گوید معاذ بن هانی بهرانی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن طُهمان، از بُدَیل پسر میسرة، از عبدالله بن شقیق، از میسرة الفجر برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * از رسول خدا پرسیدم از چه هنگام پیامبر بودی؟ فرمود: آن‌گاه که آدم میان روح و جسد بود من پیامبر بودم.

طَلْق بن خُشّاف قیسی

گوید مسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت سوادة پسر ابوالاسود قیسی قطّان برای ما، از گفته پدرش روایت کرد که می‌گفته است * همراه گروهی برای عیادت طلق بن خشاف قیسی که مردی از اصحاب ختمی‌مرتبت بوده است رفته‌اند و شروع به دعاکردن برای او کرده‌اند و او می‌گفته است پروردگارا خود برگزین و آهنگ انجام آن کن.

ابوصفیة

گوید عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عبدالواحد بن زیاد، از یونس بن عُبَید، از گفتهٔ مادرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * ابوصفیه را که مردی از اصحاب رسول خدا بود دیدم، و می‌گفته که او همسایه ما در این‌جا بود و هرگاه شب را به صبح می‌آورد شروع به سبحان‌الله گفتن می‌کرد و با دانه‌های شن یا دانه‌های خرما آن را شماره می‌کرد. من او را دیدم که فقط با دانه‌های شن چنان می‌کرد.

ابوعَسِیْب

بردهٔ آزادکردهٔ رسول خدا(ص) است.

گوید در برخی روایات او را ابوعسیم گفته‌اند و به‌هرحال این هردو یک تن است.

گوید یزید بن هارون ما را خبر داد و گفت مسلم بن عُبَیْد پدر نصیره ما را خبر داد و گفت شنیدم ابوعُسَیْب بردهٔ آزادکردهٔ رسول خدا(ص) می‌گفت که * آن حضرت فرمودند: «جبریل که درود خدا بر او باد تب و طاعون را پیش من آورد. تب را در مدینه نگهداشتم و طاعون را به شام گسیل داشتم. طاعون برای امت من شهادت و رحمت برای ایشان و مایه پلیدی و درماندگی بر کافران است».

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت حازم بن قاسم برای ما حدیث کرد و گفت از ابوعُسیب شنیدم می‌گفت * هرکس از شما که تندرست و توانای بر رفتن به نماز

جمعه است آن را رها نکند که آن هم همچون حج فریضه و واجب است.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ حازم بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعسیب را دیدم که در قدحی ضخیم که آن را تراش نداده بودند آب می‌نوشید. او را گفتیم چه مانعی دارد که در این کاسه‌های ظریف و تراش‌داده ما آب بیاشامی؟ گفت: چه چیزی مرا از خوردن و آشامیدن در همین کاسه مانع است که خودم حضرت ختمی‌مرتبت را دیدم در این کاسه ــ کاسه‌یی مثل این کاسه ــ آب می‌آشامد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ حازم بن قاسم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعسیب خدمتگزار رسول خدا را دیدم که موهای سر و ریش و سبیل خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست و از او شنیدم می‌گفت هر کس تندرست و توانای رفتن به نماز جمعه است آنها را رها نکند که همچون حج واجب است. حازم بن قاسم می‌گوید: موهای اطراف سبیل و شارب ابوعسیب و ناخنهای او را ما کوتاه می‌کردیم.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت مسلمه دختر زبّان قُرَیْعی برای ما نقل کرد که از میمونه دختر ابوعسیب شنیدم که می‌گفت * ابوعسیب سه روز پیوسته روزه می‌گرفت ــ یعنی روزه مستحبی ــ و در فاصله صبح تا ظهر ایستاده نماز می‌گزارد و چون ناتوان شد نشسته نماز می‌خواند و ایام‌البیض را روزه می‌گرفت. در پایان عمر صدایش به کسی نمی‌رسید زنگوله‌یی کنار تخت بود که آن را به صدا درمی‌آورد و دخترش میمونه به یاری او می‌آمد.

نُمَیْر خزاعی

گوید فضل بن دکین ما را خبر داد و گفت عصام بن قدامة، از گفتهٔ مالک پسر نُمَیْر خزاعی که از مردم بصره بود برای ما نقل کرد که * پدرش حضرت رسول را در حال نماز دیده است که ساعد دست راست خود را در حال تشهد بر ران راست خود نهاده و انگشت شهادت را بلند کرده و دعا می‌فرموده است و کمی انگشت خود را کژ قرار می‌داده است.[1]

---

۱. حرکت‌دادن و خم‌کردن و شکستن انگشت که صدا دهد در مذهب شیعه ناپسند و انجام‌ندادن آن سنت است. به شیخ طوسی، رسائل العشر، چاپ قم، ص ۱۸۵ مراجعه شود.

قتادة بن اَعْوَر بن ساعدة

ابن عوف بن کعب بن عبدشمس. این کلمه راگاهی عبشمس می‌گویند و فقط قبیلهٔ قریش آن را عبدشمس می‌گوید. عبدشمس پسر سعد بن زید منات بن تمیم است. او پیش از اینکه نمایندگان به حضور پیامبر(ص) بیایند از اصحاب آن حضرت بوده است. پیامبر(ص) برای او نامه‌یی دربارهٔ منطقهٔ شبکة که نام جایی در ناحیهٔ دهناء است و میان قنعة و عَرَمة قرار داشته صادر فرموده‌اند. قتاده پدر جَوْن بن قتاده است.[1]

قتادة بن اَوْفی بن موالة بن عُتبه

ابن مُلادس بن عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم.

او را اندکی مصاحبت با رسول خدا بوده است. او پدر ایاس بن قتاده است و مادر ایاس فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزال بن مرّه است.

قیس بن حارث بن یزید بن شبل

ابن حیان از قبیلهٔ تمیم، پسرعموی منقع است. او همراه نمایندگان تمیم به حضور پیامبر(ص) آمده و بعدها ساکن بصره شده است.

مُنَقّع بن حُصین بن یزید بن شِبْل

ابن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبدشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم.

او در جنگ قادسیه حضور داشته است و سپس به بصره آمده زمینی را برای خود مشخص ساخت. او را اسبی به‌نام جناح بوده که با آن اسب در جنگ قادسیه شرکت کرده و

۱. ابن اثیر هم در اسدالغابة، ج ۴، ص ۱۹۳ از این نامه یاد کرده است ولی متن آن را نیاورده است.

چنین سروده است: «چون دیدم نیزه‌زدن و تیرها اسبها و سواران را پراکنده مـی‌سازد، ای جناح! ــ خطاب به اسب خود ــ پایداری و ایستادگی کردم، چندان نیزه زدم تا خـداونـد پیروزی خویش را فرو فرستاد، ایستادگی من چنان بود که اسبم جناح خوش می‌داشت بمیرد و آسوده شود، گویی شمشیرهای بران هندی فراز پیشانی او چون تازیانه‌های آذرخش بود که در سرزمین تهامه می‌درخشد».[1]

منقع از رسول خدا(ص) حدیثی را نقل کرده که چنین است: ابوغسان مـالک بـن اسماعیل نَهْدی، از سیف بن هارون بُرجمی، از گفتهٔ عصمت بن بشیر برجُمی ما را خبر داد که می‌گفته است فَزْع، از گفتهٔ خود منقع برای ما چنین نقل کرد ــ سیف بن هارون می‌گفته است گمان می‌کنم فَزْع هم در جنگ قادسیه شرکت کرده است ــ که می‌گفته است * زکات شتران خود را ــ قبیلهٔ خودمان را ــ به حضور پیامبر آوردم و گفتم: این زکات شتران ماست. پیامبر دستور داد آن راگرفتند. من گفتم: میان شتران دو ماده‌شتر هدیه برای خود شماست. من آن دو شتر هدیه را از شتران زکات جدا کردم و چند روزی آن‌جا ماندم. مردم در ایـن بـاره گفتگو می‌کردند که پیامبر(ص) خالد بن ولید را پیش قبیله مُضَرْ خواهد فرستاد تا زکـات ایشان را جمع آوری کند و بگیرد. من گفتم: به خدا سوگند من زکات اموال خود و قبیله‌ام را همین‌جا و پیش از آنکه نزد آنان برگردم و خالد بر آن اقدام کند پرداخت خواهم کرد. منقع می‌گوید: من به حضور پیامبر رفتم. آن حضرت سوار بر ناقه خود بود و مرد سیاهی همراه ایشان بود که سرش کنار سر پیامبر(ص) بود و من میان مردم هیچ‌کس را به آن بـلندقامتی ندیده بودم. همینکه نزدیک پیامبر(ص) رسیدم به‌نظرم رسید که آن مرد سیاه آهنگ مـن دارد ــ تا از نزدیک‌شدن من جلوگیری کند. رسول خدا او را از آن کار بازداشتند. من گفتم: ای رسول خدا(ص) مردم دربارهٔ من از گفتهٔ شـما چـنین و چـنان مـی‌گویند. پـیامبر(ص) دستهای خود را چنان برافراشت که من سپیدی زیرشانه او را دیدم و گفت: «بارخدایا هرگز برای ایشان روا نمی‌دارم که بر من دروغ ببندند».

منقع می‌گفته است بدین جهت است که من هیچ حدیثی از پیامبر نقل نمی‌کنم مگر اینکه کتاب و نوشته استواری آن را ثبت کرده یا سنت بر آن جاری شده باشد. به هـنگام

---

۱. لَمّا رأیت الخیل زیل بینَها — طعان و نشابٌ صبرت جناحا
فطاعنتُ حتی انزل الله نصره — و وَدّ جناح لَوْ قضیٰ فاراحا
کانّ سیوف الهند فوق جبینه — مخاریق برق فی تهامة لاحا

زنده‌بودن رسول خدا برایشان دروغ بسته می‌شد تا چه رسد پس از رحلت ایشان.

ابوغسان نهدی راوی این روایت می‌گوید: منقع از بنی‌تمیم است و او را به یکی از ایشان منسوب می‌داند.

حارث بن عمرو سَهْمِی

گوید عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی هر دو از یحیی بن زرارة بن سهم بن حارث که از مردم بصره و ساکن بیابان کرانه شهر بود ما را خبر دادند که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ پدربزرگ خودش حارث بن عمرو سهمی برای من نقل کرد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتب را در حجة‌الوداع درحالی‌که سوار بر ناقهٔ عضباء[1] بود دیدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد برای من آمرزش خواهی فرمای. فرمود: «خدایت بیامرزاد». من دور زدم و از سوی دیگر آمدم به امید اینکه باز هم به‌ویژه برای من استغفار فرماید. عرضه داشتم: ای رسول خدا برای من آمرزش‌خواهی فرمای. پیامبر فرمود: «خدای شما را بیامرزاد». مردی پرسید ای رسول خدا دربارهٔ کشتن گوسپند در ماه رجب و کشتن نخستین کره‌یی که شتر می‌آورد چه می‌فرمایی؟ فرمود: هر که می‌خواهد انجام دهد و هر که می‌خواهد انجام ندهد. دربارهٔ گوسپند هم گوسپندی که شایسته و دارای شرطهای قربانی است قربانی شود.[2] سپس فرمود: «هماناکه اموال و خونهای شما میان شما حرام است همچون حُرمت این روز شما در این سرزمین شما».

ابوالولید هشام طیالسی هم افزوده است که * یحیی بن زراره از مردم بصره و ساکن منطقه طف بصره بوده است.

---

۱. عضباء، ماده‌شتری که گوش او را شکاف داده باشند یا دست و پایش کوتاه باشد. به النهایه، ج ۳، ص ۲۵۱ مراجعه فرمایید.

۲. با درنظرگرفتن توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل ماده فرع و عَتْر ترجمه شد. این دو کار از سنتهای جاهلی بوده که در آغاز اسلام به آن عمل می‌شده است و سپس منسوخ شده است.

عبدالرحمان بن خَنْبَش

ابو عمران جونی از گفتهٔ او این حدیث را روایت می‌کند که * شیطان با شعله‌یی از آتش به حضور پیامبر آمده است ـ شعله‌یی آتش برای ایشان آورده است.

سهل بن صَخْر بن واقد بن عصمت[1] بن ابی عَوْف

ابن عبد منات بن شجع بن عامر بن لیث بن بکر بن عبدمنات بن کنانة.

گوید عبدالله بن محمد بن ابی اسود، از گفتهٔ یوسف بن خالد سمتی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * صاحب و مولای من سهل بن صَخْر لیثی که اندکی افتخار صحابی‌بودن را داشت به من گفت بردگان را خریداری کن یا گفت خریداری کنید که چه بسیار بوده‌یی که روزی او چنان باشد که برای صاحبش مقدر نشده است ـ به پاس روزی مقدر آنان به شما روزی داده می‌شود.

ابوعُبَیْد

گوید عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو، از گفتهٔ ابان بن یزید، از قتاده از شهر ـ نام راوی است ـ از ابوعبید ما را خبر دادند که می‌گفته است * برای پیامبر ـ و خانوادهٔ آن حضرت ـ گوسپندی پختم. رسول خدا فرمود: «یک سردست آن را به من بده» چنان کردم. دوباره فرمود: «یک سردست به من بده»، چنان کردم. باز فرمود، «یک سردست به من بده»، من گفتم: ای رسول خدا مگر گوسپند چند سردست دارد؟ فرمود: سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست اگر خاموش می‌ماندی هرچند سردست که می‌خواستم می‌توانستی بدهی.

۱. ملاحظه می‌کنید که نام عصمت برای مردان به‌کار می‌رفته است و تا این روزگار هم معمول است.

میمون بن سنباد اَصْلَغْ

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ربیع بن بدر ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم، از گفتهٔ پدربزرگم برایم حدیث کرد که مردی از قبیلهٔ ایشان به نام اَسْلَع می‌گفته است * خدمتگزار حضرت ختمی مرتبت بودم و برای ایشان زین و پالان بر مرکوب می‌نهادم. شبی فرمود: ای اسلع! برخیز و مرکوب مرا آماده ساز. من گفتم: ای رسول خدا من جنب شده‌ام. آن حضرت مدتی خاموش ماند و سپس جبریل علیه‌السلام آیه تیمم را برای ایشان آورد. پیامبر(ص) مرا فرا خواند و در عمل چگونگی مسح‌کشیدن و تیمم‌کردن را به من آموخت و من چنان کردم و نخست بر شتر آن حضرت پالان نهادم و سپس نماز گزاردم. و چون به جایی رسید که آب بود فرمود: ای اسلع برخیز و غسل کن.

زید، بردهٔ آزادکردهٔ رسول خدا(ص)

گوید موسی بن اسماعیل، از حفص بن عمر، از گفتهٔ پدرش عمر بن مُرّة ما را خبر داد که می‌گفته است از بلال بن یسار بن زید وابسته و آزادکردهٔ پیامبر(ص) شنیدم که می‌گفت پدرم، از گفتهٔ پدربزرگم برای ما حدیث کرد که شنیده است * پیامبر(ص) می‌گوید: «هر کس بگوید استغفرالله الذی لا اِله الا هوالحی القیوم و اتوب الیه، گناهش آمرزیده می‌شود هرچند از جنگ و جهاد گریخته باشد».

ابوسود

گوید عبدالله بن جعفر رقّی، از ابن مبارک، از معمر، از گفتهٔ پیرمردی از قبیلهٔ بنی تمیم، از گفته ابی سود ما را خبر داد که می‌گفته است شنیده است * حضرت ختمی‌مرتبت می‌فرموده است: «سوگند دروغ که با آن کسی مال مسلمانی را ببرد مایه گسسته‌شدن پیوند و کارهای

پسندیده از یکدیگر می‌شود، یا مایه نازایی و بی‌فرزندی می‌گردد»[۱]

ابوحَیّه تمیمی

گوید عبدالملک بن عمرو عَقَدِی پدر عامر عقدی، از گفتهٔ علی بن مبارک، از گفتهٔ یحیی بن ابی کثیر ما را خبر داد که می‌گفته است حیه تمیمی، از گفتهٔ پدرش ابوحیه تمیمی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیده که می‌فرموده است: «در ویرانی و کاستی چیزی را حقی نیست و بهترین فال‌زدن خوش‌گمانی و امیدواری است».

حارث بن اُقیش

او از پیامبر(ص) روایت می‌کند که فرموده است: هرکس سه پسر خویش را ــ سه فرزند ــ را پیش فرستد...[۲] و گفته است از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود: «همانا که مردی از امت من می‌تواند شفیع گروهی چون قبیله‌های ربیعه و مُضَرْ باشد».

عمرو بن تغلب نمری

برخی از محدثان گفته‌اند که او عبدی ــ نام قبیله ــ است.

عبدالله بن اَسْود سَدوسی

قتاده می‌گوید: این مرد همراه نمایندگان قبیلهٔ سدوس بوده است.

---

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در ماده عقم، در النهایة، ج ۳، ص ۲۸۲ ترجمه شد.

۲. در متن ناتمام است و دنباله حدیث را نمی‌توان تشخیص داد و در جامع‌الصغیر سیوطی، هم نیامده است.

اُسَیْر صحابی رسول خدا(ص)

گوید یحیی بن حَمّاد، از ابوعوانة، از داود بن عبدالله، از حُمَیْد بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که یزید بن معاویه به خلافت رسید پیش اُسیر که مردی از اصحاب رسول خدا(ص) بود رفتیم. او گفت: می‌گویند که یزید بهترین امت محمد(ص) نیست و نه فقیه درخوری است و نه در شرف بزرگ منزلت است. من هم همین عقیده را دارم ولی به‌خدا سوگند اگر امت محمد(ص) بر کاری هماهنگ باشند برای من دوست‌داشتنی‌تر است تا آنکه پراکنده شوند!؟ آیا اگر دری را به شما نشان دهم که اگر همه امت محمد(ص) از آن وارد شوند گنجایش آنان را داشته باشد از اینکه یک مرد وارد آن شود گنجایش نخواهد داشت؟ گفتیم: نه که گنجایش او را هم خواهد داشت. گفت: اگر به شما نشان دهم که اگر هر یک از امت محمد بگوید من خون برادر خود را بر زمین نمی‌ریزم و مال او را نمی‌گیرم آیا این کار برای همه ممکن است؟ گفتیم: آری. گفت: من هم همین را می‌گویم وانگهی پیامبر فرموده است از حیا چیزی جز خیر و نیکی به تو نمی‌رسد.

حُمَیْد می‌گوید: دوستی که همراه من بود گفت در سخنان لقمان آمده است که بخشی از حیا سستی و ناتوانی و بخشی از آن وقار در راه خداوند است. گوید دست اُسیر شروع به لرزیدن کرد و گفت: از خانه من بیرون بروید از حجره من بیرون بروید، چه چیز شما را پیش من آورده است، من شروع به آرام‌کردن او کردم تا آرام گرفت. آنگاه من و دوستم از خانه او بیرون آمدیم.

عُرْوة بن سَمُرَة عَنْبری

گوید یزید بن هارون، از عاصم بن هلال، از غاضرة بن عُروه، از پدرش عروة بن سمره ما را خبر داد که می‌گفته است * درحالی‌که منتظر بودیم حضرت رسول برای نماز بیایند از حجره خویش بیرون آمدند درحالی‌که از سر ایشان آب وضو یا غسل می‌چکید و نماز خواندند. و چون نماز تمام شد مردم از ایشان پرسیدند آیا بر ما هم انجام این کار رواست؟ آن حضرت سه بار پاسخ فرمود: «که ای مردم آیین خدادر دین من آسان است».

ابو رفاعه عدوی

نامش تمیم و پسر اُسید و از خاندان عدی بن عبد منات بن اَدّ بن طابخة بن الیاس بن مُضَرْ است.

او مصاحبت با حضرت پیامبر(ص) داشته است و سپس ساکن بصره شده است.

گوید عبیدالله بن محمد بن حفص قرشی تیمی، از مهدی بن میمون، از غَیْلان، از حُمَیْد بن هلال، از مردی از خاندان عدی که مهدی بن میمون می‌گفت گمان می‌کنم ابورفاعه بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * در روزگار جاهلی همزادی از جن داشتم و چون مسلمان شدم او را گم کردم ــ ندیدم ــ تا هنگامی که در عرفات وقوف کرده بودم آوای او را شنیدم. گفت: آیا می‌دانی که من هم پس از تو مسلمان شدم؟ گوید همینکه صدای مردم را شنید که بسیار بلند دعا می‌کردند گفت: از فریادزدن برحذر باش که نیکی و خیر در صدای بلند نیست یعنی همراه با فشار.

گوید عفان بن مُسلم و عمرو بن عاصم هر دو، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است ابورفاعه عدوی می‌گفت * از هنگامی که رسول خدا سوره بقره را به من تعلیم فرمود هرگز خواندن آن از من جدا نشده است هر چیز دیگر هم که از قرآن فراگرفته‌ام همراه با آن فراگرفته‌ام، و پشت من از نماز شب و تهجد هرگز به درد نیامده است.

گوید عفان بن مُسلم، از سلیمان بن مغیرة، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی می‌گفت: خواب دیدم به من گفته شد برخیز که مرد توانا برخاسته است، از جای برخاستم و گوش دادم آوای ابورفاعه را شنیدم که در دل شب نماز می‌گزارد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیرة، از حُمَید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * ابورفاعه پس از آن‌که از نماز و دعاهای خود آسوده می‌شد آخرین دعایی که می‌خواند چنین بود که عرضه می‌داشت: «بارخدایا تا آنگاه که زندگانی برای من خیر است مرا زنده بدار و هرگاه پیمانه پر شد مرا با مرگی پاک و پاکیزه بمیران که هرکس از برادران مسلمانم بشنود بر من از خوبی و پاکی و پارسایی رشک برد، پروردگارا مرگ مرا کشته‌شدن در راه خود قرار بده و مرا از نفس من زینهاری ده و در برابرش استوار بدار».

گوید: ابورفاعه همراه سپاهی به فرماندهی عبدالرحمان بن سَمُره به جهاد رفت. گروهی از آن سپاه برای شبروی و شبیخون به راه افتادند و همه‌شان از تیرهٔ بنی حنیفه بودند. ابورفاعه گفت من بدون تردید با همین گروه می‌روم. ابوقتاده عدوی به او گفت: میان ایشان هیچ‌کس از افراد قبیله تو نیست و کسی هم با تو هم‌کجاوه نیست. ابورفاعه گفت: این کاری است که عزم استوار کرده‌ام و می‌روم و با آنان رفت. آن گروه شبانه کنار دژ و کاخی به گشت‌زنی پرداختند. ابورفاعه به نماز ایستاد و چون دیری از شب گذشت سپر خویش را پشتی قرار داد و خوابید. یاران او سپیده‌دم منتظر بودند و می‌نگریستند که از کجا به دژ راه یابند و از کجا به رویارویی بپردازند. و ابورفاعه را که خفته بود فراموش کردند، دشمن که ابورفاعه را خفته دید سه گبرک فرود آمدند و پیش او که همچنان خواب بود رفتند و شمشیرش را برداشتند و او را همان‌جا سر بریدند.

یاران ابورفاعه به خود آمدند و گفتند او را همان‌جا که بودیم فراموش کردیم. به‌سوی او باز آمدند و گبرکان را دیدند که می‌خواهند جامه و سلاح او را بیرون آورند. آنان را کنار راندند و او را با خود بردند. عبدالرحمان بن سمره گفت: این برادر خاندان عدی شهادت را نفهمید تا شهادت پیش او آمد.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که صله می‌گفته است * چنان در خواب دیدم که گویا ابورفاعه درحالی‌که سوار بر ناقه تندروی است زخمی شده است و من سوار بر شتر نر کندرو در پی او روانم. او گاه راه ناقه خود را به سمت من کج می‌کرد آن‌چنان که با خود می‌گفتم هم‌اکنون صدای مرا خواهد شنید دوباره تند می‌راند و می‌رفت و من همچنان از پی او می‌رفتم. می‌گفته است خواب خود را چنین تعبیر کردم راه راهی است که ابورفاعه پیش گرفته است و من پس از او برای پیمودن راهش سخت به رنج می‌افتم.

نافع بن حارث بن کلدة بن عمرو

ابن علاج. نام اصلی علاج عمیر و پسر ابوسلمة بن عبدالعزّی بن غیرة بن عوف بن ثقیف است. مادر نافع سُمیّه است که مادر ابوبکره و زیاد هم بوده است.

حارث بن کلده مدعی شد که نافع پسر اوست و توانست این کار را انجام دهد و نسب

نافع بدینگونه ثابت شد. نافع پدر عبدالله بن نافع است نخستین کسی است که در بصره به پرورش اسب پرداخت و از عمر بن خطاب درخواست کرد پاره زمینی در بصره به او واگذار شود. عمر بن خطاب نامه‌یی به ابوموسی اشعری نوشت که ده جریب از زمینهایی که در اختیار هیچ مسلمان یا اهل ذمه نباشد به او واگذار کند و او ساکن بصره شد.[۱] نافع بن حارث از رسول خدا(ص) یک حدیث نقل کرده است.

گوید ابوالولید خلف بن ولید ازدی، از گفتهٔ خلف بن خلیفه، از ابان بن بشیر، از گفتهٔ پیرمردی از مردم بصره ما را خبر داد که می‌گفته است نافع بن حارث برای ما نقل کرد که * همراه حدود چهارصد مرد در خدمت رسول خدا(ص) بودیم ــ ظاهراً در یکی از سفرهای جنگی. آن حضرت جایی که آب نبود ما را فرود آورد. این کار گرچه به نظر مردم دشوار آمد ولی چون دیدند پیامبر فرود آمد آنان هم فرود آمدند. در همین حال ماده‌بزی که شاخهای بسیار زیبا و آراسته داشت پیدا شد و به راه خود ادامه داد و پیش پیامبر آمد. رسول خدا به دست خویش بز را دوشید و همه لشکر را سیراب کرد و خود نیز نوشید. گوید، رسول خدا آنگاه خطاب به من فرمود: «ای نافع این بز را نگهداری کن هرچند نمی‌بینم که بتوانی آن را نگهداری کنی». نافع می‌گوید: پس از اینکه رسول خدا فرمود نمی‌بینمت که یارای نگهداری این بز را داشته باشی، چوبی را استوار بر زمین کوبیدم و ریسمانی برداشتم و ماده‌بز را استوار بر آن بستم. پیامبر(ص) خوابید. مردم هم خوابیدند. من هم خوابیدم. چون از خواب برخاستم دیدم ریسمان گشوده شده و ماده‌بز نیست. به حضور پیامبر رفتم و گفتم: ماده‌بز رفته است. پیامبر(ص) به من فرمود: مگر نگفته بودم تو نمی‌توانی آن را نگهداری، همان کس که آن را فرستاده بود خودش برده است.

اُبَیّ بن مالک

زرارة بن اَوْفی حرشی که از قبیلهٔ ابی بن مالک است، از او روایت کرده است.

۱. برای آگهی بیشتر درباره نامه‌های عمر که هم برای مغیرة بن شعبه و هم برای ابوموسی نوشته شده است به ترجمه الوثائق، به قلم این بنده، ص ۳۳۰ مراجعه فرمایید.

حِذیم بن حنیفه تمیمی

از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است و از پیامبر(ص) حدیثی دربارهٔ شتران مخصوص به زکات نقل کرده است.

گوید از گفتهٔ ابومسعود هانی بن یحیی مرا خبر دادند که می‌گفته است ذیّال بن عُبید برای ما حدیث کرد که از حَنْظَلَة پسر حِذْیم بن حنیفه شنیدم می‌گفت * حنیفه به پسر خویش حذیم گفت: همه پسران خودت را جمع کن و پیش من بیاور که می‌خواهم وصیت کنم. او چنان کرد و به پدر گفت ایشان را جمع کردم و آوردم. حنیفة گفت: نخستین چیزی که وصیت می‌کنم این است که صد شتر از شترانی که آن را به روزگار جاهلی مطیبه می‌گفتیم مخصوص این یتیمی باشد که کفالت او را برعهده دارم. نام آن یتیم ضرس و نام پدرش قطیفه بود.

حِذْیم به پدر خویش حنیفه چنین گفت: پدرجان من از دیگر فرزندان تو شنیدم می‌گفتند اینک این اموال مایه روشنی چشم پدر ماست ولی هرگاه او بمیرد این اموال را بخش می‌کنیم برای آن یتیم هم سهمی مانند سهم خود قرار می‌دهیم. پدر پرسید تو خود شنیدی که چنین می‌گویند؟ گفت: آری. پدر گفت: در این باره داور میان من و تو رسول خدا خواهد بود. گوید: همگی پیش رسول خدا رفتیم. آن حضرت که نشسته بود پرسیده بود اینان کیستند؟ گفته بودند، حنیفه شتردار است که از همه صحرانشینان بیشتر شتر دارد. پیامبر پرسیده بود این دو تن دیگر که بر دو طرف اویند کیستند؟ گفته بودند، آن یکی که در سمت راست اوست پسرش حذیم اکبر است، و آن یکی را که در سمت چپ اوست نمی‌شناسیم. چون آنان به حضور پیامبر آمدند. نخست حنیفه به ایشان سلام داد و سپس حذیم، پیامبر(ص) از حنیفه پرسیدند: ای ابوحذیم چه چیزی تو را پیش ما آورده است؟ گفت: این شخص مرا پیش شما کشانده و با دست خود به ران حذیم زد. پیامبر پرسید: مگر این حذیم نیست؟ حنیفه گفت: آری و سپس چنین افزود که‌ای رسول خدا من مردی بسیار ثروتمندم برای من هزار شتر و چهل اسب فراهم آمده است و این جز اموالی است که در خانه‌هایم دارم. ترسیدم که فرمان خدا و مرگ ناگهان مرا فرو گیرد، خواستم وصیت کنم و برای اختصاص‌دادن صد شتر از شترانی که به روزگار جاهلی مطیبه می‌گفتیم به این یتیم که کفالت

او را برعهده دارم وصیت کرده‌ام. گوید، نشانه خشم را بر چهره رسول خدا(ص) دیدم و آن حضرت روی زانو نشست و فرمود: «لا اله الاالله، همانا پرداخت زکات پنج شتر وگرنه ده و پانزده و بیست و بیست و پنج و سی و اگر فزون بر آن شود چهل شتر است». گوید، حنیفه پیشدستی کرد و گفت: ای رسول خدا تو را به خدا سوگند می‌دهم بسیار خوب چهل شتر باشد از همان شترها که به روزگار جاهلی مطیبه می‌گفتیم. و حنیفه حضرت را آرام ساخت. پیامبر از او پرسیدند: ای ابوحذیم یتیم تو کجاست؟ گفت همین که خفته است. او مانند جوان به حد بلوغ رسیده بود. پیامبر فرمودند: عجب یتیمی که از چوبدستی هم بزرگتر است![۱]

گوید: در این هنگام حنیفه و پسرانش برخاستند و کنار شتران خود رفتند. حِذْیم به پیامبر گفت: من پسران بسیاری دارم، برخی بزرگ شده‌اند و دارای ریش و سبیل‌اند و برخی کوچکتر هستند. حنظله پسر حِذْیم می‌گوید من کوچکتر پسران بودم، پدرم گفت: ای رسول خدا برای او دعا فرمایید. پیامبر فرمود: پسر جلو بیا، و چون حنظله جلو رفت آن حضرت دست بر جلو سر او نهادند و فرمودند: «خدایت فرخنده دارد و برکت دهد».

ذیّال بن عبید که راوی این روایت است می‌گوید: من خود دیدم که گاه مردی که چهره‌اش آماس کرده بود یا گوسپندی را که پستانش آماس کرده بود پیش حنظله می‌آوردند. او آب دهان بر کف دست خویش می‌انداخت و سپس دست خود را جلو سر خود می‌نهاد و می‌گفت با نام خدا دست خود را بر جای دست رسول خدا می‌نهم. آنگاه بر آن آماس دست می‌کشید و آماس ــ زخم آماس‌کرده ــ از میان می‌رفت.

عُمارَة بن اَحْمَر مازِنی

گوید از گفتهٔ جراح بن مَخْلد بزاز مرا خبر دادند که می‌گفته است قُتَیْلَة دختر جُمَیْع مازنی، از گفتهٔ یزید بن حنیف، از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است، از عمارة بن احمر مازنی شنیده که چنین می‌گفته است، قتیله در پی حدیث خود افزوده است که من از فرزندزادگان اویم، * به روزگاری که ما مسلمان نبودیم درحالی‌که سرگرم چراندن شتران خود بودم سواران رسول خدا بر ما حمله آوردند. من شتران خود را جمع کردم و بر شتر نر گزینه سوار

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در ذیل لغت هراوه در النهایة، ج ۵، ص ۲۶۱ ترجمه شد.

شدم. شتر به سرفه افتاد و برای ادرارکردن ایستاد. از آن پیاده شدم و بر ناقه‌یی سوار شدم و رهایی یافتم. آنان شتران را گرفتند و پیش انداختند و بردند. من به حضور پیامبر آمدم و مسلمان شدم و چون شتران را هنوز بخش نکرده بودند به من برگرداندند. گوید: جوّاب پسر عماره می‌گفته است من و حسن برادرم آن ناقه را که پدرم عماره در آن روز سوار آن شده بود دیدیم.

جراح بن مخلد در پی حدیث خود می‌افزوده است که از مردی از مازنی‌ها شنیدم که می‌گفت * نام آبی که ایشان کنار آن زندگی می‌کرده‌اند عَجْلَزْ و بالاتر از قریتین بوده است.[1]

اسمر بن مُضَرِّس

گوید محمد بن بشّار بصری، از عبدالحمید بن عبدالواحد، از گفتهٔ مادرش جُنوب دختر نُمیلة، از مادرش سُویده دختر جابر و او از گفتهٔ مادرش عقیلة دختر اسمر بن مضرس ما را خبر داد که اسمر می‌گفته است * به حضور پیامبر رفتم و با ایشان بیعت کردم. فرمود: هر کس ــ برای آبادکردن ــ بر زمینی پیشی بگیرد که مسلمان دیگری بر آن پیشی نگرفته باشد آن زمین از خود اوست. گوید: مردم شتاب کردند و زمین‌هایی را برای خود مشخص ساختند.

عمرو بن عُمَیْر

با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و از ایشان حدیثی نقل کرده است.

آن حدیث را حماد بن سلمه از ثابت، از ابوزید مدنی، از عمرو بن عُمیر نقل کرده که می‌گفته است * پیامبر(ص) سه روز از اصحاب خود کناره گرفته بودند و آن حضرت را فقط به هنگام نماز می‌دیدند. به ایشان گفتند: سه روز است که جز در نماز شما را ندیده‌ایم. فرمود: خدای من مرا وعده داد که هفتاد هزارتن از امتم را بدون حساب وارد بهشت می‌کند. گفته شد آنان کیستند؟ فرمود: کسانی هستند که بر خود تعویذ و کاغذ دعا نمی‌بندند

۱. نام دو دهکده میان راه بصره به مکه که یکی را عبدالله بن عامر بن کریز و دیگری را جعفر بن سلیمان ساخته بودند و دارای نخلستان فراوان بوده است به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۷۰ مراجعه فرمایید.

و فال بد نمی‌زنند و خود را داغ نمی‌کنند بلکه به خدای خود توکل می‌کنند. پیامبر در پی سخن خود فرمود: به خدای عرضه داشتم که بار خدایا بر من بیفزای. فرمود: در قبال هریک از ایشان هفتاد هزار تن دیگر، گفتم: پروردگارا فزون فرمای آیا شمارشان به این مقدار می‌رسد؟ فرمود: در آن صورت از اعراب شمارشان را کامل می‌کنیم.

عِکْراش بن ذُؤَیب بن حُرْقوص

ابن جعدة بن عمرو بن نزّال بن مُرّة بن عُبید از بنی تمیم است. او با پیامبر مصاحبت داشته و از ایشان حدیث شنیده است.

گوید از گفتهٔ عباس بن ولید نرسی مرا خبر دادند که می‌گفته است علاء بن فضل بن عبدالملک بن ابی سویه، از عبیدالله پسر عکراش، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مرة بن عُبید با زکات اموالشان مرا به حضور پیامبر(ص) فرستاد. به مدینه رسیدم و رسول خدا را میان مهاجران و انصار نشسته دیدم. من شتران را که به سرخی و درخشندگی شاخ و برگ درختان اَرْطیٰ[1] بودند جلو بردم. پیامبر پرسیدند: کیستی؟ گفتم: عکراش پسر ذؤیب. فرمودند: نام و نسب خود را روشن‌تر بگو، گفتمن: ذؤیب پسر حرقوص و او پسر جعدة پسر عمر و پسر نزال پسر مرة پسر عبید است. این هم زکات اموال خاندان مرةبن عبید است. پیامبر(ص) لبخند زد و فرمود: «این شتران قوم من و زکات قوم من است» رسول خدا فرمان داد بر شتران داغ شتران زکات زده شود و به دیگر شتران زکات ملحق گردد.

رسول خدا(ص) سپس دست مرا گرفت و در محضر ایشان به خانهٔ یکی از همسرانش رفتیم. پیامبر پرسیدند: آیا خوراکی فراهم است؟ دیگچه‌یی آوردند که در آن ترید و گوش بسیاری بود. شروع به خوردن کردیم من با دست خود شروع به زیروروکردن این سو و آن‌سوی دیگچه کردم. پیامبر(ص) با دست چپ خود دست راست مرا گرفتند و فرمودند: ای عکراش! فقط از یک‌جا بخور که همه‌اش یکنواخت و یک نوع غذاست. سپس بشقاب بزرگ خرما آوردند نمی‌دانم رطب بود یا خرمای معمولی ـ این تردید را عبیدالله پسر عکراش داشته است ـ من فقط از آنچه جلو من بود می‌خوردم و حال آنکه دست رسول

۱. ابن اثیر در النهایه، ج ۱، ص ۳۹ دربارهٔ این درخت یا خاربن ریگزارها توضیح داده است.

خدا میان طبق این سو و آن سو می‌رفت و به من فرمود: ای عکراش از هر جا که می‌خواهی بخور که این چند نوع خرماست. سپس برای ما آب آوردند. پیامبر(ص) نخست دست خود را شست سپس بر دو کف دست خود و چهره و سر و دو ساعد خویش مسیح کشید و فرمود: ای عکراش این شست‌وشوی از چیزهایی است که آتش آن را تغییر داده است ـ پختنی‌ها.

بَرْز

او پدر ابو رجاء عطاردی است و نام اصلی ابورجاء عطارد بوده است.

گوید از سهل بن بکّار مرا خبر دادند که می‌گفته است ابوالخلیل عبدالسلام برای ما حدیث کرد و گفت * پیش ابورجاء عطاردی رفتیم، گفت: من مردی صحرانشین بودم، شنیدیم پیامبر(ص) آهنگ ما دارد. گریختیم و خانه‌های خود را رها کردیم. سپس ما را اطمینان دادند و آگاه شدیم که کار او بر حق است و به خانه‌های خود برگشتیم. پدرم و تنی چند از افراد قبیله به حضور رسول خدا رفتند و از او سخن شنیدند و برگشتند و گفتند باکی نیست او شما را به سوی خدا فرا می‌خواند و ما مسلمان شدیم.

قطبة بن قتاده سدوسی

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیاط [1] مرا خبر دادند که می‌گفته است عون بن کَهْمَسْ، از گفتهٔ عمران بن حُدَیْر از گفتهٔ مردی از قبیله ما به‌نام مقاتل مرا خبر داد که قطبة بن قتاده سدوسی می‌گفته است * به رسول خدا گفتم: دست بگشای تا از سوی خود و دخترم حرمله با تو بیعت کنم و اگر بر خدای دروغ بندم خداوند عطایش را از من بازدارد.

قطبه می‌گفته است: خالد بن ولید همراه سوارانش بر ما حمله کرد، گفتیم ما مسلمانیم دست از ما برداشت و ما همراه او در جنگ اُبلّه شرکت کردیم و آن را سخت کوبیدیم و

۱. خلیفة بن خیاط عصفری، از دانشمندان و مؤلفان بزرگ نیمه اول قرن سوم و درگذشته به سال ۲۴۰ هجری و از معاصران محمد بن سعد و مؤلف کتاب طبقات الرواة و کتابهای دیگر، به سیوطی، کتاب طبقات الحفاظ، چاپ علی‌محمد عمر، مصر، ۱۳۹۳ قمری، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

درنوردیدیم و دستهای ما چنان از اموال آکنده شد و توانگری آنان چنان بود که سگهای آنان در ظرفهای سیمین و زرین آب می‌خوردند ــ به سگهای خود در ظرفهای سیمین و زرین خوراک می‌دادند.

حکم بن حارث سُلَمیٰ

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است عون بن کهمَسْ، از عطیّة بن سعد دَعّاء، از حکم بن حارث سُلَمی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * پیامبر خدا که درود و سلام بر او باد فرمود: «هر کس یک وجب از زمینی را ــ به ناحق ــ بگیرد روز رستخیز درحالی‌که آن را به سنگینی هفت زمین بر دوش می‌کشد با خود می‌آورد».

حکم می‌گفته است در هفت جنگ همراه رسول خدا(ص) جهاد کردم که آخرین آنها جنگ حنین بود. و در آن جنگ شترم به زانو درآمد و از حرکت بازماند. درحالی‌که شتر را می‌زدم پیامبر(ص) از کنار من گذشت و فرمود: چنین مکن و خود شروع به بانگ‌زدن و حرکت‌دادن شتر فرمود تا از جای برخاست.

عباس سُلَمی

این شخص عباس بن مرداس سُلمی نیست.

گوید از گفتهٔ ابوازهر محمد بن جمیل مرا خبر دادند که می‌گفته است نائل بن مطّرف بن عباس سُلمی که از تیرهٔ خاندان رِعْل قبیلهٔ سلیم است، از قول پدرش، از پدربزرگش عباس برای من حدیث کرد که * عباس به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواهش کرد منطقه رکیّه را که از ناحیه دثینه بود[1] در اختیار او بگذارند. پیامبر آن را در اختیار او گذاشتند به شرط آنکه فقط آنچه از مصرف رهگذران و در راه ماندگان فزون می‌آید برای او باشد.

ابوازهر در پی سخن خود می‌گفت: این نائل ساکن دثینه و سالار مردم آن‌جا بود و

۱. دُثینة، نام آبی است که به قبیلهٔ فزاره تعلق داشته است به معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳۷ مراجعه شود.

برای من صندوقچه کوچکی را بیرون آورد که در آن قطعه چرمی سرخ‌رنگ قرار داشت که فرمان واگذاری زمین در آن بود.[۱]

فاکِهْ بن سَعْد[۲]

بشیر بن زید ضُبَعِّی

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیّاط مرا خبر دادند که می‌گفته است محمد بن سواء از گفتهٔ اشهب ضَبعی، از گفتهٔ بشیر بن زید ضُبعی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) به روز جنگ ذی‌قار فرمود: «امروز عرب پادشاهی عجم را به کاستی کشاند». بشیر بن زید دورهٔ جاهلی را درک کرده بود.[۳]

علقمه بن حُویرث غِفاری

او در زمرهٔ اصحاب پیامبر(ص) بود.

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است فضیل بن سلیمان، از گفتهٔ محمد بن مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است پدربزرگم، از گفتهٔ علقمة بن حویرث غفاری که از اصحاب رسول خدا بوده است ما را حدیث کرد که * آن حضرت می‌فرمود: «زنای چشمها نگاه آلوده است».

۱. متن این نامه و منابع دیگر آن در ترجمه الوثائق، ص ۲۳۱ آمده است.

۲. در متن توضیحی نیامده است.

۳. جنگ ذوقار که در منطقه ذوقار نزدیک کوفه میان قبیله بکر و ایرانیان اتفاق افتاده پس از مبعث حضرت ختمی‌مرتبت بوده است. این جنگ به تفصیل در ایام‌العرب، ج ۱، محمد احمد جادالمولی بک، علی محمد بجاوی، محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، بی‌تاریخ، صص ۳۹ـ۶ آمده است.

عبدالله بن مُعرّض باهِلی

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیّاط مرا خبر دادند که می‌گفته است، محمد بن سعید باهلی برای من از فضل بن ثمامة، از عبدالله بن حمزه که پدر ایمن باهلی است، از گفتهٔ پدرش، از پدربزرگش، از خود عبدالله بن معرض باهلی نقل کرد که می‌گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته است و آن حضرت مقرر فرموده است که از شتران ایشان هرچه کم یا بسیار باشد فقط ماده‌شتری زکات گرفته شود.

عبدالرحمان بن خبّاب سُلَمی

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است ابوداود، از سکیْن بن مغیرة، از ولید بن ابی هشام، از فرقد پدر طلحة، از خود عبدالرحمان بن خبّاب سُلمی برای من حدیث کرد که می‌گفته است * در محضر پیامبر(ص) بودم که برای کمک به جنگ تبوک تشویق می‌فرمود. عثمان گفت: ای رسول خدا فراهم‌ساختن صد شتر با ساز و برگش در راه خدا برعهده من. حضرت دوباره تشویق و تحریض فرمود. عثمان گفت: دویست شتر. رسول خدا برای بار سوم تحریض فرمود. عثمان گفت: سیصد شتر. عبدالرحمان می‌گوید که من رسول خدا(ص) را دیدم که در حال فرودآمدن از منبر می‌فرمود: «از این پس عثمان هرچه بکند بر او چیزی نیست» و این را دوبار فرمود.[1]

عاصم پدر نصر بن عاصِمْ لیثی

گوید از گفته ابو مالک کثیر بن یحیی بَصْری مرا خبر دادند که می‌گفته است غسان بن مُضَرْ، از سعید بن یزید، از نصر بن عاصم لیثی از پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * وارد مسجد رسول خدا شدم و شنیدم یاران رسول خدا می‌گویند: از خشم خدا و

۱. پذیرش این روایات که منافات با آنچه قرآن فرموده است دارد به‌راستی دشوار است آن هم اگر صحت صدور آن مورد تردید قرار نگیرد، یعنی اگر کسی هر گناهی را که خواست انجام دهد و بر او چیزی نخواهد بود!؟

پیامبرش به خدا پناه می‌بریم. پرسیدم موضوع چیست؟ گفتند: اندکی پیش درحالی‌که پیامبر بر منبر بودند معاویه دست پدرش را گرفت و از مسجد بیرون رفتند و پیامبر(ص) دربارهٔ آن دو سخنی فرمود.

اَصْرَمْ

او مردی از خاندان شَقِره است و رسول خدا(ص) نام او زرعة نهادند.

محمد بن سعد گوید، از گفته بِشْر بن مفضل مرا خبر دادند که می‌گفته است بِشْر بن میمون، از گفته عموی خود اسامة بن اخدری ما را خبر داد که * مردی از خاندان شقره که نامش اصرم و از همراهان نمایندگان قبیله که به حضور پیامبر آمده‌اند بوده است غلامی حبشی را که در آن سرزمین خریده بود به حضور پیامبر آورد و گفت: ای رسول خدا من این برده را خریده‌ام، دوست می‌دارم او را نامگذاری کنید و برای او به خیر و برکت دعا فرمایید. پیامبر(ص) از او پرسیدند نام خودت چیست؟ گفت: اَصْرَم. فرمود: نه که تو زرعه هستی، این غلام را برای چه کاری می‌خواهی. گفت: می‌خواهم چوپانی کند. فرمود: نامش عاصم خواهد بود و کف دست او را در دست گرفت.

جُرموز هُجَیْمیّ

گوید از گفتهٔ ابوعامر عَقَدی مرا خبر دادند که می‌گفته است، عبیدالله بن هوذه قریعی، گفت مردی از قبیلهٔ بَلْهُجیم، از خود جرموز هجیمی نقل می‌کرد که گفته است * به حضور پیامبر(ص) رفته و گفته است مرا از چه چیز نهی می‌فرمایی؟ و آن حضرت فرموده است: «تو را از آنکه بسیار لعنت‌کننده باشی نهی می‌کنم». گوید: جرموز تا هنگامی که مُرد چیزی را لعنت نکرد.

سُوَید بن هُبَیْرة

گوید رَوْح بن عبادة، از ابونعامة عَدَوی، از مُسلم بن بدیل از ایاس بن زُهَیْر از گفتهٔ خود سوید

بن هبیرة نقل می‌کرد که می‌گفته است * از پیامبر شنیدم می‌فرمود: «بهترین اموال آدمی ماده‌شتر یا ماده اسب زایا و نخلستان اصلاح‌شده بارور است».[۱]

فضالة لیثی

گوید هشیم، از داود بن ابی هند، از ابوحرب بن ابی اسود، از فضاله لیثی ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور پیامبر رفتم و مسلمان شدم و حضرتش چیزهایی و از جمله چگونگی نمازگزاردن در اول وقت را به من تعلیم فرمود. گفتم من در این ساعت‌ها گرفتار و سرگرم کارم، دستورم فرمای که مختصرتر و با یکدیگر نماز بگزارم. فرمود «از دو عصر غافل مشو». پرسیدم: دو عصر چیست؟ فرمود: نماز بامداد و نماز عصر.

سلیمان بن عامِرْ ضَبّی[۲]

ابوعَزّه هذلی

نامش یسار و نام پدرش عبید است.

اهبان بن صیفی غفاری

کنیه‌اش ابومُسلم بوده است. او وصیت کرده بود که در دو پارچه او را کفن کنند. او را در سه پارچه کفن کردند، و چون شب را به صبح آوردند پارچه سوم را کنار سریر دیدند.

مُضَرّس بن اسمر[۳]

۱. با توجه به توضیح ابن اثیر در نهایه و ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد.
۲ و ۳. در متن توضیحی نیامده است.

زهیر بن عمرو

خانه‌اش در محله بنی کلاب بوده و حال آنکه از آن قبیله نبوده است.

سَلَمة بن مُحبّق[1]

خداش

گوید عثمان بن عمر، از گفتهٔ ایوب بن ثابت، از گفته بانویی به نام بحریه ما را خبر داد که می‌گفته است * عموی من خداش از پیامبر(ص) استدعا کرده بود کاسه‌یی را که دیده بود آن حضرت در آن غذا می‌خورند به او ببخشند. بحریه می‌گفته است آن کاسه در خانه ما بود و عمر می‌گفت آن را بیاورید. ما کاسه را از آب زمزم پر می‌کردیم و پیش او می‌بردیم و او از آن آب می‌آشامید و از آن بر سر و چهره خود می‌پاشید. قضا را دزدی که به خانه ما دستبرد زد آن را هم همراه کالاهای دیگر برد. پس از اینکه کاسه دزدیده شد عمر آمد و خواست آن را برایش بیاوریم. گفتیم: ای امیر مؤمنان! آن کاسه همراه کالاهای دیگری از ما دزدیده شد. عمر گفت: مریزاد دستش! کاسه رسول خدا را به سرقت برده است. گوید: به خدا سوگند که عمر نه او را دشنام داد و نه نفرین کرد.

ابوسَلَمَة

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفتهٔ عثمان بَتّی، از عبدالحمید بن سلمه، از پدرش سلمة، از پدر بزرگش ابوسلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پدر و مادرش که یکی مسلمان و دیگری کافر بوده است دربارهٔ سرپرستی از او به حضور رسول خدا داوری برده‌اند. پیامبر(ص) نخست به آنکه کافر بود توجه فرمود و عرضه داشت: بارخدایا هدایتش کن و

۱. در متن توضیحی نیامده است.

سپس به آنکه مسلمان بود توجه فرمود و کودک را برای آنکه مسلمان بود برگزید و داوری فرمود که کودک از او باشد.

عموی عبدالرحمان بن سلمة خزاعی

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید، از قتادة، از گفتهٔ سلمة خزاعی، از گفتهٔ عمویش ما را خبر داد که می‌گفته است * بامداد عاشورا درحالی‌که چاشت خورده بودیم به محضر رسول خدا(ص) رفتیم. حضرت پرسیدند: آیا امروز روزه دارید؟ گفتیم: چاشت خورده‌ایم. فرمود: باقی‌مانده امروزتان را روزه بگیرید.

قیس بن اَسْلَعْ انصاری

نافع بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ حمنه، از گفتهٔ قیس روایت می‌کند که * خویشاوندان پدریش از او به حضور پیامبر(ص) گله‌گزاری کرده‌اند که اموالش را تبذیر می‌کند.

حابِس تمیمی

از پیامبر(ص) روایت کرده است.

ابوبُهیشَة

از پیامبر(ص) روایت کرده است.

عُبادة بن قُرْص عَبْسِیَ

به او لیثی و گاه ابن قرط هم گفته می‌شود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ایوب، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است

عبادة بن قرط می‌گفت * شما کارهایی را انجام می‌دهید که در نظر خودتان دقیق‌تر از شعر می‌آید، و حال آنکه به روزگار رسول خدا ما آن را از امور بسیار بد و تباه‌کننده می‌شمردیم. گوید: این موضوع را برای محمد گفتم، گفت: راست گفته است و دامن بر زمین‌کشیدن ــ از کبر و غرور ــ را یکی از آن کارها می‌بینم.

پدر مجیبهٔ باهلی، یا عموی او

از پیامبر(ص) روایت کرده است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء عجلی، از سعید جُرَیْرِی، از ابوسلیل، از گفتهٔ زنی به نام مجیبة از قبیلهٔ باهِلة ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم یا عمویم برایم نقل کرد که * برای کاری به حضور رسول خدا رفته است. گوید، پیامبر فرمود: تو کیستی؟ گفتم: ای رسول خدا مرا نمی‌شناسی؟ من همان مرد باهلی هستم که سال اول به حضورت آمدم. فرمود: آری ولی در آن هنگام رنگ پوست و وضع بدنی و احوال تو بسیار پسندیده بود، ولی امروز می‌بینم که نزار شده‌ای. گفتم: آری پس از دیدار شما همواره روزه بوده‌ام. فرمود: چه کسی تو را دستور داده است که خود را شکنجه دهی؟ فقط ماه رمضان را که ماه روزه و شکیبایی است روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا در خود نیرو و توان می‌یابم بر من بیفزای. فرمود: ماه رمضان را روزه بدار و از هر ماه دو روز روزه بگیر. گفتم: ای رسول خدا بیفزای که من در خود نیرو می‌بینم. فرمود غیر از ماه رمضان دو روز بیشتر را برای چه می‌خواهی؟ گفتم: در خود توان آن را می‌بینیم افزون فرمای. فرمود: ماه رمضان را روزه بگیر و از هر ماه سه روز روزه بدار، و از روزهای گرم، و سپس روزه مدار و با دست خود هم عدد سه را نشان داد و اشاره فرمود.

محمد بن سعد می‌گوید: ما در همین کتاب چنین حدیثی را از گفتهٔ موسی بن اسماعیل، از حماد بن زید، از مُسلم، از معاویة بن قرّه، از کهمس هلالی آوردیم و این حدیث هم که از پدر یا عموی مجیبه باهلی است مانند آن است و خدا داناتر است.

دایی ابوالسّوار عَدَوِیْ

گوید عارم بن فضل، از معتمر بن سلیمان، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است سمیط، از

ابوالسوار عدوی برای ما حدیث کرد که دایی او می‌گفته است * پیامبر(ص) را دیدم که مردم در پی ایشان حرکت می‌کنند، من هم همراه ایشان راه افتادم. ناگاه مردم شتابان و با حالت دویدن برگشتند و من بر جای ماندم. پیامبر(ص) پیش من آمد و ضربتی با شاخهٔ نازک خرما یا نی یا چوب اراک بر من زد و به خدا سوگند که دردم نیامد، ولی آن شب را بیدار ماندم و با خود گفتم پیامبر(ص) مرا نزد مگر به سببی که خداوند در من می‌دانسته است و با خود تصمیم گرفتم که چون شب را به صبح آورم به حضور آن حشرت بروم. جبریل علیه‌السلام بر پیامبر نازل شده و گفته بود تو چوپان مردمی، شاخ رعیت را مشکن. پیامبر فرمود: به خدا سوگند در معصیت و مخالفت شما را نخواهم زد. گوید: همینکه نماز صبح را خواندیم یا شب را به صبح آوردیم رسول خدا(ص) چنین فرمود: «همانا گروهی از مردم پی من راه می‌افتند و خوش نمی‌دارم از پی من بیایند، پروردگارا هر کس را زده‌ام یا سخنی درشت به او گفته‌ام آن را برای او کفاره و پاداش قرار بده» یا فرمودند: «رحمت و آمرزش» یا سخنی مانند این فرمود.

عموی حَسْناء دختر معاویه صُرَیمی

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و هوذة بن خلیفه هر دو، از گفتهٔ عوف، از حسناء دختر معاویه صُرَیمی، از گفتهٔ عمویش ما را خبر دادند که به حسناء گفته است * به رسول خدا گفتم: چه کسی در بهشت است؟ فرمود: نبی و شهید و دختر زنده به گورکرده در بهشت هستند.

عموی ابوحُرّة رقاشی

گفته است که من یکی از روزهای تشریق هنگامی که مردم با حضرت ختمی‌مرتبت بدرود می‌کردند، لگام ناقه ایشان را در دست داشتم. او متن سخنرانی پیامبر(ص) را در آن روز بیان کرده است.

پدر ابوعُشَراء دارمی

نامش مالکٔ پسر قِهْطِمْ بوده است و نام ابوعُشراء اسامة و پسر مالک است.

اَشجّ عبدالقیس

نام او را برای ما مختلف گفته‌اند.

محمد بن عمر واقدی، از قدامة بن موسی، از عبدالعزیز بن رُمّانه، از عروة بن زبیر، همچنین واقدی، از گفتهٔ عبدالحمید بن جعفر، از پدرش و از غیر او نقل می‌کند که می‌گفته‌اند * نامش عبدالله و نام پدرش عوف بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از عبدالرحمان بن ابی بکرة نقل می‌کند که اشج بنی عَصَرْ می‌گفته است * پیامبر(ص) به من فرمود: «دو خوی در تو وجود دارد که خدا و رسولش آن را دوست می‌دارند»، پرسیدم آن دو خوی چیست؟ فرمود: «بردباری و آزرم». پرسیدم از دیرباز در من بوده یا به تازگی؟ فرمود: «از دیرباز». گفتم: سپاس و ستایش پروردگار را که سرشت مرا بر دو خوی سرشته است که خود دوست می‌دارد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است به ما خبر رسیده که * پیامبر(ص) به عائذ بن منذر، اشجّ فرموده است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از گفتهٔ پدرش نقل می‌کند که * اشجّ عبدالقیس، منذربن حارث بن عمرو بن زیاد بن عَصَرْ بن عوف بن عمرو بن عوف بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن اَنْمار بن عمرو بن ودیعة بن لُکَیْز بن اَفْصی بن دُعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه است.

اما علی بن محمد بن عبدالله بن ابی سیف که وابسته عبدالرحمان بن سمرة بن حبیب بن عبدشمس قرشی است می‌گوید:نام اشج منذر و پسر عائذ بن حارث بن منذر بن نعمان بن زیاد بن عَصَرْ است.

محمد بِشر بن فرافصة عبدی کوفی می‌گوید: از بحتری استاد خود نام اشج را پرسیدم. گفت: نامش منذر و نام پدرش عائذ بوده است. او همراه نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بوده که

از بحرین به حضور رسول خدا آمده‌اند. او همراه قوم خویش به بحرین برگشته و سپس به بصره کوچ کرده و ساکن آن شهر شده است.

جارود

نامش بِشْر و پسر عمرو بن حَنَش بن معلی است. این معلّی همان حارث پسر زید بن حارثة بن معاویة بن ثعلبة بن جذیمة بن عوف بن بکر بن عوف بن انماد بن ودیعة بن لُکَیْز بن افصی بن عبدالقیس است. کنیهٔ جارود، ابومنذر بوده و مادرش دَرْمکة دختر رُؤَیْم و خواهر یزید بن رویم شیبانی بوده است.[1]

جارود بر آیین نصرانی و به روزگار جاهلی مردی شریف بوده است. او همراه نمایندگان عبدالقیس به حضور پیامبر آمد و آن حضرت آیین اسلام را بر او عرضه و او را به اسلام دعوت فرمود. جارود گفت: من بر آیینی بوده‌ام و اینک اگر آیین خود را رها کنم و دین تو را بپذیرم آیا درستی این آیین را برای من ضمانت می‌کنی؟ پیامبر فرمود: «آری من ضامن تو هستم و همانا که خداوند تو را به چیزی که برای تو بهتر از آن دین است هدایت کرده است».

جارود مسلمان شد و اسلام او پسندیده بود و بر دین او خرده گرفته نشده است. جارود آهنگ برگشتن به سرزمین قوم خود کرد و به حضور رسول خدا رفت و از ایشان خواست مرکوبی در اختیارش بگذارد. پیامبر فرمود: اینک مرکوبی که تو را بر آن سوار کنم ندارم. جارود گفت: ای رسول خدا از این جا تا سرزمین خودم شتران گم‌شده و سرگشته بسیار است آیا می‌توانم بر آنها سوار شوم؟ فرمود: «جز این نیست که آنها شعله آتش است هرگز به آنها نزدیک مشو».

جارود جنگ رده را درک کرده است و چون خویشاوندانش همراه معرور بن منذر بن نعمان برگشتند، جارود نخست شهادتین بر زبان آورد و مردم را به اسلام فراخواند و گفت: ای مردم من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد(ص) بنده و فرستاده خداوند است و هر کرا چنین گواهی ندهد کافر می‌شمرم و این بیت را خواند:

۱. یزید بن رُؤَیْم شیبانی از دلیران نامور قبیله شیبان به روزگار جاهلی است که حدود ده‌سال پیش از هجرت درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۹، ص ۲۳۴ مراجعه فرمایید.

«از همه پدیده‌های نو به آیین خدا و خدا و رحمان خشنودیم که سوگند به خودش همو به پروردگاری برای ما بسنده است».[۱]

جارود پس از آن ساکن بصره شد و برای او فرزندانی زاده شدند که همگی از اشراف بودند. حکم بن ابی‌العاص[۲] جارود را در جنگ سُهْرَک به فرماندهی لشکر گماشت و جارود در عقبة‌الطین به سال بیستم هجرت شهید شد و بدین سبب به عقبة‌الطین گردنهٔ جارود هم می‌گویند.[۳]

منذر پسر جارود سروری بخشنده بود. علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام او را به حکومت اصطخر گماشت و هیچ‌کس پیش او نمی‌رفت مگر اینکه منذر او را جایزه می‌داد. بعدها عبیدالله بن زیاد او را به مرزبانی مرز هند گماشت و منذر همان‌جا به سال شصت و یک یا آغاز سال شصت و دو هجری درگذشت.

صحار بن عباس عَبْدی

او از خاندان مُرة بن ظفر بن دیل و دارای کنیه ابو عبدالرحمان و از همراهان نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بوده است.

گوید سعید بن سلیمان، از گفتهٔ ملازم بن عمرو، از سراج بن عُقبة، از گفتهٔ عمه‌اش خلدة دختر طلق ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برای ما گفت که * در محضر پیامبر(ص) نشسته بودیم، صحار بن عبدالقیس آمد و گفت: ای رسول خدا دربارهٔ شراب مست‌کننده‌یی که از میوه‌های خود می‌سازیم چه می‌فرمایی؟ پیامبر(ص) از او روی برگرداند. صحار سه‌بار پرسید. گوید: آنگاه پیامبر با ما نماز گزارد و چون نماز تمام شد فرمود: «چه کسی دربارهٔ شراب مست‌کننده می‌پرسید؟ دربارهٔ مُسکر از من می‌پرسی، خود میاشام و آن را به برادرت هم میاشامان. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست

۱. رضینا بدین‌الله مِنْ کل حادث و بالله والرحمن نرضی به ربا

۲. این مرد از مردم ثقیف و برادر عثمان بن ابی‌العاص ثقفی است که فرمانده سپاه و حاکم بحرین بود، و در عراق فتوح بسیاری انجام داده است. با حکم عموی عثمان و پدر مروان اشتباه نشود. به اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۵ مراجعه شود.

۳. طبری این کلمه را به صورت شهرک که نام فرمانده سپاه ایرانیان بوده ضبط کرده است به تاریخ‌الطبری، ج ۴، ص ۸۰ مراجعه فرمایید.

هرگزکسی که آن را به منظور لذت مستی بیاشامد روز رستخیز از شراب طهور آشامیده نخواهد شد». صحار از کسانی بود که به خون‌خواهی عثمان قیام کرد.

ابوخیرهٔ صُباحی

از قبیلهٔ عبدالقیس است.

گوید از گفتهٔ خلیفة بن خیاط مرا خبر دادند که می‌گفته است عون بن کَهْمَس، از گفتهٔ داود بن مساور، از مقاتل بن هَمّام، از گفتهٔ خود ابوخیره صباحی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * من هم در میان نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بودم که به حضور پیامبر(ص) رفتیم و آن حضرت مقداری چوب اراک به ما لطف فرمود که با آنها مسواک کنیم. گفتیم: ای رسول خدا در سرزمین ما این چوب فراوان است و البته که این کرامت و عطیه شما را می‌پذیریم. پیامبر(ص) فرمود: «پروردگارا قبیلهٔ عبدالقیس را بیامرز که بدون اکراه و با کمال میل اسلام آوردند و حال آنکه برخی از اقوام مسلمان نشدند مگر پس از آنکه درمانده شدند و کشته‌ها دادند».

ابان محاربی

از قبیلهٔ عبدالقیس است.

گوید از گفتهٔ سعید بن عامر مرا خبر دادند که گفته است ابان، از گفتهٔ حکم بن حیان محاربی، از گفتهٔ خود ابان محاربی که از نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بوده است که به محضر پیامبر(ص) آمده‌اند برای ما حدیث کرد که * پیامبر(ص) فرموده است: «هر مسلمانی که بامداد کند و بگوید ستایش از آن خداوند است که پروردگار من است و هیچ چیزی را با او انباز نمی‌سازم و گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای یگانه نیست تا شامگاه گناهانش آمرزیده می‌شود و اگر شامگاه این سخن را بگوید شب را به صبح می‌رساند و گناهانش آمرزیده می‌شود».

زارِغْ بن وازع عَبْدی

او هم همراه نمایندگان قبیلهٔ عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

جابر بن عبدالله بن جابر عَبْدی

او هم همراه نمایندگان عبدالقیس بوده است و سپس ساکن بصره شده است.

سَلَمة جَرْمی[1]

او پدر عمرو بن سلمه است.

گوید یوسف بن غَرِق، از گفتهٔ مسعر بن حبیب جَرْمی، از گفتهٔ عمرو پسر سلمه، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به حضور رسول خدا رفتیم و پرسیدیم: ای رسول خدا! چه کسی بر ما پیشنمازی کند یا برای ما نماز بخواند؟ فرمود: «برای شما یا بر شما آن کس نماز بگزارد که از همهٔ شما بیشتر قرآن را فراگرفته یا جمع کرده است». عمرو در پی سخن خود می‌گفته است: پدرم در مسجد برایشان نماز می‌گزارد و بر جنازه‌های آنان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در این باره کسی با او ستیز نکرد.

گوید یزید بن هارون، از مِسعر بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن سلمه برای ما نقل کرد که * پدرش و تنی چند از قوم او پس از اینکه مردم مسلمان شده و قرآن آموخته بودند به حضور پیامبر(ص) رفتند و پس از انجام کارهای خود از ایشان پرسیدند چه کسی با ما یا برای ما نماز بگزارد؟ فرمود: آن کس از شما که قرآن را بیشتر فراگرفته یا بیشتر جمع کرده است.

گوید سلمه می‌گفته است: چون پیش قوم آمدند و پرسیدند کسی را نیافتند که بیش از من قرآن آموخته و جمع کرده باشد. سلمه می‌گوید: من در آن هنگام نوجوانی بودم که فقط

1. جَرْم که معرب کلمه گرم فارسی است نام چند تیره از اعراب قحطانی است، به قلقشندی، نهایة الارب فی معرفة انساب العرب، چاپ علی خاقانی، بغداد، ۱۳۷۸ ق، ص ۱۹۵ مراجعه فرمایید.

قطیفه‌یی بر تن داشتم، مرا پیش انداختند و بر ایشان نماز گزاردم و من هیچ مجمعی از قبیلهٔ جرم تاکنون ندیده‌ام مگر اینکه خودم پیشنماز ایشان بوده‌ام. مسعر در پی حدیث خود می‌افزود که سلمه بر جنازه‌های ایشان هم نماز می‌گزارد و تا هنگامی که درگذشت در مسجد آنان پیشنماز بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است ابویزید عمرو بن سلمه جَرْمی برای ما نقل می‌کرد که * ما کنار آبی زندگی می‌کردیم که رهگذر مردم و مسافران بود و ما از آنان می‌پرسیدیم این موضوع ـ ظهور حضرت ختمی‌مرتبت ـ چیست؟ می‌گفتند: مردی می‌پندارد که پیامبر است و خداوند او را فرستاده و بر او وحی می‌فرماید و این آیات را بر او نازل کرده است. من هر چه می‌شنیدم حفظ می‌کردم آن‌چنان که بر سینه‌ام نقش می‌بست و بدینگونه بسیاری از قرآن را حفظ کردم. مردم برای مسلمان‌شدن خود منتظر فتح مکه بودند و می‌گفتند منتظر بمانید اگر بر مردم مکه پیروز شد او راستگو و پیامبر خواهد بود. همینکه خبر فتح مکه رسید هر گروه به اسلام‌آوردن پیشی می‌گرفت. پدرم برای اظهار مسلمانی گروه ما به حضور رسول خدا رفت و مدتی که خدا می‌خواست همراه پیامبر ماند و سپس برگشت، چون نزدیک ما رسید به استقبال او رفتیم، همینکه او را دیدیم گفت: به خدا سوگند از پیش کسی آمده‌ام که به‌راستی فرستادهٔ خداوند است و او شما را به انجام این کارها فرمان می‌دهد و از انجام این کارها بازمی‌دارد و باید که در چه وقتها نماز بگزارید و چون هنگام نماز فرا رسید یکی از شما اذان بگوید و آن کس که از همگان بیشتر قرآن می‌داند بر شما در نماز امامت کند. گوید: مردم سیاه‌چادرهای ما بررسی کردند و کسی را پیدا نکردند که بیش از من قرآن بداند که من از مسافران قرآن بسیار آموخته بودم و حفظ داشتم. گوید: مرا درحالی‌که شش سال بیشتر نداشتم![1] بر خود مقدم داشتند و من بر آنان پیشنمازی می‌کردم. گوید: بر تن من جامه‌یی کوتاه بود که چون می‌نشستم ـ به سجده و رکوع می‌رفتم. برچیده می‌شد. رانها و سرین من آشکار می‌شد ـ زنی از قبیله گفته بود آیا نمی‌خواهید سرین و کفل قاری خود را از ما بپوشانید. برای من پیراهنی بافت بحرین فراهم آوردند و بر من پوشاندند و من از هیچ چیز چنان شاد نشدم که از آن پیراهن.

۱. هرچند سادگی و فرمانبرداری در این داستان قابل توجه است ولی مگر کودک شش‌ساله مکلف بوده است؟! اینگونه روایات سست از نقاط ضعف طبقات است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از گفتهٔ خالد حَذّاء، از ابوقلابة، از عمرو بن سلمه جرمی برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * من با مسافران دیدار می‌کردم و آنان برای من آیات قرآن را می‌خواندند و من به روزگار زندگی رسول خدا(ص) پیشنمازی می‌کردم.

گوید ابوالولید هشام طیالسی، از گفتهٔ شعبة بن ایوب ما را خبر داد و گفت شعبه می‌گفته است، از عمرو بن سلمه شنیدم که می‌گفت * پدرم با خبر مسلمان‌شدن قوم خویش به حضور رسول خدا رفت ازجمله چیزهایی که پیامبر فرموده بود این بود که «هر کس از شما که بیشتر قرآن می‌داند در نماز بر شما امامت کند» و من که کوچکترین آنان بودم و بر ایشان پیشنمازی می‌کردم. زنی گفته بود که سرین قاری خود را بپوشانید. آنان برای من پیراهنی بریدند نسبت به هیچ چیز به اندازهٔ آن پیراهن شاد نشدم.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عاصم، از عمرو بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * چون نمایندگان قوم من از محضر رسول خدا برگشتند گفتند که ایشان فرموده است: «باید آن کس از همه شما بیشتر قرآن می‌خواند بر شما پیشنمازی کند». گوید: مرا فرا خواندند و رکوع و سجود را به من آموختند و من بر آنان پیشنمازی می‌کردم. ملافه‌یی پاره و شکافته بر دوش من بود، و آنان به پدرم می‌گفتند چه خوب است سرین پسرت را از دیدگاه ما بپوشانی.

طبقهٔ نخست، از فقیهان و محدثان و تابعان مردم بصرة که از اصحاب عمر بن خطاب(رض) بوده‌اند

ابومَرْیم حنفی

نامش ایاس و پسر صُبیح بن مُحرّش بن عبد عمرو بن عبید بن مالک بن مُعَبّر بن عبدالله بن دول بن حنیفة بن لُجَیْم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است.

او از مردم یمامه و از یاران مسیلمه بوده و در جنگ یمامه زید بن خطّاب بن نُفَیْل را کشته است و سپس توبه کرده و مسلمان شده و اسلامش پسندیده بوده است. او به روزگار عمر بن خطاب پس از عمران بن حُصَیْن سرپرست قضاوت بصره شده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ هشام بن حَسّان، از محمد بن سیرین، از ابومریم حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب به آبریزگاه رفت و بیرون آمد و شروع به خواندن قرآن کرد. ابومریم به او گفت: ای امیر مؤمنان! از مستراح بیرون آمده‌ای ــ چرا قرآن می‌خوانی. عمر به او گفته است: مسیلمه برای تو این چنین فتوا داده است؟

گفته‌اند ابومریم در سنبیل [1] که از نواحی اهواز است درگذشته و محدثی کم‌حدیث بوده است.

کعب بن سور

ابن بکر بن عبد بن ثعلبة بن سُلَیْم بن ذهل بن لقیط بن حارث بن مالک بن فَهْم بن غَنْم بن

۱. یاقوت در معجم‌البلدان می‌نویسد این ناحیه نخست در قلمرو فارس بوده و سپس به خوزستان پیوسته شده است.

دَوْس بن عُدثان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نَصر و از قبیله اَزْد است.

گوید یحیی بن عباد، از مالک بن مِغْول ما را خبر داد که می‌گفته است، از شعبی شنیدم می‌گفت * زنی پیش عمر بن خطاب آمد و گفت: از بهترین مردم دنیا که فقط کسی از او بهتر است که در عمل بر او پیشی گیرد یا مانند او عمل کند به پیش تو شکایت آورده‌ام. او مردی است که شب را تا بامداد نماز می‌گزارد و روز را تا شام روزه می‌دارد. سپس او را آزرم آمد و گفت: ای امیر مؤمنان از لغزش من درگذر. عمر گفت: خدایت پاداش دهاد که نیکو ستودی، از تو درگذشتم. همینکه آن زن پشت کرد، کعب بن سور گفت: ای امیر مؤمنان! چه رسا و نیکو شکایت را طرح کرد. عمر پرسید چه شکایتی کرد؟ کعب گفت: از همسرش. عمر گفت: زن را پیش من بیاورید. سپس به کعب گفت: میان این زن و شوهر قضاوت کن. کعب گفت: درحالی‌که خود حضور داری من داوری کنم؟ عمر گفت: آری که تو با زیرکی چیزی را فهمیدی که من نفهمیدم. کعب گفت: خداوند می‌فرماید «از زنانی که برای شما حلال‌اند زن بگیرید دو و سه و چهار»[1] و به همسر آن زن گفت: سه روز روزه بدار و یک روز را پیش او افطار کن. و سه شب در خانهٔ او شب زنده‌داری کن و نماز بگزار و یک شب را کنار او بگذران. عمر گفت: این داوری برای من شگفت‌تر از زیرکی نخستین است. عمر او را به بصره کوچ داد و به‌عنوان قاضی مردم بصره گسیل داشت.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و فضل بن دکین هر دو، از گفتهٔ زکریاء بن زائده، از شعبی ما را خبر دادند که می‌گفته است * عمر بن خطاب، کعب بن سور را برای داوری بصره گسیل داشت.

گوید عبدالله بن ادریس، از حصین، از عمیر بن جاوان، از اَحْنَفْ بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ جمل همینکه دو سپاه رویاروی شدند، کعب بن سور قرآنی را باز کرد گاه این گروه و گاه آن گروه را سوگند می‌داد، تا آنکه تیری به او خورد و او را کشت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم * محمد بن سیرین به ابومعشر می‌گفت: به من خبر رسیده است که یکی از یاران شما

۱. بخشی از آیه سوم، سورهٔ چهارم ـ نساء.

از کنار پیکر کعب بن سور که در آوردگاه بر زمین افتاده بود گذشته و نیزه خود را میان چشم او قرار داده و گفته است هیچ کافری را که همچون تو به حق داوری کند ندیده‌ام.

گوید یکی از اهل علم می‌گوید: چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره آمدند کعب بن سور به حجره‌یی پناه برد و در آن را گِلْ گرفت و فقط روزنه‌یی برای دریافت خوردنی و آشامیدنی خود بازگذاشت و بدینگونه از فتنه کناره گیری کرد. به عایشه گفته شد اگر کعب بن سور همراه تو قیام کند و بیرون آید هیچ‌کس از قبیلهٔ ازد از همراهی با تو خودداری نخواهد کرد. عایشه سوار شد و کنار خانه کعب آمد و او را صدا کرد ولی کعب پاسخش را نداد. عایشه گفت: ای کعب! مگر من مادر تو نیستم مگر مرا بر تو حقی نیست؟ کعب با عایشه سخن گفت. عایشه گفت: جز این نیست که می‌خواهم میان مردم را صلح دهم و کار را به صلاح آورم. در این هنگام کعب بیرون آمد و قرآن بر دست گرفت آن را گشود و میان دو صف حرکت کرد و آنان را به آنچه در قرآن است فرا خواند. تیر ناشناخته‌یی بر او خورد و او را کشت.[1] کعب شهره به نیکی و صلاح بود و او را حدیثی نیست.

اَحْنَفْ بن قیس

نامش ضحاک و پسر قیس بن معاویة بن حُصین بن حفص بن عبادة بن نزال بن مرة بن عُبَیْد بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش از خاندان قراض قبیلهٔ باهله است. هنگامی که مادر او را بزاد پایش کژ بود. مادر درحالی‌که او را می‌رقصاند این بیت را می‌خواند: «به خدا سوگند اگر این کژی در پای او نبود میان قبیله پسربچه‌یی مانند او نبود».[2]

کنیهٔ احنف ابوبحر و محدثی امین و مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. او گاهی از عمر بن خطاب و علی بن ابی‌طالب(ع) و ابوذر روایت کرده است.

---

۱. به گفتهٔ طبری در وقایع سال هیجدهم کعب بن سور از آن سال قاضی بصره بوده و به گفتهٔ طبری از طرفداران سرسخت عثمان بن عفان بوده است و برای شوراندن مردم بر جنگ با علی علیه‌السلام به مدینه رفته است ــ وقایع سال سی و ششم ــ و می‌خواسته است از مردم اقرار بگیرد که طلحه و زبیر با زور و اکراه بیعت کرده‌اند. دینوری در اخبارالطوال، ص ۱۸۳ می‌گوید: طلحه و زبیر پرچم قبیله ازد را به کعب بن سور سپردند و فزون بر آن فرمانده پهلوی راست سپاه بوده است. لطفاً به نبرد جمل، ص ۲۰۹ هم مراجعه فرمایید.

۲. والله لولا حَنَفٌ فی رِجله　　ما کان فی‌الحی غلامٌ مثله

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از علی بن زید، از حسن بصری، از گفتهٔ خود احنف بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عثمان بن عفان درحالی‌که بر گرد کعبه طواف می‌کردم مردی از قبیلهٔ لیث مرا دید و دستم را گرفت و گفت: آیا به تو مژده بدهم؟ گفتم: آری. گفت: به یاد می آوری که حضرت ختمی‌مرتبت مرا پیش بنی‌سعد که قوم تو هستند گسیل فرموده بود که اسلام را بر ایشان عرضه کنم و آنان را به مسلمانی فرا خوانم و تو مرا گفتی که به‌سوی خیر فرامی‌خوانی و چیزی جز سخن پسندیده نمی‌شنوم؟ گفتم: آری. آن مرد گفت: من این گفتهٔ تو را به پیامبر(ص) عرض کردم و آن حضرت گفت: «بارخدایا احنف را بیامرز». احنف می‌گفته است: هیچ چیز در نظرم امیدوارکننده‌تر از این نیست.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از گفتهٔ ایوب، از محمد مرا خبر داد که می‌گفته است مرا خبر دادند که * عمر از بنی تمیم یاد کرد و آنان را نکوهش کرد. احنف برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! اجازه ده که سخن بگویم. گفت: بگو. احنف گفت: سخن از بنی تمیم به میان آوردی و همه‌شان را نکوهش کردی و جز این نیست که ایشان هم مردمی هستند که برخی نکوکار و برخی بدکارند. عمر گفت: راست گفتی و باگفتاری پسندیده سخن را تمام کرد. در این هنگام حتات که از ستیزگران با احنف بود برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان اجازه‌ام ده تا سخن بگویم. عمر گفت: بنشین که سالارتان احنف شما را کفایت کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوسوید مُغیره، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * احنف پیش عمر رفت. عمر یک سال او را نگه داشت و سپس به او گفت: آیا دانستی که چرا یک سال تو را نگه داشتم؟ همانا که رسول خدا ما را از هر منافق دانا برحذر می‌داشت و می‌ترساند و تو انشاءالله از منافقان نیستی.

گوید عارم بن فضل و حسن بن موسی هر دو، از گفتهٔ حماد بن سلمه، از علی بن زید، از حسن بصری از خود احنف ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم، یک سال مرا پیش خود نگه داشت. سپس گفت: ای احنف تو را آزمودم و سنجیدم جز خیر ندیدم آشکار تو را پسندیده دیدم امیدوارم نهان تو چون آشکار تو باشد، وما حدیث می‌کردیم که این امت را منافقان دانا نابود می‌سازند. سپس عمر به ابوموسی اشعری نوشت: اما بعد احنف را به خود نزدیک ساز و با او رایزنی کن و از او شنوایی داشته باش.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوکعب حریرفروش ازدی، از گفتهٔ ابوالاصفر ما را

خبر داد که می‌گفته است * احنف به حکومت خراسان گماشته شد و چون به فارس رسید در شبی سرد جنب شد. او بدون اینکه کسی از غلامان یا سپاهیان را بیدار کند برخاست و به جستجوی آب پرداخت. گوید او از زمین‌های سنگلاخ و پرخار عبور کرد و از پاهایش خون روان شد. کنار استخری رسید که یخ بسته بود یخ را شکست و غسل کرد. چون از آب بیرون آمد روی لباسهای خود یک جفت کفش تازه جفت کرده دید و پوشید. صبح موضوع را به یاران خود خبر داد، گفتند به خدا سوگند ما نفهمیده‌ایم که کجا رفته بودی.

گوید عبدالله بن جعفر رِقّی، از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از گفتۀ حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * شریف هیچ قومی را ندیدم که از احنف برتر باشد.

گوید عفان بن مُسلم و حسن بن موسی هر دو، از حماد بن سلمه، از پیرمردی، از بنی تمیم، از احنف بن قیس ما را خبر دادند که می‌گفته است * بیم از پاسخ مرا از بسیاری از سخنها بازمی‌دارد.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق و محمد بن عبدالله انصاری هر دو، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیش معاویه دربارۀ مطلبی سخن می‌گفتند. همگان چیزی گفتند جز احنف که همچنان ساکت بود. معاویه به او گفت: ای ابوبحر سخن بگو. گفت: اگر دروغ بگویم از خدا بیم دارم و اگر بخواهم راست بگویم از شما می‌ترسم!

گوید عفان بن مُسلم، از عَرْعَرَة بن برند، از ابن عون، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * احنف می‌گفت من بردبار نیستم ولی بردباری می‌کنم.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از بردگان آزادکرده احنف برایم نقل کرد که بسیار کم اتفاق می‌افتاد که احنف در تنهایی و خلوت قرآن نخواهد. یونس در پی حدیث خود می‌افزود که نگریستن به مصحف ــ مطالعه قرآن ــ از خوی پسندیده پیشینیان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از زریق بن رُدَیْح از سلمة بن منصور، از گفتۀ یکی از غلامان اَحْنَفْ که منصور پدر سلمه او را خریده بوده است نقل کرد که می‌گفته است * نمازهای مستحبی را احنف بیشتر شبانه می‌گزارد. در آن حال چراغ را نزدیک خود می‌نهاد و انگشت خویش را بر شعله چراغ می‌گرفت و می‌گفت سوز گرمای آتش را بچش. آنگاه خطاب به خود می‌گفت: ای احنف! فلان روز چه چیزی تو را واداشت که چنان کنی؟

گوید عفان بن مُسلم، از سُلیم بن اَخْضَر، از ابن عون، از محمد بن سیرین ما را خبر داد

که می‌گفته است * احنف در یکی از مأموریتهای جنگی شبانه در دل شب آوایی شنید که چنین می‌خواند:

«همانا برای هر سالار شایسته است که نیزه در دست او خون‌آلود یا درهم شکسته شود.»[1]

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از داود ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش احنف آمد و از او چیزی خواست. احنف گفت: مرا یک سهم بیش نیست که از خودم فزون نیست، اسب من هم دو سهم دارد که از خودش فزون نیست.

گوید عارم بن فضل، از گفتهٔ سعید بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است، از پدرم شنیدم که می‌گفت * به احنف بن قیس گفتند: پیرمردی سالخورده شده‌ای روزه گرفتن ناتوانت می‌سازد. گفت: پاداش آن را برای شرّ بزرگ و طولانی ــ رستخیز ــ آماده می‌کنم و به حساب می‌آورم.

گوید عفان بن مُسلم و موسی بن اسماعیل هردو، از گفتهٔ عبدالله بن بکر بن عبدالله مزنی، از مروان اصفر مرا خبر دادند که می‌گفته است شنیدم * احنف بن قیس می‌گوید: «پروردگارا اگر مرا بیامرزی تو شایسته و سزاوار آنی و اگر مرا عذاب کنی من شایسته و سزاوار آنم».

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابوالاشهب، از عمرو بن ظَبیان تمیمی که از خاندان عوف بن عُبید بوده است، از گفتهٔ ابوالمُخَیّش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش احنف بن قیس نشسته بودم نامه‌یی از پادشاه[2] برای او رسید که او را پیش خود و به بیعت با خویش فراخوانده بود. احنف گفت: پسر زن کبودچشم مرا به دوستی با مردم شام فرا می‌خواند! به خدا سوگند دوست می‌دارم که میان من و ایشان کوهی از آتش باشد به گونه‌یی که هر کس از ایشان به سوی ما می‌آید و هر کس از ما پیش ایشان برود د رآن آتش بسوزد.

---

۱. اِنّ علیٰ کُل رئیسٍ حقا اَنْ تُخضِب القناة او تندقا

این بیت با اندک تفاوت لفظی که صحیح‌تر هم به‌نظر می‌رسد در مغازی، ج ۱، ص ۲۲۶ و سیرهٔ ابن هشام، ج ۳، ص ۷۹ به عثمان بن ابی طلحه پرچمدار مشرکان در جنگ احد نسبت داده شده است، ولی در عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ۱۷۴ همینگونه آمده است.

۲. در هر سه نسخه چاپ شده به‌صورت «مِن عندالملک» چاپ شده است با آنکه همانگونه ترجمه کردم ولی به‌نظر می‌رسد صحیح آن عبدالملک است، یعنی عبدالملک مروان، به‌ویژه که احنف اشاره به مادر او دارد وانگهی احنف از دوستان بسیار نزدیک مصعب بن زبیر بوده است و عبدالملک می‌خواسته او را جلب کند.

گوید سعید بن منصور، از گفتهٔ عطّاف بن خالد، از عبدالعزیز بن قُدَیر بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * به احنف گفته شد ای ابوبحر چه حوصله و درنگی داری. گفت: قضا را چنان است که در سه باره در خویشتن شتاب می‌بینم نخست در نمازم که چون وقتش فرا رسد شتابان انجام دهم و دربارهٔ پیکرم پس از مرگ که با شتاب آن را به خاک بسپرم و در گور پنهان سازم، سوم دربارهٔ دخترم که اگر کسی که مناسب اوست از او خواستگاری کند شتابان عروسش کنم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ازرق بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * احنف بن قیس خوش نمی‌داشت در محرابی که اطراف آن را نرده کشیده‌اند نماز بگزارد.[1]

گوید همین عفان با همین اسناد ما را خبر داد که * احنف خوش نمی‌داشته است روز جمعه پیش از آمدن امام جمعه از میان مردم بگذرد و آنان را به زحمت اندازد.

گوید فضل بن دکین، از سفیان، از اسماعیل ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن احنف بالاپوش خز دیدم.

گوید شهاب بن عباد عبدی، از ابراهیم بن حُمید رُواسی، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن احنف بالاپوش و عمامهٔ خز و نیم‌تنهٔ یمنی دیدم و سوار بر استر بود.

احنف دوست مصعب بن زبیر بود و برای دیدن مصعب که در آن هنگام والی کوفه بود به کوفه آمد و همان‌جا و پیش مصعب درگذشت. مصعب را در تشییع جنازه احنف دیدند که بدون پوشیدن ردا پیاده حرکت می‌کند.[2]

ابوعثمان نَهْدِی

نامش عبدالرحمان و پسر مُلّ بن عمرو بن عدیّ بن وهب بن ربیعة بن سعد بن جذیمة بن کعب بن رفاعة بن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعة است.

---

۱. مقصوره نرده‌های بلندی که بر گرد محراب برای محفوظ‌ماندن پیشنماز از حمله و غافلگیرشدن می‌کشیده‌اند و این کار را نخست معاویه معمول کرد.

۲. احنف درگذشته به سال ۷۲ هجری است به زِرِکلی، الاعلام، ج ۱، ص ۲۶۲ مراجعه فرمایید.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از عمران بن حُدَیْر ضمن حدیثی که روایت می‌کرد ما را خبر داد که * نام ابوعثمان، عبدالرحمان و نام پدرش ملّ بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ حجاج بن ابی زینب پدر یوسف بن حجاج ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوعثمان نهدی شنیدم می‌گفت * به روزگار جاهلی سنگی را می‌پرستیدیم. آوایی شنیدیم که می‌گفت: ای مردان وخاندان مردان مرد، خدای شما نابود شد او را دریابید. ما سوار بر شتران رهوار و چموش شدیم و در همان حال که در جستجو بودیم آوایی شنیدیم که می‌گفت: ما خدای شما یا شبیه او را پیدا کردیم. به سوی صدا رفتیم از سنگی آن صدا برمی‌خاست، کنار آن شتران قربانی را قربان کردیم.

گوید عفان بن مُسلم، از ثابت بن یزید، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفت * از ابوعثمان نهدی پرسیدم آیا پیامبر(ص) را دیده‌ای؟ گفت: نه. گفتم: ابوبکر را دیده‌ای؟ گفت: نه ولی از عمر هنگامی که به کار قیام کرد پیروی کردم و او سه بار از ما زکات گرفت و به حضور پیامبر(ص) برد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت زهیر، از گفتهٔ عاصم، از خود ابوعثمان برای ما نقل کرد که می‌گفته است * دوازده سال با سلمان همنشینی کردم.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سَلَمة، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعثمان نهدی می‌گفت که یکصد و سی‌سال از عمر من گذشته است. و هیچ چیز در من نبوده مگر اینکه آن را فراموش کرده‌ام جز آرزو که آن را بر همان حال که بوده است می‌یابم.

گوید حسن بن موسی، از گفتهٔ حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از ابوعثمان نهدی ما را خبر داد که می‌گفته است * من می‌دانم خداوند متعال چه هنگام از من یاد می‌فرماید. از او پرسیدند از کجا می‌دانی؟ گفت: از آن‌جاکه خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم»[1] در این صورت هرگاه خدا را یاد کنم مرا یاد می‌فرماید. گوید: هرگاه دعا می‌کردیم، ابوعثمان می‌گفت: به خدا سوگند که خدا مستجاب می‌فرماید و این آیه را می‌خواند «دعاکنید و مرا فرا خوانید تا برای شما مستجاب سازم».[2]

گوید فضل بن دکین از گفتهٔ ابوطالب عبدالسلام بن شدّاد ما را خبر داد که می‌گفته

۱. بخشی از آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ دوم ـ بقره.
۲. بخشی از آیهٔ ۶۰، سورهٔ چهلم ـ غافر.

است * ابوعثمان نهدی را دیدم که مأمور گرفتن عوارض بود و برای گرفتن عوارض از قارچ‌فروش‌ها پیش آنان می‌آمد.

گوید ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی ما را خبر داد و گفت * ابوعثمان نهدی ساکن کوفه بود ولی در محله نهدی‌ها خانه‌یی نداشت. هنگامی که حسین بن علی علیه‌السلام به شهادت رسید، ابوعثمان از کوفه کوچ کرد و ساکن بصره شد و گفت دیگر در شهری که در آن پسر دختر پیامبر(ص) کشته شد، سکونت نخواهم کرد.

ابوعثمان روزگار پیامبر(ص) را درک کرده ولی آن حضرت را ندیده بود. او محدثی مورد اعتماد بوده و از عمر و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و سلمان و اُسامة و ابوهریره روایت کرده است. او در آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق در بصره درگذشت.

ابوالاسود دؤلی

نامش ظالم و نام پدرش عمرو بن سفیان بن عمرو بن خِلس بن یَعمَر بن نفاثه بن عدی بن دئل بن بکر بن عبدمنات بن کنانه است. ابوالاسود شاعری متشیع و در حدیث به خواست خدا مورد اعتماد است. عبدالله بن عباس هنگامی که از بصره بیرون می‌رفت ابوالاسود را به جانشینی خود می‌گماشت و علی علیه‌السلام هم او را بر آن کار مستقر داشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ ابوهلال، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالاسود دؤلی می‌گفته است: دشمن‌ترین مردم در نظر من سفلگان بدزبانند و اینکه ناچار از بگومگو و دشنام‌دادن و دشنام‌شنیدن از ایشان شوم.[۱]

زیاد بن ابی سفیان[۲]

بن امیة بن عبد شمس. مادرش سُمیّه کنیز حارث بن کلده ثقفی است. برخی از محدثان به او

---

۱. برای آگهی از مقام علمی و پیشگامی ابوالاسود در تدوین نحو و سهم او در ادب عرب مراجعه فرمایید به مقاله بسیار محققانه و مفصل دکتر آذرتاش آذرنوش، دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۵، ص ۱۹۲ــ۱۷۹، و برای دیدن نمونه شعر او به یاقوت، معجم‌الادباء، ج ۴، ص ۱۸۰ به اهتمام مارگلیوث، مصر، ۱۹۶۷ میلادی مراجعه شود.

۲. پیش از این هم تذکر دادم که اینگونه تسامح از محمد بن سعد شگفت‌آور است.

زیاد بن ابیه و برخی دیگر زیاد امیر گفته‌اند. هنگامی که معاویه او را برادر خود دانست ـ و به ابوسفیان پدر خویش ملحق ساخت ـ نخست عهده‌دار امارت بصره شد و سپس معاویه کوفه را هم در اختیار او گذاشت. زیاد زمستان را در بصره و تابستان را در کوفه اقامت می‌کرد و هرگاه از کوفه بیرون می‌رفت عمرو بن حریث را به جانشینی خود می‌گماشت و هرگاه از بصره بیرون می‌رفت سَمُرة بن جندب را به جانشینی خود می‌گماشت. زیاد نه از فقیهان شمرده می‌شد و نه از قاریان، ولی نام‌آور و دبیر ابوموسی اشعری بوده و گاهی هم روایتی از عمر نقل کرده است. چند حدیثی هم از او نقل کرده‌اند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری زیاد صورت طاووسی بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ مردی از قریش به نام محمد بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * مُرّة که از آزادکردگان و وابستگان خانوادهٔ ابوبکر و صاحب نهرمرّه بود، پیش عبدالرحمان پسر ابوبکر رفت و تقاضا کرد دربارهٔ کاری که با زیاد داشت برای زیاد سفارشنامه‌ای بنویسد. عبدالرحمان نوشت: از عبدالرحمان به زیاد و او را به ابوسفیان نسبت نداد. مره گفت: این نامه را پیش زیاد نمی‌برم زیرا مرا زیان خواهد رساند. گوید: مره پیش عایشه رفت و عایشه نوشت: از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد بن ابی سفیان. هنگامی که مره نامه را برای زیاد برد، زیاد او را گفت: فردا با این نامه بیا. فردای آن روز زیاد مردم را جمع کرد و به غلام خود گفت نامه را بخوان و همینکه نامه را خواند که از ام‌المؤمنین عایشه به زیاد پسر ابوسفیان، زیاد حاجت مره را برآورده ساخت.

گوید یزید بن هارون، از داود بن ابی هند، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * دربارهٔ تقسیم میراث مردی که درگذشته و خاله و عمه‌ای برجای نهاده بود پیش زیاد به داوری آمدند. زیاد گفت: به خدا سوگند من به داوری عمر بن خطاب داناترین مردم هستم. می‌دانید عمر چگونه در این باره داوری کرد؟ خاله را مانند خواهر و عمه را مانند برادر حساب کرد دوسوم مال را به عمه و یک‌سوم آن را به خاله داد.

گوید مردی از گفتهٔ زکریاء بن ابی زائده، از عامر، از گفتهٔ زیاد ما را خبر داد که * در تفسیر آیه فصل‌الخطاب[1] می‌گفته است مقصود نوشتن اما بعد است.

---

۱. بخشی از آیهٔ بیستم، سورهٔ ۳۸ ـ ص، منظور از فصل‌الخطاب شهود و ایمان و آگهی از چگونگی درست داوری‌کردن است به تفسیر مجمع‌البیان ذیل آیهٔ مذکور مراجعه فرمایید.

گوید زیاد بن ابی سفیان! به سال فتح مکه در طائف زاده شده است و به سال پنجاه و سوم درحالی‌که کارگزار معاویه بر کوفه بود در همان شهر درگذشت.[۱]

عبدالله بن حارث

بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم. کنیه‌اش ابومحمد و مادرش هند دختر ابوسفیان بن حرب بن امیه است.

عبدالله به روزگار حضرت ختمی‌مرتبت زاده شده و سخنرانی عمر بن خطاب را در جابیه شنیده است. او از عثمان بن عفان و اُبَیّ بن کعب و حذیفة بن الیمان و عبدالله بن عباس و از پدر خود حارث حدیث شنیده است. عبدالله بن حارث همراه پدر خود به بصره کوچ کرد و برای خود خانه ساخت، و به هنگام گرفتاری مسعود بن عمرو که عبیدالله بن زیاد از بصره بیرون رفت ــ گریخت. میان مردم اختلاف شد و قبیله‌ها و عشیره‌ها را به یاری فرا خواندند. سرانجام تصمیم گرفتند عبدالله بن حارث را به سرپرستی درآمدهای عمومی و پیشنمازی بگمارند. و در این باره به عبدالله بن زبیر نامه نوشتند که ما به امارت عبدالله بن حارث راضی هستیم و عبدالله بن زبیر او را به حکومت بصره گماشت.

عبدالله بن حارث به منبر رفت و شروع به بیعت‌گرفتن از مردم برای عبدالله بن زبیر کرد و این کار چندان طول کشید که عبدالله بن حارث را چرت گرفت و درحالی‌که خواب و دستش دراز بود همچنان بیعت‌گرفتن ادامه داشت. سُحَیْم بن وُثَیْل یربوعی این بیت را سرود: «با کسانی که بیدار بودند بیعت و وفاداری کرده‌ام و با بَبّه[۲] درحالی‌که خواب بود بیعت کردم».

عبدالله بن حارث روزگاری کارگزار عبدالله بن زبیر بر بصره بود تا اینکه او را برکنار

---

۱. برای آگهی بیشتر دربارهٔ مرگ زیاد و سبب آن به ترجمهٔ نهایة‌الارب، ج ۷، به قلم این بنده، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴ ش، ص ۷ــ۱۰۵ مراجعه فرمایید.

۲. واژه بَبّه اسم صوت و هم به معنی فربه و سنگین‌وزن است به لسان‌العرب، ج ۱، ص ۲۲۲ مراجعه شود که همین بیت را هم با اندک تغییری نقل کرده است.

«بایعتُ ایقاظا فاوفیت بیعتی و بَبَّةُ قد بایعته و هو نائم».

کرد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بر آن کار گماشت. عبدالله بن حارث بن نوفل از بصره بیرون و به عمان رفت و همان‌جا درگذشت.

ابوصُفْرة عَتِکی

نامش ظالم و نام و نسب پدرش سرّاق بن صُبَیْح بن کندیّ بن عمرو بن عدی بن وائل بن حارث بن عتیک بن اسد بن عمران بن عمرو مُزَیقیاء بن عامر ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امری القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد.

ابوصُفْره از مردم ازد دباء است که نام ناحیه‌ای میان عمان و بحرین است. مردم آن‌جا مسلمان شدند و نمایندگانشان به حضور پیامبر آمدند و اقرار به اسلام کردند. پیامبر(ص) یکی از افراد خودشان را که حذیفة بن الیمان ازدی نام داشت و از مردم دباء بود برای تعیین و دریافت زکات همراه ایشان فرمود و دستور نصاب زکات را برای او نوشتند. حذیفه زکات ایشان را می‌گرفت و میان بی‌نوایان خودشان بخش می‌کرد. همینکه رسول خدا(ص) رحلت فرمود آنان از دین برگشتند و از پرداخت زکات خودداری کردند. حذیفه موضوع را برای ابوبکر نوشت، ابوبکر عکرمه پسر ابوجهل را ــ با گروهی ــ به یاری و پیش او فرستاد. مسلمانان با آنان رویاروی شدند و جنگ کردند. پس از چندی خداوند عکرمه را بر آنان پیروز فرمود و ایشان را به گریز واداشت. عکرمه بسیاری از ایشان را کشت و دیگران گریختند و در دژ دباء پناه گرفتند و مسلمانان آنان را محاصره کردند، سرانجام از دژ فرود آمدند و تسلیم فرمان حذیفة ازدی شدند. او صد تن از اشراف ایشان را کشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و آنان را به مدینه پیش ابوبکر فرستاد. ابوصفره که نوجوانی به حد بلوغ نرسیده بود همراه ایشان بود. ابوبکر آهنگ کشتن اسیران کرد، عمر گفت: ای خلیفه رسول خدا! ایشان گروهی هستند که نسبت به اموال خود دلبستگی و بخل ورزیده‌اند، رهایشان کن. ابوبکر از آزادکردن آنان خودداری کرد و همچنان در خانهٔ رمله دختر حارث زندانی و بازداشت بودند. هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به خلافت رسید آنان را فرا خواند و گفت: این کار به من رسیده است، به هرجا می‌خواهید بروید که آزادید و پرداخت چیزی بر شما نیست. آنان از مدینه بیرون آمدند و به بصره کوچ کردند و برخی از ایشان به سرزمین خود رفتند. ابوصفره که پدر مهلب است ساکن بصره شد و خود و فرزندانش به شرف رسیدند.

ابوالعَجْفاء سَلْمی

نامش هَرِم است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

سائب بن اَقْرَع ثقفی

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

حُجَیْر بن ربیع عدوی

از خاندان عدی بن عبد منات بن اُدّ بن طابخه بن الیاس بن مُضَرْ است. او محدثی کم‌حدیث است و از عُمر روایت کرده است.

برادرش حُرَیث بن ربیع عدوی

از عمر روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

اَقْرَع

او مؤذن عمر بوده و از عمر روایت می‌کند که اسقف را فراخواند و گفت: آیا مشخصات ما را در کتابهای خویش می‌یابید. عبیدالله بن شقیق عُقیلی از او روایت کرده است.

ضَبّة بن مُحْصِن عَنْبری [1]

غیرة بن اسد بن ربیعه بن نزار. محدثی کم‌حدیث بوده و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

۱. در چاپ محمد عبدالقادر عطاء عَنْزی و عنزة است.

عامِر بن عبدالله بن عبدالقیس عَنْبری

از خاندان تمیم و کنیه‌اش ابوعمرو و به گفته‌یی ابوعبدالله بوده است.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از محمد بن واسع، از عامر بن عبدقیس ما را خبر داد که می‌گفته است * مقرری خود را که دو هزاردرم بوده از عمر دریافت می‌کرده و از کنار هر بی‌نوا که می‌گذشته چیزی می‌داده است و چون به خانه می‌رسیده است آن را پیش آنان می‌انداخته است و آنان می‌شمرده‌اند و آن را بدون کم و کاست همان دو هزاردرم می‌یافته‌اند.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از هشام بن حسان ما را خبر داد و گفت گمان می‌کنم هشام از گفتهٔ ابن سیرین می‌گفته است که * عامر بن عبدقیس مقرری خود را دریافت کرد و به مردی دستور داد آن را میان بی‌نوایان بخش کند. گوید سپس حساب کرد و دید بیش از دو هزار درم داده است، به عامر گفت: این بیش از دو هزار درم بود، گمان می‌کنم امیر می‌داند چه کار می‌کنی بر اندازه مقرری تو افزوده است. عامر گفت: چرا گمان نمی‌بری که آن کس از امیر تواناتر است ــ خدا ــ افزوده و برکت داده است. شاید هم گفته است آن کس که از امیر سزاوارتر و برحق‌تر است افزوده است.

گوید به عامر بن عبدالله گفته شد ــ الهام شد ــ که * فلان زن در بهشت همسر تو خواهد بود. عامر به جستجوی او برآمد و دانست کنیزکی است که برای گروهی از عربهای بدرفتار و بی‌ادب گوسپندچرانی می‌کند، و همینکه از صحرا برگشت کنیزک را دشنام دادند و با او درشتی کردند و دو گرده نان پیش او افکندند. عامر می‌گوید: کنیزک یک گرده نان را برای خانواده فقیری برد و به آنان داد. فردا صبح چون دوباره آهنگ صحرا کرد دو گرده نان پیش او افکندند و او هر دو را برای خانواده‌ای برد و به آنان داد. متوجه شدم روزه‌دار است و فقط با یک گرده نان افطار می‌کند. عامر می‌گوید: از پی کنیزک رفتم همینکه به جای مناسبی رسید گوسپندها را رها کرد و خود به نماز ایستاد. به او گفتم: آیا نیازی نداری؟ گفت: نه و چون اصرار کردم گفت: دوست دارم دو قطعه پارچه سپید می‌داشتم که کفن من باشد. گفتم: چرا دشنامت می‌دهند؟ گفت: در این کار از خداوند امید پاداش دارم. من پیش آن عربها برگشتم و پرسیدم چرا این کنیزکتان را دشنام می‌دهید؟ گفتند: بیم داریم که کار را بر ما

تباه کند. گوید: در همین حال کنیزک دیگر ایشان آمد که مانند او نبود و او را دشنام ندادند. پرسیدم آیا او را می‌فروشید؟ گفتند: هر اندازه هم بدهی او را نمی‌فروشیم. عامر می‌گوید: رفتم و دو پارچه سپید آوردم هنگامی آن‌جا رسیدم که کنیزک درگذشته بود. گفتم: اجازه دهید جنازه‌اش را من جمع کنم. موافقت کردند بر پیکرش نماز گزاردم و به خاک سپردمش.

گوید عفان بن مسلم، از گفتهٔ جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است فلانی برای من حدیث کرد که * عامر بن عبدقیس از کنار میدان می‌گذشت، یکی از اهل ذمه را دید که آزارش می‌دادند. عامر ردای خود را از دوش افکند و گفت: آیا درحالی‌که من زنده باشم ذمه و عهد خدا شکسته شود، و آن مرد ذمی را نجات داد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین باری که معقل بن یسار با عامر آشنا شده و او را شناخته است جایی نزدیک میدان شهر و در دیدرس او بوده است. معقل بن یسار می‌گفته است: در آن روز عامر از کنار مردی از اهل ذمه عبور کرد که او را گرفته بودند. عامر نخست با آنان به نرمی سخن گفت تا او را رها کنند نپذیرفتند. دوباره گفتگو کرد نپذیرفتند. عامر گفت: به خدا سوگند که دروغ پنداشته‌اید شما امروز درحالی‌که من شاهد باشم نمی‌توانید ذمه و عهد خدا یا ذمه و عهد رسول خدا را بشکنید. از مرکب خود پیاده شد و آن شخص را از دست آنان رها کرد. در آن هنگام مردم می‌گفتند عامر گوشت و روغن نمی‌خورد و نماز خود را در مسجد نمی‌گزارد و همسر اختیار نمی‌کند و پوست دست او با پوست دست کسی تماس ندارد ـ با مردم دست نمی‌دهد و چهره به چهره نمی‌ساید. وانگهی می‌گوید من همچون ابراهیم(ع) هستم.

معقل می‌گوید: پیش عامر رفتم و به خانه‌اش درآمدم دیدم شب‌کلاه پارسایان بر سر دارد ـ جامه پارسایان بر تن دارد ـ گفتم: مردم چنین گمان دارند و می‌گویند که تو گوشت نمی‌خوری. گفت: نه چنین است که هرگاه هوس آن را داشته باشیم دستور می‌دهیم گوسپندی می‌کشند و از گوشتش می‌خوریم. آنان چیزی گفته‌اند که نمی‌دانم چیست، اما روغنی که از صحرا می‌آورند می‌خورم.

گوید: ابن عون که از راویان این روایت است می‌گوید که با دست به سوی صحرا

اشاره کرد و گفت روغنی را که از کوهستان می‌آورند نمی‌خورم.[۱] و اینکه گفته‌اند من در مسجدها نماز نمی‌گزارم، من روز جمعه همراه مردم نماز می‌گزارم ــ در نماز جمعه شرکت می‌کنم ــ و برای نمازهای دیگرم همین جا ــ خانه‌ام ــ را برگزیده‌ام. اما این گفتهٔ ایشان که ازدواج نمی‌کنم، من یک تن تنهایم بیم آن دارم که بر من چیره شوند ــ مرا نفسی سرکش است و بیم دارم بر من چیره شود ــ اما این گفتارشان که من پنداشته‌ام چون ابراهیم علیه‌السلام هستم، چنین نگفته‌ام بلکه گفته‌ام امیدوارم خداوند مرا همنشین و همراه پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان قرار دهد که چه نیکو دوستانی هستند.[۲]

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت پدربزرگم صباح بن ابوعبدهٔ عَنْبَری برای من از گفتهٔ یکی از مردان قبیله که من نامش را فراموش کردم نقل کرد که می‌گفته است * در یکی از جنگها همراه عامر بودم کنار بیشه‌ای فرود آمدیم. او اسباب‌های خود را جمع کرد و ریسمان درازی بر پای اسب خود بست و علف برایش ریخت و خود درون بیشه رفت. گفتم باید ببینم که امشب عامر چه می‌کند. گوید: عامر به زمین بلند و همواری رسید و تمام شب را نماز گزارد، چون سپیده‌دم فرا رسید به دعا کردن روی آورد. از جمله دعاهای او این بود که عرضه می‌داشت: پروردگارا سه خواسته از پیشگاهت خواستم، دو خواسته را برآوردی و سومی را نپذیرفتی. پروردگارا سومی را هم به من عنایت فرمای تا بتوانم همانگونه که می‌خواهم و دوست دارم تو را عبادت کنم. گوید: در این هنگام هوا روشن شد، عامر مرا دید، صدای خود را خشم‌آلود برآورد و گفت: ای کاش تو را دیده بودم که دیشب مرا زیر نظر داشته‌ای که آهنگ تو و چنین و چنان می‌کردم. گفتم: اینک این موضوع را رها کن. به خدا سوگند یا باید به من بگویی آن سه خواسته که از کردگار خود خواسته‌ای چه بوده است یا آنکه به گونه‌ای که تو را خوش نخواهد آمد جز آنچه را که دیده‌ام نقل و بازگو می‌کنم، گفت: وای بر تو چنان مکن. گفتم: همین است که گفتم. و چون دید من دست‌بردار نیستم، گفت: به شرط آنکه تا هنگامی که زنده‌ام بازگو نکنی. گفتم: در این باره خدا را بر خود گواه می‌گیرم که به خواستهٔ تو رفتار کنم. گفت: من از پروردگار خود خواسته بودم محبت نسبت به زنان را از دلم بزداید که برای حفظ دین خود از چیزی بیش از زنها

۱. میان چاپ لیدن و چاپ بیروت اختلاف است. در چاپ لیدن آمده است از روغن کوهستان هم می‌خورم.
۲. برگرفته از آیه ۶۹، سوره چهارم ــ نساء.

نمی‌ترسم، و به خدا سوگند اینک برای من فرق نمی‌کند که دیواری را ببینم یا زنی را![1] و از خدای خود خواسته بودم چنان فرماید که از هیچکس جز خودش بیم نداشته باشم و به حق سوگند که اینک از کسی جز او نمی‌ترسم، سومین خواسته‌ام این بود که خواب را از من ببرد تا در شب و روز همانگونه که می‌خواهم او را عبادت کنم، پذیرفته نشد.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده مرا خبر داد که می‌گفته است * عامر بن عبدالله از خدای خود خواست که شست‌وشو و وضوگرفتن را در زمستان بر او آسان فرماید و برای او آبی که گرم و دارای بخار بود آورده می‌شد. و از پروردگار خویش خواست که شهوت نسبت به زنان را از دلش بیرون برد و چنان بود که زن و مرد را که می‌دید برای او فرقی نداشت. و از کردگار خویش تقاضا کرد که میان دل او و شیطان به هنگام نماز پرده کشد و حائل شود و بر آن خواسته دست نیافت.

گوید: گاهی که در جنگ و جهاد بود او را می‌گفتند بر این بیشه و نیزار مرو که از شیر بر تو بیم داریم، می‌گفت از پروردگار خود آزرم دارم که از چیزی جز او بیم داشته باشم.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * کلمه‌یی در قرآن است که اگر خدا عنایت فرماید در نظرم محبوب‌تر از همه دنیاست. پرسیدند کدام کلمه است؟ گفت: اینکه خداوند مرا از پرهیزکاران قرار دهد که خود فرموده است «جز این نیست که خداوند از پرهیزکاران می‌پذیرد»[2]

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از گفتهٔ محدثی، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است عامر بن عبد قیس می‌گفته است * به خدا سوگند اگر بتوانم اندوه و همت خود را فقط یک اندوه و همت قرار می‌دادم. حسن بصری می‌افزوده است که به خدا سوگند عامر چنان کرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از گفتهٔ عبدالجبار بن نصر سُلمی و او از گفتهٔ یکی از مشایخ خود ما را خبر داد که می‌گفته است * به عامر بن عبدالله گفته شد به خویشتن زیان می‌زنی. گوید پوست ساعد خود را در دست گرفت و گفت: کاش می‌توانستم کاری کنم که زمین از چربی آن جز اندکی بهره نبرد.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی، از عقبة بن فضالة، از محدثی که گمان می‌کنم سُکَیْن

---

۱. اینگونه اندیشه‌ها مطلوب و پسندیدهٔ اسلام نیست، مگر بیشتر پیامبران بزرگوار زن و فرزند نداشته‌اند؟

۲. بخشی از آیهٔ ۲۷، سورهٔ پنجم ــ مائده.

هجری بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * عامر هرگاه از کنار میوه‌ها مـی‌گذشت می‌گفت بریده و بازداشته شده است.[۱]

گوید عفان بن مُسلم و عمرو بن عاصم هر دو از حماد بن سلمة، از ثابت بنانی ما را خبر دادند که * عامر بن عبدالله به دو پسرعموی خـود ـ بـه روایت عـفان ـ یـا بـه دو برادرزادهٔ خود ـ به روایت عمرو ـ می‌گفته است کار خود را به خدا واگذارید تا آرامش یابید.

گوید عفان بن مُسلم، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار از کسی که خود دیده بود ما را خبر داد که می‌گفته است * عامر روغن زیتون خواست و اینگونه در دست خویش ریخت، جعفر بن سلیمان ضمن نقل این سخن با دست خود همانگونه نشان می‌داد، سپس دو دست خود را به هم مالید و این آیه را خواند «درختی که از طور سینا بیرون می‌آید و بـه روغن و نان خورش برای خورندگان می‌روید»[۲] و سپس موهای سر و ریش خود را روغن مالید.

گوید حماد بن مسعده، از ابن عون، از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * میان عبدالله بن عامر عنبری و مردی دربارهٔ چیزی بگومگو بود. گوید عامر او را در صفتی که در مادرش بود سرزنش کرد، پس از آن به عامر گفته شد تو را چنین نمی‌پنداشتیم که این کار را پسندیده بداری ـ از عهدهٔ این کارها برآیی ـ گفت: چه بسیار چیزها که شما چنین گمان می‌برید و من خود بر آن داناترم.

گوید حسن بن موسی، از شعبة بن حجاج، از حبیب بن شهید ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوبشر شنیدم که از گفتهٔ سهم بن شقیق نقل می‌کرد که می‌گفته است * برای دیدن عامر بن عبدالله رفتم و بر در خانه‌اش نشستم تا از خانه بیرون آمد و غسل کرده بود. گفتم: چنین می‌بینم که غسل‌کردن را خوش می‌داری؟ گفت: گاهی غسل می‌کنم حالا بگو که چه کار داری؟ گفتم: حدیث می‌خواهم. گفت: و با من عهد کرده‌ای که بهترین حدیث را بگویم. گوید، شعبة بن حجاج می‌گفت: برخی از محدثان خوش نمی‌دارند که عامر بن عبد قـیس بگویند.

گوید حسن بن موسی، از ابوهلال، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است

---

۱. اقتباس‌شده از آیهٔ ۳۲، سورهٔ پنجاه و شش ـ واقعه.
۲. آیهٔ ۲۰، سورهٔ بیست و سوم ـ مؤمنون.

* به عامر بن عبدالله گفتند کاش ازدواج کنی. گفت: نه نشاط آن را دارم و نه مال و نمی‌خواهم زن مسلمانی را گول بزنم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی عامر بن عبد قیس را دید و بدو گفت: این چه کاری است که پیش گرفته‌ای ـ چرا از ازدواج خودداری می‌کنی؟ ـ مگر خداوند نفرموده است «همانا پیش از تو پیامبرانی فرستاده‌ایم و برای ایشان همسران و فرزندان قرار داده‌ایم»[1] عامر گفت: مگر خداوند نفرموده است «جن و آدمی را نیافریدم مگر آنکه مرا عبادت کنند»[2]

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * امیر بصره به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین مرا فرمان داده است تا از تو بپرسم که چرا همسر نمی‌گیری. گفت: اگر مقدماتش فراهم می‌بود ازدواج با آنان را رها نمی‌ساختم. گفت: چرا پنیر نمی‌خوری. گفت: من جایی زندگی می‌کنم که مجوسیان هم زندگی می‌کنند، کسی از مسلمانان هم گواهی نداده است که در آن پنیر گوشت مردار وجود ندارد که من از آن بخورم. گفت: چه چیز تو را از آمدن به درگاه امیران بازمی‌دارد؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان بسیارند آنان را فراخوانید و نیازهایشان را برآورید و کسی را که با شما کاری ندارد رها کنید.

گوید عَتّاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است عبدالرحمان بن یزید بن جابر، از گفتهٔ بلال بن سعد برای من نقل کرد که * دربارهٔ عامر بن عبد قیس پیش زیاد و کس دیگری گفت پیش ابن عامر سخن‌چینی کردند و گفتند این‌جا مردی است که چون به او گفته می‌شود ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست سکوت می‌کند. ازدواج با زنان را هم رها کرده است. حاکم بصره در این باره به عثمان نامه نوشت و عثمان در پاسخ او نوشت آن مرد را سوار بر شتری کن و به شام تبعیدش کن. چون پاسخ نامه برای امیر بصره رسید عامر را فراخواند و پرسید تو همان کسی هستی که می‌گویند ابراهیم علیه‌السلام از تو بهتر نیست و سکوت می‌کنی؟ گفت: آری به خدا سوگند سکوت من فقط از شگفتی است که آرزومندم ای کاش غبار پای او باشم که همراهش به بهشت می‌رود، امیر پرسید چرا زن‌گرفتن را رها کرده‌ای؟ گفت: به خدا سوگند از این جهت رها کرده‌ام که می‌دانم چون زن

۱. بخشی از آیهٔ ۳۸، سورهٔ سیزدهم ـ رعد.
۲. آیهٔ ۵۶، سورهٔ پنجاه و یکم ـ والذاریات.

بگیرم شاید فرزنددار شوم و چون برای من فرزند باشد دنیا خاطرم را پراکنده می‌سازد و دوست می‌دارم از چنان اندوهی برکنار باشم. حاکم بصره او را بر شتری نشاند و به شام تبعید کرد. همینکه به شام رسید معاویه او را در کاخ سبز خویش مسکن داد و کنیزی را به خدمت او گماشت و فرمان داد احوال عامر را به او گزارش دهد. و چنان بود که عامر سحر از کاخ بیرون می‌رفت و کنیزک او را تا پس از تاریکی شب نمی‌دید. معاویه از خوراک خود برای او می‌فرستاد و عامر به چیزی از آن دست نمی‌زد. او با خود پاره نانی خشک می‌آورد و آن را در آب خیس می‌کرد و همان را می‌خورد و از همان آب می‌آشامید و سپس به نماز می‌ایستاد و تا هنگامی که بانگ اذان را می‌شنید بر پای بود و سپس از خانه بیرون می‌رفت و کنیزک تا شب او را نمی‌دید. معاویه برای عثمان نامه‌ای دربارهٔ او و احوالش نوشت. عثمان پاسخ داد او نخستین کسی باشد که پیش تو می‌آید و آخرین کسی باشد که از حضور تو می‌رود و ده برده و ده مرکب در اختیارش بگذار. چون پاسخ عثمان به معاویه رسید، به عامر پیام داد که امیرالمؤمنین برای من نوشته است دستور دهم ده برده به تو دهند. عامر گفت: اینک که یک شیطان بر من گماشته است بر من چیره شده است چگونه ممکن است ده برده را بر خود جمع کنم. معاویه گفت: و دستور داده است ده مرکب در اختیارت بگذارم. گفت: هم‌اکنون که فقط استری دارم می‌ترسم که خداوند دربارهٔ مواقعی که از آن استفاده نمی‌کنم در قیامت از من بپرسد. معاویه گفت: و دستور داده است تو را نخستین کس که پیش من می‌آیی و آخرین کس که بیرون می‌روی قرار دهم. گفت: مرا نیازی به این کار نیست.

گوید بلال بن سعد از گفتهٔ کسی که عامر را در سرزمین روم ــ در جهاد ــ دیده بود ما را خبر داد که می‌گفته است * یک گردنه و یک منزل را خودش بر همین استرش سوار می‌شده است و یک گردنه مجاهدان را سوار می‌کرده است. بلال ما را گفت که چون عامر برای جهاد حرکت می‌کرد می‌ایستاد و گروههای همراه را بررسی می‌کرد و هرگاه گروهی را که موافق او بودند می‌دید، می‌گفت: توجه کنید می‌خواهم همراه شما باشم به‌شرطی که برای من سه شرط را تعهد کنید، می‌پرسیدند چیست؟ می‌گفت: نخست اینکه خدمتگزار شما باشم و هیچکس از شما در آن کار با من همکاری و ستیز نکند، دو دیگر آنکه مؤذن شما باشم و کسی از شما در آن با من همکاری و ستیز نکند، سوم آنکه به اندازهٔ توان خود برای شما هزینه کنم. هرگاه تقاضای او را می‌پذیرفتید به آنان می‌پیوست و هرگاه کسی از آن گروه در یکی از این کارها با او ستیز می‌کرد، از آنان جدا می‌شد و به دیگران می‌پیوست.

گوید عفان بن مُسلم، از گفتهٔ جعفر بن سلیمان، از گفتهٔ سعید جریری ما را خبر داد و گفت که سعید می‌گفته است * هنگامی که عامر بن عبدالله را از بصره کوچ دادند، دوستانش او را بدرقه کردند همینکه پشت باروی شهر رسید[۱] به دوستان خود گفت: اینک دعا می‌کنم، شما آمین بگویید. گفتند: دعا کن که این انتظار را از تو داشتیم. عامر گفت: پروردگارا کسانی را که دربارهٔ من سخن‌چینی کردند و بر من دروغ بستند و مرا از شهر خودم بیرون کردند و میان من و دوستانم جدایی افکندند، مال و فرزندانشان را فزون کن و بدنهایشان سالم بدار و عمرشان را دراز کن.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از عبدالملک بن معن نَهْشَلِی، از گفتهٔ نصر بن حسّان عنبری پدربزرگ معاذ بن معاذ عنبری قاضی، از گفتهٔ حُصین بن ابی حُرّ عنبری پدربزرگ عبیدالله بن حسن قاضی ما را خبر داد که می‌گفته است * به شام رفتم و دربارهٔ عامر بن عبد قیس پرسیدم، گفتند او در خانهٔ پیرزنی منزل دارد. پیش او رفتم و پرسیدم، گفت عامر در دامنهٔ این کوه شب و روز را به نمازخواندن می‌گذراند و اگر می‌خواهی پیش او بروی به هنگام افطار و روزه گشایی او برو. گوید: پیش عامر رفتم و بر او سلام دادم. او با من چنان به اختصار احوال‌پرسی کرد که گویی دیروز با هم بوده‌ایم و هیچ از حال اقوام خود نپرسید که چه کسانی زنده و چه کسانی مرده‌اند، وانگهی به شام هم مرا تعارف نکرد. گوید: به عامر گفتم چیز شگفتی از تو دیدم، پرسید چه چیزی؟ گفتم: روزگاری است که پیش ما نبوده‌ای، به گونه‌ای احوال‌پرسی کردی که گویا دیروز با هم بوده‌ایم، گفت: تو را سالم دیدم از چه چیزی باید سؤال می‌کردم؟ گفتم: با آنکه از نزدیکی و آگاهی من نسبت به خویشاوندان خود آگاهی هیچ از من نپرسیدی چه کسانی زنده‌اند و چه کسانی درگذشته‌اند. گفت: دربارهٔ آنان چه چیزی از تو بپرسم، هر کس از ایشان مرده که مرده است و هر کس هم نمرده است دیر یا زود خواهد مرد. گفتم: چرا مرا به خوردن شام تعارف نکردی؟ گفت: می‌دانم که تو خوراک امیران را می‌خوری و خوراک من خشک و بدون نان خورش است. حصین بن ابی حر می‌گوید: پس از آن به مسجد رفتم و عامر را دیدم کنار کعب‌الاحبار نشسته و میان ایشان بخشی از تورات قرار داشت، کعب آن را می‌خواند و چون به موضوع جالبی می‌رسید آن را برای عامر تفسیر می‌کرد. در آن میان به کلمه‌یی رسیدند که به‌شکل

۱. در هر دو چاپ بریل و بیروت اشتباه چاپی بود از حلیة الاولیاء ترجمه شد.

حرف را یا «ز» بود، گوید عامر از کعب پرسید ای ابوعبدالله! آیا می‌دانی این چیست؟ گفت: نه، عامر گفت: این رشوه است و در کتاب خدا چنین یافته‌ام که چشم بینش را نابینا می‌کند و بر دل زنگار می‌کشد.

گوید عمرو بن عاصم، از گفتهٔ جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که کعب عامر را در شام دید پرسید این کیست؟ گفتند عامر بن قیس عنبری است. کعب گفت: آری این مرد راهب این امت است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفتهٔ عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از گفتهٔ ایوب سختیانی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون آن گروه را به شام تبعید کردند، مذعور و عامر بن قیس و صَعْصَعة بن صوحان هم از ایشان بودند و همینکه بی‌گناهی آنان شناخته شد به آنان اجازهٔ برگشت داده شد، برخی برگشتند و برخی ماندند. مذعور و عامر از کسانی بودند که در شام ماندند. صعصعة بن صوحان از آنانی بود که برگشتند.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفتهٔ ابوالولید شیبانی، از گفتهٔ مخلد ما را خبر داد که می‌گفته است شنیده‌ام واصل می‌گفته است که * عامر همراه مردم به جهاد رفته بود، مردم در منزلی فرود آمدند و عامر در کلیسایی منزل کرد و به مردی گفت خلوتگه من کنار در کلیسا است و کسی پیش من نیاید. گوید: پس از اندک زمانی آن مرد پیش عامر آمد و گفت امیر قوم اجازه می‌خواهد به حضورت آید. عامر اجازه داد و امیر وارد شد و چون نزدیک رسید عامر به او گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم و خدا را به یادت می‌آورم که مبادا مرا به دنیا راغب و نسبت به آخرت بی‌رغبت کنی.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از گفتهٔ سعید بن عامر، از اسماء بن عُبَید ما را خبر داد که می‌گفته است * عامر عنبری همراه لشکری بود که دختر یکی از سران دشمن را به اسیری گرفته بودند، چون آن دختر را برای عامر وصف کردند، به آنان گفت من هم مردی از مردانم، او را به من ببخشید. سپاهیان با میل و شادی پذیرفتند و دختر را برای عامر آوردند. عامر به دختر گفت: در راه خدا آزادی. گفتند: ای عامر! به خدا سوگند اگر می‌خواستی می‌توانستی او را با چند اسیر مبادله کنی و آنان را از بردگی رها سازی و آزاد کنی. گفت: من در پیشگاه پروردگار خویش حساب می‌کنم.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از اسود بن سالم، از حماد بن زید، از سعید جریری ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی حضرت ختمی‌مرتبت را به خواب دید و عرض کرد

بــرای مـن آمـرزش‌خواهـی کـن. آن حـضرت فـرمود: عـامر بـن عـبدالقـیس بـرای تـو آمرزش‌خواهی کند. آن مرد می‌گفته است پیش عامر رفتم و موضوع را گفتم. عامر چندان گریست که صدای های‌های آن را شنیدم.

گوید احمد بن ابراهیم عبدی، از عبیدالله بن ثور، از سعید بن زید، از سعید جریری، از مضارب بن حزن تمیمی ما را خبر داد که می‌گفته است * به معاویه گفتیم این قاریان خودمان را که پیش شما گسیل داشتیم چگـونه یـافتید؟ گـفت: سـتایش مـی‌کنند و اگـر لازم بـاشد دست‌وپای خود را جمع می‌کنند ــ محافظه کار می‌شوند ــ با دروغ وارد می‌شوند و با تزویر و فریب بیرون می‌روند، جز یک تن از ایشان که او مرد خویشتن است. پرسیدیم ای امیر مؤمنان او کیست؟ گفت: عامر بن عبد قیس است.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفتهٔ سهل بن محمود، از سفیان، از ابوموسی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون عامر آهنگ رفتن کرد پیش مُطَرِّف آمد که بر او سلام دهد. در را کوبید، مطرف به خدمتکار خود گفت بنگر که کیست. خدمتکار گفت: عامر است. مطرف بر در خانه رفت، عامر بر او سلام داد و برگشت. چون پاسی از شب گذشت عامر برگشت و در را کوبید. مطرف به خدمتکار گفت بنگر که کیست، گفت عامر است. مطرف بر در خانه رفت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز تو را بر در خانه برگردانده است؟ عامر گفت: به خدا سوگند چیزی جز دوست‌داشتن تو مرا برنگردانده است. عامر به مطرف سلام داد و از او بدرود کرد و رفت. و چون پاسی دیگر از شب گـذشت بـرگشت و در را کـوبید. مـطرف همچنان خدمتکار را گفت بنگر که کیست. خدمتکار پرسید کیست؟ عامر گفت: من هستم، و مطرف پیش او رفت و همان سخن را گفت و همان پاسخ را شنید، و این کـار را سه‌بار تکرار کرد.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفتهٔ بشیر بن عمر زهرانی، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عامر محتضر شد شروع به گریستن کرد. از او پرسیدند چه چیز به گریه‌ات واداشته است؟ گفت: از بیم مرگ و آزمندی به دنیا نمی‌گریم. بر این می‌گریم که توفیق روزه و تشنگی روزهای گرم و سعادت نماز شب در شبهای زمستان از دست می‌رود.

گوید احمد بن ابراهیم، از گفتهٔ عبدالصمد بن عبدالوارث، از ابوهلال، از حُمَیْد بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * عامر می‌گفت دنیا چهار چیز است، خواب و مال و

زن و خوراک. من خویشتن را از دو چیز آن برکنار داشته‌ام که مرا نیازی به مال نیست دربارهٔ زنان هم به خدا سوگند برای من فرقی ندارد که زنی را ببینم یا دیواری را ولی از این خواب و خوراک چاره نمی‌یابم و با اینکه تمام کوشش خود را به کار برده‌ام ولی باید از آن بهره برد. گوید: عامر شب را برای خود روز قرار داده بود که همواره برپای بود و نماز می‌گزارد و روز را شب قرار داده بود یعنی روزه می‌گرفت و می‌خوابید.[۱]

ابوالعالیه ریاحی

نامش رُفیع است. بردهٔ زنی از قبیلهٔ بنی ریاح بود که او را بدون هیچ قید و شرطی آزاد کرد.[۲]

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن حبحاب از گفتهٔ خود ابوالعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * زنی مرا که برده بودم خرید و تصمیم به آزادکردنم گرفت. پسرعموهایش او را گفتند این را آزاد می‌کنی به کوفه خواهد رفت و از تو خواهد برید. او مرا با خود به جایی از مسجد آورد که اگر بخواهم می‌توانم تو را آن‌جا ببرم. آن زن به من گفت: بی هیچ قید و شرطی آزادی. گوید به همین سبب ابوالعالیه در مورد همه اموال خود وصیت کرد.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از ابوخلدة ما را خبر داد که * ابوالعالیه او را گفته است هر سیم و زر و هرگونه مالی که از من باقی ماند پس از اینکه حق همسرم را دادید یک‌سومش در راه خدا و یک‌سوم برای خاندان پیامبر(ص) و یک‌سومش میان بی‌نوایان مسلمان تقسیم شود. ابوخلده می‌گوید: به او گفتم مگر این کار را می‌توانی انجام دهی سهم آزادکنندگان تو کجا می‌رود؟ گفت: هم‌اکنون داستان خود را برای تو می‌گویم. من برده بانویی مردصفت بودم. روز جمعه‌ای روی به من آورد و گفت: ای غلام کجا برویم؟ گفتم: من به مسجد می‌روم. پرسید کدام مسجد؟ گفتم: مسجد جامع. گفت: حرکت کن. من از پی آن بانو راه افتادم تا به مسجد جامع درآمد، هنگامی رسیدیم که امام بر منبر بود، دستم را گرفت و عرضه داشت:

---

۱. به گفتهٔ زرکلی در الاعلام، ج ۴، ص ۲۰ عامر حدود سال ۵۵ هجری درگذشته است. شرح احوال او به تفصیل در حلیة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۹۵ــ۸۷ هم آمده است.

۲. در متن کلمه سائبه است، که ابن اثیر در النهایة فی غریب الحدیث توضیح داده است که آزادی بدون قید و شرط است و آزادکننده حق ولای خود و میراث‌بردن را می‌بخشیده است.

بارخدایا او را برای من اندوخته‌ای در محضر خود قرار بده و سپس به مردم گفت ای کسانی که در این مسجدید گواه باشید که او برای خدا آزاد بی‌قید و شرط است و هیچکس را بر او حقی جز حق پسندیده ــ امر به معروف ــ نیست و مرا رها کرد و رفت، و پس از آن یکدیگر را ندیدیم. ابوالعالیه می‌افزوده است سائبه هرجا خواهد می‌رود.

گوید عمرو بن هیثم و یحیی بن خلیف هر دو، از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم می‌گفت * ما گروهی بردگان زرخرید بودیم. برخی از ما خراج می‌پرداختیم و برخی برای صاحبان خود خدمت می‌کردیم. ما هر شب یک ختم قرآن می‌کردیم، کار بر ما دشوار شد هر دو شب یک بار قرآن را دور می‌کردیم. همچنان دشوار شد، چنان قرار دادیم که هر سه شب یک ختم انجام دهیم. باز هم دشوار بود و به یکدیگر شکایت می‌کردیم، سرانجام اصحاب رسول خدا را دیدیم ایشان به ما آموختند که هر هفت روز یا از جمعه تا جمعهٔ دیگر یک ختم انجام دهیم. از آن پس نماز می‌گزاردیم و می‌خوابیدیم و کار بر ما دشوار نیامد.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از همّام، از قتاده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت پیامبرتان در ده سال قرآن خواندم، خداوند دو نعمت بر من ارزانی فرموده است که نمی‌دانم کدامیک برتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبة، از گفتهٔ ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه می‌گفت برده زرخرید بودم و در همان حال که کارهای صاحب خود را انجام می‌دادم خواندن ظاهری قرآن و خط عربی را آموختم.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از ابوخلده از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * در بصره باواسطه از اصحاب رسول خدا(ص) حدیث می‌شنیدیم. بسنده نکردیم و سرانجام به مدینه سفر کردیم و اخبار را بی‌واسطه از دهان خودشان شنیدیم.

گوید فضل بن دکین، از ابوخُلده ما را خبر داد که می‌گفته ابوعالیه مرا گفت * مهم‌ترین چیزی که از عمر شنیدم و بیش از همه شنیدم این بود که می‌گفت «اللهم عافنا واعف عَنّا» «پروردگارا ما را عافیت ارزانی دار و از ما درگذر».

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه یکی از غلامان جوان خود را آزاد کرد و برای او چنین نوشت: این سندی است که مردی از

مسلمانان برده‌ای را آزاد کرده است، برده جوانی را بی هیچ قید و شرطی در راه خدا آزاد کرده است و هیچکس را بر او حقی جز روش پسندیده نیست.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلدة، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * حدود شصت یا هفتاد سال است که با دست راست به آلت خود دست نزده‌ام.

گوید هشام پدر ولید طیالسی، از ابوعوانه، از قتاده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * نمی‌دانم کدام نعمت برای من بزرگتر است، اینکه مرا به اسلام هدایت فرموده است یا اینکه مرا از خوارج قرار نداده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین، از محمد بن واسع، از ابوعالیه ریاحی ما را خبر داد که می‌گفته است * نمی‌دانم کدام نعمت بر من برتر است، اینکه مرا از شر ـ شرک ـ رهایی بخشیده و به اسلام هدایت فرموده است یا نعمتی که مرا از خوارج رهایی داده است.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار ستیز میان علی علیه‌السلام و معاویه من جوانی بودم که جنگ در نظرم از هر خوراک خوشمزه‌ای گواراتر بود، سازوبرگ پسندیده‌ای فراهم آوردم و خود را به میدان و کنار ایشان رساندم. دو صف که دو انتهای آن دیده نمی‌شد روبه‌روی هم ایستاده بودند، چون این یکی تکبیر می‌گفت دیگری هم تکبیر می‌گفت و اگر یک گروه نابود می‌شد گروه دیگر هم نابود می‌شد. به خود مراجعه کردم و گفتم کدامیک از این دو گروه را کافر و کدامیک را مؤمن بدانم. وانگهی مگر کسی مرا بر این جنگ مجبور کرده است، آن روز را به شب نرساندم بازگشتم و آنان را به حال خود رها کردم.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلدة، از ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابن عباس امیر بصره بود پیش او رفتم، دستش را به سوی من دراز کرد و من با کمک او کنار او بر سریر نشستم. مردی از بنی تمیم گفت: این شخص برده آزادکرده است. ابوعالیه گفت: در آن روز پیراهن و عمامه و ردایی بر تن داشتم که به پانزده درم تهیه کرده بودم. ابوخلده می‌گوید: به ابوعالیه گفتم چگونه به این قیمت فراهم می‌آوری؟ گفت: یک تخته کرباس بافت ری به دوازده درم می‌خرم پیراهن و عمامه خود را از آن فراهم می‌کنم، ازاری هم به سه درم تهیه می‌کنم که آن را زیر پیراهن می‌پوشم، ولی همواره ردای خود را از پارچه بهتری می‌دوزم که بیست یا سی درم ارزش دارد.

گوید فضل بن دکین، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن ابوعالیه شلوار دیدم، پرسیدم چرا در خانه شلوار می‌پوشی؟ گفت: شلوار جامه مردانه و پوشش پسندیده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخُلدة ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم می‌گفت * اگر از کنار خانه صرّاف یا کسانی که مالیات می‌گیرند بگذرم از آب آنان نمی‌آشامم.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از گفتهٔ حماد بن زید، از شعیب بن حبحاب ما را خبر دادند که می‌گفته است * هرگاه ابوعالیه می‌آمد می‌گفت از خوراکی که در خانه موجود است به ما بدهید و خود را به زحمت میندازید که برای ما چیز دیگری بخرید.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم که می‌گفت * عبدالکریم پدر اُمیّة به دیدار من آمد و جامه پشمینه پوشیده بود، به او گفتم این جامه راهبان است مسلمانان هرگاه به دیدار یکدیگر می‌روند خود را با جامه‌های نیکو می‌آرایند.

گوید عارم بن فضل، از گفتهٔ حماد بن زید، از گفته مهاجر پدر مخلد، از خود ابوعالیه ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین روزی که حجاج نماز جمعه گزارد من روبه‌روی او نشسته نماز گزاردم و خداوند چشم او را از دیدن من کور کرد، و من چندان پشت سر حجاج نماز گزاردم که از خدا ترسیدم و سپس چندان نمازخواندن با او را رها کردم که از خداوند ترسیدم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از مهاجر پدر مخلد ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوعالیه شنیدم می‌گفت * هرگاه از کسی شنیدید که می‌گوید من فقط برای خدا دوستی می‌ورزم و برای خدا دشمنی می‌ورزم به او اقتدا مکنید.

گوید منهال بن بحرقشیری، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * در خانه ابوعالیه نشسته بودم یکی از غلامانش کیسه قندی که سربه‌مهر بود برای او آورد، ابوعالیه مهر کیسه را شکست و ده حبه قند به غلام داد و گفت اگر می‌خواست بدون اجازه بردارد بیشتر از این برنمی‌داشت و افزود به ما دستور داده‌اند چیزهایی را که با فرستاده و غلام می‌فرستیم مهر کنیم و سربسته باشد که بر آنان گمان بد مبریم.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * برای ابوعالیه غلامی خریدم و ابوعالیه هنگامی معامله را قطعی کرد که بر مزد آن غلام دو درم افزوده شود و همانگونه شد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است، ابوعالیه می‌گفت * یکی از گناهان بزرگ در نظر ما این است که آدمی قرآن بیاموزد و سپس چندان غفلت کند که آن را فراموش کند و چیزی از قرآن نخواند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابوعالیه رفتم خوراکی برای من آورد که در آن سبزی بود، گفت بخور این از آن سبزیهایی که می‌ترسیم در آن چیزی باشد نیست. این سبزی را برادرم انس بن مالک از مزرعه‌اش فرستاده است. گفتم: سبزیها چگونه است؟ گفت: می‌دانی که در مزرعه‌های ناپاک می‌کارند وانگهی آبهای آلوده به کثافت و ادرار و خون حیض پای آن می‌ریزند.

گوید یحیی بن خلیف و عفان بن مسلم بن ابراهیم هر دو از گفتهٔ ابوخُلدة ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوعالیه یکی از کنیزکان خود را آزاد کرد و به همسری گرفت. گوید: از او پرسیدم ابوعالیه فطریه خود را چگونه می‌پرداخت؟ گفت: برای خودش یک قفیز و برای هریک از ما دو مکُوکّ می‌پرداخت.[1]

گوید یحیی بن خلیف، از گفتهٔ ابوخُلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه صدقات اموال خود را به مدینه می‌فرستاد و به اهل بیت پیامبر(ص) می‌سپردند تا آنان در جای خود مصرف کنند.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است *کفن ابوعالیه پیش بکر بن عبدالله بود و آن پیراهنی فرسوده و پیچیده برهم بود که ابوعالیه آن را هر شب بیست و چهارم و روز عید فطر می‌پوشید و دوباره آن را پیش بکر بن عبدالله برمی‌گرداند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه را هنگامی که بیمار و بر تشک نشسته بود دیدم که بر متکایی سجده می‌کرد.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوعالیه در بیماری خود وصیت می‌کرد پیش او بودم. چند درمی پیش مردی به‌نام حسن

۱. قفیز که معرب کویز یا کفیز است واحد وزنی است که هشت مکوکه بوده و معادل نود رطل عراقی است و در اعصار و جاهای مختلف متفاوت بوده است. به فرهنگ فارسی معین مراجعه شود.

داشت. گفت، با آن پاره‌زمینی بخرید که دوست ندارم به صورت درم و پول باقی بماند.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه به هنگام سلامتی خود هفده‌بار وصیت کرد و برای آن وقتی معین کرد و هرگاه زمان آن سپری می‌شد بر آن می‌نگریست و اگر می‌خواست همان را تأیید می‌کرد یا پاره‌ای از آن را تغییر می‌داد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از شعیب بن حبحاب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه را شب‌کلاه گردی بود که آسترش از پوست روباه بود و هرگاه نماز می‌خواند آن را در آستین خود می‌نهاد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش یک یا دو پاره‌چوب تازه بگذارد.

گوید عبیدالله بن محمد بن حفص تیمی، از حماد بن سَلَمة، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعالیه به مورق عجلی وصیت کرد که در گورش دو پاره‌چوب بگذارد. مورق می‌گفته است، بریدة اسلمی هم وصیت کرده بود که در گورش دو پاره‌چوب بگذارند. قضا را در دورافتاده‌ترین نقطه خراسان درگذشت و در آن‌جا پاره‌چوب یافت نشد مگر در جوالهای یک خربنده. و چون بُریدة را در گور نهادند همان دو پاره‌چوب را در گورش نهادند.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن، از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر داد که * ابوعالیه به روز دوشنبه‌ای در ماه شوال سال نود درگذشته است.

گوید حجاج، از گفتهٔ شعبه نقل می‌کرد که * ابوعالیه روزگار و محضر علی(ع) را درک کرده ولی از ایشان حدیثی نشنیده است. کس دیگری جز او گفته است که ابوعالیه از عمر و اُبَیّ بن کعب و کسان دیگری جز آن دو که از اصحاب رسول خدا بوده‌اند حدیث شنیده است. ابوعالیه محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ابواُمیة

بردهٔ آزادکردهٔ عمر بن خطاب است که با نوشتن قرارداد آزاد شده است. نامش عبدالرحمان بوده و او پدربزرگ مبارک بن فضالة بن ابواُمیة است.

گوید فضل بن دکین، از اسرائیل، از عبدالملک بن ابی بشیر، از فضاله پسر ابوامیه از قول خود ابوامیه ما را خبر داد که می‌گفته است * بردهٔ عمر بن خطاب بودم و او با من قرارداد آزادی نوشت که چند وقیه ــ سیم یا زر ــ بپردازم و میزان آن را مشخص و برای من مهلتهایی معین کرد ــ آن را قسطبندی کرد ــ و چون قرارداد را نوشت، به دخترش حفصه پیام فرستاد و دویست درم از او وام گرفت و به من داد. من گفتم همین را به‌عنوان یکی از اقساط من بپذیر. نپذیرفت. پس از دو یا سه سال برای او چادرشب پسندیده‌ای بردم و گفتم این را بر بستر خود بیفکن نپذیرفت و گفت: از فروش این برای پرداخت اقساط خود کمک بگیر. من از عمر خواستم دربارهٔ من به کارگزاران نامه بنویسد نپذیرفت و گفت: برو هرچه به همه مردم برسد به تو نیز می‌رسد. گوید: پیش عکرمه رفتم و چون موضوع را برای او گفتم، گفت: به خدا سوگند این است آنچه که خداوند متعال در کتاب خود فرموده است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید»[1]

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از عبدالملک بن ابی بشیر، و از فضالة پسر ابوامیه، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن خطاب با من قرارداد آزادی نوشت و از حفصه دویست درم وام گرفت که پس از دریافت مقرری خود بپردازد، و آن را به من داد و چون این موضوع را به عکرمه گفتم، گفت: این کار همان گفتار خداوند است که «و از مال خدا که به شما داده است به آنان بدهید».

گوید فضل بن دکین، از عیسی بن یحیی خزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است، از عکرمه شنیدم می‌گفت * آورده‌اند که عمر بن خطاب با یکی از بردگان خود به نام ابوامیه قرارداد آزادی نوشت. و چون هنگام پرداخت نخستین قسط رسید عمر آن مال را برای برای ابوامیه آورد و گفت: ای ابوامیه این را بگیر و از آن برای خود کسب سود کن، که بیم دارم نتوانم در قسطهای دیگر چیزی به تو بدهم. ابوامیه آن را گرفت و عمر همان آیه را تلاوت کرد. عکرمه پنداشته است این نخستین قسطی بوده که بدینگونه پرداخت شده است.

گوید عفان بن مسلم، از گفتهٔ مبارک بن فضالة ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم از گفتهٔ پدرم، از پدربزرگم و عبیدالله جحدری. از گفتهٔ پدرم، از پدربزرگم و میمون بن جابان، از گفتهٔ عمویم، از پدربزرگم نقل کردند که می‌گفته است * از عمر بن خطاب تقاضا کردم

---

۱. بخشی از آیهٔ ۳۳، سورهٔ بیست و چهارم ــ نور، که تمام آیه دستور قرارداد آزادی نوشتن با بردگان و یاری‌دادن آنان است.

قرار آزادی با من بنویسد. عمر گفت: چه مقدار پیشنهاد می‌کنی؟ گفتم: صد وقیه. گوید: عمر از من نخواست که بیشتر کنم و بر همان مبلغ نوشت و خواست که مقداری از مال خود را هرچه زودتر به من بدهد، و در آن هنگام چیزی نداشت. به دخترش حفصه پیام داد که من با بردهٔ خود قرارداد نوشته‌ام و می‌خواهم هم‌اکنون بخشی از اموال خود را بـه او بـپردازم. اینک دویست درم برای من بفرست تا چیزی برای ما برسد و وام خود را بپردازم. حفصه دویست درم را برای عمر فرستاد. عمر آن پول را در دست راست خود گرفت و این آیه را تلاوت کرد «بردگان شما که تقاضای نوشتن پـیمان آزادی دادنـد، اگـر در ایشـان خـیری می‌دانید با آنان پیمان بنویسید و از مال خداوند که به شما داده است به آنان بدهید» و سپس به ابوامیه گفت: بگیر که خداوند برای تو در آن برکت دهد. ابوامیه می‌گفته است خداوند در آن مال برکت داد از همان محل آزاد شدم و به اموال بسیاری رسـیدم. و از عـمر اجـازه خواستم به عراق بروم، گفت: پس از اینکه با تو پیمان نوشته‌ام هرکجا می‌خواهی برو. گوید: گروهی دیگر از کسانی که پیمان آزادی نوشته بودند به من گفتند با عمر گفتگو کن تا دربارهٔ ما برای امیر عراق نامه‌ای بنویسد که آن‌جا گرامی باشیم. می‌دانستم که عمر موافقت نخواهد کرد ولی از یاران خود آزرم داشتم. با عمر گفتگو کردم و گفتم: ای امیرالمؤمنین برای ما به کارگزار خود در عراق نامه‌ای بنویس که ما آن‌جا گرامی باشیم. گوید: خشم گرفت و مرا با ترشرویی از پیش خود راند و پیش از آن هرگز نه دشنامی به من داده بود و نه ترشرویی کرده بود. عمر سپس از من پرسید مگر می‌خواهی به مردم ستم روا داری. گفتم: نه، گفت: تو هم مردی از مسلمانانی آنچه برای ایشان باشد و آنان را فراگیرد تو را هم خواهد بود. ابوامیه می‌گوید: به عراق آمدم و سودی سرشار بردم. گوید: برای عمر بالاپوش و گلیم خوبی بـه هدیه بردم، عمر با من شوخی کرد که چه زیباست، گفتم: ای امیرالمؤمنین هدیه‌ای است که برای تو آورده‌ام. نپذیرفت و گفت: هنوز چیزی از تعهدت باقی مانده است این‌ها را بفروش و به مصرف پرداخت تعهدت برسان.

سیرین

بردهٔ آزادکردهٔ انس بن مالک است که با نوشتن پیمان آزاد شده است. او از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ هشام بن حسان، از محمد پسر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است کنیه پدرش ابوعمره بوده است.

گوید یزید بن هارون از سعید بن ابی عَرُوبه از قتاده، از انس بن مالک ما را خبر داده که می‌گفته است * سیرین از من تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد. نپذیرفتم، پیش عمر بن خطاب آمد و موضوع را گفت. من به عمر رو کردم، عمر گفت که با او پیمان بنویس و چنان کردم.

گوید محمد بن حُمید عبدی، از معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * سیرین پدر محمد بن سیرین از انس بن مالک تقاضای نوشتن پیمان آزادی کرد. انس نپذیرفت. عمر بن خطاب تازیانه بر انس کشید و گفت باید با آنان پیمان بنویسید. و انس پیمان نوشت.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفت، از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت * انس بن مالک با پدرم پیمان آزادی در قبال پرداخت چهل هزار درم نوشت و پدرم آن را پرداخت.

گوید عارم بن فضل و عفان بن مُسلم هر دو، از حماد بن زید، از عبیدالله بن ابی‌بکر بن انس ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیمان نامهٔ آزادی سیرین که بردهٔ زرخرید بود هنوز پیش ما موجود است و متن آن چنین است «این پیمانی است که انس بن مالک با بردهٔ خویش سیرین نوشته است که در قبال پرداخت چند هزار درم و دو خدمتگزار که کارهای او را عهده‌دار شوند آزاد شود».

بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت * سند آزادی انس بن مالک که بر صفحه‌ای سرخ نوشته شده است پیش ماست و متن آن چنین است «این پیمانی است که انس بن مالک برای آزادی بردهٔ خود سیرین نوشته است، با او پیمان بسته به پرداخت ده هزار درم و ده خدمتکار که در هر سال هزار درم و خدمتکاری بیاورد» بکّار می‌گفت: مهر پیمان‌نامه که بروی گِل مهر کرده‌اند وسط صفحه است و مطالب پیمان‌نامه بر گرد آن نوشته شده است.

گوید معاذ بن معاذ عنبری، از گفته علی بن سُوَید بن منجوف ما را خبر داد که می‌گفته است انس پسر سیرین از گفته پدرش برای ما نقل کرد که می‌گفته است * انس بن مالک با من پیمان‌نامه نوشت که بیست هزار درم بپردازم. من در فتح شهر شوشتر شرکت داشتم. کالاهایی خریدم که در آن سود بردم و تمام تعهد خود را برای انس بردم، از پذیرش آن خودداری کرد و گفت فقط به‌صورت اقساط می‌پذیرد. پیش عمر بن خطاب رفتم و موضوع

را گفتم. گفت: تو همان برده‌ای؟ او مرا با جامه‌هایی که همراهم بود دید و برای برکت اموال من دعا کرد. من گفتم: آری من همان برده‌ام ولی گویا انس میراث می‌خواهد. گوید: عمر در بارهٔ من به انس نامه نوشت که از این مرد بپذیر و پذیرفت.

گوید بکّار بن محمد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * سیرین با آنکه سه همسر داشت برای انس بن مالک نوشت که سیرین هنوز هم زن می‌خواهد. انس برای او نوشت به مدینه بیا تا دختر برادرم براء بن مالک را که پیش من است به همسری تو بدهم. سیرین با دختر خود حفصه رایزنی کرد و گفت دخترم! دربارهٔ نامه‌ای که این مرد نوشته است چه می‌گویی؟ مادر حفصه هم نشسته بود، حفصه گفت: پدرجان بپذیر که خداوند شرفی بر شرف تو می‌افزاید. گوید مادر حفصه را نیشگون گرفت و گفت: خدا تو را به پیری نرساند که به پدرت چنین پیشنهاد می‌کنی.

گوید عفان بن مسلم، از وهیب، از ایوب از محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * اُم حفصه مرا گفت که چون سیرین با من عروسی کرد، هفت روز مردم مدینه را دعوت کرد و نهار داد و ازجمله کسانی که دعوت کرده بود اُبیّ بن کعب بود که با آنکه روزه داشت آمد و برای آنان دعا کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن سلمة، از ایوب، و هشام و حبیب بن شهید همگی از محمد بن سیرین ما را خبر دادند که می‌گفته است * پدرش سیرین هفت روز در مدینه ولیمه داد، یاران رسول خدا(ص) را دعوت کرد، اُبی بن کعب را هم دعوت کرد او با آنکه روزه بود آمد و به ایشان شادباش گفت و برای آنان دعای خیر کرد.

گوید بکار بن محمد بن عبدالله بن محمد بن سیرین ما را خبر داد و گفت * برای سیرین بیست و سه فرزند از چند کنیز زاده شدند.

محمد بن سعد می‌گوید: از محمد بن عبدالله انصاری پرسیدم اصل محمد بن سیرین ــ ظاهراً محمد اضافه است ــ از کجا بود؟ گفت: او از اسیران جنگ عین‌التمر و بردهٔ انس بن مالک بود.

محمد بن سعد می‌گوید: و از کسی شنیدم که می‌گفت از مردم جَرْجرایا[1] بوده است و گمان می‌کنم اشتباه گفته است، آنها در جرجرایا پاره‌زمینی داشتند.

---

۱. شهری در عراق میان بغداد و واسط و نزدیک رود دجله که تا مداین چهارده فرسنگ راه بوده است به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

گوید بکار بن محمد ما را از گفتهٔ پدر خویش خبر داد که می‌گفته است * سیرین زمینی در روستای جرجرایا خرید و پس از او آن زمین در اختیار پسرانش محمد و یحیی قرار داشت و آن را در قبال خراج گرفته بود. در آن زمین تاک مو بود، خواستند عصاره انگور بگیرند، محمد گفت: چنین مکنید انگورش را به‌صورت تازه بفروشید. گفتند: کسی از ما نمی‌خرد. گفت: کشمش و مویز بسازید. گفتند: از این تاک کشمش درست نمی‌شود. تاک را از بن کند و در آب انداخت و آب آن را برد.

گویند که سیرین شناخته شده و مشهور بوده و اندکی حدیث نقل کرده است.

بکار بن محمد می‌گوید: من خانه ــ نخلستان ــ سیرین را که با درختان خرما احاطه بود دیدم و چهل نخل از آن را خریدم، هر نخلی به یک دینار.

اَزْطبان

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبدالله بن دُرة بن سراق مزنی است. او پدربزرگ عبدالله بن عون بن ارطبان است و از عمر بن خطاب روایت کرده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم از گفتهٔ پدربزرگم ارطبان برای من نقل کرد که می‌گفته است * پس از آنکه آزاد شدم اموالی به‌دست آوردم و زکات آن را پیش عمر بن خطاب آوردم. پرسید که چیست؟ گفتم: زکات اموال من است. پرسید مگر مال داری؟ گفتم: آری. گفت: خداوند به اموالت برکت دهاد. گفتم: ای امیرالمؤمنین و در فرزندانم، پرسید فرزند هم داری؟ گفتم: به خواست خدا در آینده. گفت: خداوند در مال و فرزندانت برکت دهاد.

ابو رافع صائغ

او از مردم مدینه است که به بصره کوچ کرده و از او روایت شده است. بصریان از او روایت کرده‌اند و مدنیان از او روایت نکرده‌اند که از دیرباز از پیش مردم مدینه بیرون آمده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی از عمر و جز او روایت کرده است.

گوید اسحاق بن یوسف ازرق، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته

است * ابورافع می‌گفت دو سال همراه عمر بن خطاب نماز گزاردم و پس از هر رکعت صدای خود را بلند می‌کردم تا مردم بشنوند ـ ظاهراً مکبر بوده و با گفتن تکبیر به صدای بلند پایان‌یافتن رکعت را اعلام می‌کرده است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوغاضرة محمد بن ابی‌بکر عنزی ما را خبر داد که می‌گفته است * وقتی در مسجدالحرام بودم پیرمردی که عمامه سپید بر سر داشت و به عصایی که خیال می‌کنم از نی‌های نیزه‌ها بود تکیه داده بود ـ چنان عصایی در دست داشت ـ عبور کرد. مردمی که در مسجد بودند گفتند این ابورافع مدنی است. خود را به او رساندم و گفتم: ای ابورافع! پاره‌ای از احادیثی را که روایت می‌کنی برای من بگو. گفت: عایشه می‌گفت که پیامبر(ص) می‌فرمود «خداوند با فطریه رمضان به بیماران و مسافران امت من تصدق فرماید».

ابوفراس

گوید عمر بن خطاب برای ما خطبه خواند و گفت: همانا هنگامی که پیامبر(ص) میان ما بود و هنگامی که وحی بر ما نازل می‌شد شما را می‌شناختیم. ابوفراس محدثی کم‌حدیث بوده است.[1]

غُنَیْم بن قیس کعبی

از خاندان عمرو بن تمیم و دارای کنیهٔ ابوعنبر بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ زیاد بن ابی زیاد جصّاص، از ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که او ضمن نقل‌کردن خبر آمدن ابوموسی اشعری پس از مغیرة بن شعبه به امیری بصره می‌گفته است * هنوز دو ماه از آمدن ابوموسی نگذشته بود که هفت تن از ما قرآن را ختم کردند ـ درست خواندن تمام آن را فراگرفتند. یکی از ایشان غنیم بن قیس بود. ابوموسی اشعری آنان را پیش عمر بن خطاب گسیل داشت. آنان هنگامی که پیش عمر رسیدند برای

۱. شرح حال اقرع موذن عمر بی هیچ کاستی و فزونی در این‌جا تکرار شده بود که ترجمه نشد. به صفحات قبل مراجعه شود.

هریک از ایشان دو هزار درم مقرری تعیین کرد.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از شعبه، از عاصم، از غنیم بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * کلماتی راکه پدرم در مرثیه حضرت ختمی‌مرتبت گفته است حفظ هستم که چنین بوده است:

«وای بر من از رحلت محمد(ص) به هنگام زنده‌بودنش در آسایش نشسته بودم و شب را تا بامداد در کمال زینهاری می‌خوابیدم».[۱]

گوید: غنیم محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

سِنان بن سلمة بن محبق هُذلی

از عمر روایت کرده است.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از قرة بن خالد، از هارون بن رئاب اُسَیْدی ما را خبر داد که می‌گفته است * سنان بن سَلَمة به هنگامی که امیر بحرین بود برای ما گفت که چند پسربچه بودیم که در مدینه زیر نخل‌ها سرگرم جمع‌کردن غوره‌های خرمایی که به خلال معروف است بودیم. عمر بن خطاب به سوی ما آمد، پسربچه‌های دیگر پراکنده شدند ولی من برجای ماندم. همینکه عمر نزدیک من آمد گفتم: ای امیرالمؤمنین! این غوره‌ها را باد ریخته است. گفت: نشان بده ببینم که بر من پوشیده نیست. در دامن من نگاه کرد گفت: راست می‌گویی. گفتم: ای امیرالمؤمنین اگر بروی به خدا سوگند که همین بچه‌ها که دیدی بر من هجوم می‌آورند و این‌ها را به زور از من می‌گیرند. عمر همراه من آمد و مرا به جای امنی رساند.

گوید فضل بن دکین، از گفتهٔ ابوربیع سمان ــ روغن‌فروش ــ از هارون بن رئاب، از گفتهٔ خود سنان بن سلمه هذلی ما را خبر داد که می‌گفته است * در مدینه همراه کودکان دیگر برای چیدن و جمع‌کردن غوره‌های خرما رفتیم. ناگاه عمر بن خطاب درحالی‌که تازیانه در دست داشت آمد. کودکان همینکه او را دیدند در نخلستان پراکنده شدند. من ماندم و غوره‌هایی که جمع کرده بودم که در دامن من بود. به عمر گفتم: ای امیرالمؤمنین

---

۱. اَلا لِیَ الوَیْلُ علیٰ محمد قد کنت فی حیاته بمقعد انام لیلی آمنا الی الغد

این‌ها را باد ریخته است. عمر به غوره‌هایی که در دامن بود نگریست و مرا نزد. گفتم: ای امیرالمؤمنین هم‌اکنون بچه‌ها می‌آیند و آنچه را همراه من است می‌گیرند. گفت: هرگز. برو و خودش همراه من تا خانه‌ام آمد.

عُمیر بن عَطیة لیثی

گوید احمد بن اسحاق حَضْرمی، از عبدالواحد بن زیاد، از عاصم احول، از عُمیر بن عطیه لیثی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمر بن خطاب رفتم و گفتم خدای دستت را برافراشته دارد دست فراز آر تا با تو بر مبنای حفظ سنت خدا و پیامبرش بیعت کنم. گوید: عمر خندید و دست دراز کرد و گفت: آری این تعهد برای شما بر گردن ما و برای ما بر گردن شما خواهد بود.

عَبّاد عَصَرِیّ

عَصَرْ نام شاخه‌ای از قبیلهٔ عبدالقیس است. عباد از عمر روایت کرده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ عمر بن ولید شَنّی، از گفتهٔ شهاب بن عباد عَصَری ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت * درحالی‌که روز عرفه در عرفات وقوف کرده بودیم عمر بن خطاب آمد و کنار ما ایستاد و پرسید این خیمه‌ها از کدام قبیله است؟ گفتند از قبیله عبدالقیس است. برای آنان آمرزش‌خواهی کرد و سپس افزود: امروز روز حج اکبر است، هیچکس نباید امروز روزه بدارد.

حُصَیْن بن ابی حُرّ بن مالک

ابن خشخاش بن غیاث بن حارث بن خلیف بن حارث بن جعفر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم.

گوید عمرو بن عاصم کلابی ما را خبر داد و گفت * حُصین بن ابی‌حر کارگزار عمر بن خطاب بر دشت میشان بود و تا روزگار حجاج زنده ماند. او را گرفتند و پیش حجاج

آوردند نخست قصد کشتن او را کرد و سپس گفت اعدامش مکنید در گوشه زندان رهایش کنید تا بمیرد. و او را تا هنگام مرگ در زندان داشت. حصین پدربزرگ عبیدالله بن حسن قاضی مردم بصره بوده است.

ابوسُهلب جَرْمی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش معاویه است. او عموی ابوقلابه جَرمی است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از عمر و عثمان روایت کرده است.

غاضرة بن عروة بن سمرة

ابن عمرو عنبری. از افراد خانواده عدی بن جندب است. غاضِره از عمر روایت کرده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد و گفت * در یکی از کتابهای ابوقلابه این نامه را خوانده‌ام. از عمر بن خطاب به ابوموسی اشعری، من همراه غاضرة عنبری برای تو صحیفه‌هایی فرستادم اگر تا فلان تاریخ پیش تو آمد دویست درم به او بده و اگر پس از آن آمد چیزی به او مده و برای من بنویس کدام روز پیش شما رسیده است.

عبدالله بن شقیق عُقَیْلی

او از عمر بن خطاب روایت کرده است. او می‌گوید بر در خانهٔ عمر نشسته بودیم، ابوذر هم همراه ما بود و گفت من روزه‌ام. پس از اینکه عمر اجازه ورود داد شام آوردند، ابوذر خورد.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفته خالد حَذّاء ــ کفش‌فروش ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه از عبدالله بن شقیق یاد کرد و گفت چه نکومردی بود کاش ساکن بادیه نمی‌شد ــ از مدینه بیرون نمی‌رفت.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفته بِشر بن کثیر اسدی ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن عبدالله بن شقیق بالاپوش خز دیدم. گویند: عبدالله بن شقیق از طرفداران عثمان و با این

حال در نقل حدیث مورد اعتماد بوده است و حدیثهای درست و پسندیده نقل کرده است. او به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

مُسیب بن دارِمْ

او از عمر بن خطاب روایت کرده است و بصریان از او روایت کرده‌اند.

گوید فضل بن دکین، از ابوخُلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارم برای ما نقل کرد و گفت * عمر را دیدم، تازیانه در دست داشت و با آن بر سر کنیزکی چندان زد که مقنعه‌اش فرو افتاد و گفت چرا و به چه سبب کنیز باید خود را شبیه به زن آزاده درآورد.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از ابوخُلده ما را خبر داد که می‌گفته است مسیب بن دارم برای ما گفت که * عمر بن خطاب را دیدم شتربانی را می‌زد و می‌گفت چرا بر شتر خود چیزی را که توان آن را ندارد بار کرده‌ای.

شُوَیس بن جَبّاش

او به کنیهٔ خویش ابوالرقاد معروف است و چون از خاندان عدیّ بن عبدمنات بن ادّ بن طابخه است به عدوی شهرت دارد. از عمر روایت کرده و به روزگار او به جهاد رفته است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از اسحاق بن عثمان قرشی، از خود شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * نماز ظهر را همراه عمر می‌گزاردیم و سپس کنار بارهای خود می‌رفتیم و خواب نیمروزی می‌کردیم.

گوید یزید بن هارون، از گفته جعفر بن کیسان، از گفتهٔ شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ دشت میشان شرکت کردم و به روزگار عمر مقرری دودرمی و مقرری دوهزار درمی دریافت داشته‌ام. کنیزکی را به اسیری گرفتم و روزگاری با او آمیزش داشتم تا آنکه فرمان عمر برای ما رسید که در آن نوشته بود دقت کنید هر اسیری که از مردم دشت میشان در دست شماست آزاد کنید. من هم مانند دیگران او را آزاد کردم و به خدا سوگند نمی‌دانم او را در چه حالی رها کرده‌ام، آیا باردار بوده یا نبوده است، نمی‌دانم، بیم آن دارم که در دشت میشان مردان و زنانی از پشت من وجود داشته باشند.

گوید یزید بن هارون، از عاصم احول، از ابوالرقاد شویس عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار عمر گاهی به ما یک یا دو درم داده می‌شد و می‌گرفتیم.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از سعید جُریری شنیدم که می‌گفت * نماز عصر را در مسجد بنی عدی کنار شویس گزاردم و شویس از کسانی بود که به روزگار عمر بن خطاب مقرری دو درمی گرفته بود.

حُصین بن جُرَیر

از عمر بن خطاب روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوسعید

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ ابواُسَیْد انصاری بوده و از عمر و علی روایت کرده است.

حِطّان بن عبدالله رقاشی

از عمر و علی روایت کرده است و به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان و سالهای امیریِ بِشْربن مروان بر عراق درگذشته و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ایاس بن قتادة بن اَوْفی

ابن مَوْألة بن عتبة بن مُلادس بن عبشمس[1] بن سعد بن زید منات بن تمیم. مادرش فارعة دختر حمیری بن عبادة بن نزّال بن مُرّه است. پدرش قتاده اندکی افتخار مصاحبت با حضرت ختمی‌مرتبت داشته است. ایاس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از عمر روایت کرده است.

۱. صورتی از کلمه عبد شمس است.

جابر یا جُوَیْبِر عبدی

مردی کم‌حدیث بوده و از عمربن خطاب روایت کرده است.

جراد بن شَبیْط[1]

و از همین طبقه

کسانی هستند که می‌گویند نامه‌های عمر بن خطاب که برای ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه و جز آن دو نوشته است به دست ما رسیده است و دستورهای او را که در نامه‌ها بوده روایت کرده‌اند. همهٔ آنان به روزگار خلافت عمر بن خطاب در جنگها شرکت کرده‌اند.

فُضَیْل بن زید رقاشی

گوید وکیع بن جراح، از سفیان، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است * فضیل بن زید به روزگار خلافت عمر در هفت جنگ همراه عمر شرکت کرده است.

گوید عفان بن مُسلم از ثابت یزید پدر زید بن ثابت، از عاصم احول، از خود فضیل بن زید رقاشی مارا خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عمر بن خطاب در هفت جنگ همراه او شرکت کرده است. او می‌گفته است عمر بن خطاب برای ما چنین و چنان نوشته است. فضیل از عبدالله بن مغفّل و جز او روایت کرده است.

مُهلّب بن ابی صُفْرة عَتَکِی

نام ابوصفره ظالم و نام پدرش سراق است. کنیهٔ مهلب ابوسعید بوده است. مهلب روزگار

۱. در متن توضیحی نیامده است. [از این پس همهٔ موارد این‌چنینی با یک ستارهٔ توک مشخص می‌شود ــ ناشر]

عمر بن خطاب را درک کرده ولی از او روایت نکرده است. مهلب از سمرة بن جندب و جز او روایت کرده است. او والی خراسان بوده و به سال هشتاد و سوم به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان در مرورود درگذشته است. او پسر خود یزیدبن مهلب بن ابی صُفرة را به جانشینی خود بر خراسان گماشته است و حجاج بن یوسف هم او را بر آن کار برقرار داشته است.

بَجالة بن عَبَدة

او دبیر جَزء بن معاویه عموی احنف بن قیس بوده است. او می‌گوید نامهٔ عمر بن خطاب به ما رسید که نوشته بود همهٔ مردان و زنان جادوگر را بکشید و نامهٔ او دربارهٔ مجوسیان هم به ما رسید.

ابوقتاده عدوی

نامش تمیم و نام پدرش نذیر و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابوالدهماء عدوی

نامش قرفة و نام پدرش بَیْهس و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است. او از عمران بن حصین روایت کرده و در برخی روایات نامش مالک و نام پدرش سهم است.

ابوزینب

گوید عبدالملک بن عمرو پدر عامر عقدی، از شعبه، از عاصم ما را خبر داد که می‌گفته است از ابوزینب که به روزگار عمر در جهاد شرکت کرده بود شنیدم می‌گفت * به جهاد رفتیم، ابوبکرة و ابوبرزه و عبدالرحمان بن سمره همراهمان بودند و از میوه‌ها می‌خوردیم.

ابوکنانهٔ قرشی

گوید یزید بن هارون، از زیاد بن ابی زیاد جصّاص از گفتهٔ خود ابوکنانه قرشی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر همراه ابوموسی اشعری برای مغیرة بن شعبه نوشت که خبری دربارهٔ تو به من رسیده است که اگر پیش از آن مرده بودی برای تو بهتر بود.

گوید: عمر همچنین برای ابوموسی نوشت نام کسانی را که قرآن می‌خوانند ــ آشکارا قرآن می‌خوانند یا ظاهر آن را می‌خوانند ــ برای من بنویس.

قیس بن عباد قیسی

گوید وکیع بن جرّاح و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید هر دو، از ایاس بن دغفل، از عبدالله بن قیس بن عباد ما را خبر دادند که می‌گفته است * پدرش وصیت کرده و گفته است مرا در همین بُرد استوار و محکم خودم کفن کنید. عبای سپیدم را که در آن نماز می‌خواندم بر روی تابوتم بگسترید و چون مرا در گورم نهادید آن بخش بدنم را که روی خاک قرار می‌گیرد برهنه کنید، کفنش را پاره کنید آن‌چنان که بر زمین بچسبد ــ لابد یعنی فقط شانه و پهلوی راست!؟. گوید: قیس محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

هَرِم بن حیّان عَبْدی

محدثی مورد اعتماد و اهل فضیلت و پارسا بوده است و حسن بصری از او روایت کرده است.

گوید محمد بن عبدالله اسدی، از سفیان، از هشام، از حسن بصری، از هرم بن حیّان ما را خبر داد که می‌گفته است * از روزگاری که جوانان سرکش و پیران آزمند و مرگهایشان فرا می‌رسد به خدا پناه می‌برم. به هرم می‌گفتند ما را اندرزی بده و سفارشی کن. می‌گفت: شما را به خواندن و توجه کردن به آیات آخر سوره بقره سفارش می‌کنم.

گوید فضل بن دکین، از سیف بن هارون برجمی، از منصور بن مسلم بن شاپور ما را

خبر داد که می‌گفته است پیرمردی از بنی حرام برای ما نقل کرد که هرم بن حیان می‌گفته است * از بصره به کوفه آمدم. اویس قرنی را پابرهنه و بدون کفش کنار رود فرات دیدم. پرسیدم ای برادر چگونه‌ای؟ ای اویس چگونه‌ای؟ پرسید ای برادر تو چگونه‌ای؟ گفتم: برای من حدیثی بگو. گفت: خوش نمی‌دارم که این کار را آغاز کنم و دوست ندارم که محدث و داستان‌سرا و فتوی‌دهنده باشم. آنگاه دستم را گرفت و گریست. گفتم: برای من قرآن بخوان. اعوذ بالله گفت و سوره دخان را از آیهٔ نخست خواندن گرفت، همینکه به آیهٔ چهل و دوم رسید که می‌فرماید «همانا خداوند توانمند مهربان است» از هوش رفت و چون به هوش آمد گفت: تنهایی برای من بهتر و خوشتر است.

گوید یوسف بن غرق، از ایوب بن خوط، از حُمید بن هلال، از هرم بن حیان ما را خبر داد که می‌گفته است * گمان ندارم کسی که خواهان بهشت است بتواند بخوابد و گمان نمی‌کنم کسی که از دوزخ گریزان است بتواند بخوابد.[1]

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد بن سلمه، از ابوعمران جونی ما را خبر داد که می‌گفته است * هرم بن حیان در شبی مهتابی از فراز بام نگریست. سالار پاسبانان را دید که بازی و شوخی می‌کند. او را فرا خواند و گفت: فردا روزه بگیر، و این کار را سه‌شب با او تکرار کرد، سپس گفت: اینک برو و بازی کن. گوید: هرم بن حیان کارگزار عمر بوده است.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبة، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته به او خبر رسیده است که * به هرم بن حیان گفته شد وصیت کن. گفت: نمی‌دانم چه وصیتی کنم، ولی پس از مرگم زره مرا بفروشید و وام مرا بپردازید. اگر کافی نبود اسبم را بفروشید و وام مرا بپردازید و اگر کافی نبود غلام مرا بفروشید و شما را وصیت می‌کنم به خواندن آیه‌های آخر سوره نحل، از آن‌جا که می‌فرماید «با حکمت و اندرز پسندیده به راه پروردگارت فرا خوان» تا آن‌جا که می‌فرماید «همانا که خداوند همراه آنانی است که پرهیزگارند و آنانی که هم ایشان نیکوکارانند».[2]

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از گفتهٔ هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام خطبه‌خواندن امام جمعه هرگاه کسی کاری داشت که می‌خواست

---

۱. هردو نسخهٔ چاپی اشتباه است؛ از ص ۱۱۹ ج ۲ حلیة‌الاولیاء حافظ ابونعیم ترجمه شد.

۲. حافظ ابونعیم در همان صفحه و همان جلد حلیة‌الاولیاء این مطلب را با چند سند و با اندک تفاوتی آورده است. میبدی هم در تفسیر کشف‌الاسرار سفارش هرم را دربارهٔ این آیات نقل کرده است.

بیرون برود. بینی خود را می‌گرفت. امام به او اشاره می‌کرد برود و می‌رفت. گوید: مردی که می‌خواست به خانه و دیار خویش برگردد، درحالی‌که هرم خطبه می‌خواند برخاست و بینی خود را گرفت. هرم به او اشاره کرد برود. او پیش زن و فرزند خویش رفت و مدتی آن‌جا ماند و سپس برگشت. هرم از او پرسید کجا بودی؟ گفت: میان بستگان خودم. هرم گفت: با اجازه رفته بودی؟ گفت: آری درحالی‌که خطبه می‌خواندی برخاستم و اجازه گرفتم، یعنی بینی خود را گرفتم و تو اشاره کردی که بروم ــ معلوم می‌شود در لشکرگاه بوده‌اند. هرم گفت: با این کار دغلی و فریب‌کاری کرده‌ای یا کلمه‌ای دیگر به همین معنی گفت. هرم آنگاه گفت: پروردگارا مردان بد را برای زمانهٔ بد مهلت بده. هرم همواره می‌گفت: خدایا من از روزگاری که جوانان سرکش و بزرگان آزمند و دراز آرزو گردند و مرگهایشان زود فرا می‌رسد به تو پناه می‌برم.

گوید ابوعبدالله عبدی، از سهل بن محمود، از عبدالعزیز عمّی، از ابوعمران جونی ما را خبر داد که می‌گفته است * هرم بن حیان خطاب به مردم گفت: از عالم فاسق پرهیز کنید. از این سخن عمر آگاه شد و از آن ترسید که مقصود از عالم فاسق کیست و چیست!! هرم بن حیان برای عمر نوشت که‌ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند که من جز خیر اراده نکردم. ممکن است پیشوایی سخن از علم بگوید و در عمل تبهکار و فاسق باشد و کار را بر مردم مشتبه و آنان را گمراه سازد.

گوید ابوعبدالله عبدی، از سیار، از جعفر بن سلیمان، از مالک بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * هرم بن حیان به کارگزاری گماشته شد، و چون گمان می‌برد که اقوام و بستگانش به‌زودی ــ برای شادباش ــ پیش او خواهند آمد دستور داد آتشی گران میان او و کسانی که می‌آیند برفروزند. قوم او آمدند و سلامش دادند و همچنان دور ایستاده بودند. هرم گفت خوشامد بر قوم من باد، بفرمایید نزدیک بیایید. گفتند با این آتشی که میان ما و تو مانع است نمی‌توانیم به تو نزدیک شویم. گفت: آری شما می‌خواهید مرا در آتشی که از آن بزرگتر است یعنی آتش دوزخ درافکنید، و آنان برگشتند.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از مخلد بن حسین ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم هشام از حسن بصری نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرم بن حیان در یکی از جنگهای تابستانی خود و به روز بسیار گرمی درگذشت چون به خاک‌سپاری او تمام شد. ابری پیدا شد و چندان باران بر گور او بارید که خیس و سیراب شد و قطره‌ای باران بر جای دیگر نریخت

و سپس ابر از میان رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از نوح بن قیس، از عون بن ابی شداد، از گفتهٔ مردی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * به تشییع پیکر هرم بن حیان رفتیم و در روز بسیار گرمی بودیم. چون از دفن او فارغ شدیم پاره ابری آمد، گور و اطراف آن را سیراب کرد و سپس به راه خود رفت.

گوید احمد بن ابی اسحاق، از ضمرة بن ربیعه، از سریّ بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * روز مرگ هرم بن حیان بر گورش باران بارید و همان روز بر آن علف رویید.[1]

صلة بن اَشْیم عدوی

کنیه‌اش ابوصهبا و از خاندان عدی بن عبدمنات بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مُضَر است و محدثی مورد اعتماد و دارای فضل و پارسایی بوده است.

گوید عتاب بن زیاد، از عبدالله بن مبارک، از عبدالرحمان بن یزید بن جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * به او خبر رسیده که رسول خدا می‌فرموده است «میان امت من مردی به نام صله خواهد بود که به شفاعت او چندان و چندین کس به بهشت می‌روند».

گوید عفان بن مُسلم، از زریک بن ابی زریک، از ابوالسلیل قیسی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش صله عدوی رفتم و گفتم: ای صله! از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: هنگامی که پیش اصحاب رسول خدا(ص) رفتم که از ایشان بیاموزم تو نیز مانند و در سن و سال من بودی. گفتم: به‌هرحال از آنچه خدایت آموخته است مرا بیاموز. گفت: از قرآن بیاموز و از آن پندپذیر باش و برای مسلمانان خیراندیش باش و آنچه می‌توانی بلکه فزون‌تر از آن دعاکن و خدای را فراخوان و کشته تعصب و کوردلی و نادانی مباش که برای من فرق ندارد پای لاشه خوکی را بر زمین بکشم یا پای چنان کسی را، و بر تو بادگریز و پرهیز از قومی که می‌گویند مؤمنیم و بر چیزی از ایمان پای‌بند نیستند و آنان همان خوارج و حروریه‌اند، و این سخن را سه‌بار گفت.

---

۱. ابوالفرج بن جوزی هم در صفة‌الصفوة، ج ۳، چاپ حیدرآباد، ۱۳۵۶ ق، صص ۹ـ۱۳۷ شرحی دربارهٔ مکارم و کرامتهای هرم آورده است و به ترجمهٔ رساله قشیریه، چاپ استاد فقید فروزانفر، ص ۶۲۱ مراجعه فرمایید.

گوید عارم بن فضل، از ثابت بن یزید، از عاصم احول، از فضیل بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * صلة بن اَشْیَم به خانه‌ام آمد و گفت شهادت به یکتایی خداوند میان مردم فراوان شده است، هرگاه می‌خواهی کلمه شهادت بگویی، شهادتی بگو که خدا و خردمندان و دانشمندان تو را تصدیق کنند. چنین بگو که گواهی می‌دهم خداوند یکتا و صمد است نه زاده شده است و نه می‌زاید و او را هرگز کسی همتا و همسر نبوده است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که صله می‌گفته است * نمی‌دانم کدام روز شادترم، روزی که از سپیده‌دم به یاد خدایم، یا روزی که برای انجام کار و نیازی بیرون می‌روم و موجب می‌شود که یاد خدا را برای من فراهم آورد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * جوانی دامن‌کشان و خرامان از کنار صله بن اشیم و یاران او گذشت. یاران صله خواستند نسبت به او با درشتی سخن گویند. صله گفت رهایش کنید من خود کار او را کفایت می‌کنم. صله به آن جوان گفت: ای برادرزاده مرا با تو کار و نیازی است. جوان پرسید نیازت چیست؟ گفت: دوست دارم دامنت را برچینی. گفت: آری و برچشم، و همان دم دامن خود را جمع کرد. صله به یاران خود گفت کار من از آنچه شما می‌خواستید انجام دهید پسندیده‌تر بود. شما اگر او را با تندی می‌خواستید و می‌آزردید شما را دشنام می‌داد.

گوید ابومعمر عبدالله بن عمرو منقری، از عبدالوارث بن سعید، از اسحاق بن سوید، از گفتهٔ معاذه عدوی ما را خبر داد که می‌گفته است * صلة بن اشیم همراه گله شتران قبیله به رامهرمز و اطراف آن رفت. زاد و توشه‌اش تمام و سخت گرسنه شد. گبرکی را دید که پشته و سبد بزرگی را با خود می‌برد. از او پرسید خوراک ــ نان ــ همراه داری. گفت: آری. صله گفت: سبد و پشتی خود را بر زمین بگذار و خوراکی به من بده. او گفت: ای بنده خدا! من مردی دست به دهان مانده‌ام که آهنگ فلان دهکده دارم و همراه من جز به اندازهٔ خودم خوراک نیست. از او کناره گرفت و رهایش کرد و چون از آن‌جا گذشت پشیمان شد و با خود گفت بر فرض که با زور از او می‌گرفتم برای من حلال بود ــ از لحاظ اضطرار و حفظ جان. گوید: صله مردی دیگر دید که کواره بر سر دارد. به او گفت: آیا نان ــ خوراک ــ همراه داری؟ گفت: آری. صله گفت: ممکن است بار خود را بر زمین بگذاری و مرا خوراک دهی. او هم همان پاسخ را داد که با من جز به اندازهٔ کفایت خودم نیست. صله گفت: از این هم جز همان بهره آن شخص به من نرسید. او را هم رها کرد و رفت. گوید: یکی

دیگر را دید و او هم همانگونه پاسخ داد. صله گفت: بهره‌ام از این هم همانگونه است که از آن دو بود. او را هم رها کرد و به راه خویش رفت. گوید: صله به هنگامی که در دره‌ای بسیار باریک می‌گذشت که فقط آسمان را می‌دید آوایی شنید مرکوبش ازم آن آوا بیم‌زده شد و روی دو دست خود برخاست.[1] صله به پشت سر خود نگریست ناگاه دستمالی را دید. پیاده شد و از تنگی آن تنگه نتوانست مرکوب خود را سروته کند. به‌هرحال آن دستمال را که بر دور زنبیلی بسته بودند کنار پای مرکوب پیدا کرد و دید در آن زنبیل خرمای رطب تازه است. از آن خرما چندان خورد که سیر شد و به راه خود ادامه داد شبانگه کنار صومعه راهبی فرود آمد. راهب خوراکی راکه داشت پیش صله آورد. صله از خوردن خودداری کرد. راهب گفت: ای بنده خدا چرا از این خوراک من نمی‌خوری من که همراه تو زادوتوشه و خوراکی نمی‌بینم. گفت: آری به زنبیل خرمای تازه‌ای دست یافتم. راهب گفت: آیا چیزی از آن باقی مانده است؟ گفت: آری. گفت: به من هم از آن بده تا بخورم. صله زنبیل را به او داد. راهب گفت: ای بنده خدا این خوراک از جانب حق به تو داده شده است، مگر نمی‌بینی که درختان خرما خالی از بروبارند وانگهی موسم خرما نیست. معاذه می‌گوید ــ ظاهراً این زن همسر صله است[2] ــ صله آن دستمال را پیش ما آورد و روزگاری پیش ما بود و نفهمیدم چگونه از میان رفت. اسحاق بن سُوید که راوی این روایت است دربارهٔ لغت دستار که در متن آمده توضیح داده است که به معنی پوشش هم به‌کار رفته و این ابیات را شاهد آورده است:

«ای اُم اسود ــ نام معشوقه یا همسر ــ همانا موهای سرم از رنگ تازه‌ای پوشیده شد ــ سپید گردید ــ اگر جوانی را می‌فروختند به فروشنده هرچه می‌خواست می‌پرداختم، ولی جوانی همینکه پشت می‌کند به جایی می‌رود که دسترسی به آن ناممکن است».[3]

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از یونس، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوصهباء صله بن اشیم می‌گفت که از راههای حلال به جستجوی مال دنیا پرداختم

---

۱. این داستان به صورت بهتر و صحیح‌تر در صفة‌الصفوة، ج ۳، ص ۱۴۱ آمده است و در هر دو نسخه طبقات آشفتگی دیده می‌شود، با توجه به هر دو متن ترجمه شد.

۲. از روایت آخر که در شرح حال صله آمده است معلوم می‌شود که همین بانو همسر او بوده است.

۳. الا یا اُم الاسود اِن رأسی تـغشّی لونه بِبُ جـدید
فَلو ان الشباب یباع بیعا لا عطیت المبایع ما یرید
و لکنّ الشباب اذا تولّیٰ عَلیٰ شرف فمطلبه بـعید

و جز به اندازه روزی به آن نرسیدم. با این حال به درویشی و سختی نیفتادم. روزگار هم بیش از آن به من ارزانی نداشت. هنگامی که چنین دیدم با خود گفتم روزی تو به اندازه مقدر شده است، آرام بگیر. آرام گرفت هرچند نزدیک بود آرام نگیرد.

گوید عفان و جز او، از جعفر بن سلیمان، از یزید رشک، از معاذه همسر صله ما را خبر دادند که می‌گفته است * صله چندان نماز می‌گزارد که سرانجام از خستگی افتان و خیزان به‌سوی بستر خویش می‌رفت، یا جز افتان و خیزان به بستر خود نمی‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفت * یکی از برادران صلة بن اشیم درگذشت. مردی پیش صله که در حال خوردن غذا بود رفت و گفت: ای ابوصهباء! برادرت مُرد. صله به آن مرد گفت: نزدیک بیا غذا بخور که روزگار درازی است که خبر مرگ او را به من داده‌اند و این سخن را سه‌بار تکرار کرد. آن مرد گفت: هیچکس در این باره پیش از من نزد تو نیامده است پس چه کسی خبر مرگ او را داده است. صله گفت: خدای تبارک و تعالی فرموده است «همانا که تو می‌میری و آنان هم می‌میرند»[1]

گوید عفان بن مسلم و عمرو بن عاصم کلابی هردو، از گفتهٔ سلیمان بن مُغیره، از حُمَید بن هلال ما را خبر دادند که می‌گفته است * صلة بن اشیم می‌گفت: به خواب چنان دیدم که همراه گروهی هستم و مردی درحالی‌که شمشیر آخته در دست دارد پشت سر ما قرار دارد و به هریک از ما می‌رسد سرش را قطع می‌کند و آن شخص بر زمین می‌افتد و دوباره به سلامت خود برمی‌گردد همانگونه که بوده است. گوید: منتظر بودم و می‌نگریستم که آن مرد چه وقت به من می‌رسد و با من چنان می‌کند. سرانجام به من رسید و بر سرم ضربت زد و سرم جدا شد و افتاد، گویی هم‌اکنون می‌بینم که خودم سرم را برداشتم و از موهای خود خاک را زدودم و آن را بر گردن خویش نهادم به همان حال برگشت که بود.

گوید عفان بن مُسلم، از سلیمان بن مغیره، از حُمید بن هلال ما را خبر داد که می‌گفته است * صلة بن اشیم با لشکری به جهاد رفت پسرش و مردی از قبیله همراهش بودند، آن مرد به صله گفت: ای ابوصهباء به خواب چنین دیدم که به زیر درخت بزرگ پرسایه‌ای رفتی و سه میوه بسیار شیرین به‌دست آوردی، یکی را به من دادی و دوتا را برای خود نگهداشتی. من کمی احساس دلتنگی کردم که کاش یکی دیگر را هم با من قسمت می‌کردی، چون با

---

۱. انک میتٌ و انهم میتون. بخشی از آیهٔ ۳۰، سورهٔ سی و نهم ــ زمر.

دشمن رویاروی شدند صله به پسرش گفت پیش برو، او پیش رفت و کشته شد پس از او صله و سپس آن مرد کشته شدند.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * صله بن اشیم در یکی از جنگها همراه پسر خود بود، به پسر گفت: فرزندم پیش برو و جنگ کن تا تو را در راه خدا حساب کنم، پسر حمله و جنگ کرد تا کشته شد. سپس صله خود پیش رفت و جنگ کرد و کشته شد. زنها پیش همسرش معاذه عدویه جمع شدند. گفت اگر برای تهنیت‌گفتن آمده‌اید خوش آمدید و اگر برای کار دیگر آمده‌اید بازگردید.

صله در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق در یکی از جنگها کشته شد و به شهادت رسید.

ابورجاء عُطاردی

از قبیلهٔ تمیم است نامش را به اختلاف برای ما گفته‌اند. یزید بن هارون می‌گوید نامش عمران و نام پدرش تیم بوده است، کسی جز او می‌گوید که نامش عمران و نام پدرش مِلْحان بوده است. دیگری گفته است نامش عطارد و نام پدرش برز بوده است.

عبدالملک بن قریب، از گفتهٔ ابوعمرو بن علاء ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابورجاء پرسیدم چه چیزی به یاد داری؟، گفت: کشته‌شدن بسطام بن قیس را و سپس بیتی را که در سوگ او سروده شده خواند که می‌گوید: «بر روی درختچه همواره سبز و خرمی فرو افتاد و چهره‌اش بر خاک نیفتاد، پیشانی او کشیده و چون شمشیر رخشان بود».[1]

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوحارث کرمانی ما را خبر داد که می‌گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم می‌گفت * درحالی‌که نوجوان بودم و هنوز موی بر چهره‌ام نروییده بود. روزگار زندگی حضرت ختمی‌مرتبت را درک کردم.

گوید حجاج بن نُصیر، از ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابورجاء پرسیدم به هنگام بعثت رسول خدا(ص) به سن و سال چه کسی بودی؟ گفت: برای

---

۱. «فَخَرّ علی الاِلاءَة لَمْ یُوسّد   کَانّ جبینه سیفٌ صقیل

به گفتهٔ ابوالعباس مبرد در الکامل، ج ۱، ص ۲۲۹ سراینده این بیت ابن عتمه ضبّی است، بسطام نامورترین دلیر قبیله شیبان و مسیحی بوده و حدود ۶۱۲ میلادی کشته شده است، به الاعلام، ج ۲، ص ۲۴ مراجعه فرمایید.

خویشاوندان خود ساربانی می‌کردم. به او گفتم که چه چیزی شما را از رسول خدا فرار داد؟ گفت: به ما گفتند مردی از عرب برانگیخته شده که مردم را می‌کشد مگر کسانی را که از او فرمان ببرند. و نمی‌دانستم فرمان‌بری از او چیست، و گریختیم و از ریگ‌زار بنی‌سعد هم گذشتیم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از ابورجاء عطاردی شنیدم می‌گفت * ما کنار چاه آبی به‌نام سَنَد زندگی می‌کردیم که خبر رسول خدا(ص) به ما رسید با اهل و عیال خود به‌سوی ناحیهٔ شجر گریختیم.[1] گوید گفته می‌شده که ابورجاء خون آشامیده و چون از او پرسیده‌اند چه مزه داشت، گفته است شیرین بود.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از سلم بن زریر ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم ابورجاء می‌گفت * هنگامی که رسول خدا مبعوث شدند من برای زن و خویشانم شبانی می‌کردم و هزینه‌شان را فراهم می‌ساختم. پس از بعثت رسول خدا گریزان از سرزمین خود بیرون رفتیم. به فلاتی رسیدیم و هرگاه به فلاتی می‌رسیدیم شبانگاه پیرمرد ما می‌گفت «همگی امشب از جنیان این صحرا به امیر و عزیز این صحرا پناه می‌بریم» ما هم آن سخن را بازگو می‌کردیم. ابورجا داستان درازی گفت و سپس افزود که به ما گفته شد که خواسته و روش این مرد ـ رسول خدا صلوات‌الله علیه و آله ـ گفتن لااله الاالله و گواهی دادن به این است که محمد(ص) بنده و رسول خداوند است و هرکس به این موضوع اقرار کند بر جان و مال خود در امان است. و ما به سرزمین خود برگشتیم و به اسلام درآمدیم. گوید: ابورجاء مکرر می‌گفت که من گمان می‌کنم این آیه که می‌فرماید «و آنکه مردانی از آدمیان بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند و بر آنان گناه را بیفزودند»[2] دربارهٔ من و یارانم نازل شده است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابورجاء را دیدم و موهای سر و ریش او سپید بود.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از گفته ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است خود دیدم که * ابورجاء ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

۱. نشانی از این آب و ناحیه در معجم‌البلدان ندیدم.

۲. آیهٔ ۷، از سورهٔ هفتاد و دوم ـ جن.

گوید عمرو بن عاصم، از گفتهٔ ابواشهب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابورجاء در ماه رمضان هر ده شب یک ختم قرآن تلاوت می‌کرد. گفته‌اند که ابورجاء از عثمان و علی(ع) و جز آن دو روایت کرده است. او در حدیث مورد اعتماد بوده و او را روایت و آگاهی به قرآن بوده و چهل سال در مسجد قوم خود بر آنان امامت کرده است و چون درگذشت ابواشهب جعفر بن حیان چهل سال در آن مسجد نماز گزارد. در برخی از روایات آمده است که ابورجاء به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید، ابورجاء به سال یکصد و هفده درگذشته است و این در نظرم سست و نادرست است.

گوید معاذ بن معاذ و مسلم بن ابراهیم هر دو، از ابوخُلده ما را خبر دادند که می‌گفته است * درحالی‌که پیشنماز بر جنازهٔ ابورجاء تکبیر می‌گفت، خودم حسن بصری را دیدم که سوار بر خر خود اقتدا کرده بود و نماز می‌گزارد.

گوید فضل بن دکین، از ابوخُلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم درحالی‌که سوار بر خری بود و پسرش از او مواظبت می‌کرد، همچنان سواره بر جنازه ابورجاء نماز می‌گزارد. از ابوخُلده پرسیدم آیا بیمار بود؟ گفت: نه، سالخورده بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از بکّار بن صقر ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که بر لبه گور ابورجاء از سوی لحد نشسته بود. بر روی گور پارچه سپیدی کشیده بودند. حسن نه آن را نادرست دانست و نه تغییر داد. فرزدق شاعر هم روبه‌روی او نشسته بود. چون کندن گور تمام شد و خاک‌سپاری انجام گرفت، فرزدق به حسن بصری گفت: ای ابوسعید می‌دانی این مردم چه می‌گویند؟ گفت: نه چه می‌گویند؟ فرزدق گفت: مردم می‌گویند امروز بر کنار این گور بهترین و بدترین مردم بصره نشسته‌اند. حسن گفت: مقصودشان کیست؟ فرزدق گفت: یعنی تو و من، حسن گفت: ای ابوفراس من بهترین مردم بصره نیستم و تو بدترین ایشان نیستی و درحالی‌که با دست خویش به لحد اشاره می‌کرد از فرزدق پرسید برای این خوابگاه چه چیزی آماده کرده‌ای؟ فرزدق پاسخ داد که ای ابوسعید خیر بسیاری آماده کرده‌ام، پرسید آن چیست؟ فرزدق گفت: گواهی به لااله الاالله که هشتاد سال است بر آن اقرار دارم. حسن گفت: ای ابوفراس آری که خیر بسیاری فراهم ساخته‌ای.

گوید سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت * هنگامی که ابورجاء عطاردی درگذشت

فرزدق در سوگ او چنین سرود: «آیا دیدی که چگونه بزرگ و سالخوردهٔ مردم درگذشت و او پیش از بعثت محمد(ص) زنده بوده است».[۱]

دَغْفَل بن حنظله سدوسی

او محضر حضرت ختمی مرتبت را درک کرده ولی از ایشان چیزی نشنیده است. او که از دانایان به انساب بوده پیش معاویة بن ابوسفیان رفته است.

شهاب عنبری

او پدر حبیب بن شهاب است.

گوید عفان بن مُسلم، از یحیی بن سعید قطّان، از گفته حبیب پسر شهاب ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم برایم نقل کرد و گفت * من نخستین کس بودم که کنار دروازه شوشتر آتش جنگ را برافروختم.

اِیاس بن قتادة بن اَوْفیٰ

از خاندان عبشمس بن سعد بن زید منات بن تمیم است. مادرش فارعة دختر حمیریّ بن عبادة بن نزّال بن مرة است. قتادة بن اوفی افتخار مصاحبت با رسول خدا(ص) را داشته و میان قوم خود شریف و محترم بوده است.

گوید معتمر بن سلیمان، از سلمة بن علقمه برای من نقل شد که می‌گفته است * ایاس بن قتاده عمامه بر سر بست و می‌خواست به درگاه بشر بن مروان برود، در آینه نگریست و تار موی سپیدی در چانه خویش دید، به کنیز خود گفت آن را بچیند و چون آن را چید موی سپید دیگری دید، گفت بنگرید چه کسانی از قوم من بر در خانه‌اند. آنان را پیش او آوردند، به ایشان گفت: ای بنی تمیم! جوانی خود را به شما ارزانی داشتم و برای شما سپری کردم،

---

۱. أَلَـمْ تَـرَ أَنَّ النـاسَ مـات کـبیرُهم و قَدْ عاش قبل البعث، بعث محمد
مرگ فرزدق به گفتهٔ زرکلی در الاعلام و بروکلمان در تاریخ‌الادب العربی در سال یکصد و ده هجری بوده است.

اینک پیری مرا برای خودم واگذارید. اینک که مرگ نزدیک شده است نمی‌خواهم خود را خر زحمتکش و برآورندهٔ نیازها بدانم. آنگاه گفت عمامه را بگشایید و گوشه گیری را برگزید و فقط برای قوم خود اذان می‌گفت و خدا را عبادت می‌کرد و تا هنگام مرگ با هیچ دولتمردی معاشرت نکرد.

گوید از زیاد بن ملیح جشمی شنیدم که از گفتهٔ پدرش می‌گفت که * ایاس بن قتاده به روز جمعه‌ای از مسجد بیرون رفت ماده‌خری آوردند که سوار شود، چون پای در رکاب نهاد به موهای سپید خود نگریست و گفت درود و خوشامد بر تو باد، روزگاری است که انتظار تو را می‌کشم. و به خانه برگشت و بر پهلوی راست دراز کشید و درگذشت و این به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان بود.

طبقهٔ دوم
از کسانی که از عثمان و علی و طلحة و زبیر و اُبی بن کعب و ابوموسی اشعری و جز ایشان روایت کرده‌اند

مُطرّف بن عبدالله بن شِخِیّر

ابن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه. کنیه‌اش ابوعبدالله بوده و از عثمان و علی(ع) و اُبَیّ و ابوذر و از پدر خویش روایت کرده است. محدثی مورد اعتماد و بافضیلت و پارسایی باخرد و ادب بوده است.

گوید عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ بیوه‌زن دامن زیر پا کشیده هم نیازمندتر از من به آسایش خاطر نیست.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مطرف می‌گفته است * بهترین کارها میانه‌روی است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه و بُکَیر بن ابی سُمَیْط و آن هر دو، از گفته قتاده، از مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است * فضل و برتری دانش در نظر من خوشتر از فضل عبادت است و بهترین کار دین شما پارسایی و بیم از خداوند است.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است مطرف می‌گفت * فتنه هنگامی که فرا می‌رسد برای هدایت فرا نمی‌رسد بلکه برای آن است که مؤمن از نفس خود قرعه کشی کند و خود را بیازماید.

گوید عفان بن مسلم و روح بن عباده، از گفتهٔ همام بن یحیی خبر دادند که می‌گفته است شنیدم قتاده می‌گفت که * مطرف هرگاه فتنه‌ای پیش می‌آمد از شرکت در آن نهی می‌کرد و خود می‌گریخت. حسن بصری از شرکت در فتنه نهی می‌کرد ولی از جای خود تکان نمی‌خورد. مطرف می‌گفت حسن را نمی‌توانم به چیزی جز مردی که مردم را از سیل برحذر می‌دارد و خود در گذرگاه سیل می‌ایستد، تشبیه کنم.

گوید فضل بن دکین، از عبدالملک بن شدّاد، از ثابت بنانی ما را خبر داد که مطرف بن عبدالله می‌گفته است * هفت یا نه سال در فتنه ابن زبیر زندگی کردم. در آن مدت نه خبری به من دادند و نه در جستجوی آگهی از خبری برآمدم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوعقیل بشیر بن عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * به یزید بن عبدالله بن شخیر که پدر علاء بن یزید است گفتم هنگامی که در مردم هیجان به‌وجود می‌آمد، فتنه درمی‌گرفت، مطرف چه می‌کرد؟ گفت: در کنج خانه خود می‌نشست و در نماز جمعه و هیچ اجتماع دیگری شرکت نمی‌کرد تا کار روشن شود.

گوید عفان بن مُسلم، از وهیب، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است مطرف می‌گفت * اگر مرا بگیرند و بندها بر پایم نهند برای من خوشتر از آن است که در جستجوی چیزی برآیم یا با نابودی و به خطرانداختن خود درصدد کسب فضیلت جهاد باشم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید بن هلال شنیدم می‌گفت * به روزگار فتنه ابن اشعث، گروهی پیش مطرف بن عبدالله آمدند و او را برای جنگ با حجاج فراخواندند و چون اصرار کردند گفت این کاری که مرا به شرکت در آن دعوت می‌کنید بیش از این نیست که همچون جهاد در راه خدا باشد، و فزون بر آن که نخواهد بود؟ گفتند: آری فزون بر آن نیست. گفت: من خود را میان نابودی و هلاکت نمی‌اندازم به امید آنکه شاید فضیلتی به‌دست آورم.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از قول پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید بن هلال شنیدم می‌گفت * گروهی از خوارج پیش مطرف بن عبدالله آمدند و او را به پیروی از رأی خود فرا خواندند. پاسخ داد که اگر مرا دو دل می‌بود با یکی از شما پیروی می‌کردم و دیگری را برای خود نگه می‌داشتم اگر آنچه می‌گویید هدایت می‌بود دل دیگرم را هم به پیروی از شما وامی‌داشتم و اگر گمراهی باشد یک دل من نابود می‌شود و دل دیگر برای من باقی می‌ماند ولی چه کنم که یک دل و نفس بیشتر ندارم و خوش نمی‌دارم آن را به نابودی اندازم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از جریری، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است، عمران بن حُصین به من گفت * می‌بینم که جماعت و هماهنگی را دوست می‌داری آیا برای تو حدیثی بگویم که در آن باره تو را سود رساند. گفتم آری من از زن بیوه هم به آرامش و هماهنگی نیازمندترم، زیرا اگر جماعت و اتحاد باشد خویش را می‌شناسم و راه خود را تشخیص می‌دهم.

گوید عمرو بن عاصم، از گفتهٔ سلیمان بن مغیرة، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است، مطرف بن عبدالله می‌گفت * به هیچکس چیزی برتر از عقل داده نشده است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * عقلهای مردم به اندازه و مناسب روزگار ایشان است.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم غیلان از قول مطرف نقل می‌کرد که می‌گفته است * گویا دلها همراه ما نیست و گویا از حدیث ــ سخن پسندیده ــ کس دیگری غیر از ما را درنظر داشته‌اند ــ نه پند می‌گیریم و نه آن را دربارهٔ خود می‌دانیم.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی از مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر سالم و شکرگزار باشم دوستر می‌دارم از آنکه گرفتار ــ بیمار ــ و شکیبا باشم.[1]

گوید عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است از غیلان شنیدم می‌گفت از مطرف شنیدم می‌گفت * اگر نفس من پسندیده و نکوسیرت باشد مردم را

۱. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عرضه می‌دارد «پروردگارا اگر گرفتارم می‌سازی شکیبایم کن و سلامت و عافیت را دوستر می‌دارم»، صحیفه علویه، ص ۵۷.

رها می‌کند ــ توجه آنان را به خود نمی‌خواهد.

گوید عفان بن مسلم، از ابوعوانه، از قتاده ما را خبر داد و گفت که * مطرّف را پیش زیاد یا ابن زیاد بردند ــ ابوعوانه شک داشته که پیش زیاد برده‌اند یا ابن زیاد ــ و این بدان جهت بوده است که تأخیری در رفتن او به درگاه می‌دیده است، گوید مطرف گفت از هنگامی که از امیر جدا شده‌ام نتوانسته‌ام از جای برخیزم و اینک خداوند عنایت فرموده است. مطرف می‌گفته است در پسندیده سخن‌گفتن بی‌نیازی از دروغ فراهم خواهد بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوعقیل، از یزید ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف در صحرا و بادیه بود روزهای جمعه برای شرکت در نماز جمعه می‌آمد. شبی در حال حرکت نزدیک سحر از سر تازیانه‌اش نوری که دارای دو شاخه بود درخشیدن گرفت. به پسرش عبدالله که پشت سرش بود گفت: ای عبدالله آیا گمان می‌کنی فردا صبح اگر این موضوع را به مردم بگویم مرا تصدیق می‌کنند؟ گوید چون صبح برآمد آن نور از میان رفت.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف از منطقه رحیل [1] به نماز جمعه می‌آمد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از غیلان ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه طاعون می‌آمد مطرف از شهر کناره می‌گرفت و به ناحیه دیگری می‌رفت.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * مطرف جامه‌های زیبا و کلاههای بلند می‌پوشید و بر اسب سوار می‌شد و به درگاه سلطان آمدوشد می‌کرد، با این همه هرگاه پیش او می‌رفتی مایه روشنی چشم بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ صافیه دختر عبدالله که کنیز آزادکرده و وابستهٔ مطرف بود ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن مطرف بن عبدالله بُرد بافت قطر دیدم، موهای سر و ریش خود را با حنا و کتم خضاب می‌بست و او را دیدم در ظرف رویی وضو می‌گرفت اندازه آبی که مصرف می‌کرد یک کاسه یا اندکی بیش از آن بود و از ناحیه رحیل به نماز جمعه می‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان، از گفتهٔ مطرف ما را خبر داد که می‌گفته است * خوراک خود را به کسی که اشتها ندارد مخوران. مهدی بن میمون می‌گفته

---

۱. رحیل نام یکی از منازل میان بصره و مکه است، به منتهی‌الارب مراجعه شود.

است منظور او حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوطلحه بشر بن کثیر اُسیدی ما را خبر داد که می‌گفته است همسر مطرف بن عبدالله بن شخیر برای من گفت که * مطرف کابین او را سی هزاردرم و استری و قطیفه‌ای و کنیزکی و فرشی قرار داده است. بشر بن کثیر می‌گفته است از او پرسیدم کنیزک چیست؟ گفت: یعنی عهده‌دار آرایش و مشاطه‌گری باشد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است غیلان از مطرف نقل می‌کرد که * نام زنی از زنهای خود را گفته است که با پرداخت بیست هزار کامل و نقد او را به همسری گرفته است[1]

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ حکیمه دختر مسعود که وابسته مطرف بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است مادرم دُرّه که کنیز مطرف بود برایم نقل کرد که * مطرف از ناحیه رحیل به نماز جمعه می آمد، گرفتار بندآمدن ادرار شد. گفت پسرم را فراخوانید. او را فراخواندند و چون آمد مطرف نخست برای او آیه وصیت را تلاوت کرد و سپس این آیه را خواند که «حق از خدای تو است از شک‌کنندگان مباش»[2] گوید پسرش رفت و طبیبی پیش او آورد. مطرف پرسید پسرکم این کیست؟ گفت: طبیب است. مطرف گفت: بر تو ناروا می‌دارم که تعویذی و مهره‌یی بر من بیاویزی یا مرا میان دایره افسون ببری. گوید: مطرف به پسرانش گفت بروید و گور مرا آماده سازید. آنان رفتند و گورش را کندند. چون بازآمدند گفت مرا کنار گورم ببرید و او را بردند. مطرف آن‌جا دعا خواند و او را به خانه‌اش برگرداندند.

گوید ابوداود سلیمان طیالسی، از قول شعبه، از ابوالتیاح، از گفته یزید بن عبدالله بن شخیر ــ برادر مطرف ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * برادرش به او سفارش کرده است که کسی را برای شرکت در جنازه‌اش خبر نکند.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیثم و یحیی بن خُلَیف بن عُقْبة هر سه، از ابوخلدة ما را خبر دادند که می‌گفته است * خودم مطرف را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست، گفته‌اند مطرف به روزگار حکومت حجاج بن یوسف بر عراق پس از طاعون جارف درگذشته است. این طاعون به سال هشتاد و هفت و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان بوده است.

---

۱. پس از عدد معدود نیامده است و ظاهراً درم است نه دینار. ــ م.

۲. بخشی از آیهٔ ۱۴۷، سورهٔ دوم ــ بقره.

گوید عبدالله بن جعفر، از ابوالملیح، از گفتهٔ مردی از بصره و او از گفتهٔ ثابت بنانی و مردی دیگر که نامش را برد برای ما نقل کرد که ثابت و آن مرد می‌گفته‌اند * به دیدار مطرف بن عبدالله بن شخیر که بی‌هوش بوده است رفته‌اند. و در آن هنگام سه پرتو از پیکر مطرف آشکار شده است. پرتوی از ناحیه سر و پرتوی از بخش میانی و پرتوی از ناحیه پاها. گوید: این موضوع ما را به بیم و شگفت انداخت. چون مطرف به هوش آمد از او پرسیدم چگونه‌ای؟ گفت: خوبم. گفتیم: چیزی دیدیم که ما را به ترس انداخت، گفت: چه چیزی دیدید؟ گفتیم: پرتوهایی که از تو سر زد. پرسید شما آن را دیدی؟ گفتیم: آری. گفت: پرتوهای سوره الم سجده است که بیست و هفت آیه است. یک‌سوم آن از سر من و نه آیه دوم از بخش میانی و نه آیه آخر از ناحیه پاهای من رخشان شده است و برای شفاعت از من به آسمان برشده است. و این هم سوره تبارک است که از من پاسداری می‌کند.[۱]

عُتَیّ بن زید بن ضَمْرَة

ابن یزید بن شبل بن حیان بن حارث بن عمرو بن کعب بن عبد شمس بن سعید بن زید منات بن تمیم. او پسرعموی منقع بن حصین و پسرعموی مسلم بن نذیر بن یزید بن شبل است. عُتی محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و از اُبَیّ بن کعب و جز او روایت کرده است.

عُقْبة بن صُهبان راسبی

راسب نام شاخه‌ای از قبیله ازد است. او در آغاز حکومت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است. محدثی مورد اعتماد و او را روایتی خاص است.

حُمَیْد بن عبدالرحمان حمیری

محدثی مورد اعتماد بوده و او را احادیثی است و گاهی از علی علیه‌السلام روایت کرده است.

۱. سوره سجده سی و دومین سورهٔ قرآن مجید و در بیشتر قرآنهای موجود سی آیه است.

گوید حجاج بن محمد اعور، از شعبه، از منصور بن زاذان، از ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * حُمید بن عبدالرحمان حمیری ده سال پیش از مرگ خود فقیه‌تر مردم بصره بوده است.

صفوان بن محرز مازنی

از بنی تمیم و محدثی مورد اعتماد و دارای فضیلت و پارسایی بوده است.

گوید روح بن عبادة، از هشام، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز سردابی داشت که جز برای شرکت در نماز از آن بیرون نمی‌آمد.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون، از غیلان بن جریر، از صفوان بن محرز ما را خبر داد که می‌گفته است * او و یارانش جمع می‌شده‌اند و حدیث می‌خوانده و نقل می‌کرده‌اند و این حالت گریه و رقت را نمی‌دیده‌اند. گوید: در همان حال او را می‌گفتند ای صفوان برای یاران خود حدیث نقل کن، و همینکه او می‌گفت الحمدلله، حاضران به رقت می‌آمدند و اشکهایشان مانند آب از دهانه مشک فرو می‌ریخت.

گوید عفان بن مُسلم، از جعفر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است، از معلی بن زیاد شنیدم می‌گفت * صفوان بن محرز سردابه‌ای داشت که در آن می‌گریست. گوید: و می‌گفته است جایگاه شهادت را می‌بینم کاش دل و نفس من مرا همراهی کنند.

گوید عفان بن مُسلم، از جعفر بن سلیمان، از هشام بن حسّان به نقل از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است صفوان بن محرز می‌گفت * هرگاه گرده نانی داشته باشم که برای سدجوع و پایداری بخورم و سبوی آبی داشته باشم که بیاشامم، خاک بر سر دنیا و دنیاداران باد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز کوخی داشت که پایه آن تنه درخت خرمایی بود، آن پایه شکست. او را گفتند آن را اصلاح نمی‌کنی؟ گفت رهایش کنید که فردا خواهم مرد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * من و حسن بصری برای عیادت صفوان بن محرز رفتیم. پسرش پیش ما آمد و گفت صفوان گرفتار درد شکم ــ اسهال ــ است و نمی‌توانید پیش او بروید. حسن بصری به او

گفت اگر گوشت و خون پدرت ــ فربهی او ــ در این جهان گرفته شود و خداوند در قبال آن از خطاهای او چشم‌پوشی فرماید بهتر از آن است که با خود به گور ببرد و زمین آن را بخورد و پاداشی برای او منظور نشود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از محمد بن واسع ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز گروهی را دید که میان مسجد با یکدیگر خصومت و ستیز می‌کنند، برخاست و جامه خویش را تکان داد و گفت جز این نیست که شما در حال جنگ هستید.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از عوف، از خالد احدب ما را خبر داد که می‌گفته است * صفوان بن محرز هنگام مرگ به خانواده خود گفت می‌دانید که ما هرچه را رسول خدا(ص) به آن عقیده داشته‌اند به آن معتقدیم و فرموده است «کسی که در سوگواری فریاد برآرد و موی خود را از بن بکند یا جامه بدرد از ما نیست».[1]

گفته‌اند صفوان در بصره به روزگار حکومت بشر بن مروان درگذشته است.

حُمران بن ابان

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عثمان بن عفان و از اسیران عین‌التمر بوده است که خالد بن ولید ایشان را به مدینه گسیل داشته است. او نسب خود را به نمر بن قاسط می‌رساند و فرزندانش هم همین ادعا را داشته‌اند. حمران از عثمان و جز او روایت کرده است و سبب آمدن او به بصره چنین بود که پاره‌ای از رازهای عثمان را آشکار ساخت و چون این خبر به عثمان رسید به او گفت نباید با من در یک شهر ساکن باشی. او از پیش عثمان کوچ کرد و ساکن بصره شد و آن‌جا اموالی فرا هم آورد و او را در آن شهر اعقابی است.

ابوالحلال عَتَکی

نامش رزاره و نام پدرش ربیعه و از قبیله ازد است. از عثمان روایت کرده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

۱. با توجه به توضیح ابن منظور در لسان‌العرب ترجمه شد که اصل حدیث را نقل کرده و توضیح داده است.

عَمیرة بن یثربی

او پس از کعب بن سور ازدی قضاوت بصره را سرپرستی می‌کرد. محدثی معروف و کم‌حدیث بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابان بن یزید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * عمیرة قاضی بصره بوده است.

خلاس بن عمرو هَجَری

از علی علیه‌السلام و عمار بن یاسر روایت کرده است. محدثی قدیمی و پرحدیث و دارای صحیفه‌ای بوده است که از آن حدیث نقل می‌کرده است.

گوید عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از عبدالله بن مختار، از مالک بن دینار، از خلاس بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از عمار بن یاسر پرسیده است نماز وتر را چه هنگامی باید گزارد؟ اول شب یا آخر آن. و عمار پاسخ داده است که من اول وقت نماز وتر را می‌گزارم وسپس می‌خوابم و چون برمی‌خیزم هراندازه که خدا بخواهد نماز دورکعتی می‌گزارم.

هَیّاح بن عمران بُرجُمی

از بنی تمیم است. حسن بصری از گفته او از عمران بن حصین حدیث مثله را نقل کرده است. محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

زرارة بن اَوْفیٰ حرشی

از خاندان حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصعه و دارای کنیهٔ ابوحاجب است.

گوید عفان بن مسلم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * زرارة بن

اَوْفی قاضی بصره بوده است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام بن حسّان از گفته عائشه دختر ضمرة ما را خبر داد که می‌گفته است * زراره روزهای جمعه نخست در خانه خود نماز ظهر و عصر را می‌گزارد و سپس به نماز جمعه‌ای که حجاج می‌گزارد شرکت می‌کرد.

گوید ابوقطن عمرو بن هیثم، از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * زرارة بن اَوْفیٰ را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که در تشییع جنازه زرارة بن اوفی زیر سایه بر پای ایستاده است و تا هنگامی که جسد را در گور نهادند همچنان ایستاده بود. ایوب می‌گفته است حدیث نادرستی برای او نقل شده است. گفته‌اند، زرارة بن اَوْفی به سال هفتاد و سه و روزگار خلافت ولید بن عبدالملک به مرگ ناگهانی درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیث‌هایی است.

گوید اسحاق بن ابی اسرائیل، از گفتهٔ عتاب بن مثنی قشیری، از بهز بن حکیم ما را خبر داد که می‌گفته است * زرارة بن اَوْفی در نماز صبح در مسجد بنی قشیر پیشنمازی ایشان را برعهده داشته است و شروع به خواندن سورهٔ مدثر کرده و چون به این آیه رسیده است که می‌فرماید «هنگامی که در صور دمیده شود آن روز روزی سخت دشوار است و بر کافران آسان نیست» بر زمین افتاده و درگذشته است. بهز می‌گوید که من از کسانی بودم که پیکرش را بردیم.

هشام بن هُبیرهٔ ضَبّی

او قاضی بصره و محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده است.

موسی بن اسماعیل، از وهیب، از داود، از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * نامهٔ هشام بن هبیره را که برای شریح نوشته بود خواندم. او نوشته بود که من در جوانی و کم‌اطلاعی به بسیاری از احکام قضاوت به قضاوت گماشته شده‌ام، و مرا از رایزنی با کسی مانند تو چاره و گریزی نیست.

گوید: هشام به روزگار خلافت عبدالملک و آغاز امارت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

ابوالسَوّار عدوی

از خاندان عدی بن زید منات بن ادبن طابخة بن الیاس بن مُضَر است. نام ابوالسّوار عدوی حسّان و نام پدرش حُریث است. محدثی مورد اعتماد بوده و از علی علیه‌السلام و عمران بن حصین و جز آن دو روایت کرده است.

گوید فضل بن دکین، از قرة بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوالسوار به روزگار حجاج بن یوسف ثقفی کارگزار و سالار قوم خود بوده است.

گوید فضل بن دکین و مسلم بن ابراهیم هر دو، از قره، از حمید بن هلال ما را خبر دادند که ابوالسّوار می‌گفته است * به خدا سوگند دوست می‌داشتم که چشم من از حدقه بیرون می آمد و کارگزار و مأمور رسیدگی نمی‌بودم. مسلم ضمن حدیث خود می‌افزوده است که او زنی را تا کنار خانه امیر برد که تسلیمش کند و آن‌جا او را رها کرد.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن بن عمرو، از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت ابوالسّوار انگشتری آهنین دیدم.

گوید عمرو بن هیثم و یحیی بن خلیف بن عقبه و ابونُعیم فضل بن دکین همگی از ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوالسوار را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

ابوتمیمه هُجَیْمی

نامش طریف و نام پدرش مجالد و از خاندان تمیم است. او به خواست خداوند مورد اعتماد بوده است. او را حدیثهایی است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید او به سال نود وهفت و روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک درگذشته است.

قَسامة بن زهیر مازنی

از بنی‌تمیم و اگر خدا بخواهد مورد اعتماد بوده است و به روزگار امیری حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

قاسِم بن ربیعة

موسی بن اسماعیل، از ابوهلال، از هارون بن تمیم ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه از حسن بصری چیزی درباره نسب می‌پرسیدند، می‌گفت بر شما باد که از قاسم بن ربیعه بپرسید.

میمون بن سیاه

گوید اسماعیل بن عبدالله بن خالد یشکری، از یحیی بن سُلیم، از کهمس بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * از میمون بن سیاه که از حسن بصری بزرگتر بود و چیزهای دیده و درک کرده بود که حسن درک نکرده بود شنیدم می‌گفت، پیش من دربارهٔ یکی از این دولتمردان ــ پادشاهان ــ سخن گفتند و در پوستین او افتادند. من دربارهٔ او نه بدی گفتم و نه نیکی. به خانه برگشتم و خوابیدم. خواب دیدم که برابر من لاشهٔ مرده‌ای زنگی که باد کرده و متعفن شده بود قرار دارد و کسی بالاسرم ایستاده و می‌گوید از این لاشه بخور. گفتم: ای بنده خدا چرا باید بخورم؟ گفت: برای آنکه از فلانی در حضور تو غیبت شد. گفتم: من که هیچ سخنی در بدی و خوبی او نگفتم. گفت: آری ولی شنیدی و راضی بودی.

ابوغلّاب یونس بن جُبیر باهِلی

محدثی مورد اعتماد بوده و پیش از انس بن مالک درگذشته است. او وصیت کرد که انس بر جنازه‌اش نماز گزارد.

عَسْعَس بن سلامة

کنیه‌اش ابوصفره و از خاندان حارث بن کعب است.

گوید عبیدالله بن محمد تیمی، از پیرمردی که کنیه‌اش ابوخلیل بود ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ عَسْعس بن سلامه، ابوصُفرة و از خاندان حارث بن کعب بوده است. او روزی از اندرونی خانه خود به بیرونی آمد و چون برخی از یاران خود را ندید گفت: چگونه است که برادرانم را نمی‌بینم و حالا آنکه برای ایشان سوره واقعه را فراهم کرده بودم. به او گفتند: ای ابوصفره! مگر ما برادران تو نیستیم؟ گفتم: چرا که هستید ولی برخی از برادران در رتبه از برادرانی دیگر فروترند.

گوید حسن بن‌موسی اشیب، ازحمادبن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که عسعس گفته است * بیایید امروزمان را روزی خالص و ناب قرار دهیم، یعنی روزی پالوده از هر آلایش.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * عسعس بن سلامه کنار گوری نشسته بود، گفت: من یک بیت شعر می‌گویم. به او گفتند: آیا کنار گور شعر می‌خوانی؟ گفت: آری آن را می‌گویم ــ می‌سرایم ــ و چنین خواند: «اگر از گرفتاری گور رستی از بزرگ‌کاری رسته و رهایی یافته‌ای وگرنه گمان نمی‌برم که رهایی یابی»[1]

زیاد بن مَطَرْ بن شُریح عدوی

از خاندان عدی بن عبدمنات بن اد بن طابخه است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید، از علاء پسر زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است پدرش زیاد بن مطر وصیت کرده و گفته است * اگر برای من حادثه پیش آمد ــ مرگم فرا رسید ــ بنگرید که فقیهان بصره ــ دربارهٔ اموال من ــ چه می‌گویند همان را انجام دهید. گوید پرسیدیم و به پرداخت خمس توافق و اتفاق کردند.

والان بن قِرفة عدوی

او از حذیفة بن الیمان روایت کرده است و ابوهنیده عدوی از او روایت کرده است.

---

۱. إنْ تنج منها تنج من ذی عظیمة — وإلاّ فانی لا اخالُکَ ناجیا

عبدالله بن ابی عتبه

همراه ابودرداء و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و مردمی دیگر از یاران حضرت ختمی مرتبت مسافرت کرده است.

عقبة بن اَوْس سدوسی

محمد بن سیرین از او روایت کرده است. عقبه محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

عمرو بن وهب ثقفی

محمد بن سیرین از او روایت کرده است. او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

ابوشیخ هُنائی

نامش خیوان و نام پدرش خالد و از قبیله ازد بوده است. محدثی ثقه و او را حدیثهایی بوده و پیش از حسن بصری درگذشته است.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از ابوهلال، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن زیاد گرفتار فراموشی شده بود، به ابوشیخ هنائی دستور داد که در نماز ــ قرائت و اذکار و شمار رکعات را ــ به او یادآوری کند.

حُضین بن منذر رقاشی[1]

۱. جای شگفتی است که محمد بن سعد دربارهٔ این مرد بزرگ که شاعری توانا و دلیر و یکی از پرچمداران حضرت امیر(ع) در جنگ صفین است و گفته‌اند، حضرت دربارهٔ او شعری سروده‌اند، چیزی ننوشته است. برای آگهی از فضل او به لسان‌العرب ابن منظور و قاموس فیروزآبادی و رجال شیخ طوسی و جامع‌الرواة اردبیلی مراجعه فرمایید.

عمران بن حَطّان سدوسی

شاعر بوده و از ابوموسی اشعری و عایشه و جز آن دو روایت کرده است.

یزید بن عبدالله بن شخیر

ابن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش. کنیه‌اش ابوعلا بوده است.

گوید ابراهیم بن محمد بن عرعرة بن بِرِنْد، از یحیی بن سعد قطّان، از ابوعقیل ما را خبر داد که می‌گفته است، ابوعلاء می‌گفت * من از حسن بصری ده‌سال بزرگترم و مطرف از من ده‌سال بزرگتر است.

گوید سلیمان بن حرب، از ابوهلال، از ابوصالح عُقیلی ما را خبر داد که می‌گفته است * یزید بن عبدالله بن شخیر چندان از مصحف خود تلاوت می‌کرد که بی‌هوش می‌شد ــ از حال می‌رفت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از سعد جریری ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعلاء یزید بن عبدالله بن شخیر از روی مصحف چندان قرآن تلاوت می‌کرد که ــ برادرش ــ مطرف می‌گفت بقیه امروز را تلاوت مکن و قرآنت را جمع کن.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن بن عمرو و یحیی بن خلیف بن عقبه، هر دو از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر دادند که می‌گفته است * خود دیدم که ابوعلاء ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید عارم بن فضل و مسلم بن ابراهیم هردو، از گفتهٔ ابوحفص اعین بن عبدالله عُقَیْلی ما را خبر دادند که می‌گفته است * درحالی‌که کفن یزید بن عبدالله بن شخیر را مـی‌بریدم ابوالملیح هذلی از کنار من گذشت و گفت برای کفن او بندهایی همانند بندهای لباس زندگان بگذار.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: ابوعلاء یزید بن عبدالله بن شخیر به سال یکصد و یازده هجری در بصره درگذشته است، و جز او می‌گوید به روزگار حکومت عمر بن هبیره درگذشته است. ابوعلاء محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای پسندیده‌یی است.

گروهی دیگر از این طبقه که از کسانی که برشمردیم کوچکتر بوده‌اند و از عمران بن حُصین و ابوهریره و ابوبکرة و ابوبرزه و معقل بن یسار و عبدالله بن معقل و ابن عُمر و ابن عباس و اَنَس بن مالک و جز ایشان روایت کرده‌اند

حَسن بن ابی حَسَنْ ــ بصری ــ

نام ابوحسن یسار بوده و گفته شده است از اسیران دشت میشان است که او را به مدینه برده‌اند و رُبَیّع دختر نَضْر که عمه انس بن مالک بوده او را خریده و آزاد کرده است.

از حسن بصری روایت کرده‌اند که می‌گفته است * پدر و مادرم هر دو برده بوده‌اند و صاحب آنان مردی از بنی نجّار بوده است. آن مرد همسری از خاندان سلمه انصار گرفته است و پدر و مادر حسن را به حساب بخشی از مهریه به آن زن بخشیده و پیش او فرستاده است و او هر دو را آزاد کرده است. و گفته می‌شود مادر حسن بصری کنیز اُم سلمه همسر محترم حضرت ختمی‌مرتبت بوده است. حسن بصری در مدینه دوسال باقی مانده از خلافت عمر زاده شد.

می‌گویند گاه چنان بود که مادرش از خانه بیرون می‌رفت و کودک شیرخواره می‌گریست و امّ سلمه (سلام‌الله علیها) برای آرام‌کردن و سرگرم‌ساختن او پستان خویش را در دهان کودک می‌گذاشت و گاهی ترشح شیری بیرون می‌آمد و می‌نوشید. می‌گویند این حکمت و سخن‌آوری از برکت همان است. حسن در وادی القری پرورش یافت و مردی بسیار فصیح بود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از یونس، از گفتهٔ خود حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج از من پرسید عمر تو چه اندازه است؟ گفتم: از دو سال مانده از خلافت عمر. گفت: به خدا سوگند جسمت از عمرت سالخورده‌تر است.

گوید ابوداود طیالسی از خالد بن عبدالرحمان بن بکیر، از حسن بصری ما را خبر داد

که می‌گفته است * در پانزده‌سالگی عثمان را می‌دیدم که نشسته و برخاسته خطبه می‌خواند.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از شعیب بن حبحاب، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است دیده است که * از ابریق بر دست عثمان آب ریخته می‌شود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم، از ابورجاء ما را خبر داد که مـی‌گفته است * بـه حسن بصری گفتم تا چه هنگام در مدینه بوده‌ای؟ گفت: تا شبهای جنگ صفین. پرسیدم چه هنگام بالغ شدی؟ گفت: یک سال پس از جنگ صفین. گوید: محمد بن عمر واقدی می‌گفت آنچه در نظر ما ثابت است این است که به هنگام کشته‌شدن عثمان حسن بصری چهارده ساله بوده است، حسن بصری بدون تردید عثمان را دیده و از او حدیث شنیده و روایت کرده است. همچنین از عمران بن حُصین و سمرة بن جندب و ابوهریره و ابن عمر و ابن عباس و عمرو بن تغلب و اسود بن سریع و جندب بن عبدالله و صعصعة بـن مـعاویه روایت کـرده است. و صعصعة از ابوذر روایت کرده است. حسن از عبدالرحمان بن سمره هم روایت کرده است که سه سال همراه او در جنگهای کابل و اَنْدُقان و زابلستان شرکت کرده است. یحیی بن سعید قطّان دربارهٔ احادیثی که حسن بصری از سمره روایت کرده است چنین می‌گوید که شنیده‌ایم از کتابی نقل می‌کرده است.[1]

گفته‌اند که حسن بصری مردی جامع و عالمی بلندمرتبه و فقیه و امین و مورد اعتماد و زاهد و پارسا و دارای دانشی گسترده و سخن‌آور و زیبا و خوش‌اندام بوده است.

سخن حسن بصری دربارهٔ حدیثهایی که به‌صورت مسند ــ با آوردن اسناد ــ نـقل کرده و از کسانی که از ایشان شنیده است بیان کرده است حجت است و احـادیثی راکـه به‌صورت مرسل ــ بدون آوردن اسناد نقل کرده است ــ حجت نیست. حسن بصری به مکه رفت او را بر تختی نشاندند و مردم پیش او جمع شدند و برای ایشان حدیث می‌گفت. از کسانی که پیش او آمدند مجاهد و عطاء و طاووس و عمرو بن شعیب بودند. همه‌شان یا برخی از ایشان گفتند هرگز کسی مانند این مرد ندیده‌ایم.

گوید عبدالوهاب بن عطا، از سعید بن عروبه، از قتاده از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر میثاقی که خداوند از اهل علم گرفته است نمی‌بود درباره بسیاری از چیزها که می‌پرسید پاسخ نمی‌دادم و حدیثی برای شما نمی‌گفتم.

۱. اندقان، اندغان، اندکان نام منطقه‌ای از فرغانه و دهکده‌ای از دهکده‌های سرخس است. به معجم‌البلدان مراجعه فرمایید.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که مـی‌گفته است از حسـن بصری شنیدم می‌گفت از ابوهریره شنیدم که مـی‌گفت * پس از دست‌زدن و خـوردن هـر چیزی که آتش آن را پخته و تغییر داده است وضـوگرفتن ــ دست‌شسـتن ــ لازم است و حسن بصری می‌گفته است من این کار را هرگز رها نمی‌کنم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوهلال محمد بن سلیم ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم می‌گفت * پیامبر خدا موسی علیه‌السلام جز پوشیده و دور از چشـم دیگران غسل نمی‌کرد و بدن خود را شست‌وشو نمی‌داد. می‌گوید: عبدالله بن بـریده از او پرسید ای ابوسعید این را از چه کسی شنیده‌ای؟ گفت: از ابوهریره.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ربیعة بن کلثوم ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم مردی به حسن بصری می‌گفت * اگر روز جمعه‌ای گِل و باران و هوای خیس و مرطوب بـاشد می‌توان غسل نکرد؟ حسن گفت: باید غسل کرد و چون آن مرد اصرار کرد، حسن بصری گفت: ابوهریره ما را حدیث کرد و گفت حضرت ختمی‌مرتبت مرا بـه سـه چـیز سـفارش فرمود، غسل روز جمعه و خواندن نماز وتر پیش از خفتن و روزه گرفتن سه روز از هر ماه.

گوید عفان بن مُسلم، از وُهیب، از ایوب، و حماد از علی بن زید بن جدعان، و تنی چند از شعبه، از یونس ما را خبر دادند که آنان می‌گفته‌اند * حسن بصری از ابوهریره چیزی نشنیده است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری گاهی حدیث را نقل می‌کرده است و گاهی معنای حدیث را می‌گفته است.

گوید عفان و موسی بن اسماعیل هر دو، از جریر بن حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است * حسن بصری برای ما حدیث نقل می‌کرد گاه لفظی بر حدیث می‌افزود و گاه کلمه‌ای را می‌کاست ولی معنی حدیث یکسان بود ــ فزونی و کاستی او به درستی معنای حـدیث صدمه نمی‌زد.

گوید عفان بن مُسلم، از مهدی بن میمون، از گفتهٔ غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * به حسن بصری گفتم: ای ابوسعید! گاه آدمی حدیثی را می‌شنود و آن را نقل می‌کند و بدون توجه ممکن است در نقل او فزونی یا کاستی راه یابد، این چگـونه است؟ گفت: چه کسی این موضوع را تحمل می‌کند؟

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از حُمَیْد ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است

* دانش حسن بصری در صحیفه‌ای به این ضخیمی بود، عفان با انگشتان دست خود ضخامت کتاب را نشان می‌داد.

عفان بن مسلم، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * به قتاده گفتم، حسن از چه کسی این موضوع را نقل می‌کرد که طلاق خلع جز در حضور سلطان ــ حاکم ــ درست نیست؟ گفت از زیاد.

سلیمان بن حرب، از حماد بن سلمه، از یزید رشک ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری سرپرستی قضا را داشته است.

گوید معاذ بن معاذ، از عمر بن ابی زائدة ما را خبر داد که می‌گفته است * نامه‌ای از قاضی کوفه برای ایاس بن معاویه آوردم. وقتی با نامه رسیدم ایاس از قضاوت برکنار و حسن بصری به جای او به قضاوت گماشته شده بود. نامه را به او دادم پذیرفت و در آن باره از من دلیل و گواهی نخواست.

گوید سعید بن عامر، از همّام بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفت * حسن بصری برای ما نقل نکرد که کسی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر او را آموزش داده باشد.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث، از شعبه ما را خبر داد که می‌گفت * حسن بصری را دیدم که برای نماز برخاست مردم بر او هجوم بردند. گفت این مردم را از داشتن پاسبان و کسی که آنان را از اینگونه کارها بازدارد چاره‌ای نیست. حسن بصری کنار مناره کهنه و قدیمی که آخر مسجد بود می‌نشست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از ابوعقیل ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن را در دست چپ او دیدم.

گوید عفان بن مسلم، از معاذ بن معاذ، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر روی مهر انگشتری حسن بصری فقط چند خط بود.

گوید معن بن عیسی، از محمد عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن بصری را که تمام آن از نقره بود در دست چپش دیدم.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از عباد بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم درحالی‌که نعلین به پا داشت نماز می‌گزارد.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از سعید بن ابی عروبه ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید فضل بن دکین و عمرو بن هیثم و یحیی بن خلیف همگی، از ابوخُلده نقل می‌کردند که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید یحیی بن عباد، از عمارة بن زاذان ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن را با ریش زرد دیدم.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابان عطّار ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.[1]

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را می‌دیدم که موهای سبیل خود را بدان گونه که بعضی از مردم کوتاه می‌کنند کوتاه نمی‌کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلاّم بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که نماز می‌گزارد و دستهایش درون عبای او بود.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قرّه ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری حسن را دیدم که حلقه سیمینی بود.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن حسن بصری جامه یمنی دارای نقش و نگار و بر سرش عمامه سیاه دیدم.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید ابوعمرو بن عاصم، از مبارک بن فضالة ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که در نماز طیلسان خود را بر جانب چپ بدنش قرار می‌دهد.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری نوره نمی‌کشیده است!

گوید موسی بن اسماعیل، از عبدالمؤمن سدوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را در مسجد دیدم که بر تن او طیلسان کردی دولایه که ظریف دوخته شده

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که نقل اینگونه مطالب با این همه اسناد نشان‌دهندهٔ چیرگی اهل حدیث و پیروان احمد بن حنبل است، که توجه به رنگ ریش، آن هم به‌ویژه رنگ حنایی و زرد! و حداکثر اینکه استدلال به استحباب خضاب بشود، به‌راستی جای شگفتی است که جایگاه علوم و مباحث عقلی در کتاب طبقات و امثال آن از یاد رفته است.

بود و کوکهای آن دیده نمی‌شد دیدم.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که * اندازه پیراهن حسن بصری تا جای بستن بندهای کفش بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از عیسی بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم عمامه سیاهی بر سر داشت که دنبالهٔ آن را از پشت سرش آویخته بود و پیراهنی گشاد و بردی کوتاه بر تن داشت که آن را به صورت ردا پوشیده بود.

مسلم بن ابراهیم، از حُریث بن سائب، از گفتهٔ خود حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار خلافت عثمان بن عفان به خانه‌های همسران حضرت ختمی‌مرتبت می‌رفتم و دستم به سقف خانه‌ها می‌رسید.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است، از حمید بن هلال شنیدم که می‌گفت ابوقتاده به ما گفت * بر شما باد به پیوستن و بهره‌بردن از این شیخ، یعنی حسن بن ابی حسن بصری، و به خدا سوگند که من هیچ مردی را از لحاظ اندیشه شبیه‌تر از این مرد به عمر بن خطاب ندیده‌ام.

گوید موسی بن ابراهیم، از مهدی بن میمون، از محمد بن عبدالله بن ابی یعقوب ما را خبر داد که می‌گفته است از مورق شنیدم می‌گفت ابوقتاده عدوی به من گفت * به این شیخ ــ حسن بصری ــ پیوسته باش و از او فراگیر که به خدا سوگند من کسی را از لحاظ اندیشه به عمر بن خطاب شبیه‌تر از او ندیده‌ام.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * عروة بن زبیر و یحیی بن جَعْده و قاسم را دیدم هیچیک از ایشان را مانند حسن ندیدم. اگر حسن بصری در بزرگی و مردی خود به حضور یاران رسول خدا(ص) می‌رسید آنان نیازمند به اندیشه او می‌بودند.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از عقبة بن ابوثبیت راسبی ما را خبر داد که می‌گفته است * بلال پسر ابوبرده پیش من آمد، سخن از حسن بصری به میان آمد، بلال گفت: از پدرم ابوبردة شنیدم می‌گفت هرگز مردی را که افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) نداشته است از این شیخ یعنی حسن بصری شبیه‌تر به اصحاب آن حضرت ندیده‌ام.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است مردی از قول عبدالله بن عامر شعبی برای من نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که ابن هبیره به

حسن بصری و شعبی پیام فرستاد و آن دو را احضار کرد حسن و شعبی با یکدیگر دیدار کردند. گوید: شعبی فراوان پاس حرمت حسن بصری را داشت. و من او را گفتم: پدرجان! دیدمت که با این شیخ کارها کردی که هرگز نسبت به هیچ‌کس انجام نمی‌دهی. گفت: پسرجان! هفتاد تن از یاران پیامبر را دیده‌ام، و هیچ‌کس را از این شیخ شبیه‌تر به آنان ندیده‌ام.

گوید حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت از ابوخیثمه زهیر بن معاویه شنیدم می‌گفت ابواسحاق همدانی ما را گفت که * حسن بصری شبیه یاران پیامبر(ص) بود.

گوید قبیصة بن عقبه، از سفیان، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری مردی بسیار اندوهگین بود و محمد بن سیرین مردی شوخ و خنده‌رو.[1]

گوید حسن بن موسی اشیب، از حماد بن سلمه، از گفتهٔ حُمَیْد و یونس بن عبید ما را خبر داد که آن دو می‌گفته‌اند * فقیهان را دیده‌ایم و هیچ‌کس از آنان را جامع‌تر از حسن ندیده‌ایم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن برای خشنودی خدا سخن می‌گفت و اعتراض می‌کرد و محمد بن سیرین برای خشنودی خدا سکوت می‌کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل ما را خبر داد که می‌گفته است از عمرو بن مره شنیدم می‌گفت * من به سبب وجود این دو شیخ یعنی حسن بصری و محمد بن سیرین رشک می‌برم.

گوید مسلم بن ابراهیم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است، از قتاده شنیدم می‌گفت * حسن از داناترین مردم به حلال و حرام بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را سخاوتمندتر از این دو شیخ یعنی حسن بصری و ابن سیرین ندیده‌ام، ولی حسن بصری در تقاضای پذیرفته‌شدن هدیه‌اش بیشتر اصرار می‌کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * به خدا سوگند حسن در مسئلهٔ فتنه‌ها و خونها از سران دانشمندان بود.

---

۱. به گفتهٔ ایوب سجستانی، حسن بصری می‌گفته است این اندوهگینی نتیجهٔ نفرین مرد صالح علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که در من کارگر افتاده است. لطفاً به الکُنیٰ والالقاب، ج ۲، ص ۷۵ مراجعه شود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابن اشعث گفته شد اگر خوشحال می‌شوی که بر گرد تو چنان کشته شوند که بر گرد شتر عایشه کشته می‌شدند، حسن بصری را با خود ببر، ابن اشعث به حسن پیام داد و او را با زور بردند.

گوید عفان بن مُسلم، از سُلَیْم بن اَخْضَر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مردم به روزگار فتنه ابن اشعث از همراهی با او خودداری می‌کردند. به او گفتند این شیخ یعنی حسن بصری را با خود همراه کن و ببر. ابن عون می‌گوید: من خود حسن را دیدم که میان دو پل درحالی‌که عمامه سیاه بر سر داشت با مأموران ابن اشعث همراه بود. آنان لحظه‌ای از او غافل شدند حسن خود را در یکی از رودخانه‌ها افکند و از چنگ ایشان رهایی یافت و نزدیک بود در آن روز هلاک شود.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین، از گفتهٔ سلیمان بن علی ربعی، ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام فتنه ابن اشعث که با حجاج به جنگ پرداخت، عقبة بن عبدالغافر و ابوالجوزاء و عبدالله بن غالب همراه تنی چند از کسانی که مانند ایشان بودند پیش حسن بصری رفتند و از او پرسیدند که‌ای ابوسعید! دربارهٔ جنگ با این مرد بسیار سرکش که خونها به ناروا ریخته و اموال را به ناروا تصرف کرده و نماز را رها کرده است و چه و چه انجام داده و پاره‌ای دیگر از کارهای حجاج را برشمردند چه نظر داری و چه می‌گویی؟ حسن گفت: رای من این است که با او جنگ نکنید که اگر گرفتاری حجاج برای شما عقوبت الهی باشد نمی‌توانید با شمشیرهای خود آن را رفع کنید و اگر آزمون است «شکیبایی کنید تا خداوند حکم کند و خدا بهترین حکم‌کنندگان است»[1] گوید آن گروه از پیش حسن بصری بیرون آمدند و می‌گفتند مگر ممکن است از این گبرک پیرو کنیم. گوید آنان که قومی عرب بودند همراه ابن اشعث قیام و خروج کردند و همگی کشته شدند.

سلیمان در پی همین موضوع می‌گفت که مرة بن ذباب مرا خبر داد و گفت * هنگامی که عقبة بن عبدالغافر میان خندق به حال مرگ افتاده بود او را دیدم، گفت: ای ابومعذل نه دنیا داشتیم و نه آخرت.

گوید موسی بن اسماعیل، از شبیب بن عجلان حنفی ما را خبر داد که می‌گفته است سَلْم بن ابی ذیّال برایم گفت * درحالی‌که گروهی از شامیان هم حاضر بودند کسی از حسن

---

۱. بخشی از آیهٔ ۸۷، سورهٔ هفتم ــ اعراف.

بصری پرسید در فتنه‌هایی مانند فتنهٔ ابن اشعث و یزید بن مهلب چه می‌گویی؟ شنیدم که حسن گفت: نه با این گروه باش و نه با آن گروه. در این حال مردی از شامیان گفت یعنی می‌گویی همراه امیرالمؤمنین هم نباشند؟ و درحالی‌که خشمگین شده بود و با دست گره کردهٔ خود به حسن بصری اشاره می‌کرد همچنان می‌گفت آری ای ابوسعید و نه همراه با امیرالمؤمنین، و نه همراه امیرالمؤمنین!

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ابوالتیاح ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابن اشعث به قیام پرداخت پیش حسن بصری و برادرش سعید حاضر بودم[1]، حسن بصری از خروج بر حجاج نهی می‌کرد و دستور به خودداری می‌داد و برعکس او، سعید بر آن کار تشویق می‌کرد. سعید ضمن گفتگو به حسن گفت: دربارهٔ سپاه مردم شام هم بر فرض که همین فردا با آنان رویاروی شویم چه گمان می‌کنی. به آنان خواهیم گفت ما نه امیرالمؤمنین را از خلافت خلع کرده‌ایم و نه ارادهٔ این کار را داشته‌ایم و داریم، بلکه اعتراض ما بر او، امیری و حکومت حجاج است، او را عزل کند. چون سعید از سخن خود آسوده شد، حسن شروع به سخن کرد و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم به خدا سوگند که خداوند حجاج را برای عقوبت شما بر شما چیره کرده است، با شمشیر با عقوبت خدا معارضه مکنید، بر شما باد به آرامش و تضرع به پیشگاه خداوند. اما آنچه دربارهٔ گمان و تصور من از مردم و سپاه شام پرسیدی، تصور من در آن مورد چنین است که اگر بیایند و حجاج دنیا و امکانات خود را در اختیارشان بگذارد بر هر کاری ایشان را وادارد انجام خواهند داد، گمان من نسبت به ایشان این‌گونه است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عمرو بن یزید عبدی ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم حسن بصری می‌گفت * اگر مردم هنگامی که از سوی سلطان گرفتار می‌شوند شکیبایی کنند چیزی نمی‌گذرد که گشایش می‌یابند ولی دشواری در این است که به شمشیر روی می‌آورند و بر آن توکل می‌کنند و به خدا سوگند هرگز روی خوشی و خوبی را نمی‌بینند.

گوید عفان بن مُسلم، از سُلیم بن اَخْضَر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار در نظر مردم بصره تا هنگامی که همراه ابن اشعث نشده بود محترم‌تر از

۱. برای آگهی از فتنه ابن اشعث و سرانجام آن در مآخذ کهن مراجعه فرمایید به ترجمهٔ اخبارالطوال دینوری، به قلم این بنده، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴ ش، ص ۴ـ۳۶۰.

حسن بصری بود و چون حسن از همراهی با ابن اشعث خودداری کرد از آن پس در نظر مردم بلندمرتبه‌تر شد و مسلم بن یسار از چشم مردم فرو افتاد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل ما را خبر داد که مـی‌گفته است * حسـن بصری را دیدم که پای منبر ابن اشعث نشسته بود.

گوید روح بن عُبادة، از گفتهٔ حجاج اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی ضمن بیان آرزوهای خود گفت ای کاش زهد حسن و پارسایی ابن سیرین و عبادت عامر بن عبدالقیس و فقه سعید بن مسیب و چیزی از مطرف راکه روح بن عباده آن را فراموش کرده بود می‌داشتم. گوید چون در این باره دقت کردند همه این امور را در حسن دیدند.

گوید عفان بن مسلم، از حاتم بن وردان ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور من و درحالی‌که می‌شنیدم، مردی از ایوب مسئله‌یی پرسید، ایوب عقیده و گفتهٔ حسن بصری را برای او گفت. آن مرد خندید. ایوب چنان خشمگین شد که سرخی به چهره‌اش دوید و از آن مرد پرسید چه چیزی تو را به خنده واداشت؟ گفت چیزی نبود. ایوب گفت از خوبی و نیکی خنده نکردی، همانا به خدا سوگند که دیدگان تو هرگز مردی فقیه‌تر از حسن بصری ندیده است.

گوید روح بن عبادة، از حماد بن سلمه، از جَریری ما را خبر داد که مـی‌گفته است * ابوسلمة بن عبدالرحمان از حسن بصری پرسید آیا فتواهـایی کـه بـرای مـردم مـی‌دهی چیزهایی است که شنیده‌ای یا به رأی خود می‌گویی؟ حسن گفت: به خدا سوگند چنان نیست که تمام فتواهایی که می‌دهیم شنیده باشیم، ولی رای و اندیشه ما برای مردم بهتر از رای و اندیشهٔ خودشان است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * خود من حدیثی را برای حسن بصری نقل کردم، پس از چندی شنیدم که حسن آن را نقل می‌کند. به او گفتم: ای ابوسعید این حدیث را چه کسی برای شما نقل کـرده است؟ گـفت: نمی‌دانم. گفتم: من این حدیث را برای شما نقل کردم.

گوید عفان بن مسلم، از زریک بن ابی زریک ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم می‌گفت * هنگامی که فتنه روی می‌آورد دانشمندان آن را می‌شناسند و چون پشت می‌کند و می‌رود جاهلان آن را می‌شناسند.

گوید عفان بن مُسلم، از سلیمان بن مغیره، از ثابت ما را خبر داد که گفت * در آن

هنگام که حجاج آن کارها را انجام داد و مسلمانان را از بصره بیرون برده بود همراه حسن بصری بر بام خانه‌اش نشسته بودیم. برادرش سعید بن ابی‌الحسن آمد و در همان حال که ما نشسته بودیم گفت ما به این موضوع اقرار می‌کنیم تا خود را از زندان رها سازیم. حسن گفته او را رد کرد، و او راگفته برادرش خوش نیامد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * در خواب حسن بصری را دیدم که به زنجیر کشیده شده است.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت، از علاء بن زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * خوش نمی‌دارم تا دعای کسی را نشنوم به آن آمین بگویم مگر در مورد حسن.

گوید همین عفان، از سلیمان بن مغیره، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است مطرّف می‌گفت * خوش نمی‌دارم تا نشنوم چه دعایی می‌کنند بر دعای کسی آمین بگویم، جز در مورد حسن.[1]

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است از حُمید و یونس شنیدم که می‌گفتند * هیچ‌کس راکه از حسن جامع‌تر باشد درک نکرده‌ایم.

گوید عفان بن مسلم، از سلیم بن اَخْضَر از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * گفتار و سخن حسن بصری شبیه گفتار و سخن رُؤبَه بن عجّاج بود.[2]

گوید مسلم بن ابراهیم، از نوح بن قیس، از یونس بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است، مردی به حسن بصری گفت: ای اباسعید! حسن به او گفت: کجا پرورش یافته‌ای؟ گفت: در شهر اُبلّه. گفت: از همان‌جا گرفتار شده‌ای.

گوید عفان بن مسلم، از اسماعیل بن ابراهیم، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی سعید بن ابی حسن گفت من داناترین مردم به زبان و ادب عربم. گوید حسن از او پرسید تو چنانی؟ گفت: آری و اگر می‌توانی یک کلمه را بر من بگیر که نادرست گفته باشم.

---

۱. ظاهراً مقصود این است که در مجامع و مجالس بزرگ که صدای دعاکننده و موضوع دعا شنیده نمی‌شده است به تقلید از دیگران آمین نمی‌گفته‌اند. مگر در مورد دعاهای حسن بصری که ناشنیده هم آمین می‌گفته‌اند.

۲. از سخنوران و سرایندگان نامور قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۴۵. گویند خلیل بن احمد به روز مرگش گفته است امروز شعر و لغت و فصاحت را به خاک سپردیم. برای آگهی بیشتر به وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۶۳ مراجعه فرمایید.

حسن گفت: همین سخن تو.[۱]

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از اشعث ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه پیش حسن بصری می‌رفتیم نه از ما خبری پرسیده می‌شد و نه خبری به ما داده می‌شد و تمام سخن دربارهٔ آن جهان و آخرت بود و هرگاه پیش محمد بن سیرین می‌رفتیم دربارهٔ اخبار و اشعار از ما می‌پرسید.

گوید عفان بن مسلم، از یزید بن ابراهیم ما را خبر داد که می‌گفت * حسن را دیدم که در پایان داستانهای آموزنده‌ای که می‌گفت دستهای خود را برای دعا درحالی‌که رو به چهره‌اش بود بلند می‌کرد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از حُمید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن هر روز نیم درم گوشت می‌خرید با آن حال هیچ آبگوشتی خوشبوتر از آبگوشت او نبوییده‌ام، یا گواراتر از آن نچشیده‌ام.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * چند بار با حسن دربارهٔ سخنان او در مورد اعتقاد به قَدَرْ گفتگوی قهرآمیز داشتم و سرانجام او را از سلطان ترساندم. در این هنگام بود که حسن گفت از امروز دیگر آن را بازگو نخواهم کرد.

گوید عارم بن فضل، از حماد، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را نمی‌شناسم که بر حسن بصری عیبی جز همین موضوع قَدَرْ گرفته باشد یا بتواند بر او عیبی بگیرد.

گوید عارم بن بفضل، از حماد، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به خدا سوگند حسن بصری را درک کردم و اعتقاد به قدر نداشت.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال ما را خبر داد که می‌گفته است حُمَیْد و ایوب سخن می‌گفتند، شنیدم حُمید به ایوب می‌گفت * دوست دارم که غرامتی سنگین بر ما بسته می‌شد و حسن بصری در آنچه سخن گفت و اظهارنظر کرد سخن نمی‌گفت، ایوب گفت یعنی در قدر.[۲]

گوید موسی بن اسماعیل، از معتمر ما را خبر داد که می‌گفته است پدرم می‌گفت

۱. ظاهراً یعنی همین ادعای تو نادرست و ناپسندیده است.
۲. ظاهراً همانگونه که تهانوی در کشاف اصطلاحات الفنون گفته است اعتقاد به قدر اعتقاد معتزله است آیا منظور این است که حسن بصری از پیشگامان آن گروه بوده است!؟

* حسن بصری شیخ بصره و برگزیده‌تر جوانمرد آن شهر است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال، از غالب ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را سوار بر خر خود کردم تا از مسجد به خانه‌اش ببرم. گروهی از مردم را دید که از پی او در حال حرکت‌اند، گفت اینان سلامتی برای دل کسی باقی نمی‌گذارند، مگر اینکه مؤمن به نفس خود رجوع کند و آن را بشناسد.

گوید عفان بن مسلم، از گفته مُرجّیٰ بن رجاء، از غالب ما را خبر داد که می‌گفته است * یک بار که حسن بصری از مسجد بیرون آمد کسی خرش را برده بود، او کنار خر من آمد و بر آن سوار شد. خر من پای کسی را که سوارش می‌شد گاز می‌گرفت. من ترسیدم که مبادا پای حسن را گاز بگیرد. افسار و دهانه‌اش را به دست گرفتم. حسن پرسید این خر تو است؟ گفتم: آری. گوید: در آن حال مردانی از پی حسن به راه افتادند. گفت: خدا پدرت را بیامرزد، صدای کفش این گروه در دل آدم ناتوان اثر می‌گذارد و چیزی از آن باقی نمی‌گذارد. به خدا سوگند اگر مسلمان یا مؤمن ـ و شک در این کلمه از مرجّی بن رجاء است ـ به نفس خویش مراجعه نکند که بداند چیزی نیست، این صدای پای مردم شتابان دلش را تباه می‌سازد.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از یزید بن حازم ما را خبر داد و گفت شنیدم حسن بصری می‌گفت * این صدای کفش مردم پشت سر مردان، کمتر اتفاق می‌افتد که سفلگان را از کار متوقف نکند.

گوید عمرو بن عاصم، از سلام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم حسن بصری می‌گفت * این جهان را خوار و زبون بدارید و به خدا سوگند در آن صورت چه گوارا خواهد بود.

گوید سلیمان بن حرب، از ابو هلال، از غالب قطان ما را خبر داد که می‌گفت * گاهی که پیش حسن بصری بودیم ایاس بن معاویه و یزید بن ابی مریم هم آن‌جا می‌بودند. گوید: هرگاه از حسن چیزی پرسیده می‌شد ایاس به پاسخ‌دادن پیشی می‌گرفت. و چون دوباره از حسن پرسیده می‌شد فضیلت حسن را برایشان می‌فهمیدیم. گوید: از حسن پرسیدند آیا پرداخت یک صاع عسل ـ به‌عنوان هدیه ـ کافی است؟ ایاس پاسخ داد آری. حسن گفت: گاه بسنده است و گاهی کافی نیست. اگر رفیق و مهربان باشد بس است و اگر نادان و سفله باشد کافی نیست. گوید: برتری حسن بصری برایشان مانند برتری باز بود بر گنجشکها.

گوید عمرو بن عاصم، از یزید بن عوانه، از گفتهٔ ابوشداد که پیرمردی از بنی مجاشع و مورد ستایش بود ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری سخن از پشمینه‌پوشان به میان آمده شنیدم که حسن سه بار گفت آنان را چه می‌شود که خویشتن را گم کرده‌اند. در دل خود فخر و غرور نهفته می‌دارند و در لباس خود تظاهر به فروتنی می‌کنند. به خدا سوگند که هریک از ایشان به خرقه پشمینه خویش شیفته‌تر است از دارنده جامه زیبا و پسندیده به جامه‌اش.

گوید عبدالله بن جعفر رقی، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی پیش حسن آمد و در خانه‌اش بوی خوشی از دیگ احساس کرد و گفت: ای ابوسعید! به‌راستی که دیگ غذای تو خوشبوست. گفت: آری، دو گرده نانش را مالک و ماهی نمکسودش را فرقد آماده کرده‌اند.[1]

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری درحالی‌که جبه و ردای یمنی بر تن داشت از خانه بیرون آمد. فرقد به فارسی او را گفت: ای استاد برای کسی چون تو پوشیدن جامه‌ای به این خوبی مناسب است؟ حسن به او گفت: ای پسر مادر فرقد! مگر نمی‌دانی بیشتر دوزخیان پشمینه پوشانند!

گوید عبدالله بن جعفر، از عبیدالله بن عمرو، از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی دربارهٔ نیازی که داشت از حسن یاری خواست. حسن با او از خانه بیرون آمد. آن مرد گفت: من از ابن سیرین و فرقد هم یاری خواستم هردو گفتند بگذار به تشییع جنازه برویم و سپس همراه تو بیاییم. حسن گفت: اگر آن دو با تو می‌آمدند بهتر بود. پاداش آن از تشییع جنازه بیشتر و برتر بود.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال، از عتبة بن یقظان ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری نشسته بودیم، چند جوان صوفی‌مسلک هم بودند که از حسن چیزی نمی‌پرسیدند. آنان شروع به نگریستن به یکدیگر کردند. حسن گفت ایشان را چه می‌شود چرا سرگردانند، چرا سرگردانند، چرا خود را گم کرده‌اند؟

گوید موسی بن اسماعیل، از قرّه ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن بصری شنیدم می‌گفت * گروهی در این حلقه ما می‌نشینند که از این کار فقط دنیا را می‌خواهند، و شنیدم

۱. معنی این روایت را درست متوجه نشدم با تسامح ترجمه شد. راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است.

می‌گوید خداوند بنده‌ای را که بر ما دروغ نمی‌بندد و چیزی را که نگفته‌ایم از گفتهٔ ما نقل نمی‌کند رحمت فرماید.

گوید موسی بن اسماعیل، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری نشسته بودیم روز به نیمه‌رسیده بلکه بیشتر گذشته بود، پسرش خطاب به ما گفت: شیخ را آزاد بگذارید که او را به زحمت انداخته‌اید و او تاکنون نه چیزی خورده و نه چیزی آشامیده است. حسن گفت: خاموش باش بس کن و با او ترشرویی کرد و افزود که ایشان را آزاد بگذار به خدا سوگند هیچ چیز برای من بیشتر از دیدار ایشان و خودشان مایهٔ آرامش و روشنی چشم نیست. چه بسا مرد مسلمانی به دیدار برادر مسلمانش می‌رود و آن دو چندان سخن می‌گویند و ذکر و ستایش خدای خود را انجام می‌دهند و یکی دیگری را از خواب و استراحت نیمروزی بازمی‌دارد.

گوید موسی بن اسماعیل، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری بودیم هرگاه کسی می‌آمد می‌گفت سلام علیکم. حسن هم همان‌گونه پاسخ می‌داد که سلام علیکم.

گوید موسی بن اسماعیل، از حماد زید، از عمرو بن عُبید ما را خبر داد که می‌گفته است * ما دانش حسن را فقط به هنگامی که خشم می‌گرفت از او فرا می‌گرفتیم.

گوید موسی بن اسماعیل، از عیسی بن منهال، از غالب ما را خبر داد که می‌گفته است، حسن بصری می‌گفت * فزونی کردار بر گفتار کرامت است و فزونی گفتار بر کردار ننگ است.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ حماد بن سلمه، از ثابت، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * خندهٔ مؤمن از غافل‌ماندن دلش سرچشمه می‌گیرد.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از یزید بن زریع شنیدم که از گفتهٔ ابن ابی عروبة، و محمد بن سعد می‌گوید گمان می‌کنم که گفت از قتاده نقل می‌کرد که می‌گفته است * هرگاه این چهار مرد برای من جمع شوند به دیگران توجه ندارم و هر کس را هم که با ایشان مخالفت کند مهم نمی‌شمرم ــ یعنی در باب مسائل و احکام عقیدهٔ این چهارتن برای من ارزشمند است ــ حسن بصری و سعید بن مسیب و ابراهیم و عطاء، می‌گفته است این چهار تن پیشوایان شهرهایند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * از

عطاء دربارهٔ چیزی پرسیدند، گفت نمی‌دانم. گفته شد حسن بصری چنین و چنان می‌گوید. عطا گفت: به خدا سوگند میان سینهٔ من دلی چون دل حسن وجود ندارد.

گوید عمرو بن عاصم، از حمّاد بن سلمة، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفت * در مکه بودیم، شعبی به من گفت دوست می‌دارم حسن وقتی خصوصی به من بدهد. من که با حسن بصری هم‌خانه بودم موضوع را به او گفتم. گفت هر وقت می‌خواهد بیاید. گوید: شعبی آمد، من بر در حجره ایستاده بودم. به شعبی گفتم: پیش او برو که در خانه تنهاست. شعبی گفت: خوشتر می‌دارم که تو هم همراهم باشی. داخل خانه شدیم. حسن رو به قبله نشسته بود و می‌گفت: ای پسر آدم، هیچ نبودی و تکوین یافتی، چیزها خواستی و به تو ارزانی شد، آنگاه چیزی از تو خواسته شد و ندادی چه بد کردی، سپس اندکی به سوی می‌رفت و برمی‌گشت و دوباره همان سخنان را می‌گفت و این کار را چند بار تکرار کرد. گوید، شعبی روی به من آورد و گفت: فلانی برگرد برویم که این شیخ در حالی غیر از حال ماست.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره، از یونس بن عبید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری مقرری خود را گرفت و شروع به تقسیم‌کردن آن کرد. خانواده‌اش نیازی را که داشتند یادآوری کردند. گفت آنچه را از مقرری مانده است بگیرید و بدانید که در این مقرری خیری نیست مگر همینگونه رفتار شود.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از حُمید، از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * بسیاری خنده از چیزهایی است که دل را می‌میراند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از محمد بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز دربارهٔ وضع جسمی و چگونگی خوراک و پوشاک حسن بصری از من پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت به من خبر رسیده است که عمامه دودی‌رنگ مایل به سیاه[1] بر سر می‌نهاده است؟ گفتم: آری. گفت: آن گونه عمامه از لباسهای ویژهٔ آن قوم است. سپس پرسید آیا حسن را دیدی که پیش عدی برود؟ گفتم: آری. سپس از مجلس او پرسید که آیا او را دیدی که چیزی در حضور عدی بخورد؟ گفتم: آری. روزی طبقی آوردند و حسن از آن طبق شفتالویی برداشت و بخشی از آن را گاز زد و خورد و باقی‌مانده‌اش را رد کرد.

---

۱. ظاهراً این رنگ عمامهٔ پارسایان بوده است. ابن منظور در لسان العرب ذیل مادهٔ حرق و کلمهٔ حَرْقانیّه در این باره توضیح داده است.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت سهل بن حُصین بن مُسلم باهلی، از ابوقزعة باهلی برای ما نقل کرد که می‌گفته است * در حضور حسن تنی چند از بردگانی را که پدرت برای او فرستاده بود دیدم.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن بن عمرو، از گفتهٔ ابوحره ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری برای قضاوتی که بر عهده داشته است مزد نمی‌گرفته است.

گوید یعقوب بن اسحاق حضرمی، از گفتهٔ عقبة بن خالد عبدی ما را خبر داد که می‌گفته است از حسن شنیدم می‌گفت * مردم و نسناس همگی رفته‌اند، آوایی می‌شنویم و همدمی نمی‌بینیم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از مندل، از ابومالک ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به حسن بصری گفته می‌شد آیا خروج و قیام نمی‌کنی که وضع بهتر شود و تغییر کند؟ می‌گفت جز این نیست که خداوند با توبه و بازگشت از گناه وضع را تغییر می‌دهد و با شمشیر تغییر نمی‌دهد.[1]

گوید خلف بن تمیم، از زائدة، از هشام، از گفته حسن بصری و محمد بن سیرین ما را خبر دادند که هردو می‌گفته‌اند * با پیروان هَویٰ و هوس ــ بدعت‌گزاران و مباحثه کنندگان دربارهٔ ملل و نحل ــ همنشینی مکنید و با ایشان ستیز و بگو و مگو مکنید و از ایشان سخنی مشنوید.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیّاش شنیدم که می‌گفت * حسن بسیار سخن می‌گفت، درست به یاد ندارم ولی به نظرم گفت با آنکه به اندازهٔ گنجایش خانه‌اش حاضر بودیم تاب مقاومت با او نداشتیم.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از محمد بن زبیر از حسن بصری ما را خبر داد که * پسرش پیش حسن آمد، حسن پرسید دربارهٔ آن مرد پرس‌وجو کردی؟ گفت: آری. یعنی مردی که به خواستگاری دخترش آمده بود. حسن پرسید او بردهٔ آزادکرده و وابسته است؟ گفت: آری. با آنکه یاران حسن از این کار او ــ که نوهٔ خود را به بردهٔ آزادشده بدهد دلگیر بودند. حسن به پسر گفت: برو و دختر خود را به همسری او

۱. ملاحظه می‌فرمایید که چنین روحیه‌ای تا چه اندازه برای دولتمردان اموی و مروانی مطلوب بوده است، طبیعی است که آنان از امثال حسن بصری سخت طرفداری کنند و شاید هم بدون اینکه حسن آگاه باشد از افکار او بهره‌برداری کنند که کرده‌اند و باید او را بر سادات حسنی و حسینی ترجیح دهند.

درآور. سپس پرسید چه اندازه به تو داده است؟ گفت: ده هزار درم. حسن گفت: ده بار هزار درم؟ اگر ده هزار درم از او بگیری چه چیزی باقی می‌ماند؟ نه! شش هزار درم را برای مرد بازگذار و چهار هزار درم بگیر. گوید در این هنگام مردی به حسن بصری گفت: ای ابوسعید! صدهزار درم از آن مرد هم در دست من است ــ نگران ده هزار درم مباش ــ حسن بصری پرسید صدبار هزار درم؟ گفت: آری. حسن گفت: نه به خدا سوگند در این کار خیری نیست. دختر را به همسری او مده. گوید در این هنگام مادر دختر آمد و به حسن اعتراض کرد که چرا ما را از روزی‌یی که خداوند برای ما فراهم فرموده است محروم می‌داری؟ حسن گفت: ای سفله فرومایه بیرون برو. راوی این خبر می‌گوید گویی هم‌اکنون آن زن را می‌بینم که پیرزالی بلندبالا بود.

گوید یزید بن هارون، از هشام بن حسان ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلمة بن عبدالملک برای حسن بصری جُبّه و گلیمی فرستاد، حسن هر دو را پذیرفت و گاهی حسن را در مسجد می‌دیدم که همان‌ها را پوشیده و گلیم را روی جُبه فرو هشته است.

گوید وهب بن جریر بن حازم، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم درحالی‌که گلیمی پرنقش و نگار بر دوش داشت نماز می‌گزارد و به هنگام سجده هم دستهای خود را از آن بیرون نمی‌آورد.

گوید ابوعامر عقدی، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری هرگاه پیش مردم می‌آمد چه در تابستان و چه در زمستان عمامه‌اش را از سر برنمی‌داشت.

گوید فضل بن دکین، از عمارة بن زاذان ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن حسن بصری پیراهن کتان مصری و بردی نگارین و قبایی ترک‌دار و طیلسان صاف و نیلگون دیدم.

گوید فضل بن دکین، از بدر بن عثمان ما را خبر داد که می‌گفت * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری را دیدم که جامه‌های یمنی و طیلسان می‌پوشید و عمامه بر سر می‌بست.

گوید وکیع، از دینار پدر عمر بن دینار ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر حسن بصری عمامه سیاه دیدم.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است

* حسن بصری را دیدم بر دست چپ انگشتری داشت.

گوید از گفتهٔ محمد بن حسن واسطی مرا خبر دادند که می‌گفته است عوف برای ما نقل کرد که * مردی از حسن مسئله‌یی پرسید و سپس گفت: ای ابوسعید! خانهٔ من از این‌جا بسیار دور و آمد و شد بر من دشوار است، مرا حدیثهایی است، اگر در اینکه آنها را بخوانم مانعی نمی‌بینید آنها را بر تو بخوانم. حسن گفت: اهمیتی ندارد که تو بر من بخوانی و من به تو اعلان کنم که راوی آن حدیث را برای من نقل کرده است یا آنکه خودم برای تو حدیث کنم. آن مرد گفت: ای ابوسعید یعنی اجازه دارم بگویم حسن مرا حدیث کرده است؟ حسن بصری گفت: آری.

یحیی بن ابی بُکَیْر می‌گوید، حماد بن سلمه، از حمید ما را خبر داد که می‌گفته است * کتابهایی را از حسن گرفته و برای خود نسخه برداشته است و سپس به حسن برگردانده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از حُمَید بن مهران، از ابوطارق سعدی ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگام مرگ حسن بصری حضور داشتم می‌خواست وصیت کند به یکی از دبیران گفت بنویس، این گواهی‌یی است که حسن پسر ابوحسن می‌دهد، گواهی می‌دهد که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و محمد(ص) رسول خداست و هر کس به هنگام مرگ خود به راستی چنین گواهی دهد به بهشت می‌رود. این موضوع از معاذ بن جبل روایت شده است که به هنگام مرگ خود چنین وصیت کرده است، و این موضوع از گفتهٔ رسول خدا(ص) روایت شده است.

گوید معن بن عیسی، از گفتهٔ عبدالواحد بن میمون وابستهٔ عروة بن زبیر ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی به ابن سیرین گفت خواب دیدم که پرنده‌ای در مسجد حسن بصری را درربود ـ اندیشه او را درربود ـ ابن سیرین گفت: اگر خواب تو درست باشد حسن مرده است. گوید: چیزی نگذشت که حسن درگذشت.

گوید عفان بن مسلم، از سلیمان بن مغیرة، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * در بیماری مرگ حسن به خانه او رفتم. چیزی زیر لب می‌گفت که من نمی‌شنیدم پسرش مرا تفهیم کرد که او انا لله و انا الیه راجعون می‌گوید.

گوید معاذ بن هانی، از سلّام بن مسکین ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری رفتیم که بیمار بود. با گوشهٔ چشم نگاهی به ما کرد و گفت: کاش آدمی از تندرستی

خود برای روز بیماری و درماندگی توشه برگیرد.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابو هلال ما را خبر داد و گفت می‌گفته است * در خانه قتاده بودم، خبر آوردند که حسن بصری درگذشت. من گفتم: او در دانش غوطه‌یی خورد. قتاده گفت: نه به خدا سوگند که حسن در دانش پایداری کرد و عصاره دانش را گرفت و از آن سخت بهره‌مند شد. به خدا سوگند کسی جز خارجی و حروری حسن را دشمن نمی‌دارد.

گوید موسی بن اسماعیل، از گفتهٔ سهل بن حصین بن مسلم باهلی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی را پیش عبدالله پسر حسن بصری فرستادم و پیام دادم کتابهای پدرت را برای من بفرست. عبدالله پیام فرستاد که چون بیماری پدرم سنگین شد، به من گفت کتابهای مرا جمع کن و پیش من بیاور. ما که نمی‌دانستیم با آنها چه خواهد کرد، کتاب‌ها را جمع کرد و پیش او بردم. حسن به خدمتکار گفت تنور را روشن کن و سپس دستور داد همهٔ آنها را جز یک صحیفه را سوزاندند. عبدالله همان یک صحیفه را برای من فرستاد، پس از مدتی که عبدالله را دیدم خودش هم برای من همانگونه که فرستاده‌ام خبر آورده بود بیان کرد.

گوید معلی بن اسد ما را، از گفتهٔ عبدالمؤمن پدر عبیدهٔ خبر داد که می‌گفته است * شنیدم مردی از حسن بصری پرسید: ای ابوسعید هیچ‌گاه در جنگی شرکت کرده‌ای و به جهاد رفته‌ای؟ گفت: آری در جنگ کابل همراه عبدالرحمان بن سمره شرکت کرده‌ام.[1]

گوید مسلم بن ابراهیم، از حماد بن سلمه، از حُمید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن فقط دو بار حج گزارد یکی در جوانی خود و یکی در آخر عمر.

گوید احمد بن محمد بن ولید ازرقی، از عبدالرحمان بن ابی رجال، از عُمر وابستهٔ غفره ما را خبر داد که می‌گفته است * قدری مذهب‌ها خود را به حسن بصری می‌بستند و سخنان نادرستی از او به سود خود نقل می‌کردند و حال آنکه عقیده و سخن حسن بصری مخالف رای و گفتهٔ ایشان بود. حسن می‌گفت: ای پسر آدم! هیچ‌کس را در قبال خشم خدا خشنود مکن و مپسند، و در کاری که سرکشی از فرمان خداوند است هیچ‌کس را اطاعت مکن، و در قبال فضیلت خدا کسی را ستایش مکن و در چیزی که خداوند آن را برای تو پیش نیاورده است کسی را سرزنش مکن، و هر کس می‌پندارد که با آزمندی می‌تواند به

۱. سید احمد زینی دحلان در فتوحات الاسلامیه، ج ۱، ص ۱۵۶ می‌نویسد که حسن بصری دبیر ربیع بن زیاد حارثی و در فتح سجستان و کابل حاضر بوده است.

روزی خود بیفزاید اگر می‌تواند به میزان عمر خود بیفزاید یا رنگ خود را ـ اگر نمی‌پسندد ـ تغییر دهد و بر ارکان بدن یا سرانگشتان خود بیفزاید.

گوید موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت، از شعیب طیلسان فروش شنیدم که می‌گفت * حسن بصری را دیدم قرآن می‌خواند و چندان می‌گریست که اشکهایش از ریشش سرازیر می‌شد و فرو می‌چکید.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری نوره نمی‌کشید.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی ما را خبر داد که می‌گفته است * بر در خانهٔ حسن بصری بودم، چون به خانه آمد خطاب به اهل خانه گفت السلام علیکم.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید برادرزادهٔ حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * چون در خواندن و نوشتن ورزیده شدم گفتم: عموجان آموزگار چیزی می‌خواهد. گفت: آموزگاران چیزی نمی‌گرفتند. سپس گفت: پنج درم به او بده. آن‌قدر اصرار کردم و توضیح دادم که سرانجام گفت ده درم بده.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از زریق بن رُدیح ما را خبر داد که حسن بصری می‌گفته است * ای آدمی‌زاده هرگز چنان مباش که بگویی چه بودم ـ به گذشتهٔ خود مناز.

گوید عمرو بن عاصم، از همّام، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه حسن روی بوریا نماز می‌گزاردیم، و حسن بصری همه‌ساله به روز عید قربان سر خود را می‌تراشید.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری هرگاه از سخن خود و نقل حدیث فارغ می‌شد و می‌خواست دعا کند عرضه می‌داشت: بارخدایا می‌بینی که دلهای ما را چه شرک و نفاق و غرور و ریا و ظاهرسازی و تردید و شک در دین تو فراگرفته است، پروردگارا ای دگرگون‌کنندهٔ دلها، دل‌های ما را بر دین خود پایدار بدار و آیین ما را اسلام استوار قرار بده.

گوید حسن بن موسی، از ابوهلال، از خالد بن ریاح ما را خبر داد که می‌گفته است * از انس بن مالک مسئله‌یی پرسیدند، گفت: بر شما باد که از مولای ما حسن بصری بپرسید. گفتند: ای ابوحمزه از تو می‌پرسیم و در پاسخ می‌گویی از مولای ما حسن بپرسید؟! گفت:

آری ما شنیده‌ایم او هم شنیده است، او هرچه را شنیده حفظ کرده است و ما به فراموشی سپرده‌ایم.

گوید حجاج بن نُصَیْر، از عمارة بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * از حسن بصری پرسیدند آیا نمی‌خواهی پیش امیران بروی و آنان را امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ گفت: بر مؤمن روا نیست خویشتن را زبون کند شمشیرهای ایشان بر زبانهای ما اگر سخنی بگوییم پیشی می‌گیرد، و آنان با شمشیر خود این‌گونه پاسخ می‌دهند، حسن با دست خود نشان داد که چگونه ضربت می‌زنند.

گوید حجاج از عماره، از گفتهٔ حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * دنیا بسیار اندک و به اندازهٔ یک بار لیسیدن است. عماره می‌گفته است و کسی جز حسن را ندیدم که گفتارش باکردارش مطابق باشد.

گوید حجاج، از عماره ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بودم فَرْقَدْ[1] آمد، حسن سرگرم خوردن حلوای خرما ـ افروشه ـ بود. به فرقد گفت: جلو بیا و بخور. گفت: بیم آن دارم که از عهده شکرش برنیایم. حسن گفت: وای بر تو خیال می‌کنی می‌توانی از عهده شکر آب خنک گوارا برآیی.

گوید حجاج، از عُماره، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * جوانمردی را که پارسایی پیشه می‌کند، از گفتارش او را نمی‌شناسیم بلکه به کردارش او را می‌شناسیم و دانش سودمند همین است.

گوید حجاج، از عماره ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری مرا گفت که این آواهای طرب‌انگیز را در خواندن قرآن خوش نمی‌دارد.

گوید حجاج، از عمارة، از حسن ما را خبر داد که می‌گفته است * با بدگمانی خود را از مردم پاس بدارید.

سعید بن محمد ثقفی، از ربیع بن صَبِیْح ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه کسی حسن را رویاروی ستایش می‌کرد خوش نمی‌داشت و هرگاه برای او دعا می‌کرد شاد می‌شد.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از غالب قطّان ما را خبر داد که می‌گفته است * نامه‌ایی از عبدالملک بن بشیر برای حسن بصری آوردم، گفت آن را بخوان. خواندم، در

۱. فرقد، از پارسایان و محدثان مشهور نیمهٔ اول قرن دوم هجری و درگذشته به سال ۱۳۱ هجری است، به میزان‌الاعتدال، ج ۳، ص ۳۴۵، شمارهٔ ۶۶۹۹ مراجعه فرمایید.

آن نامه برای حسن دعا کرده بود، حسن گفت: چه بسیار برادری برای تو وجود دارد که مادرت او را نزاییده است.

گوید علی بن عبدالحمید معنّی، از عمران بن خالد خزاعی، از قول مردی که او را نام برد به ما خبر داد که می‌گفته است * مطر از حسن بصری مسئله‌ای پرسید و سپس به حسن گفت: فقیهان در این مسئله مخالف تو هستند. حسن گفت: ای مطر مادر بر سوگ تو بگرید مگر تو فقیهی دیده‌ای؟ آیا می‌دانی فقیه کیست؟ فقه چنان پارسا و ترسنده از خداوند است که در نظر خود فرادست خود را اهمیتی نمی‌دهد و نسبت به فروتر از خود تمسخر نمی‌کند و بر دانشی که خدایش آموخته است اجر و مزد نمی‌گیرد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، ما را خبر داد و گفت از ابوبکر بن عیاش شنیدم می‌گفت * حسن بصری هرگاه جنازه‌ای می‌دید می‌گفت: سپاس خداوندی را که هنوز مرا ربوده شده و پیچیده‌شده در جامه سیاه قرار نداده است. گوید و در آن روز سخنی نمی‌گفت ــ حدیثی نقل نمی‌کرد.

گوید معن بن عیسی، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری به سال یکصد و ده درگذشته است. اسماعیل بن علیه می‌گوید: در ماه رجب آن سال بوده و حسن صد روز پیش از محمد بن سیرین درگذشته است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری شب جمعه درگذشته و ایوب و حُمَید طویل او را غسل دادند و هنگامی که مردم برگشتند جنازه او را از خانه بیرون آوردند. حماد می‌گفته است: پدرم مرا با خود برد. معاذ بن معاذ می‌گفت: حسن بصری از محمد بن سیرین ده سال بزرگتر بوده است.[1]

سعید بن ابی حسن بَصْری

سعید از برادرش حسن کوچکتر بوده است. او گاهی روایت کرده است و از او روایت کرده‌اند.

---

۱. گفته‌ها و داوری‌های مؤلفان کتابهای رجال دربارهٔ حسن بصری گوناگون است. ابونعیم اصفهانی در حلیة‌الاولیا او را بسیار ستوده است و حال آنکه ابن حجر در تقریب‌التهذیب بیش از ستایش او را نکوهش کرده است. مناسب است آراء بزرگان شیعی و سنی دربارهٔ او مورد بررسی قرار گیرد.

گوید عمرو بن هیثم پدر قطن بن عمرو و یحیی بن خلیف بن عُقْبه هر دو از ابو خلده ما را خبر دادند که می‌گفته است * سعید بن ابی حسن را دیدم که ریش خود را با رنگ خضاب می‌بست.

گوید فضل بن عنبسته و عارم بن فضل هر دو، از گفتهٔ حماد بن زید، از یونس بن عُبید ما را خبر دادند که می‌گفته است * چون سعید بن ابی حسن مرد، برادرش حسن بصری سخت اندوهگین شد و از سخن‌گفتن خودداری می‌کرد به‌گونه‌ای که این موضوع در مجلس درس و حدیث او هم احساس می‌شد. در این باره با او گفتگو کردند، گفت: سپاس خداوندی را که اندوه را برای یعقوب علیه‌السلام مایهٔ ننگ قرار نداد، و این خانه جدایی‌افکن چه بدخانه‌ای است.

عفان بن مسلم، از مبارک بن فضاله ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که خبر مرگ برادر حسن بصری را به او دادند پیش او رفتیم، می‌گریست. بکر بن عبدالله نزدیک رفت و او را تسلیت داد و گفت: ای ابوسعید! تو مردم را تعلیم می‌دهی. اینک تو را در حال گریستن می‌بینند و با این خبر پیش عشایر خود می‌روند و می‌گویند حسن را دیدیم که در مصیبت می‌گریست و با این کار بر مردم حجت می‌آورند. گوید حسن حمد خدا را به‌جا آورد و درحالی‌که عقدهٔ گلویش را می‌فشرد گفت: ستایش خداوندی را که این رحمت را در دلهای مؤمنان نهاده که برخی بر برخی دیگر رحمت می‌آورند. آری چشم اشک می‌ریزد و دل افسرده است ولی این بی‌تابی نیست. بی‌تابی چیزی است که برخلاف از زبان و دست سر زند. سپس افزود که خداوند اندوه یعقوب علیه‌السلام را برای او گناه نشمرده و فرموده است «دیدگانش از اندوه سپید ــ نابینا ــ شد و در همان حال فروخورندهٔ خشم بود»[1]. خدای برادرم سعید بن ابی حسن را رحمت فرماید و برای او بسیار دعا کرد و گفت: در این دنیا کسی جز او را نمی‌شناسم که هر سختی که به من می‌رسید دوست می‌داشت به تن خویش آن را از من رفع کند.

گوید محمد بن عبدالله انصاری، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری جامه کلاهدار بسیار زیبایی را که از برادرش سعید بن ابی حسن پس از مرگ او باقی مانده بود به من داد که ببرم و بفروشم. حسن بر مرگ برادر سخت اندوهگین بود. جامه را به

---

۱. بخشی از آیهٔ ۸۴، سورهٔ دوازدهم ــ یوسف.

بازار بردم کسی حاضر نشد بیش از بیست و چهار درم برای آن بپردازد. گوید: به حسن بصری گفتم می‌توانم خودم آن را بخرم؟ گفت: خودت بهتر می‌دانی ولی دوست دارم که آن را بر تن تو نبینم. گفتم: هرگاه پیش تو بیایم آن را نمی‌پوشم. آن‌گاه آن را پوشیدم و به مسجد بنی عدی رفتم و با همان جامه نماز گزاردم. بانویی از خاندان عدی به من پیام فرستاد که ای ابن عون آیا باید تو را ببینیم که چنین جامهٔ گران‌بهایی می‌پوشی! گوید از پیام او اضطرابی در خود احساس کردم و پیش محمد بن سیرین رفتم و موضوع را به او گفتم. گفت: سلام مرا به آن بانو برسان و او را بگو که گاه برخی از یاران حضرت ختمی‌مرتبت حُله‌ای را به هزار درم می‌خرید و آن را جز برای نماز نمی‌پوشید.

گفته‌اند که سعید بن ابی حسن پیش از سال صدم هجرت درگذشته است.

جابر بن زید ازدی

کنیه‌اش ابوالشعثاء بوده است.

گوید یزید بن هارون، از گفتهٔ خالد بن یزید هدادی، از گفتهٔ حیان اعرج یا صالح دهان ضمن نقل حدیثی ما را خبر داد که * یک چشم جابر بن زید کور بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از خالد بن فضاء، از ایاس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که من به بصره رسیدم فتوادهنده ایشان مردی از مردم عمان به‌نام جابر بن زید بود.

گوید سفیان، از عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * من کسی داناتر از ابوالشعثاء ندیده‌ام.

گوید همچنین سفیان، از عمرو، از گفتهٔ عطاء ما را خبر داد که می‌گفته است از ابن عباس[1] شنیدم می‌گفت * اگر مردم بصره به سخن و گفتهٔ جابر بن زید اعتماد می‌کردند و بسنده می‌نمودند دانش قرآنی را در اختیارشان می‌نهاد.

گوید یحیی بن سعید قطان، از سلیمان تیمی ما را خبر داد که می‌گفت * حسن بصری در جهاد بود و مفتی مردم در بصره جابر بن زید بود و چون حسن برگشت او فتوی می‌داد.

۱. با آنکه هر سه نسخه چاپی همینگونه است، شاید ابن عیاش باشد یعنی ابوبکر بن عیاش که معاصر اینان بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است * روزی ایوب از جابر بن زید سخن گفت و از فقه او اظهار شگفتی کرد.

گوید سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هردو، از حماد بن زید ما را خبر داد کـه می‌گفته است * از ایوب پرسیده شد آیا جابر بن زید را دیـده‌ای؟ گـفت: آری، خـردمند خردمند خردمند بود. عارم در حدیث خود افزوده که گفته است و مردی تیزفهم بود.

گوید عفان بن مُسلم، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است از ایاس بـن معاویه شنیدم می‌گفت * هنگامی که به بصره رسیدم مفتی‌یی که برای آنان فتوا دهد غیر از جابر بن زید نبود.

گوید حفص بن عمر حوضی، از همّام بن یحیی، از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را به زندان انداختند، و سپس کسی را به زندان فرستادند و از او دربارهٔ چگونگی میراث‌بردن خنثی پرسیدند. گفت: شگفتا که مرا به زندان می‌اندازید و مسئله هم از من می‌پرسید و خواهان فتوای من می‌شوید! بنگرید از کدام مجرا ادرار می‌کند بر آن مبنا ارث او را بدهید.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حجاج بن ابی عیینة، از هند ما را خبر داد که می‌گفته است * از بیم طاعون به عراق گریختیم. جابر بن یزید سوار بر خری پیش ما می‌آمد و می‌گفت به هرحال به کسی که آهنگ شما دارد نزدیک هستید ــ ظاهراً یعنی از فرشته مرگ راه گریزی ندارید و به هرحال در اختیار او و نزدیک به اویید.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حجاج بن ابی عیینة، از جابر بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * شصت سال از عمر من گذشته است، در این مدت رنجها و نعمتها دیده‌ام و اینک نعلین من در نظرم از همه چیز به جز برگ عیش و خیری که پیش فرستاده باشم پرارزش‌تر است.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از عمرو بن دینار ما را خبر دادند که می‌گفته است * به جابر بن زید گفته شد، مردم آنچه را که از تـو مـی‌شنوند می‌نویسند، گفت: برای خدا می‌نویسند. عفان گفت: من فردا از او کناره می‌گیرم عارم هـم گفت من هم فردا از او برمی‌گردم.

گوید عفان و عارم بن فضل هر دو، از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیش محمد بن سیرین از جابر بن زید سخن به میان آمد، گفت: خداوند

جابر را رحمت فرماید که در قبال درم‌ها مسلمان بود، یا در قبال درم‌ها آشتی‌پذیر بود.

گوید فضل بن دکین، از محمد بن برجان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوشعثاء جابر بن زید را می‌دیدم که برای بدرقه حاجیان می‌آمد و ده دوازده میل با آنان حرکت می‌کرد.

گوید مسلم بن ابراهیم، از قاسم بن فضل حُدّانی ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را دیدم که موهای ریش و سرش سپید بود.

گوید عمرو بن هیثم، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید سعید بن عامر و عفان بن مسلم، هر دو، از همّام، از قتاده، از عزرة ما را خبر داد که می‌گفته است * به جابر بن زید گفتم: شاخه اباضیان خوارج چنین می‌گویند که تو از ایشانی. گفت: از ایشان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. سعید بن عامر در حدیث خود می‌افزود که عزره می‌گفته است این سخن را هنگامی به او گفتم که در حال مرگ بود.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن یزید از آنچه مردم درباره‌اش می‌گویند بری است. عارم توضیح می‌داد که خوارج اباضیه او را از خود می‌دانستند.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال، از داود بن ابی قصّاف، از عزره کوفی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش جابر بن زید رفتم و گفتم: این خوارج تو را از خود می‌شمرند. گفت: از این موضوع به پیشگاه خداوند بی‌زاری می‌جویم.

گوید عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید، از همام بن یحیی، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که بیماری جابر بن زید سخت و حالش سنگین شده بود پیش او رفتم و پرسیدم چه می‌خواهی و به چه چیز میل داری؟ گفت: به نگاهی از حسن بصری. ثابت می‌گوید: پیش حسن بصری که در خانهٔ ابوخلیفه مخفی بود رفتم و موضوع را به او گفتم. گفت: هم‌اکنون مرا پیش او ببر. گفتم: نسبت به گرفتارشدن تو می‌ترسم. گفت: خداوند دیدگان ایشان را از من فرو می‌پوشد. گوید: با هم رفتیم و چون پیش جابر بن زید رسیدیم، حسن بصری به او گفت: ای ابوشعثاء! لااله الاالله بگو. و او این آیه را تلاوت کرد که می‌فرماید «روزی که پاره‌ای از آیتهای پروردگارت فرا می‌رسد ایمان آوردن کسی که از

پیش ایمان نیاورده است او را سود نمی‌بخشد»[1]. حسن او را گفت: خوارج اباضیه تو را دوست می‌دارند. گفت: از ایشان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. حسن از او پرسید دربارهٔ خوارج نهروان چه می‌گویی؟ گفت: از آنان به پیشگاه خدا بی‌زاری می‌جویم. گوید: سپس از خانه او بیرون آمدیم.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از حبیب بن شهید، از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * به جابر بن زید که سخت بیمار بود گفتند چه می‌خواهی؟ گفت: نگاهی از حسن بصری. ثابت پیش حسن بصری که در خانه ابوخلیفه پوشیده زندگی می‌کرد رفت و او را آورد. جابر گفت: یاری دهید و مرا بنشانید.

گوید یزید بن هارون، از نوح بن قیس، از عصمت بن سالم[2] از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حسن بصری که در خانه ابوخلیفه مخفی بود رفتم و گفتم برادرت ــ یعنی برادر دینی تو ــ جابر بن زید در حال مرگ است. گفت: آرام باش آهسته‌آهسته می‌رویم. چون شب فرا رسید پیام داد استرش را آماده کردند. سوار شد مرا هم پشت سر خود سوار کرد، و پیش جابر بن زید آمد و تا سحرگاه پیش او بود و چون جابر نمرد و حسن هم از روشن‌شدن هوا ترسید برخاست و بر زید چهار تکبیر گفت و برای او دعا کرد و برگشت.

گوید وکیع بن جراح، از ابوهلال، از حیان اعرج یا از ابوصلت دَهّان و این تردید از ابوهلال است ما را خبر داد که می‌گفته است * جابر بن زید وصیت کرد تا همسرش او را غسل دهد.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته‌اند که * جابر بن زید به سال یکصد و سه درگذشته است. و ابونعیم فضل بن دکین گفته است: جابر بن زید به سال نود و سه در همان هفته که انس بن مالک درگذشت درگذشته است. و این اشتباهی است که از ابونعیم در هر دو مورد سر زده است. جابر بن زید به اتفاق آراء به سال یکصد و سه و انس به سال نود و یک درگذشته‌اند.

---

۱. بخشی از آیهٔ ۱۵۸، سورهٔ ششم ــ انعام.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که کلمهٔ عصمت بیشتر برای نامگذاری مردان به‌کار می‌رود.

ابوقِلابهٔ جَرْمی

نامش عبدالله و نام پدرش زید و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و دیوان او[1] در شام بوده است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوقلابه پرسیدند، چه کسی از همه توانگرتر است؟ گفت: آن کس که به هر چه داده می‌شود خشنود باشد. پرسیدند چه کسی از همگان داناتر است؟ گفت: آن کس که از دانش مردم بر دانش خود می‌افزاید.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است خودم از ایوب شنیدم که سخن از ابوقلابه به میان آورد و گفت * به خدا سوگند که ابوقلابه از فقیهان خردمند بود.

گوید عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و عارم بن فضل همگی از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است مسلم بن یسار می‌گفت * اگر ابوقلابه از ایرانیان و میان ایشان می‌بود موبد موبدان[2] یعنی قاضی‌القضات بود.

گوید عارم بن فضل، از ثابت بن یزید، از عاصم ما را خبر داد که * ابوقلابه می‌گفته است اگر مردم نسبت به کسی داناتر از خودش به خودش باشند آن شخص سزاوار نابودی است و اگر او به خویشتن از مردم داناتر باشد سزاوار رستگاری است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * داناترین مردم را به احکام قضاوت از همه ایشان گریزان‌تر از قضاوت دیدم و از همگان از آن کار بیشتر کراهت داشت و من در بصره کسی را که قاضی‌تر از ابوقلابه باشد ندیده‌ام. نمی‌دانم شاید محمد هم همانگونه می‌بود. یعنی محمد بن سیرین که از محدثان بزرگ و معاصر ابوقلابه بوده است.

گوید عفان بن مُسلم، از حاتم بن وردان، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * به

---

۱. ظاهراً چون ابوقلابه مدتی را در شام سپری کرده است نام او در دفتر شام ثبت بوده و مقرری خود را از دیوان محاسبات شام دریافت می‌داشته است.

۲. این کلمه در متن همینگونه است

جستجوی ابوقلابه برآمدند که قضاوت را بر او بسپرند، گریخت و خود را به شام رساند و روزگاری آن‌جا ماند و سپس برگشت. ایوب می‌گوید: به او گفتم چه می‌شد که عهده‌دار قضاوت می‌شدی و دادگری می‌کردی و امیدوارم که در این کار پاداش آن جهانی داشته باشی. مرا گفت که ای ایوب شناگر چون به دریا افتد با همه ورزیدگی چه اندازه می‌تواند شنا کند؟

سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ابوخشینه صاحب زیادی ما را خبر داد که می‌گفته است * در حضور محمد بن سیرین سخن از ابوقلابه به میان آمد، محمد گفت: او برادر راستین من است.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوبکر بن عیاش، از عمرو بن میمون، از خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است عمر به او گفته است که ای ابوقلابه! حدیث نقل کن و او پاسخ داده است که ای امیر مؤمنان! من بسیار سخن‌گفتن را دوست نمی‌دارم و سکوت و خاموشی بسیار را هم خوش نمی‌دارم.

گوید محمد بن معصب قرقسانی، از اوزاعی، از مخلد ما را خبر داد که ابوقلابه می‌گفته است * هرگاه با کسی دربارهٔ حدیث و سنت سخن گفتی و او گفت این‌ها را رها کن و آنچه را در کتاب خداوند است بیاور، بدان که چنان کسی گمراه است.

گوید عبدالله بن جعفر، از عبدالله بن عمرو، و عفان بن مُسلم و احمد بن اسحاق از وُهیب و همگی از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت که هرکس بدعتی پدید آورد شمشیر را بر خود روا و حلال کرده است.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت: با کسانی که پیرو هواهای خود هستند همنشینی مکنید و با آنان جدال و ستیز مکنید که بیم دارم مبادا شما را به گمراهی خود درآورند یا شما را در مورد آنچه شناخته‌اید به اشتباه اندازند.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت: این گرفتاران و پای‌بندان هواها اهل گمراهی هستند و سرانجام ایشان را چیزی جز آتش نمی‌بینم، همه‌شان را آزمودم هیچ‌یک از ایشان پای‌بند عقیده و سخنی جز دست به شمشیربردن نیست. همانگونه که نفاق چندگونه است و خداوند می‌فرماید گروهی از منافقان با خدا پیمان بستند و وفا نکردند و گروهی از ایشان پیامبر(ص) را آزار می‌دهند و

گروهی از ایشان در چگونگی تقسیم صدقات بر تو خرده می‌گیرند، و گفته‌ها و اعتراض‌های آنان گوناگون است ولی همگی در شک و تکذیب یکدل‌اند، اینان هم هرچند گفته‌هایشان گوناگون است ولی در شمشیرکشیدن متفق و یکدل‌اند و من سرانجام ایشان را جز آتش نمی‌بینم. ایوب می‌گفته است به خدا سوگند ابوقلابه از فقیهان خردمند بود.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب، از گفتهٔ خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * سه روز در مدینه ماندم و هیچ کاری نداشتم جز شنیدن حدیثی که از گفتهٔ مردی برای من نقل کرده بودند. به همین منظور ماندم تا او آمد و حدیث را از او پرسیدم.

گوید عفان بن مسلم، از بِشر بن مغفل، از خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابوقلابه می‌رفتیم همینکه سه حدیث برای ما نقل می‌کرد می‌گفت پرگویی کردم و بسیار گفتم.

گوید عفان بن مُسلم از وُهیب، از ایوب، از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * می‌خواستم همراه ابوقلابه به مکه بروم، و چون بر در خانه‌اش ایستادم که اجازهٔ ورود بگیرم، گفتم آیا داخل شوم؟ گفت اگر از خوارج حروری نیستی آری.

گوید یزید بن هارون، از حماد بن سلمة، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه به بازار خزفروشان می‌آمد و می‌گفت بنویسید برای من قواره خزی که درازای آن چه اندازه و پهنای آن چه اندازه و ظاهر آن چنین و چنان باشد و چون آن قواره می‌رسید آن را می‌خرید.

گوید شبابة بن سوار، از گفتهٔ عقبة بن ابی صهباء از خود ابوقلابه ما را خبر داد که می‌گفته است * موهای خود را با رنگ سیاه خضاب می‌بسته است.

گوید سلیمان بن حرب و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوقلابه در دمشق بیمار شد، عمر بن عبدالعزیز به عیادتش آمد و گفت ای ابوقلابه خود را استوار و محکم بدار ــ بی‌تابی مکن ــ که منافقان ما را سرزنش نکنند.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ابوعالیه به عیادت ابوقلابه آمد، گفت چالاک باش که منافقان ما را سرزنش نکنند.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوقلابه

وصیت کرد و گفت پس از مرگ من اگر ایوب زنده بود کتابهایم را به او بدهید وگرنه آنها را بسوزانید!!

گوید محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت * ابوقلابه که محل کار و کتابخانه‌اش در شام بود به سال یکصد و چهار یا یکصد و پنج در منطقهٔ صومعه اَیّا درگذشته است.[1]

مُسْلِم بن یَسار

کنیه‌اش ابوعبدالله و برده آزادکرده و وابستهٔ طلحة بن عبیدالله تیمی از قریش بوده است.

گوید، محمد بن عبیدالله تیمی، از حماد بن سلمة، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار در خانهٔ خود به نماز ایستاده بود، کنار او آتش‌سوزی رخ داد، تا هنگامی که آتش خاموش شد متوجه نگردید.

گوید ازهر سمّان از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار ما هیچ‌کس بر مسلم بن یسار برتری ندارد.

گوید زید بن حباب از عبدالحمید بن عبدالله بن مُسلم بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم مرا خبر داد که هرگاه پدرش ــ مسلم بن یسار ــ به خانه می‌آمده است هیچ‌گاه هیاهویی از بچه‌ها شنیده نمی‌شده است و همینکه به نماز می‌ایستاده است آنان شروع به هیاهو و خنده می‌کرده‌اند.

گوید عتّاب از گفتهٔ عبدالله بن مبارک ما را خبر داد که می‌گفته است * جعفر بن حیان برای ما نقل کرد که به مسلم بن یسار گفته شد چگونه در نماز به چیزی توجه ندارد، گفته است چه می‌دانید که دلم کجاست.

گوید معاذ بن معاذ از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار را در حال نماز دیدم گویی میخی استوار بود که تکان نمی‌خورد و چنان نبود که سنگینی خود را بر این پا یا آن پا بیندازد و جامه او نیز تکان نمی‌خورد.

گوید عبیدالله بن محمد، از حماد بن سلمة، از عاصم احول، از ابوقلابه ما را خبر داد

۱. یاقوت در معجم‌البلدان، فقط به همین بسنده کرده است که ابوقلابه آن‌جا درگذشته است.

که می‌گفته است * از مسلم بن یسار دربارهٔ خشوع در نماز پرسیدم، گفت دیده بر سجده گاه خود بدوز.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن سلمه ما را خبر دادند که می‌گفته است ثابت از گفتهٔ مسلم بن یسار برای ما نقل کرد که می‌گفته است * نمی‌دانم ایمان کسی که انجام کارهایی را که خدا ناخوش می‌دارد رها نمی‌کند چگونه است.

گوید عفان بن مسلم، از مبارک، از گفتهٔ عبدالله پسر مسلم بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * چون به پدرش خبر رسیده بود که حضرت ختمی‌مرتبت با خرما روزه می‌گشوده‌اند او هم با خرما روزه می‌گشود.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که مسلم بن یسار می‌گفته است * هیچ‌یک از اعمال من نیست مگر آنکه بیم دارم چیزی که آن را تباه کند با آن آمیخته باشد، جز دوست‌داشتن در راه خدا.

گوید عفان بن مُسلم، از مبارک، از عبدالله پسر مسلم بن یسار ما را خبر داد که پدرش می‌گفته * برای دوست سزاوار و شایسته نیست که لعنت‌کننده باشد و من اگر چیزی را نفرین کنم در خانه خود باقی نمی‌گذارم و پدرم هیچ‌کس را دشنام هم نمی‌داد و چون خشم می‌گرفت تندتر چیزی که می‌گفت این بود که میان من و خودت جدایی افکن، و هرگاه این سخن را می‌گفت می‌دانستند که پس از آن از دوستی چیزی باقی نمی‌ماند.

گوید عفان بن مُسلم از مبارک بن فضاله از عبدالله پسر مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * از مسلم بن یسار دربارهٔ نشسته نمازخواندن در کشتی ــ قایق ــ پرسیدند، گفت من خوش نمی‌دارم یا بدم می‌آید که خداوند در غیر بیماری من مرا ببیند که نشسته نماز می‌گزارم.

گوید عفان بن مسلم، از مبارک، از عبدالله پسر مسلم بن یسار از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * خوش ندارم با دست راست خود آلت خود را بشویم و بر آن دست کشم زیرا امید آن دارم که با آن دست خود کارنامهٔ عمل خویش را دریابم.[1]

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب از محمد پسر مسلم بن یسار ما را خبر

۱. امید او به آیهٔ هفتم، سورهٔ ۸۴ ــ انشقاق بوده است.

داد که پدرش می‌گفته است* از ستیز و خودنمایی در بحث بپرهیزید که آن ساعتی است که دانا نادان می‌شود و شیطان به جستجو و در پی لغزش او برمی‌آید، محمد در پی این سخن می‌گفته است یعنی همین جدال، همین جدال.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از حبیب یعنی ابن شهید از گفتهٔ یکی از یارانش ما را خبر داد که می‌گفته است * مسلم بن یسار از کنار مسجدی می‌گذشت، مؤذن اذان گفت، مسلم برگشت، مؤذن از او پرسید چه چیزی تو را بازگرداند؟ گفت این تو هستی که مرا برگرداندی.

گوید موسی بن اسماعیل، از عون بن موسی از گفتهٔ عبدالله پسر مسلم بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم غلامی داشت که نماز نمی‌خواند، او را نمی‌زد و می‌گفت نمی‌دانم با او چه کنم که بر من چیره است.

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب دربارهٔ قاریان قرآن که همراه ابن اشعث قیام کرده بودند می‌گفت من هیچ‌یک از ایشان را که کشته شده است ندیدم مگر اینکه دربارهٔ کشته‌شدنش اندوه می‌خورند و هیچ‌یک از ایشان را که گریخته و از کشته‌شدن رهایی یافته است ندیدم مگر اینکه بر کار خود اندوه می‌خورد و پشیمان است.

گوید عفان بن مُسلم و سلیمان بن حرب هر دو از حماد بن زید، از ایوب، از ابوقلابه ما را خبر دادند که می‌گفته است * مسلم بن یسار با او همسفر مکه بوده است، گوید مسلم بن یسار درحالی‌که از فتنهٔ ابن اشعث سخن می‌گفت به من گفت در حضور تو و همراه تو خدا را سپاس می‌گویم که در آن فتنه من نه تیری انداختم و نه نیزه‌یی و نه شمشیری زدم، من به او گفتم ای ابوعبدالله! چه می‌گویی دربارهٔ کسی که تو را در آن صف ایستاده دیده و گفته است اینک که مسلم بن یسار در این صف ایستاده است به خدا سوگند که راه حق همین است و به همین سبب پیش رفته و چندان جنگ کرده که کشته شده است؟ می‌گوید مسلم بن یسار از این سخن من چندان گریست که با خود گفتم این کاش چیزی به او نگفته بودم.

همگان گفته‌اند که مسلم بن یسار محدثی مورد اعتماد و فاضل و پارسا و عابد بوده است و تا هنگامی که همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث به جنگ نرفته بود در نظر مردم بصره محترم‌تر از حسن بصری بود ولی پس از آن مقامش در نظر مردم کاسته شد و حسن

بصری از او جلو افتاد.

گفته‌اند مسلم بن یسار به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به سال صد یا صد و یک هجری درگذشته است.

جُبَیْر بن ابی حیة

او پدر زیاد بن جبیر است و از مغیرة بن شعبه روایت کرده است.

حیان بن عُمیر قیسی

کنیه‌اش ابوعلاء و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است، از ابن عباس و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن سمره روایت کرده است.

ابومدینه سدوسی

نامش عبدالله و پسر حصین و محدثی کم‌حدیث بوده است، از عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر روایت کرده است.

خالد بن غلاق عَبْسی

محدثی کم‌حدیث بوده است.

مضارب بن حزن

از قبیلهٔ مازن و محدثی کم‌حدیث بوده است و از ابوهُریره روایت کرده است.

عبدالله بن ابی بکرة

مادرش بانویی از قبیلهٔ سعد بن زید بن منات بن تمیم و از خانوادهٔ بنی‌صُریم است، عبدالله بن ابی بکره پیش از آنکه ابوبکره از بحرین به بصره بیاید در بحرین متولد شده و بزرگترین فرزند ابوبکره بوده است و برای امویان عهده‌دار کاری نشده است، ابوبکره هنگامی که درگذشت چهل فرزند دختر و پسر داشت که از هفت تن ایشان فرزندانی باقی مانده‌اند و عبدالله بن ابی بکره یکی از ایشان است.

عبیدالله بن ابی بکرة

مادرش بانویی به نام هوله دختر غلیظ و از خاندان عجل است، او محدثی کم‌حدیث بوده است.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال از ابوحمزه ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کسی که در بصره به این روش وضو می‌گرفت عبیدالله بن ابی بکره بود و ما می‌گفتیم به این حبشی بنگرید که به نشمینگاه خود انگشت می‌رساند، یعنی نشیمنگاه خود را پس از دفع مدفوع با آب می‌شوید.

گویند، عبیدالله بن ابی بکره به روزگار حکومت زیاد بن ابیه حاکم سجستان شد، عبیدالله درگذشت و نسل او باقی هستند.[۱]

عبدالرحمان بن ابی بکرة

او نخستین مولودی است که در بصره متولد شده است، در آن هنگام آنان در محله خُرَیبة زندگی می‌کردند، شتری پروار کشتند و مردم بصره را که حدود سیصدتن بودند خوراک دادند و همه را کفایت کرد، عبدالرحمان محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است و

۱. در متن روایت پیش از کلمه لواط استفاده شده بود و با تسامح ترجمه شد.

روایتی جداگانه داشته است، مادر عبدالرحمان بن ابی بکره هوله دختر غلیظ از خاندان عجل بوده است، عبدالرحمان درگذشت و نسل او باقی هستند.

عبدالعزیز بن ابی بکرة

مادرش کنیزی بوده است، از او هم روایت شده و او را احادیثی است، عبدالعزیز هم درگذشته و نسل او باقی هستند.

مُسلم بن ابی بکرة

از او گاهی روایت شده است و درگذشته و نسل او باقی هستند.

روّاد بن ابی بکرة

درگذشته و نسل او باقی هستند.

یزید بن ابی بکرة*

عتبة بن ابی بکرة*

نَضْر بن اَنَسْ بن مالک

بن نضر بن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غَنْم بن عدیّ بن نجّار، مادرش کنیزی بوده است. او محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و گاهی از او روایت شده است، نضر بن انس پیش از حسن بصری درگذشته است.

گوید مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ حرب بن میمون انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است در حالی‌که حسن بصری حضور داشت محمد بن سیرین جنازه نضر را غسل می‌داد من هم

*

چیزهایی که می‌خواستند می‌دادم، محمد بن سیرین به من گفت ملافه بیاور، من ملافه‌یی سرخ آوردم، محمد بن سیرین به حسن بصری گفت این ملافه زینت قارون بوده است ــ یعنی رنگ سرخ مورد توجه و زیور قارون بوده است ــ حسن گفت آری همینگونه است.[۱] محمد بن سیرین به من گفت ملافه دیگری بیاور، من ملافه دیگری که سبزرنگ بود آوردم، جنازه را در آن پیچید.

گوید سلیمان بن حرب از گفتهٔ اسود یعنی اسود بن شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری در تشییع جنازه نضر بن انس حاضر بود اشعث بن اسلم عجلی هم حضور داشت، اشعث به حسن گفت ای ابوسعید بسیار خوش می‌دارم که به هنگام تشییع جنازه هیچ صدایی نشنوم. حسن دوبار گفت آری که گروهی همواره در پی خیر و کار پسندیده‌اند، گوید در آن روز موسی بن انس نماز عصر را درون گور نضر خواند و آن چنان که اسود پنداشته است گوری گشاد و دارای لحد بوده است.

گوید حجاج بن نَصیر از گفتهٔ اسود بن شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است * در آن روز موسی بن انس را دیدم درحالی‌که دراعه سرخ بر تن داشت و بالای آن ردا نپوشیده بود در گور نضر نماز می‌گزارد.

عبدالله بن اَنَس بن مالک

مادرش فارعة دختر مثنی بن حارثة بن سلمة بن ضمضم بن مُرّة شیبانی بوده است، عبدالله محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

موسی بن انس بن مالک

بن نضر، مادرش از مردم یمن بوده است، موسی محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بود.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که یکی از ارزشهای کتاب طبقات همین مسئلهٔ رنگها و کاربرد آن و رسوم و عقاید گوناگون در آن باره است.

مالک بن انس بن مالک

گوید، محمد بن عبدالله اسدی از گفتهٔ هشام بن حسان ما را خبر داد و گفت محمد برای ما نقل کرد و گفت * در بحرین بودیم، مالک بن انس بن مالک و انس بن سیرین همراهمان بودند، من بیمار و سنگین شدم به گونه‌یی که شش شبانه‌روز بی‌هوش شدم، مالک بن انس همه پزشکان بحرین را به بالین من فرستاده بود و من همچنان بی‌هوش بودم و چیزی نمی‌فهمیدم، پزشکان پس از معاینه من گفته بودند باید او را داغ کنیم و سرش را بتراشیم، هشام می‌گفت محمد بن سیرین موهای بسیار زیبایی داشت، چون پزشکان نظر خود را گفتند، مالک گفت من گرمی آتش را به او نمی‌چشانم و او را بدون موی سر به خاک نمی‌سپارم.

گوید در این روایت دربارهٔ عیادت مالک از محمد سخنی نرفته است.

محمد بن سیرین

کنیه‌اش ابوبکر و برده آزادکرده و وابستهٔ انس بن مالک بوده است، او محدثی امین و مورد اعتماد و بلندمرتبه و فقیهی پارسا و پیشوایی پردانش بوده است، و گرفتار سنگینی گوش و کری بوده است.

گوید از محمد بن عبدالله انصاری پرسیدم اصل محمد بن سیرین از کجا بود؟ گفت: از اسیران عین‌التمر[1] و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ انس بن مالک بوده است.

گوید خالد بن خداش، از حماد بن زید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * برادرم محمد دوسال باقی مانده از خلافت عثمان متولد شده است و من یک‌سال باقی‌مانده از خلافت عثمان متولد شده‌اند.

گوید بکّار بن محمد از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * مادر محمد بن سیرین بانویی به نام صفیه و کنیز آزادکرده و وابستهٔ ابوبکر بن ابی قحافه بوده است که سه تن از همسران حضرت ختمی‌مرتبت او را پاک و پاکیزه شمرده‌اند و به هنگام عقد او هیجده‌تن

---

۱. عین‌التمر نام شهری در بخش باختری کوفه و نزدیک انبار بوده و این جنگ به سرپرستی خالد بن ولید به سال دوازدهم هجرت اتفاق افتاده است. به ایام‌العرب، ج ۲، ص ۲۰۲ مراجعه فرمایید.

از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و از جمله اُبَیّ بن کعب حضور داشته‌اند اُبی بن کعب دعا می‌کرده است و آنان آمین می‌گفته‌اند، گوید بکّار بن محمد می‌گفت برای محمد بن سیرین از یک همسر سی فرزند متولد شدند که فقط عبدالله بن محمد بن سیرین باقی ماند.

گوید یزید بن هارون از عبدالملک بن ابی سلیمان از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * زید بن ثابت پیش ما که شش برادر بودیم آمد، محمد هم میان ما بود، زید گفت اگر بخواهید می‌توانم بگویم هر کدام از شما از کدام مادر متولد شده‌اید و افزود این یکی و آن یکی از یک مادر و این یکی و آن یکی از یک مادر و دیگری و آن دیگری از یک مادر زاده شده‌اید، و در سخن خود هیچ اشتباهی نکرد.

گوید، عفان بن مسلم از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم از هشام بن حسان پرسید محمد بن سیرین از کدامیک از یاران حضرت ختمی‌مرتبت حدیث نقل می‌کرد؟ گفت از ابن عُمر و ابوهریره، مادرم پرسید خودش از ایشان حدیث شنیده است؟ گفت آری.

گوید سلیمان بن حرب هم از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم از هشام بن حسان پرسید محمد بن سیرین از کدامیک از یاران حضرت ختمی‌مرتبت حدیث نقل می‌کرد؟ گفت از ابن عمر و ابوهریره، پرسید خودش از آنان شنیده است؟ گفت آری.

گوید سلیمان بن حرب، از سُلیم بن اخضر از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین احادیث ابوهریره را به صورت مرفوع بیان نمی‌کرد مگر سه حدیث را که چاره‌یی از آن نداشت، یکی آنکه پیامبر(ص) یکی از نمازهای عشاء را گزارد و دیگری گفتار آن حضرت دربارهٔ اینکه اهل یمن آمدند و سومی را هم سلیمان فراموش کرده بود.

گوید عبدالرزاق از معمر، از ایوب از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی حدیثی را از ده‌تن می‌شنیدم و هرچند معنی یکی بود ولی الفاظ آن اختلاف داشت.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین حدیث را با همان کلمات و حروفی که شنیده بود نقل می‌کرد.

گوید از قول امیة بن خالد از شعبه به من خبر دادند که خالد حَذّاء می‌گفته است هر حدیثی را که محمد بن سیرین بگوید از گفتهٔ ابن عباس به من خبر داده‌اند، بدون تردید آن را از عکرمه شنیده است که به روزگار مختار عکرمه را در کوفه دیده است، می‌گویند محمد بن سیرین از زید بن ثابت و انس بن مالک و یحیی بن جزّار و شریح و جز ایشان گاهی روایت کرده است.

گوید مسلم بن ابراهیم از سَریّ بن یحیی ما را خبر داد که می‌گفته است * از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت خداوند شریح را رحمت فرماید که محل نشستن مرا نزدیک خود قرار می‌داد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * این علم حدیث احکام دین و آیین است بنگرید و به هوش باشید که از چه کسی آن را فرا می‌گیرید.

گوید بکار بن محمد از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین هرگاه حدیث نقل می‌کرد چنان بود که گویی از چیزی می‌ترسد یا پرهیز می‌کند.

گوید بکار بن محمد از ابن عون از گفتهٔ محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * از کتابها پرهیز کنید که همانها مایه سرگردانی یا گمراهی کسانی که پیش از شما بوده‌اند شده است، بکّار می‌افزود که پدربزرگ و پدرم و ابن عون کتابی نداشتند که حتی یک حدیث را به صورت کامل در آن نوشته باشند.

گوید عفان بن مُسلم از سلیم بن اخضر از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت اگر قرار بود کتابی برای خود انتخاب کنم همانا رسائل‌النبی را برمی‌گزیدم.[1]

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین اشکالی در نوشتن حدیث نمی‌دید به شرط آنکه پس از حفظ کردن آن را محو کنند.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از شعیب ما را خبر داد که می‌گفته است * شعبی به ما می‌گفت بر شما باد به فراگیری از این مرد کر، یعنی محمد بن سیرین.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از غالب قطان ما را خبر داد که می‌گفته است * بردباری محمد بن سیرین را فراگیرید و خشم حسن بصری را یاد مگیرید.

گوید عمرو بن عاصم، از ابوسهل محمد بن عمرو انصاری ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم محمد بن سیرین خوش نمی‌دارد که حرف باء بسم‌الله را به صورت کشیده بنویسد و پس از آن سین و میم را بنویسد و می‌گفته است ببین که من چگونه می‌نویسم و

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که در پایان قرن اول هجری بلکه در دهه‌های پایانی آن، نامه‌ها و رسائل حضرت ختمی‌مرتبت صلوات‌الله علیه و علی آله به صورت کتاب در دسترس بوده است.

سپس دربارهٔ کسی که برخلاف او نویسد سخن سخت و درشت می‌گفته است.

گوید عمرو بن عاصم، از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم محمد بن سیرین می‌گفت خوش نمی‌دارم که در نامه‌ها نوشته شود بسم‌الله الرحمن الرحیم، برای فلانی، و می‌افزود بنویس بسم‌الله الرحمن الرحیم از فلانی به فلانی.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین مردی را دید که با آب دهان خود بر کفش خود چیزی می‌نویسد، محمد به او گفت می‌خواهی کفش خود را بلیسی؟ و آیا از این کار خوشت می‌آید؟ و آن مرد کفش را از دست خود افکند.

گوید عفان بن مسلم، از ابن زید، از یونس ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری در راه خدا سخن می‌گفت و اعتراض می‌کرد و محمد در راه خدا خاموش بود.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از اشعث ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه با محمد بن سیرین برای گفت‌وگو می‌نشستیم با ما سخن می‌گفت و حدیث نقل می‌کرد و می‌خندید و از اخبار مردم می‌پرسید ولی هرگاه از او دربارهٔ فقه و حلال و حرام مسئله‌یی پرسیده می‌شد رنگش تغییر می‌کرد و حالش دگرگون می‌شد به گونه‌یی که می‌گفتی این محمد بن سیرین غیر از محمد بن سیرین چند لحظه پیش است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفت * حضور داشتم و شنیدم مردی با محمد بن سیرین در موضوعی ستیز و جدال می‌کرد، محمد گفت می‌دانم چه قصدی داری و من به قوانین جدل و ستیز از تو داناترم ولی نمی‌خواهم با تو ستیز و همتایی کنم.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از عاصم احول ما را خبر داد که می‌گفته است * از مورق عجلی شنیدم می‌گفت فقیهی را به پارسایی محمد بن سیرین و پارسایی را به فقاهت او ندیده‌ام.

گوید ابوقلابه می‌گفت * هرجا که می‌خواهید محمد بن سیرین را ببرید که او را از همهٔ خودتان پارساتر و خوددارتر خواهید یافت.

گوید عفان بن مسلم، از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم محمد بن سیرین با مردی گفتگو می‌کرد و ضمن آن گفت من آن مرد سیه‌چرده را ندیدم، بلافاصله برای خود آمرزش‌خواهی کرد و گفت چنین می‌پندارم که از آن مرد ـ با گفتن سیه‌چرده ـ

غیبت کردم.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از طلق بن وهب طاحی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش محمد بن سیرین رفتم بیمار بودم، محمد به من گفت پیش فلان شخص برو و از او چاره‌جویی کن که دانش پزشکی را نیکو می‌داند، سپس گفت نه پیش فلانی برو که از او داناتر است. و سپس گفت از پیشگاه خدا آمرزش می‌خواهم چنین می‌پندارم که از آن مرد غیبت کردم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت هرگز نسبت به هیچ‌کس چه نکوکار و چه تبهکار در هیچ مورد حسد نورزیدم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که محمد بن سیرین می‌گفته است * اگر بخواهم به دقت کارها را بسنجم نباید چیزی بخورم ــ مبادا آمیخته به حرام باشد.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین می‌گفته است من خوراک خود را می‌سنجم سنجیدنی.

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید از عثمان بتّی ما را خبر داد که می‌گفته است * در این سرزمین کسی داناتر از محمد بن سیرین به قضاوت نیست.

گوید روح بن عبادة از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * در مورد کاری به محمد بن سیرین مراجعه کردم گفت توجه داشته باش که من نگفته‌ام در آن کار اشکالی نیست بلکه گفته‌ام من در آن باره اشکالی نمی‌دانم ــ یعنی ممکن است ندانستن من کافی نباشد.

گوید بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت تنی چند که به گفتهٔ آنان اعتماد دارم و ایشان را راستگو می‌دانم از گفتهٔ سوّار بن عبدالله مرا خبر دادند که می‌گفته است * حسن بصری و محمد بن سیرین دو سرور مردم این شهرند چه عربشان و چه غیرعربشان.

گوید بکّار بن محمد، از ابن عون از گفتهٔ محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که سخن می‌گوید اگر به‌راستی بداند که سخن او نوشته می‌شود گفتارش اندک می‌شود.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید ما را خبر دادند که

می‌گفته است * ایوب ما را خبر داد و گفت در خواب محمد بن سیرین را بسته به زنجیر دیدم.

گوید عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از هشام بن حسان، از یکی از خویشاوندان او ما را خبر داد که می‌گفت از هیچ کار خود بیمی نداشته است جز اینکه از هنگامی که به حد رشد و بلوغ رسیده است محمد بن سیرین و همنشینی با او را رها کرده است.

گوید عارم بن فضل، از گفتهٔ حماد بن زید، از یحیی بن عتیق ما را خبر داد که می‌گفته است * عربی صحرانشین پیش ابن سیرین آمد و شروع به پرسش چیزهایی از امور دینی کرد و محمد او را پاسخ می‌داد، سَلْم بن قتیبه هم حاضر بود، مردی گفت از او بپرس که عقیده‌اش در قدر چیست، او پرسید ای ابوبکر دربارهٔ قدر چه می‌گویی؟ محمد بن سیرین گفت چه کسی و کدامیک از این قوم تو را به این پرسش واداشته است؟ سپس مدتی سکوت کرد، آنگاه گفت شیطان را بر هیچ‌کس چیرگی نیست ولی هر کس او را اطاعت کند شیطانش نابود می‌سازد.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید و همچنین بکّار بن محمد هر دو از ابن عون ما را خبر دادند که می‌گفته است * مردی پیش محمد بن سیرین آمد و از موضوع قدر سخنی گفت، محمد این آیه را تلاوت کرد «هماناکه خداوند به دادگری و نیکی‌کردن و پرداخت حق نزدیکان فرمان می‌دهد و از زشتی و ناشایست و ستم بازمی‌دارد، شما را پند می‌دهد باشد که یادآور شوید»[1] سپس انگشتان میانی دو دست خود را در گوش خود نهاد و به آن مرد گفت یا تو از پیش من بیرون شود یا من از پیش تو بیرون خواهم رفت. و آن مرد بیرون رفت، گوید محمد بن سیرین گفت اختیار دلم در دست من نیست و ترسیدم که سخن او در دلم چیزی بدمد که نتوانم آن را از دل خویش بیرون افکنم، و برای من خوشتر و دوست‌داشتنی‌تر بود که سخن او را نشنوم.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از گفتهٔ ایوب و هشام ما را خبر دادند که می‌گفته‌اند هیچ‌کس را برای نجات اهل قبله و مسلمانان امیدوارتر از محمد بن سیرین ندیدیم.

۱. آیهٔ ۹۰، سورهٔ شانزدهم ـ نحل.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید از انس بن سیرین ـ برادر محمد ـ ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه در یک موضوع دو حدیث به اطلاع محمد بن سیرین می‌رسید آن را که دشوارتر بود برمی‌گزید و به آن عمل می‌کرد، و هرچند برای عمل‌کردن به حدیث دیگر اشکالی نمی‌دید و چنان بود که به کار سخت گردن نهد.

گوید عارم بن فضل و عفان هر دو از گفتهٔ حماد بن زید، از ایوب ما را خبر دادند که می‌گفته است * ابوقلابه می‌گفت کدامیک از ما یارا و توان محمد بن سیرین را دارد، محمد می‌تواند بر تیزی و سختی کاری که چون سرنیزه است تاب بیاورد.

گوید بکار بن محمد از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین کارهایی را که به تیزی و برندگی لبه شمشیر بود انجام می‌داد.

گوید بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم مرا گفت که * سیرین[1] همین زمینی را که در روستای جرجرایا است خرید، آن زمین در اختیار محمد بن سیرین و برادرش یحیی قرار گرفت، زمین با خراج آن گرفته شده بود، در آن زمین تاک انگوری بود، خواستند شیره و عصاره آن را بگیرند، محمد گفت افشره مگیرید انگورش را تازه بفروشید گفتند کسی از ما نمی‌خرد، گفت آن را مویز و کشمش کنید. گفتند از این نوع انگور کشمش درست نمی‌شود، محمد بن سیرین آن تاک را ریشه کن ساخت و در آب افکند و آب آن را برد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از هشام بن حسان، از گفتهٔ حفصه دختر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * مادر محمد بن سیرین بانویی حجازی بود که رنگ‌کردن جامه را دوست می‌داشت، محمد هرگاه برای مادر خود جامه می‌خرید نرم و لطیف‌ترین نوع را می‌خرید و توجهی به دوام آن نداشت و هر روز عید جامه مادر را رنگ می‌کرد، حفصه ـ خواهر محمد ـ می‌گفت هرگز ندیدم که با صدای بلند با مادرش سخن بگوید و هرگاه با او سخن می‌گفت چنان بود که گویی می‌خواهد آهسته سخنی را به او بشنواند.

گوید بکّار بن محمد از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر کسی محمد بن سیرین را نمی‌شناخت و او را در حضور مادرش می‌دید می‌پنداشت که بیمار است و این به‌سبب کوتاهی سخن او در حضور مادر بود.

---

۱. در هر سه نسخه چاپی ابن سیرین چاپ شده که اشتباه است، این موضوع ضمن زندگی سیرین آمده بود به صفحهٔ ۱۲۳ همین کتاب مراجعه فرمایید.

گوید از محمد بن عبدالله انصاری از سبب وام محمد که موجب به زندان افتادن او شده بود پرسیدم، گفت * گندمی را به چهل هزار درم خرید و سپس آگاه شد که در آن گندم اشکالی وجود دارد، از آن ناراحت شد و گندم را به حال خود رها کرد یا آن را صدقه داد و درنتیجه پرداخت بهای آن برعهده‌اش باقی ماند و بدان سبب زندانی شد، کسی که تقاضای زندانی‌شدن او را کرد زنی بود و قاضی‌یی که او را به زندان انداخت مالک بن دینار بود.

گوید بکّار بن محمد از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین کنیزی را به اُم محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی عاص فروخت، آن کنیز پیش محمد بن سیرین برگشت و شکایت کرد که‌ام محمد او را آزار می‌دهد محمد او را پس گرفت و چون بهای او را هزینه و انفاق کرده بود پرداخت آن برعهده‌اش باقی ماند، و همین ام محمد، محمد بن سیرین را به زندان انداخت، این ام محمد همان است که سلم بن زیاد با او ازدواج کرد و او را به خراسان برد، پدر ام محمد ملقب به کرکره بود.

گوید عمرو بن هیثم، از شعبه، از قتاده ما را خبر داد که گفته است * در زندان به دیدار ابن سیرین رفتم و نامش در زمرهٔ وام‌داران بود.

گوید عفان بن مُسلم، از حماد بن زید، از ابن عون از گفتهٔ خود محمد بن سیرین ــ پس از زندانی‌شدن ــ ما را خبر داد که می‌گفته است * به جان خودم سوگند که شهره و شناخته شدم.

گوید حسن بن موسی، از حماد بن سلمه، از ثابت بُنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین به من گفت: ای ابومحمد چیزی که مرا از همنشینی با شما بازمی‌داشت بیم شهرت و شناخته‌شدن بود، ولی همواره گرفتار آزمونم و سرانجام ریش مرا گرفتند و روی سکو برپا داشتند و گفته شد این محمد بن سیرین است که اموال مردم را خورده است، گوید محمد بن سیرین وام‌دار بود.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از گفتهٔ ابوشهاب، از هشام از خود ابن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * مقدار بسیاری گندم را به صورت مدت‌دار خرید که احتمال هشتاد هزار درم سود داشت، در دلش دربارهٔ آن شکی افتاد و آن معامله را رها کرد، هشام در پی این حدیث می‌گفته است به خدا سوگند معامله آمیخته با ربا نبود.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبه از گفتهٔ پدرش خلیف بن عقبه ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن سیرین کارهای خود را به تنهایی انجام می‌داد.

گوید احمد بن عبدالله بن یونس، از ابوشهاب از عثمان بتّی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش ابن سیرین رفتم، پرسید ای عثمان! مردم دربارهٔ قدر چه می‌گویند؟ گفتم برخی از مردم آن را ثابت می‌کنند و برخی هم همان چیزی را می‌گویند که خبرش به تو رسیده است، گفت چرا قدر بر من وارد شده باشد، همانا خداوند نسبت به هر کس اراده خیر فرماید او را به فرمانبرداری و انجام کارهایی که دوست می‌دارد توفیق می‌دهد و برای هرکس جز این اراده فرموده باشد او را عذاب می‌کند بدون اینکه خداوند نسبت به او ظالم باشد.

گوید معلی بن اسد، از عبدالعزیز بن مختار، از خالد حذّاء ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین در طول سال یک روز روزه می‌گرفت و یک روز روزه می‌گشاد اگر روزی که نوبت روزه‌نداشتن او بود با یوم‌الشک مطابق می‌شد که نمی‌دانست آن روز از شعبان است یا از رمضان آن روز را روزه می‌گرفت.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه از گفتهٔ ایوب و هشام ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * محمد بن سیرین روزی روزه می‌گرفت و روز دگر روزه می‌گشاد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین مقید به خواندن هفت ورد بود که معمولاً شبها می‌خواند و اگر در شب فرصت نکرده بود روز می‌خواند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین همه روز غسل می‌کرد.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین می‌گفت دل من چیزهایی را به من تکلیف می‌کند که دوست می‌دارم بر من تکلیف نکنند.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از ابن عون از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * من در آزمون و گرفتاری سختی هستم دلم می‌خواهد سیر شوم و سیر نمی‌شوم و دوست دارم سیراب شوم و سیراب نمی‌شوم.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین هرگاه این آیه را می‌خواند که خداوند فرموده است «تا آنکه خداوند

مؤمنان را پاک گرداند و کافران را تباه سازد»[1] عرضه می‌داشت پروردگارا ما را پاک گردان و از کافران قرار مده.

گوید ازهر بن سعد سمان از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه پیش محمد بن سیرین از مردی به بدی یاد می‌کردند او از آن مرد بـه بـهترین چـیزی کـه از او می‌دانست یاد می‌کرد.

گوید ازهر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * گروهی پیش محمد آمدند و گفتند ما از تو غیبت کرده‌ایم اینک از ما گذشت کن و او می‌گفت من چیزی را که خداوند بر شما حرام کرده است نمی‌توانم حلال کنم ـ ظاهراً یعنی بر فرض که از حق خود بگـذرم نمی‌توانم حرام را حلال کنم.

گوید ازهر، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد هرگاه می‌خوابـید چهرهٔ خود را می‌پوشید ـ یا رو به قبله دراز می‌کشید ـ و گاهی بر پشت می‌خوابید.

گوید از هرسمان از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * معمولاً تمام روزهای عید به دیدن محمد بن سیرین مـی‌رفتیم و آن‌جـا حـلوای خـرما ـ افـروشه ـ یـا پـالوده می‌خوردم و ابن سیرین از پالوده به‌عنوان ادرارآور استفاده می‌کرد.

گوید بکار بن محمد از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ روز عید فطری به خانهٔ محمد بن سیرین نمی‌رفتیم مگر اینکه به ما افروشه یا پالوده می‌داد، و مـعمول او چنین بود که روز عید فطر نخست فطریه رمضان را فراهم می‌آورد و آن را پاک و تـمیز می‌کردند و به مسجد جامع می‌فرستادند، سپس برای شرکت در نماز عید بیرون می‌آمد.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از عبدالله بن عون ما را خبر داد که می‌گفت * محمد خوش نمی‌داشت که قرآن را جز به ترتیبی که نازل شده است تـلاوت کـند و نـیز خـوش نمی‌داشت که قرآن بخواند و میان آن سخن بگوید و دوباره به قرآن‌خواندن برگردد.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از هشام، از محمد بن سیرین ما را خبر داد که چون با کسی تودیع و بدرود می‌کرد به او می‌گفت * از خدا بترس و آنچه را برای تو مقدر شده است جستجو کن که اگر بخواهی آن را به ناروا و حرام فراهم آوری بیشتر از آنچه که برای تو مقدر شده است نصیب تو نخواهد شد.

۱. آیهٔ یکصد و چهل و یکم، سورهٔ سوّم ـ آل عمران.

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن زید از هشام‌از گفتهٔ محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * بزرگان می‌گفتند مسلمان کسی است که در مقابل درم و دینار مسلمان باشد.

گوید بکّار بن محمد، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین در دکان من می‌آمد مردانی هم برای خرید کالا می‌آمدند و من کالاها را بر آنان عرضه می‌داشتم و محمد به ایشان می‌گفت اگر می‌خواهید این کالا را برای شما تا حیاط تیمچه بیاورم، و برای آنان این کار را می‌کرد.

گوید بکار بن محمد از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین هرگاه چیزی را پیش‌خرید می‌کرد آن را وزن می‌کرد و می‌نوشت و چون می‌خواست پرداخت کند با همان واحد آن را وزن می‌کرد و به طلبکار و صاحب کالا می‌داد و می‌گفت وزن کم و زیاد می‌شود.

گوید محمد بن صلت، از ابوکُدینة، از عبدالله بن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه درمهای ناسره و نبهره به دست محمد بن سیرین می‌رسید کنار می‌گذاشت و با آن چیزی نمی‌خرید و روزی که درگذشت پانصد درم ناسره و نبهره در خانه‌اش مانده بود.

گوید کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * به کوفه آمدم و می‌خواستم پارچه بخرم پیش محمد بن سیرین که در آن هنگام در کوفه بود رفتم و دربارهٔ قیمت با او به توافق رسیدم، او هر چیز را که به من می‌فروخت می‌پرسید راضی هستی؟ می‌گفتم آری و این گفتهٔ خود را سه بار تکرار می‌کرد سپس دو مرد را فرامی‌خواند و آنان را بر معامله گواه می‌گرفت و سپس می‌گفت پارچه‌ات را از این‌جا ببر، و محمد بن سیرین با این درمهای حجاج دادوستد نمی‌کرد و چون پارسایی او را دیدم هرچه را که می‌خواستم و او داشت از او خرید می‌کردم حتی بقچه و لفاف پارچه را از او می‌خریدم.

گوید حسن بن موسی، از ابوهلال ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم از خانه بیرون می‌آمد درحالی‌که ردای خود را برگردن حمایل کرده بود و آن را بر دوش خود گره زده بود و با همان حال در مسجد می‌نشست.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن عتیق از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر در این سرزمین بیمناک بود که چه کارها کرده است و سپس به مکه رفت و برای مردم فتوا می‌داد.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از یحیی بن عتیق از گفتهٔ محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * خوش ندارد که به هنگام پرداخت زکات با عامل زکات شرط کند و رشوه گرفتن در داوری را خوش نمی‌دارد و می‌گفته است مقصودم این است که برای قضاوت و حکم‌کردن مزد گرفته شود.

گوید عفان بن مسلم، از معاذ از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * عمر بن عبدالعزیز برای حسن بصری چیزی فرستاد، حسن پذیرفت و برای محمد بن سیرین فرستاد و نپذیرفت.

گوید عفان از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هشام بن حسان پسران خود را ختنه کرد و سرگشتگان خاندان مهلب را دعوت کرد، به محمد بن سیرین گفتند می‌بینی که هشام بن حسان چه می‌کند؟ محمد دوبار گفت بر او طعنه مزنید.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از غالب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش محمد رفتم دربارهٔ مزاج و وضع جسمی خود سخن گفت، دربارهٔ هشام بن حسان از او پرسیدم، گفت دیشب درگذشته است مگر تو نفهمیدی؟ من انا لله گفتم و محمد خندید.

گوید مسلم بن ابراهیم از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که چون وضو می‌گرفت و پاهای خود را می‌شست آب وضوی او تا عضله ساق پایش را فرا می‌گرفت.

گوید مُسلم از قرة بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که با جامهٔ خویش مسجد ــ سجده گاه ــ خود را خاکروبی می‌کرد.

گوید فضل بن دکین و مسلم هر دو گفتند قره برای ما نقل کرد که * نقش انگشتری محمد بن سیرین کنیه او یعنی ابوبکر بود.

گوید روح بن عبادة هم از گفتهٔ هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری محمد بن سیرین کنیهٔ او یعنی ابوبکر بود.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از هشام ما را خبر داد که می‌گفته است * نقش انگشتری محمد بن سیرین همانگونه بود.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت محمد بن سیرین حلقه‌یی سیمین دیدم و او انگشتری خود را در دست چپ می‌داشت.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است

* هنگامی که محمد بن سیرین پیش ابن هبیره رفت همراهش بودم، همینکه هنگام نماز فرا رسید، به من گفت جلو برو و با ما نماز بگزار ـ پیشنماز باش ـ من چنان کردم، ابن عون می‌گفته است با خود گفتم کاری را انجام دادم که محمد بن سیرین انجام‌دادن آن را خوش نمی‌دارد، این موضوع را به او گفتم و افزودم مگر نمی‌گفتی کسی جز آنکه قرآن را جمع کرده است ـ بیش از دیگران قرآن حفظ است ـ نباید پیشنماز شود؟ گفت من از این جهت خوش نمی‌دارم جلو بیفتم که در آن صورت مردم خواهند گفت محمد پیشنمازی می‌کند.

گوید محمد بن عبدالله از گفتهٔ ابن عون از گفتهٔ خود محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * لگدکردن و ایجاد زحمت برای مردم را به منظور جلورفتن در صفهای نماز خوش نمی‌داشته‌اند و برخی از مردم می‌گویند محمد بن سیرین اینگونه رفتار می‌کند و حال آنکه من کتف و زانوی مردم را لگد نمی‌کنم ولی چنان است که چون می‌آیم کسی مرا می‌شناسد و راه می‌گشاید و جلو می‌روم، همچنین دیگری می‌شناسد و برای من راه می‌گشاید و بدینگونه جلو می‌روم.

گوید بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * مسجد محمد بن سیرین و برادرش انس و خواهرش حفصه را در خانه سیرین دیدم که با فرش پنبه‌یی ـ زیلو ـ فرش بود و نه کسی و نه کودکی آن‌جا قدم نمی‌گذاشت.

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید، از حبیب بن شهید از ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که حسن بصری متواری بود یکی از دخترانش درگذشت، پیش او رفتم گفت چنین و چنان کنید و امید داشتم به من دستور دهد که بر پیکرش نماز بگزارم ولی حسن گفت هنگامی که جنازه‌اش را بیرون آوردید به محمد بن سیرین بگویید بر او نماز بگزارد.

گوید عمرو بن عاصم از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از محمد بن سیرین شنیدم می‌گفت هنگامی که مردی شده بودم خودم را با کشتن شتر نر بزرگی عقیقه کردم.

گوید ابواسامه از مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن سیرین را دیدم که طیلسان می‌پوشید، در زمستان عبای سپید و عمامه سپید و پوستین می‌پوشید.

گوید عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که جامه‌های یمنی و طیلسان و عمامه می‌پوشید.

گوید یحیی بن خلیف، از ابوخلدة ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین را دیدم که عمامه سپید چسبانی بر سر داشت و دنبالهٔ آن را از پشت سر آویخته بود.

گوید عمرو بن عاصم از ابوالاشهب ما را خبر داد که می‌گفته است * بر تن محمد بن سیرین جامهٔ کتانی دیدم.

گوید معن بن عیسی از محمد بن عمرو از گفتهٔ محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * از انس بن مالک دربارهٔ خضاب‌کردن حضرت ختمی مرتبت پرسیدم، گفت آن حضرت به آن اندازه موی سپید نداشتند که نیازمند خضاب باشند ولی ابوبکر با حنا و کتم خضاب می‌بست، ابن سیرین می‌گفته است از آن پس من با حنا و کتم خضاب می‌بندم.

گوید یحیی بن خلیف بن عُقْبه از گفتهٔ ابوخلده ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن سیرین را دیدم که با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از گفتهٔ ابوکعب ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین به کفش دوز و پینه‌دوز هرگاه می‌خواست کفش او را بدوزد یا پینه زند می‌گفت نخها را با آب دهان خود خیس نکند.

گوید معن بن عیسی از محمد بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن سیرین را دیدم که موهای سبیل خود را بدان‌گونه که بعضی از مردم کوتاه می‌کنند کوتاه نمی‌کرد.

گوید عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین به سُوَیْد پدر محفوظ دستور داد برای او حُله‌یی یمنی فراهم آورد که پیکرش را در آن کفن کنند.

گوید عبدالوهاب بن عطاء، از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * وصیت ابن سیرین چنین بود: محمد بن سیرین به فرزندان و افراد خانوادهٔ خود سفارش می‌کند که از خدا بترسند و کدورتهای میان خویش را اصلاح کنند و از خدا و پیامبرش فرمانبرداری کنند اگر مؤمن هستند و ایشان را به آنچه ابراهیم علیه‌السلام و یعقوب پسران خود را سفارش فرموده‌اند سفارش می‌کند که «ای پسران من! همانا که خداوند برای شما دین را برگزیده است و نباید که شما بمیرید مگر آنکه مسلم و گردن نهاده ـ به آیین خدایی باشید»[1] و آنان را وصیت می‌کند که برادری با انصار را و اینکه دوستان ایشان در دینداری باشید رها نکنند.

۱. آیهٔ یکصد و سی و دوم، سورهٔ دوم ـ بقره.

و بیهوده مدعی نشوند که از انصار و نژادگان ایشانند که پاکدامنی و راستی بهتر و ماندگارتر از زنا و دروغ است، و اگر برای من حادثه‌یی پیش آمد ـ درگذشتم ـ دربارهٔ آنچه از من باقی بماند همین چیزهایی است که وصیت کرده‌ام، مگر آنکه آن را تغییر دهم ـ در آن تجدیدنظر کنم.

گوید بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم از گفتهٔ پدرش یعنی عبدالله پسر محمد بن سیرین برای ما نقل کرد که می‌گفته است * هنگامی که ضمانت پرداخت وام پدرم را کردم پدرم گفت یعنی به صورت تمام و کمال؟ گفتم آری، پدرم برای من دعای خیر کرد.

گوید بکار بن محمد از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله پسر محمد بن سیرین سی هزار درم وام پدر خود را پرداخت کرد، و عبدالله نمرد تا آنکه اموال او به سیصد هزار درم یا حدود آن رسید.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از ایوب، از محمد بن سیرین ما را خبر داد * که دستور می‌داده است برای پیراهن میت بندک‌هایی بگذارند و بر یکدیگر ببندند.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام از محمد بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * برای کفن او بندک بگذارند ولی بر یکدگر نبندند و پیوسته نسازند، ایوب ـ که روایت پیش را نقل کرده است ـ می‌گفته است من بندکهای پیراهن ـ کفن ـ محمد را بستم.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین به روز جمعه‌یی درگذشت، ایوب و ابن عون او را غسل دادند و نمی‌دانم چه کسان دیگری همراهشان بوده‌اند.

گوید معن بن عیسی از محمد بن عمرو و هم از گفتهٔ هُشَیْم از منصور مرا خبر دادند که می‌گفته‌اند * محمد بن سیرین به سال یکصد و ده هجری صد روز پس از مرگ حسن بصری درگذشت، و بکار بن محمد ما را خبر داد که محمد بن سیرین در هشتاد و چندسالگی درگذشته است.[1]

---

۱. حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء ج ۲، صص ۲۹۰ـ۲۶۳، شرح حال ابن سیرین را به‌تفصیل آورده است.

مَعْبَد بن سیرین

او از محمد بن سیرین و دیگر برادرانش بزرگتر و محدثی مورد اعتماد بوده و حدیثهایی روایت کرده و از پسر ابوسعید خدری حدیث شنیده است.

گوید بکار بن محمد از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * معبد و انس دو پسر سیرین و عمرة و سوده دو دختر او از کنیز فرزنددار انس بن مالک متولد شدند، انس بن مالک پس از آنکه آن کنیز پسری به نام معبد و دختری به‌نام اُم حرام برای او آورد از او کناره گرفت و سپس او را به همسری سیرین درآورد.

یحیی بن سیرین

او برادر پدر و مادری محمد بن سیرین است و صفیه مادر ایشان است. گوید، بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * به من خبر رسیده است که سیرین پسران خود را پیش ابوهریره فرستاد و چون پیش او رفتند پسرش یحیی از دیگران بیشتر حدیث حفظ داشت و ابوهریره به همین سبب به او کنیه ارزانی داشت، یحیی محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است و پیش از محمد بن سیرین در جرجرایا درگذشته است و گورش آنجاست.

گوید حفص بن غیاث از گفتهٔ عاصم احول، از گفتهٔ حفصه دختر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * انس بن مالک از من پرسید یحیی بن سیرین با چه بیماری‌یی درگذشت؟ گفتم با طاعون مرد، انس گفت طاعون برای هر مسلمانی چون شهیدشدن است.

اَنَسْ بن سیرین

کنیه‌اش ابوحمزه است، نام و کنیه او نام و کنیه انس بن مالک است، حماد بن زید در یک حدیث کنیه او را ابوموسی دانسته است، انس مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

گوید، سعید بن عامر از گفتهٔ اسماء بن عُبید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که زاده شده‌ام مرا پیش انس بن مالک برده‌اند و او نام و کنیهٔ

خودش را بر من نهاده است.

گوید خالد بن خداش، از حماد بن زید، از انس بن سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * من یک سال باقی‌مانده از خلافت عثمان بن عفان زاده شده‌ام.

گوید عمرو بن عاصم از ابوعوّام، از قتادة ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن زبیر انس بن مالک را به امارت بَصره گماشت [1] او وابستهٔ خود انس بن سیرین را فرا خواند و به کارگزاری بر اُبُلّه گماشت [2]، گوید انس بن سیرین به انس بن مالک گفت آیا می‌خواهی مرا به گرفتن خراج از بازرگانان بگماری؟ انس بن مالک گفت آیا به نامهٔ عمر بن خطاب در این باره راضی خواهی شد؟ و آن نامه را برای او بیرون آورد که عمر در آن نبشته بود باید از بهرهٔ بازرگانان مسلمان از هر چهل درم یک درم و از بازرگانان اهل ذمه از هر بیست درم یک درم و از بازرگانان مردمی که در حال جنگ با مسلمانان هستند از هر ده درم یک درم گرفته شود. [3]

گوید انس بن سیرین پس از محمد بن سیرین درگذشته است.

ابونَضْرَة

نامش منذر و پسر مالک پسر قُطَعَة است، او از افراد خاندان عَوَقه است که از شاخه‌های قبیله عبدالقیس است، او که محدثی پرحدیث بوده به خواست خدا مورد اعتماد است هرچند که همگان به حدیث او حجت نمی‌آورده‌اند.

یحیی بن سعید قطّان از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است سلیمان تیمی و ابن عون برای تسلیت‌گویی در سوگ مادرم پیش من آمدند، سلیمان می‌گفت ابونضرة برای ما چنین حدیث کرده است، ابن عون گفت من ابونضره را دیده‌ام ولی سلیمان می‌گفت من او را ندیده‌ام.

گوید مسلم بن ابراهیم از خالد بن حرمله پدر حرملة بن خالد که پسرعموی ابونضره

---

۱. در منابع دیگری که در دسترس این بنده بود موضوع امارت انس بن مالک بر بصره نیامده است. زامباور هم نام او را در امیران بصره نیاورده است.

۲. اُبُلّه: شهری کهن در کنار رود دجله و چهار فرسنگی بصره که به روزگار عبدالله بن زبیر انس بن سیرین به حکومت آن گماشته شده است، برای آگهی بیشتر به مقالهٔ مفصل آقای علی رفیعی در دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی مراجعه فرمایید.

۳. برای آگهی بیشتر در این باره به نامه‌های شماره ۳۶۸ بم و ۳۶۸ بس در وثائق ص ۳۸۱ ترجمهٔ این بنده مراجعه شود.

است ما را خبر داد که می‌گفته است * مُوَثّره دختر اربک برای من نقل کرد کـه ابـونضرة همراه همسر خویش زینب برای جهاد به خراسان رفته است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از صالح بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابونضرة را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید عمرو بن عاصم از ابواشهب ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهی می‌دیدم که ابونضره ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید مسلم بن ابراهیم، از صالح بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است * بر سر ابونضره عمامه سیاه دیدم.

گوید عفان بن مسلم و مسلم بن ابراهیم هردو از گفتهٔ مهدی بن میمون ما را خبر دادند که می‌گفته است * هنگامی که ابونضره مرد حسن بصری را دیدم که همراه ما و درحالی‌که پیشنماز بود بر جنازه ابونضره نماز گزارد، و سپس نماز ظهر فرا رسید حسن بصری همچنان در گورستان پیشنمازی ما را برعهده گرفت و گویی هیچ گوری از سمت چپ و راست وجود ندارد و پرده‌یی ـ برای خاک‌سپاری ابونضره ـ کشیده نشده است، ـ جواز اقامه نماز واجب در گورستان ـ گوید ابونضره در حکومت عمر بن هبیره بر بصره درگذشت.

سعد بن هشام بن عامر انصاری

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید از علی بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است از زرارة بن اَوْفی و حسن بصری و ابونضره شنیدم که از سعد بن هشام بن عامر انصاری حدیث نقل می‌کنند که می‌گفته است * پیش عایشه رفتم و نسب خود را برای او بازگو کردم، پرسید تو پسر همان کسی هستی که در جنگ احد کشته شده است؟ گفتم آری، گفته‌اند که سعد بن هشام ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

علقمة بن عبدالله مزنی

محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است و به روزگـار خـلافت عـمر بـن عـبدالعـزیز درگذشته است.

بکر بن عبدالله مزنی

او برادر علقمه نیست محدثی مورد اعتماد و امین و استوار و پرحدیث و فقیه و سخن او حجت بوده است، او برادری مادری داشته که نامش خطاب و پسر جبیر بن حیة ثقفی بوده است.

گوید موسی بن اسماعیل از گفتهٔ معتمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم می‌گفت حسن بصری گزیده‌تر پیرمرد و بکر بن عبدالله گزیده‌تر جوانمرد بصره‌اند.

گوید مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ عبدالله پسر بکر ما را خبر داد که می‌گفته است خواهرم ام عبدالله دختر بکر مرا خبر داد که از پدر شنیده که می‌گفته است * بر خود واجب کرده‌ام که اگر بشنوم مردمی دربارهٔ قدر سخن می‌گویند برخیزم و دو رکعت نماز بگزارم.

گوید مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ عبدالله پسر بکر بن عبدالله مزنی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعبدالله از پدرم مرا خبر داد که در عرفات در حال وقوف بوده و گریسته و گفته است اگر نه این است که من هم میان ایشان در عرفات وقوف کرده‌ام می‌گفتم که آمرزیده شده‌اند.

گوید عفان بن مُسلم، از مُرجّی بن وادع، از غالب قطان ما را خبر داد که می‌گفته است * بکر بن عبدالله می‌گفته است، از سخن گفتنی که اگر آن را درست گفته باشی پاداشی نمی‌بری و اگر نادرست گفته باشی گناه کرده‌ای، پرهیز کن و این بدگمانی نسبت به برادر مسلمان تو است.

گوید موسی بن اسماعیل از عبدالله بن ابی داود ما را خبر داد که می‌گفته است * از بکر بن عبدالله مزنی شنیدم می‌گفت هرگاه کسی با تو همراه می‌شود و بند کفش او پاره شود و تو به احترام او توقف نکنی تا بند کفش خود را اصلاح کند دوست و همراه او نخواهی بود، و چون برای ادرارکردن بنشیند و تو درنگ نکنی تا از آن کار فارغ نشود دوست و همراه او نخواهی بود، گوید حسن بصری بکر بن عبدالله را جوانمرد بسیار زیرک می‌نامید.

گوید موسی بن اسماعیل، از ابوهلال، از غالب از خود بکر بن عبدالله ما را خبر داد که چون او را برای تفویض مسند قضاوت پیش امیر برده‌اند گفته است * ای امیر! هم‌اکنون دربارهٔ خودم خبری می‌دهم و بنگر و دقت کن، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست مرا

آگاهی و دانشی به قضاوت نیست، اگر در این گفته راستگو باشم تو را نشاید که مرا بر قضا بگماری، و اگر دروغگو باشم تو را نشاید که دروغگویی را بر قضا بگماری.[۱]

گوید عفان بن مُسلم، از معتمر، از حُمید طویل از گفتهٔ خود بکر بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * امیدوارم زندگانی توانگران را داشته باشم و مرگ بی‌نوایان را، گوید و همینگونه بود، جامه می‌پوشید و پیش بی‌نوایان می‌رفت و با آنان می‌نشست و گفتگو می‌کرد و می‌گفت بی‌نوایان با این کار شاد و خرسند می‌شوند.

گوید عفان بن مُسلم از گفتهٔ معتمر ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم شنیدم می‌گفت ارزش جامه‌های بکر بن عبدالله چهار هزار درم بود، گوید مادرش زنی بسیار توانگر بود و شوهری بسیار توانگر داشت و شوهر خوش نمی‌داشت هیچ‌یک از تقاضاهای همسرش را رد کند.

گوید عبدالله بن جعفر از عبیدالله بن عمرو از کلثوم بن جوشن ما را خبر داد که می‌گفته است * بکر بن عبدالله طیلسانی را به چهارصد درم خرید، خیاط می‌خواست آن را ببرد و خواست برای مشخص‌کردن مقاطع بر آن خاک بریزد، بکر به او گفت دست نگهدار و فرمان داد کافور ساییدند و بر آن ریختند.

گوید عمرو بن عاصم از عتبة بن عبدالله عنبری ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم بکر بن عبدالله مزنی در دعای خود چنین می‌گفت، چنانم و بامداد کرده‌ام درحالی‌که آنچه را امید دارم مالک آن نیستم ــ به‌دست نیاورده‌ام ــ و هرچه را ناخوش می‌دارم نمی‌توانم از خود کنار زنم، کارم به دست دیگری است. هیچ بی‌نوایی از من بی‌نواتر نیست. سپس می‌گفت ای آدمی‌زاد امیدوار باش به امیدی که تو را از مکر خدا در زینهاری ندارد و بترس ترسیدنی که تو را از رحمت خدا نومید نسازد.

گوید عمرو بن عاصم، از ابواشهب ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم بکر بن عبدالله در دعای خویش چنین می‌گفت «بارخدایا به فضل خود چنان روزی‌یی به ما ارزانی دار که سپاس ما را برای تو بیفزاید و نیز نیاز و بی‌نوایی ما را به درگاه تو فزون دارد و ما را از غیر تو بی‌نیازی و خویشتن‌داری دهد».

گوید عفان بن مسلم از ابوهلال ما را خبر داد که چون روز جمعه فرا می‌رسید مردم

---

۱. به راستی که باید در همه روزگاران این موضوع درنظر گرفته شود.

برای عیادت بکر به خانه‌اش می‌رفتند و می‌نشستند. بکر می‌گفت از مریض عیادت می‌شود و از سالم زیارت.[۱]

گوید ابو ولید هشام طیالسی از ابوعمر زیاد بن ابی مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * بکر بن عبدالله را دیدم که موهای خود را به رنگ سیاه خضاب می‌بست.

گوید مومل بن اسماعیل ما را خبر داد که بکر بن عبدالله به سال یکصد و شش درگذشته است، و از کس دیگری شنیدم می‌گوید به سال یکصد و هشت درگذشته است، و همان گفته در نظر ما استوارتر است.

گوید علی بن محمد، از مبارک بن فضالة ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری درحالی‌که سوار بر خری بود در تشییع پیکر بکر بن عبدالله شرکت کرد و مردم را دید که ازدحام و برای یکدیگر زحمت ایجاد می‌کنند یعنی منتظر فرصت می‌مانند و همینکه به تابوت دست می‌یابند و می‌توانند آن را بر دوش گیرند دیگران را عقب می‌زنند، حسن گفت کیفری که به دست می‌آورند بیش از پاداشی است که به آن برسند.

ابوعبدالله جَسْری

جَسْر نام شاخه‌یی از قبیله عنزة است، او محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده و از معقل بن یسار روایت کرده است.

سنان بن سَلَمة بن محبق هذلی

محدثی نامور و کم‌حدیث بوده و در پایان حکومت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

برادرش موسی بن سَلَمة بن محبق هُذلی

کم‌حدیث بوده و از ابن عباس روایت کرده است و قتاده از او روایت کرده است.

---

۱. ظاهراً منظور کوتاه‌بودن مدت عیادت است و طولانی‌بودن مدت زیارت.

عبدالله بن رباح انصاری

محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

گوید سلیمان بن حرب، از اسود بن شیبان سدوسی، از خالد بن سمیر سدوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن رباح انصاری که انصار به او فقه آموخته بودند به بصره و پیش ما آمد.

عبدالله بن صامت

برادرزادهٔ ابوذر غفاری و دارای کنیه ابونضر و محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

ابوسعید رقاشی

نامش قیس و بردهٔ آزادکرده و وابسته ابوساسان حُضین بن منذر رقاشی است، ابوسعید محدثی کم‌حدیث بوده و از ابن عباس روایت کرده است.

حکم بن اَعْرَجْ

از ابن عباس روایت کرده و او را حدیثهایی است.

اُنیس

کنیه‌اش ابوعُریان است، او به هنگام حصاری‌بودن محمد بن حنفیه همراه او بوده است.

ابولبید

نامش لُمازة و پسر زبار ازدی و از شاخهٔ جهضمی‌هاست، از علی علیه‌السلام حدیث شنیده است، محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

مُوَرِق بن مُشَمْرِج عِجْلی

کنیه‌اش ابومعتمر و محدثی مورد اعتماد و عابد بوده است.

گوید عفان بن مسلم، از جعفر بن سلیمان، از معلی بن زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * مورق عجلی می‌گفت کاری است که بیست سال است در جستجوی آنم و هنوز آن را به‌دست نیاورده‌ام و هرگز جستجوکردن آن را رها نمی‌کنم، از او پرسیدند ای ابومعتمر آن کار چیست؟ گفت سکوت دربارهٔ چیزی که مرا به کار نمی‌آید و مربوط به من نیست.

گوید یحیی بن خلیف بن عقبه، از هشام بن حسان ما را خبر داد که مـی‌گفته است * مورق عجلی می‌گفت ده سال است سکوت را آموزش می‌بینم.

گوید عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از یزید شَنّی اعرج ما را خبر داد که می‌گفته است * از مورق عجلی شنیدم می‌گفت من کم خشمگین می‌شوم و گاه سالی بر من می‌گذرد و خشمگین نمی‌شوم و بسیار کم است که به هنگام خشم سخنی گویم یا کاری انجام دهم که چون خشم من آرام گیرد بر آن کار و سخن پشیمانی برم.

گوید یحیی بن خلیف از هشام بن حسان از مورق عجلی ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز در حال خشم و غضب سخنی نگفتم که در حـال رضـا و خشـنودی از آن پشیمان شوم.

گوید یحیی بن خلیف از هشام بن حسان از مورق ما را خبر داد که مـی‌گفته است * هرگز آکنده از خشم نشدم و بیست یا بیست و چند سال است که حاجتی را از پیشگاه پروردگار می‌خواهم و هنوز برآورده نفرموده است و مـن هـم از دعـا و مسئلت خسـته نشده‌ام.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از هشام بن حسّان از حفصة ما را خبر داد که

می‌گفته است * مورق عجلی پیش ما می‌آمد و می‌پرسیدیم افراد خانواده‌ات چگونه‌اند؟ می‌گفت به خدا سوگند در وفور نعمت هستند.

گوید عفان بن مسلم از جعفر بن سلیمان از هشام، از گفتهٔ حفصة دختر سیرین ما را خبر داد که می‌گفته است * مورق عجلی به دیدار ما می‌آمد، روزی پیش ما آمد سلام داد پاسخش دادم او از حال من پرسید و من از حال او پرسیدم و گفتم زن و فرزندانت چگونه‌اند؟ گفت در وفور نعمت هستند، گفتم خداوند را که پروردگار تو است ستایش کن، گفت به خدا سوگند بیم داشتم که از تنگدستی از پا درآیند.

گوید عفان از جعفر بن سلیمان از سعید جریری ما را خبر داد که می‌گفته است * مورق عجلی از کنار انجمن قبیلهٔ خود می‌گذشت بر آنان سلام داد و ایشان سلامش را پاسخ دادند، مردی از قبیله به او گفت، همه احوال تو پسندیده است و روبراه است؟ گفت دوست می‌داشتم یک دهم آن چنین می‌بود.

گوید عفان بن مسلم از گفتهٔ ابوزید ثابت بن یزید از عاصم از خود مورق ما را خبر داد که می‌گفته است * سخن ایشان تعریض بوده است.

گوید عفان بن مسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید از یزید اعرج شَنّی ما را خبر دادند که می‌گفته است * مردی به مورق عجلی گفت ای ابومعتمر از نفس خویش به تو شکایت می‌کنم که نمی‌توانم نماز بگزارم و روزه بگیرم، مورق گفت چه بد خود را وصف کردی! هرگاه از انجام نیکی ناتوانی از انجام بدی هم خود را ناتوان ساز، که من برای فرار از بدی خوشنود می‌شوم که لحظه‌یی بخوابم.

گوید عفان بن مسلم، از همام بن یحیی از قتاده ما را خبر داد که مورق عجلی می‌گفته است * برای انسان مؤمن در این دنیا مثلی بهتر از این پیدا نکرده‌ام که همچون کسی است که در دریا بر پاره‌تخته‌یی قرار گرفته و فریاد خدایا خدایا برداشته است که شاید حق‌تعالی او را نجات دهد.

گوید کثیر بن هشام از حماد بن سلمه از ابوتیاح از مورق عجلی ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگاری که مردم از طاعت کردگار کناره می‌گیرند کسی که به طاعت دست می‌یازد چون کسی است که پس از گریز از جنگ دوباره به حمله روی آورد.

گوید یحیی بن خلیف از هشام بن حسان از مورق ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ یک از افراد خانواده‌ام نیست که اگر در مرگ او برای خود خیری ببینم دوست

نداشته باشم که بمیرد!؟

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از جمیل بن مره از مورق ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس بر روی زمین نیست که اگر در مرگ او برای من ثواب منظور شود مگر اینکه دوست می‌دارم که او بمیرد! حماد می‌گفته است در همان هنگام مادر مورق زنده بوده است.

گوید عفان از معتمر ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم برایم نقل کرد که مورق موهای سر مادرش را برای زدودن شپش و تخم آن بررسی می‌کرد.

گوید سعید بن عامر از ابومحمد موسی ما را خبر داد که می‌گفته است * گاهگاهی مورق پیش برادران خود می‌رفت و درمهایی پیش آنان می‌نهاد و می‌گفت این را تا هنگامی که پیش شما برگردم نگهدارید، و چون از خانه بیرون می‌آمد می‌گفت شما را از آن حلال کردم ــ به هر مصرفی که می‌خواهید برسانید.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از جمیل بن مره ما را خبر داد که می‌گفته است * مورق در بصره با همیان درم به خانه ما می‌آمد و می‌گفت این را در خانه خود برای من نگهدارید و هرگاه نیازمند شدید آن را هزینه کنید، و دیگر مراجعه نمی‌کرد.

گوید عفان بن مسلم از جعفر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * یکی از یاران ما می‌گفت مورق بازرگانی می‌کرد و چون سودی می‌برد هنوز هفته نگذشته بود که چیزی از آن پیش او باقی نمی‌ماند، هر دوستی را می‌دید پانصد درم، چهارصد درم، سیصد درم به او می‌داد و می‌گفت این را برای ما پیش خود نگهدار تا هنگامی که نیازمند به آن شویم، پس از آن به دیدار آن دوست می‌رفت و می‌گفت آن را هرگونه که می‌خواهی مصرف کن، اگر دوستی می‌گفت به آن نیازمند نیستم، می‌گفت به‌خدا سوگند که من هرگز آن را نمی‌گیرم، هرگونه می‌خواهی رفتار کن.

گوید عمرو بن عاصم کلابی از قریش بن حیان از گفتهٔ بانویی به‌نام میمونه دختر مذعور ما را خبر داد که می‌گفته است * مورق عجلی به خانهٔ ما آمد ــ از کنار خیمه‌های ما گذر کرد ــ یکی از غلامان ما برای او تخم‌مرغ در دیگ کوچکی پخت، مورق از او پرسید این دیگچه چیست؟ گفت پیش من گرو است، مورق گفت آیا می‌توانی خودت این تخم‌مرغت را بخوری و مرا از آن بی‌نیاز کنی؟ میمونه می‌گفته است مورق را خوش نیامد که غلام دیگچه گروی را مورد استفاده قرار داده بود.

گوید عفان بن مسلم، از مهدی بن میمون از غیلان بن جریر، از مورق عجلی، ما را خبر داد که مرابحه کاری را به‌صورت ده یازده یا ده دوازده خوش نمی‌داشته و آن را مکروه می‌شمرده است.[1]

گوید سلیمان بن حرب، از حماد بن زید از غیلان بن جریر ما را خبر داد که می‌گفته است * حجاج بن یوسف مورق را زندانی کرد، مطرف مرا دید و گفت دربارهٔ دوست خود چه کردید؟ گفتم همچنان زندانی است، گفت بیا برای او دعا کنیم، مطرف دعا کرد و ما آمین گفتیم، شامگاه همان روز حجاج از اندرونی بیرون آمد و به مردم بار داد و مردم پیش او آمدند ازجمله کسانی که آمدند پدر مورق بود، حجاج پاسداری را فراخواند و گفت این پیرمرد را با خود به زندان ببر و پسرش را به او بسپار، گفته‌اند مورق به روزگار امیری عمر بن هبیره بر عراق درگذشته است.

ابومِجلَز

نامش لاحق و نام پدرش حُمَیْد و سدوسی است، محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز و پیش از حسن بصری درگذشته است.

عبدالملک بن یَعْلی لیثی

او پیش از حسن بصری قاضی بصره بوده و به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشته است.

غزوان بن غزوان رقاشی

مردی نیکوکار و فاضل و عابد بوده است.

---

۱. کلمه‌های ده یازده و ده دوازده به همین صورت در متن حدیث آمده است که نشانی از نفوذ واژه‌های فارسی در قرن اول هجری به زبان عربی و متون احادیث است.

گوید عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از ثابت از انس ما را خبر داد که می‌گفته است * غزوان نمی‌خندیده است، ابوموسی اشعری به او گفته است ای غزوان! مرا خبر رسیده است که تو نمی‌خندی، غزوان پاسخ داده است آری آه آه با این حالت چه کنم.

گوید ربعی بن ابراهیم، از سلام بن ابی مطیع از یونس بن عُبید ما را خبر داد که می‌گفته است * غزوان رقاشی فراوان از روی قرآن قرآن می‌خواند، مادری فرتوت از دورهٔ جاهلی داشت، مادر روزی او را گفت ای غزوان آیا نشانی از شتری که در دورهٔ جاهلی گم کرده‌ایم در این قرآن نمی‌بینی؟! غزوان بدون آنکه ناراحت شود و بدون آنکه در سخن درشتی کند گفت مادرجان! به خدا سوگند که در این کتاب وعده پسندیده و نیکو می‌یابم.

گوید یحیی بن راشد، از عثمان بن عبدالحمید رقاشی ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیرمردان قبیلهٔ خویش شنیده‌ام که می‌گفتند غزوان چهل‌سال خنده نکرد، و چون غزوان به جهاد می‌رفت، هنگامی که همسفران و دوستان غزوان برمی‌گشتند مادر غزوان به استقبال آنان می‌رفت و از ایشان می‌پرسید آیا غزوان را می‌شناسید ـ از او خبری دارید؟ آنان می‌گفتند ای پیرزال عزیز، غزوان سالار و سرور مردم است.

علاء بن زیاد

بن مطر بن شریح عدوی، از خاندان عدی بن عبد منات بن ادّ بن طانجة بن الیاس بن مُضَرْ است، محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید، از گفتهٔ خود علاء بن زیاد ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرش زیاد بن مطر وصیت کرده و گفته است اگر مرگ من فرا رسید بنگرید که فقیهان مردم بصره شما را به چه چیزی فرمان می‌دهند همان را به کار بندید، گوید از فقیهان پرسیدیم دربارهٔ وصیت او و به یک پنجم اموالش توافق کردند.

گوید فضل بن دکین، از ابوخَلده ما را خبر داد که می‌گفته است * علاء بن زیاد را می‌دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید علاء بن زیاد به روزگار امارت حجاج بن یوسف بر عراق درگذشته است.

حَنْظَلة بن سوادة

او علی علیه‌السلام را درحالی‌که موی ریش خود را با رنگ زرد خضاب فرموده بوده دیده است.

رُفَیع

پدر کبیر بن رفیع است و از علی که خدایش از او خشنود باد حدیث شنیده است.

عُمر بن جاوان

یکی از افراد خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است، گوید ابوعوانه در حدیث خود نام او را به‌صورت عمرو آورده است.

ابونَعامه حنفی

نامش قیس و نام پدرش عبایه است، جریری و کهمس از او روایت کرده‌اند.

ابونَعامة سعدی

نامش عبدربه است، ایوب و حماد بن سلمه و شعبه از او روایت کرده‌اند.

ابونَعامه سعدی

او از خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است، نامش عوف و نام پدرش قیس بن حصین بن یزید است، او پسرعموی عُتَیّ بن ضمرة بن یزید است.

ابومصعب مازنی

نامش هلال و نام پدرش یزید است و از ابوهریره روایت کرده است.

ابوحبرة ضُبَعیْ

نامش شیخه و نام پدرش عبدالله است، از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

ابوالملیح هذلی

نامش عامر و پسر اسامة بن عُمَیْر است، محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است، ایوب و جز او از ابوالملیح روایت کرده‌اند و به سال یکصد و دوازده درگذشته است.

گوید مردی از فرزندزادگان ابوالملیح مرا خبر داد که ابوالملیح یک سال یا حدود یک سال پیش از حسن بصری درگذشته است و حسن در تشییع جنازهٔ او حاضر بوده است.[1]

گوید عفان بن مسلم، از وُهیب، از ابن عون از گفتهٔ خود ابوالملیح ما را خبر داد که او کارگزار اُبُلّه بوده و در نماز جمعه بصره حاضر می‌شده است.

گوید یزید بن هارون، از عقبة بن ابی صهباء، از عالیه قیسی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوملیح وصیت کرده است که ایشان پس از مرگ او موهای سبیلش و ناخن‌هایش را کوتاه کنند.

یزید بن هُرمز فارسی

برده آزادکرده و وابسته دوسی‌ها و به روز جنگ حره فرمانده بردگان آزادکرده و

۱. با توجه به این موضوع که به گفتهٔ ابن سعد مرگ حسن بصری به سال یکصد و ده بوده است، یکی از این دو روایت سست است.

وابستگان بوده است، یزید بن هرمز ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عُمَیْر بن اسحاق

از مردم مدینه بوده که به بصره کوچ کرده و آن‌جا ساکن شده است، محدثان بصره همچون ابن عون و جز او از عمیر بن اسحاق روایت کرده‌اند و هیچ‌کس از مردم مدینه از او چیزی روایت نکرده است، عمیر بن اسحاق گاهی از ابوهریره و جز او روایت کرده است. گوید، رَوْح بن عبادة، از ابن عون، از عُمیر بن اسحاق ما را خبر داد که می‌گفته است آن گروه از یاران حضرت ختمی‌مرتبت که محضرشان را درک کرده‌ام بیشتر از آن گروهی بودند که پیش از من درگذشته‌اند و هرگز مردمی را آسان‌گیرتر و خوش‌روش‌تر از آنان ندیده‌ام.

ابویزید مدنی

از مردم مدینه بوده و به بصره کوچ کرده است، عوف و دیگر محدثان بصره از او روایت کرده‌اند و او از ابن عباس و جز او روایت کرده است.

معاویة بن قرة بن ایاس

بن هلال بن رئاب بن عُبید بن سواءة بن ساریة بن ذُبیان بن ثعلبة بن سُلَیْم بن اوس بن مُزَینة، کنیه‌اش ابوایاس و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

گوید قبیصة بن عُقبه، از سفیان، از خالد حذّاء ما را خبر داد که می‌گفته است * از معاویة بن قره پرسیدند پسرت چگونه است؟ گفت چه نیکو پسری است کار دنیای مرا کفایت کرده و مرا برای آخرت خودم آسوده‌بال ساخته است.

عبدالله بن بُرَیدة

بن حُصَیْب اسلمی.

گوید یعقوب بن ابراهیم بن کثیر عبدی، از گفتهٔ ابوتمیله یحیی بن واضح، از رُبَیْح بن هلال طایی، از گفتهٔ خود عبدالله بن بریده ما را خبر داد که می‌گفته است * سه‌سال از خلافت عمر گذشته بوده است که من زاده شده‌ام، گوید عبدالله و برادرش سلیمان همزاد بوده و یک بار زاده شده‌اند، عبدالله بن بریده می‌گفته است پدرم پیش عمر نشسته بوده است که یکی از غلامان ما پیش او رفته و گفته است پسری برای تو زاده شد، پدرم گفته است تو آزادی، سپس غلام دیگری پیش پدرم رفته و گفته است، پسری برای تو زاده شد، پدرم گفته است فلانی پیش از تو این مژده را آورد، غلام گفته است این پسر دیگری است، عمر بن خطاب به پدرم گفته است و این یکی را، یعنی این غلام را هم آزاد کن.

گوید یعلی بن عُبید، از صالح بن حیان ما را خبر داد که کنیه عبدالله بن بریدة ابوسهل بوده است و گفته‌اند که او از پدرش بریدة و از عبدالله بن عُمر روایت کرده است.

برادرش سلیمان بن بریدة

بن حُصَیْب اسلمی، از پدرش روایت کرده است، وکیع گفته است اهل نظر می‌گویند سلیمان از برادرش بیشتر مورد اعتماد و دارای حدیثهای استوارتری بوده است.

یوسف بن مهران

محدثی مورد اعتماد بوده و از ابن عباس روایت کرده است.

گوید عفان از حماد بن زید، از علی بن زید ما را خبر داد که از یوسف بن مهران یاد کرده و گفته است * مرتبهٔ حفظ او در حدیث همسنگ حفظ عمرو بن دینار بوده است.

ابوجَلْد جَوْنی

جَوْن نام شاخه‌یی از قبیلهٔ اَزْد است، نامش جیلان و نام پدرش فَرْوة و محدثی مورد اعتماد بوده است.

گوید موسی بن اسماعیل از گفتهٔ ابان، از ابوعمران ما را خبر داد که می‌گفته است

* ابوجلد کتاب‌ها را می‌خواند ـ ظاهراً یعنی کتابهای اهل کتاب را می‌خوانده است.

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید از گفتۀ میمونه دختر ابوجلد ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم هر هفت روز یک‌بار قرآن را ختم می‌کرد و تورات را در هر شش روز یک‌بار ختم می‌کرد، تورات را با دقت و نگریستن به خطوط آن می‌خواند، روزی که تورات را ختم می‌کرد مردم گرد می‌آمدند و می‌گفت گفته می‌شود که به هنگام ختم تورات رحمت نازل می‌شود.[1]

ابوحَسّان اَعْرَجْ

نامش مُسلم و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

ابوسلیل قیسی

نامش ضُرَیب و نام پدرش نُقَیْر و از قبیله قیس بن ثعلبه و ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد بوده است.

بشیر بن کعب عدوی

ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

بشیر بن نهیک سدوسی

محدثی مورد اعتماد بوده است، از ابوهریره و بشیر بن خصاصیّة روایت کرده است.

گوید عفان بن مسلم از یحیی بن سعید قطّان از عمران بن حُدیر از ابومجلز از گفتۀ خود بشیر بن نهیک ما را خبر داد که می‌گفته است * کتاب خود را که احادیث را در آن

---

۱. به‌راستی که این بینش و دقت درخور توجه است و نشانی از روشن‌بینی است.

نوشته بودم پیش ابوهریره بردم و بر او خواندم و گفتم درست است که این‌ها را از تو شنیده‌ام؟ گفت آری.

خالد بن سُمَیْر [۱]

ابوجوزاء ربعی

گوید، عفان بن مسلم، از سعید بن زید، از عمرو بن مالک نُکْرِیّ ما را خبر داد که می‌گفته است * نام ابوجوزاء اوس و نام پدرش خالد ربعی بوده است.

گوید مسلم بن ابراهیم، از مسّمر بن ریان ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجوزاء ربعی را دیدم که موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بست.

گوید مُسلم بن ابراهیم، از یحیی بن عمرو بن مالک نُکْری ما را خبر داد که می‌گفته است * پدرم برایم نقل کرد که ابوجوزاء هرگز چیزی را لعن و نفرین نکرد و هرگز خوراکی راکه نفرین شده باشد نخورد و چنان بود که به خدمتگزار خود در هر ماه یکی دو درم اضافه می‌پرداخت که به هنگام تأثیر گرمای آتش تنور نان و خوراک را نفرین نکند.

گوید مسلم بن ابراهیم، از یحیی بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که می‌گفت ابوجوزاء از پاک‌پوش‌ترین و بی‌آلایش‌ترین ایشان بود تا آن‌جاکه برای نماز دو جامه جداگانه داشت و برای آبریزگاه جامه‌یی جداگانه، پس از آن بر تن او دو جامه از پارچه‌های بافت مرو دیدم و پرسیدم ای ابوجوزاء! این چه حالت است؟ گفت در کار نگریستم و متوجه شدم آسان‌تر از آن است که می‌پنداشته‌ام.

گوید مسلم بن ابراهیم، از یحیی بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم شنیدم که ابوجوزاء می‌گفته است اگر خانه‌ام انباشته از خوکان و بوزینگان شود برایم دوست‌داشتنی‌تر از آن است که با مردی از اصحاب اهواء ــ کسانی که در پی جدال و علت‌تراشی هستند ــ همسایه باشم.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از عمرو، از گفتهٔ خود ابوجوزاء ما را خبر داد که

---

۱. هیچگونه توضیحی در متن نیامده است.

ضمن گفتگو دربارهٔ اصحاب اهواء می‌گفته است سوگند به کسی که جان من در دست اوست اگر خانه‌ام انباشته از خوکان و بوزینگان شود و آنان در خانه‌ام همسایه من باشند برای من دوست‌داشتنی‌تر است که مردی از آنان همسایه‌ام باشد.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید از عمرو از گفتهٔ خود ابوجوزاء ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگز چیزی را نفرین نکردم و چیز نفرین‌شده نخوردم و هرگز با کسی ستیز نکردم.

گوید عارم بن فضل از سعید بن زید، از عمرو بن مالک ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوجوزاء هرگز چیزی را نفرین نکرد و هرگز خوراک نفرین‌شده نخورد و هرگز سخن مردی را تکذیب نکرد و هرگز بر دکان‌ها ننشست.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از عمرو بن مالک از گفتهٔ خود ابوجوزاء ما را خبر داد که می‌گفته است * دوازده سال همسایه میان خانهٔ ابن عباس بودم و هیچ آیه از قرآن باقی نماند مگر اینکه از او دربارهٔ آن پرسیدم، گفته‌اند ابوجوزاء همراه عبدالرحمان بن محمد بن اشعث قیام کرد و در جنگهای دیر جماجم به سال هشتاد و سه کشته شد.

عبدالله بن غالب

گوید، مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن غالب را دیدم که همراه چهل مرد که کفن پوشیده و بر خود حنوط افشانده بودند و هریک شمشیری و سپری همراه داشتند پیش ابن اشعث آمدند، ابن اشعث در گوشه‌یی روی میزی آهنین نشسته بود، عبدالله بن غالب از منبر بالا رفت و به او گفت دست دراز کن و بگو با چه شرطی با تو بیعت کنیم؟ ابن اشعث گفت بر مبنای کتاب خدا و سنت رسولش، او دست بر دست ابن اشعث کشید و سپس سپر را کنار انداخت و گفت به‌خدا سوگند که امروز و در این جنگ میان خود و مردم شام سپر قرار نمی‌دهم، گوید او چندان جنگ کرد تا کشته شد.

عقبة بن عبدالغافِر

کنیه‌اش ابونهار ازدی و از خاندان عَوْذ است.

گوید عمرو بن عاصم کلابی، از گفتهٔ سلیمان بن مغیرة از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * برای من هیچکس از مردم دوست‌داشتنی‌تر از عقبة بن عبدالغافر نبود که او را در مسلخ خود ببینم، و چون فتنه درگرفت پیش او رفتیم، گفت من شما را نمی‌شناسم.

گوید سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از معلّی بن زیاد قُرْدوسی، از مرة بن دباب ما را خبر داد که می‌گفته است از کنار عقبة بن عبدالغافر که به هنگام گریز مردم در خندق زخمی و آغشته به خاک و خون افتاده بود گذشتم، او مرا صدا کرد و دوبار گفت آی ابومعذل! به سوی او برگشتم، گفت دنیا و آخرت از دست رفت، و این موضوع در جنگ ابن اشعث بود.

گوید کسی دیگری غیر از سلیمان بن حرب می‌گفت عقبة بن عبدالغافر به سال هشتاد و سه در جنگ‌های ابن اشعث کشته شد.

ابومتوکل ناجی

نامش علی و نام پدرش داود است.

ابوصدیق ناجی

نامش بکر و نام پدرش عمرو است، گوید، دربارهٔ حدیثهای او سخن می‌گفتند و آنها را ناشناخته می‌دانستند.

ابوهُنَیده عَدَوِیْ

نامش براء و نام پدرش نوفل و محدثی شناخته‌شده و کم‌حدیث بوده است.

ابوایوب ازدی مُراغی

نامش یحیی و نام پدرش مالک و محدثی امین و مورد اعتماد بوده است.

ابوحرب

او پسر ابواسود دؤلی و محدثی مشهور و او را حدیثهایی بوده است.

ابوورد بن ثُمامة

بن حَزن قُشَیری محدثی مشهور و کم‌حدیث بوده است.

ابوصالح بَصْری

نامش میزان و کم‌حدیث بوده است، سلیمان تیمی و خالد حَذّاء و ابوخلدة از او روایت کرده‌اند.

ابوصالح

او همان است که یحیی بن ابی کثیر از او روایت کرده است و نام ابوصالح قیلویه بوده است.

واقع بن سَحبان

قتاده از او روایت کرده است، واقع محدثی کم‌حدیث بوده است.

حیان بن عُمَیر قیسی

کنیه‌اش ابوعلاء و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوزِنباع

نامش صدقه و نام پدرش صالح بوده است.

کِنانة بن نُعَیْم عدوی

محدثی شناخته‌شده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

طَلْق بن حبیب عَنَزی

از مردم بصره است که به مکه کوچ کرده است، او از مرجئة بوده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، طلق از ابن عباس و جابر بن عبدالله روایت کرده است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از یوسف بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * طلق بن حبیب و حُمَید بن عبدالرحمان را دیدم که حُمَیْد بن عبدالرحمان حمیری به طلق می‌گفت می‌بینم که موهایت سپید شده است، طلق پاسخ داد آری خداوند آن را بر من فرخنده دارد.

گوید محمد بن ربیعه کلابی از گفتهٔ عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * طلق بن حبیب موهای تابیده سر مادر خویش را باز و جستجو می‌کرد — شپش و تخم آن را از موهای او می‌زدود.

گوید اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر به من می‌گفت با طلق بن حبیب همنشینی مکن.

گوید عارم بن فضل، از حماد بن زید، از ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن جبیر مرا دید که کنار طلق نشسته بودم، گفت باز می‌بینم که با او همنشینی می‌کنی، با طلق همنشینی مکن، گوید طلق به ارجاء عقیده داشت.

عبدالرحمان بن جَوشن غطفانی

او پدر عیینه است.

گوید محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ عیینه پسر عبدالرحمان بن جوشن از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * من در این مسجد یعنی مسجد بصره محضر هیجده تن از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت را درک کرده‌ام.

طلحة بن عبیدالله بن کریز خُزاعی

محدثی کم‌حدیث بوده است.

طبقهٔ سوّم

قتادة بن دِعامة سدوسی

کنیه‌اش ابوخطاب و محدثی امین و مورد اعتماد و سخن او در حدیث حجت بوده است، او گرایشی اندک به قدریه داشت ــ کمی به قدر اعتقاد داشت.

گوید عمرو بن عاصم کلابی از ابوهلال ما را خبر داد که می‌گفته است * از قتاده شنیدم می‌گفت حفظ کردن در کودکی همچون نقش بر سنگ است.[1]

عبدالصمد بن عبدالوارث می‌گوید، ابوهلال ما را خبر داد و گفت * دربارهٔ مسئله‌یی از قتاده پرسیدم، گفت نمی‌دانم، گفتم اندیشه و عقیدهٔ خود را بگو، گفت چهل سال است که به عقیده و اندیشهٔ خود چیزی نگفته‌ام، من ــ یعنی عبدالصمد به او گفتم قتاده در آن هنگام

۱. در دیوانهای منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این مطلب به ایشان نسبت داده شده است و برای نمونه می‌توان به ص ۴۳ دیوان با ترجمه محمد جواد نجفی، تهران، ادبیه، بدون تاریخ مراجعه کرد.

چندساله بود؟ گفت پنجاه‌ساله.

ابوداود طیالسی از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است من حدیثهای قتاده را می‌شناختم که کدام را خود شنیده است و کدام را نشنیده است، هرگاه می‌گفت انس بن مالک یا حسن بصری یا سعید یا مطرف برای ما حدیث کرد معلوم بود که خود شنیده است و دربارهٔ حدیثهایی که خود نشنیده بود چنین می‌گفت که سعید بن جبیر گفته است و ابوقلابه گفته است.

عبدالرزاق از گفتهٔ معمر نقل می‌کند که قتاده می‌گفته است دوازده‌سال با حسن بصری همنشینی کردم و سه سال نماز صبح را با او گزاردم آری همچو منی باید از کسی چون حسن بصری فراگیرد.

معمر گوید، قتاده می‌گفت هرگاه حدیثی را در مجلسی تکرار و بازگو کنی پرتو آن را از میان می‌بری و من حدیث را برای کسی که از او شنیده‌ام بازگو نمی‌کنم.

معمر گوید، قتاده به سعید بن ابی عروبه گفت * ای ابونَضْر قرآن را به دست بگیر، و سپس شروع به خواندن سورهٔ بقره از حفظ کرد و یک حرف هم اشتباه نکرد، و گفت ای ابونضر آیا درست خواندم، گفت آری. قتاده گفت همانا که تو صحیفه جابر بن عبدالله را بهتر از آن که من سورهٔ بقره را از حفظ دارم، از حفظ داری، گوید، صحیفهٔ جابر را بر او خوانده بودند و پیوسته بر او خوانده می‌شد.

معمر می‌گوید، به زُهری گفته شد قتاده به عقیدهٔ تو داناتر است یا مکحول؟ گفت قتاده در مقایسه با مکحول چیز اندکی بود.

معمر می‌گوید، در نوجوانی با قتاده همنشینی می‌کردیم و از سند حدیثی که نقل می‌کرد می‌پرسیدیم، مشایخی که بر گرد او بودند به ما می‌گفتند خاموش باشید که قتاده خود سند است و ما را از آن کار بازمی‌داشتند.

موسی بن اسماعیل از گفتهٔ ابوهلال ما را خبر داد که می‌گفته است * به قتاده گفتند ای ابوخطاب آیا می‌توانیم آنچه را می‌شنویم بنویسم؟ گفت هیچ‌کس تو را از نوشتن بازنمی‌دارد که خدای آگاه و مهربان تو را خبر داده است که گفتارش نوشته و مکتوب است و این آیه را تلاوت کرد «گفت دانش آن نزد پروردگارم در کتاب است، پروردگار من نه

گمراه می‌شود و نه فراموش می‌کند».[۱]

گوید عمرو بن عاصم کلابی از گفتهٔ سلام بن مسکین از عمران بن عبدالله ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که قتاده پیش سعید بن مسیب آمد شروع به سؤال‌کردن از سعید کرد و چند روز پیاپی فراوان می‌پرسید، سعید به او گفت آیا همهٔ این پرسش‌ها را که از من می‌پرسی پاسخش را حفظ می‌کنی؟ گفت آری و شروع به توضیح‌دادن کرد و گفت در این باره پرسیدم چنین گفتی و در آن باره پرسیدم چنان گفتی و حال آنکه حسن بصری در این موارد چنین و چنان گفت و احادیث بسیاری را بازگو کرد، گوید سعید بن مسیب گفت گمان نمی‌کردم که خداوند کسی مانند تو آفریده باشد.

سلام بن مسکین در پی این سخن خود افزود که چون این موضوع را برای سعید بن ابی عروبه گفتم، معلوم شد که خودش آن را نقل می‌کند، سلام همچنین می‌گفت آن مسئله‌ها که از سعید بن مسیب می‌پرسید مسئله‌هایی بود که پیش از آن از حسن بصری و دیگران پرسیده بود.

عبدالرزاق از گفتهٔ معمر از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * هشت روز پیش سعید بن مسیب مانده است و سعید به روز هشتم به او گفته است، ای کور ــ ای کوردل ــ پی کار خود برو که مرا مدهوش کردی ــ همه زلال چشمه مرا بیرون کشیدی.

عفان بن مسلم ما را خبر داد که قتاده نخست گفتار خود را با گفتار سعید بن مسیب قیاس می‌کرد و سپس موضوع را از گفتهٔ سعید بن مسیب روایت می‌کرد و البته کمتر این کار را می‌کرد.

عفان بن مسلم از گفتهٔ همّام ما را خبر داد که می‌گفته است * اعراب الفاظ حدیث را درست رعایت کنید که قتاده هیچ اشتباهی در این باره نداشت و می‌گفت هرگاه در حدیث من اشتباه و نادرستی در اعراب کلمات می‌بینید آن را اصلاح کنید.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش قتاده می‌رفتیم و او معمولاً بدون ذکر سند می‌گفت از رسول خدا(ص) به ما این چنین خبر رسیده است و از گفتهٔ عمر و علی به ما این‌چنین رسیده است، ولی هنگامی که حماد بن ابی سلیمان به بصره آمد و می‌گفت ابراهیم و فلان و بهمان برای ما حدیث کردند، و این موضوع به اطلاع قتاده

۱. آیهٔ ۵۲، سورهٔ بیستم ــ طه.

رسید، او هم می‌گفت از مطرف و سعید بن مسیب پرسیدم و انس بن مالک ما را حدیث کرد و خبرها را با اسناد نقل می‌کرد.

مسلم بن ابراهیم، از قرة بن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * انگشتری قتاده را در دست چپ او دیدم.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ اسماعیل بن عُلیه ما را خبر داد که می‌گفته است * قتاده به سال یکصد و هیجده درگذشته است، و واقدی از گفتهٔ سعید بن بشیر ما را خبر داد که قتاده به سال یکصد و هفده درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید، موسی بن اسماعیل هم همینگونه می‌گفت.

حُمَیْد بن هلال عدوی

کنیه‌اش ابونصر و محدثی مورد اعتماد بوده است.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از ابوهلال شنیدم می‌گفت * خودم از قتاده شنیدم که می‌گفت در بصره کسی داناتر از حمید بن هلال نبود و در این گفتهٔ خود محمد بن سیرین و حسن بصری را هم استثناء نکرد و سپس افزود جز اینکه دوربودن او از بصره به او زیان زد و منظورش این بود که حُمَیْد بیشتر در منطقه دولاب اهواز به‌سر می‌برد.

عمرو بن عاصم از گفتهٔ سلیمان بن مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * حُمَید بن هلال را دیدم که جامه‌های یمنی و طیلسان می‌پوشید و عمامه بر سر می‌بست، گفته‌اند حُمید بن هلال به روزگار امیری خالد بن عبدالله بر عراق درگذشته است.[1]

ثابت بن اَسْلَمْ بُنانِی

کنیه‌اش ابومحمد و از نژادگان خاندان بُنانَة است و پیوند تبار ایشان به قریش می‌رسد.[2]

گوید عفان بن مُسلم از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * از پدرم ضمن

---

۱. خالد بن عبدالله قسری از سال یکصد و پنج تا سال یکصد و بیست حاکم عراق بوده است، به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۳۳۸ مراجعه فرمایید.

۲. برای آگهی بیشتر دربارهٔ بُنانَة به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۲۹۲ مراجعه شود.

آنکه حدیث نقل می‌کرد شنیدم که می‌گفت انس می‌گفته است* پدرم نگفت که خود حضور داشتم ـ همانا هر چیز را کلیدی است و ثابت از کلیدهای خیر و نیکی است.

عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمة ما را خبر داد که می‌گفته است * حُمَیْد مرا گفت که ما درحالی‌که ثابت همراهمان بود پیش انس می‌رفتیم، از کنار هر مسجدی که می‌گذشتیم ثابت وارد مسجد می‌شد و دو رکعت نماز می‌گزارد، گوید چون پیش انس می‌رفتیم می‌پرسید ثابت کجاست؟ ثابت جنبندهٔ کوچکی است که دوستش می‌دارم.

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از خود ثابت بنانی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش انس بن مالک رفتیم، گفت به خدا سوگند شما در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از شمار خودتان از پسرانم هستید، مگر آن پسرانی که بر همین شیوهٔ شما ـ در کسب دانش ـ باشند.

عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت بنانی می‌گفت اگر مرتکب گناه بزرگی شوم و در پیشگاه خدا آمرزش‌خواهی کنم تا از آن گناه خود را بیرون بکشم برای من خوشتر از آن است که گناه صغیره‌یی انجام دهم و بدون آمرزش‌خواهی از پیشگاه خداوند از آن خود را بیرون بکشم.

عمرو بن عاصم، از سلیمان بن مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است* شنیدم ثابت می‌گفت عابد هر خصلت پسندیده‌یی هم که داشته باشد عابد شمرده نمی‌شود مگر اینکه دو خصلت پای‌بندی به نماز و روزه را دارا باشد، گوید ثابت سوگند می‌خورد و می‌گفت به‌خدا سوگند که تار و پود عبادت نماز و روزه است.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * از ثابت شنیدم می‌گفت به خدا سوگند که عبادت و بندگی راستین از پشتواره‌های سنگین بر دوش‌کشیدن سخت‌تر است.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت و حُمَید در شب قدر ـ شبی که امید می‌رفت شب قدر باشد ـ غسل می‌کردند و خود را خوشبو می‌ساختند و دوست می‌داشتند مسجد را هم با گلاب‌افشانی معطر سازند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت بنانی در نماز شب و در دل شب درحالی‌که مویه می‌کرد خطاب به خود این آیه را مکرر می‌خواند «آیا به

آن کس که تو را نخست از خاک و سپس از نطفه آفرید کافر شدی»؟[۱]

عفان بن مسلم، از حماد بن سلمه، از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * گفته می‌شود هیچ‌کس از مرگ فراوان یاد نمی‌کند مگر اینکه نتیجهٔ آن در چگونگی کردارش دیده می‌شود.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم ثابت می‌گفت اگر آنچه نسبت به حسن بصری انجام دادید نسبت به من انجام ندهید برای شما حدیثهای زیبا و شادی‌بخش نقل خواهم کرد، گوید مردم مانع از خواب نیمروزی و استراحت حسن بصری می‌شدند.

عمرو بن عاصم از سلیمان بن مغیرة ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت بنانی را می‌دیدم که جامه‌های یمنی و طیلسان و عمامه می‌پوشید.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه از ثابت ما را خبر داد که می‌گفته است * اگر من برای کسی بر گور او نماز گزارده‌ام نسبت به من این کار را انجام بده.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از حُمَیْد ما را خبر داد که می‌گفته است * ثابت بنانی مرا گفت که جنازه‌ام را غسل بده ولی پوست مرا نکنی ـ کنایه از نرم و آهسته غسل‌دادن است ـ گوید ثابت در حدیث مورد اعتماد و امین بوده است و به روزگار حکومت خالد بن عبدالله قسری بر عراق درگذشته است.

بِشر بن حرب

کنیه‌اش ابوعمرو و از شاخه نِدَب قبیله ازد بوده است.

یحیی بن عباد و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید، از خودِ بِشْر بن حرب ما را خبر دادند که می‌گفته است * به ابن عمر گفتم آیا می‌توانم بر مهری انگشتری خویش چیزی از قرآن بنویسم، گفت هرگز که این کار برای تو شایسته نیست، گوید، بر نگین انگشتر خود فقط بشر بن حرب نوشتم.

گفته‌اند، بشر بن حرب از رافع بن خدیج و ابوسعید خدری و سمره هم روایت کرده

۱. بخشی از آیهٔ ۳۷، سورهٔ هجدهم ـ کهف.

است، بِشر در حدیث ضعیف بوده و به روزگار حکومت یوسف بن عمر بر عراق درگذشته است.

اِیاس بن معاوة بن قُرّة

بن ایاس بن هلال بن رئاب بن عُبید بن سواءة بن ساریة بن ذبیان بن ثعلبة بن سُلیم بن اوس بن مُزَینة، کنیه‌اش ابوواثلة و محدثی مورد اعتماد و قاضی بصره و او را حدیثهایی بوده است، ایاس از مردان خردمند و زیرک بوده است.

گوید عفان بن مسلم از گفتهٔ حماد بن سلمة، از حُمید ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که از ایاس خواسته شد که قضاوت را عهده‌دار شود حسن بصری پیش او آمد و ایاس گریست.

عارم بن فضل از حماد بن زید از ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * از ایاس پیش محمد بن سیرین نام بردند گفت او مردی بسیار فهمیده است.

قبیصة بن عقبه، از سفیان، از خالد حذاء ما را خبر داد که می‌گفته است * از معاویة بن قره دربارهٔ پسرش ایاس پرسیدند که پسرت چگونه پسری است؟ گفت چه نیکوپسری که کار دنیای مرا کفایت می‌کند و مرا برای کار آخرتم آسوده می‌دارد.

سلیمان بن حرب، از ابوهلال، از داود بن ابی هند ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است * ایاس بن معاویه می‌گفت هرکس عیب خود را نشناسد احمق است، گفتند ای ابو واثله عیب تو چیست؟ گفت پرگویی.

عبدالله بن محمد بن ابی اسود ما را خبر داد، و عمر بن علی مقدمی از سفیان بن حسین ما را حدیث کرد که می‌گفته است * هنگامی که ایاس بن معاویه به واسط آمد مردم می‌گفتند این مرد بصری آمد، این مرد بصری آمد، گوید ابن شبرمه با مسائلی که آماده کرده بود آمد و مقابل ایاس نشست و گفت آیا اجازه می‌دهی از تو بپرسم؟ ایاس گفت تا اجازه نگرفتی نسبت به تو شک و تردیدی نداشتم، اینک اگر پرسشهای تو گوینده را به رنـج و همنشین را به ناراحتی گرفتار نمی‌سازد بپرس، گوید شبرمه از هفتاد و چند مسئله از او پرسید و در آن روز جز دربارهٔ سه یا چهار مسئله اختلافی پیدا نکردند و ایاس او را به پـذیرش عقیده و سخن خودش واداشت، ایاس به ابن شبرمه گفت آیا قرآن خوانده‌ای؟ پاسخ داد

آری از آغاز تا انجام همه را خوانده‌ام، ایاس پرسید آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید «امروز برای شما آیین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم»؟ گفت آری آیات پیش از آن و پس از آن را هم خوانده‌ام، ایاس گفت، آیا می‌پنداری که با این گفتار خداوند متعال چیزی باقی می‌ماند که خاندان شبرمه در آن دقت و بررسی کنند؟ شبرمه گفت نه، ایاس به او گفت زهد و پارسایی را شاخه‌هایی است، گوید ایاس از نماز و روزه و حج و جهاد سخن گفت و افزود بهترین چیزی که به آن دست یابی همین حالت دقت‌کردن در اندیشه و رای است.

علی بن محمد قرشی ما را خبر داد که * یوسف بن عمر والی عراق ایاس بن معاویه را به چنگ آورد و بر او تازیانه زد.

ازرق بن قیس حارثی

از خاندان حارث بن کعب است و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عاصِم جَحْدَری

از خاندان قیس بن ثعلبه است.

عارم بن فضل از حماد بن زید از خالد حذاء ما را خبر داد که می‌گفته است * ایاس بن قره در دعوایی که میان مردی و طرف او بود، گواهی عاصم جحدری را به جای گواهی دو تن پذیرفت، آن مرد اعتراض کرد و گفت گواهی یک مرد را علیه من به جای گواهی دو مرد می‌پذیری؟ ایاس گفت آری که او عاصم است عاصم عاصم.

ابوجَمْرة ضُبَعی

نامش نصر و نام پدرش عمران و محدثی مورد اعتماد بوده است او به روزگار حکمرانی یوسف بن عمر بر عراق درگذشته است.

ابومنهال

نامش سیار و نام پدرش سلامه و از خاندان قیس بن ثعلبه و مورد اعتماد بوده است.

ابوقَموص

نامش زید و پسر علی و مردی کم‌حدیث بوده است.

ابوهَزهار عِجْلی

نامش نصر و نام پدرش زیاد و نام پدربزرگش عباد و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوحاجب

نامش سواده و پسر عاصم بوده است.

ابومُرایه عِجْلی

نامش عبدالله و نام پدرش عمرو و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابووازع راسِبیْ

نامش جابر و نام پدرش عمرو و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوماویة

نامش حُریث و پسر مالک بوده است و یکی از مورخان گفته است که نامش مالک و نام پدرش حُرَیث بوده و از قبیله اسید است.

ابوعالیه بَرّاء

نامش زیاد و نام پدرش فیروز و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوبَزْری

نامش یزید و نام پدرش عطارد و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوبشامة

نامش منقر بوده است.

ابوخلیل

نامش صالح و پسر ابومریم و محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابوهُنیدة مازنی

نامش حُریث و نام پدرش مالک و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوغالب راسبی

دوست و شاگرد ابوامامة باهلی بوده است، نامش سعید و نام پدرش خَزَوَّر بوده است و از کسی شنیدم که می‌گفت نامش نافع بوده است، او محدثی ضعیف و حدیثهایش ناشناخته بوده است.

ابونوفل بن مُسلِم بن عمرو

بن ابی عقرب کِنانیّ از خاندان عُریج بن بکر بوده است، نام ابونوفل معاویه بوده است، و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عفان بن مسلم از گفتهٔ اسود بن شیبان ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابونوفل بن ابی عقرب شنیدم که می‌گفت پدرم از حضرت ختمی‌مرتبت دربارهٔ شمار روزهایی که در هر ماه روزه بگیرد پرسیده بود و آخرین دستوری که فرموده بود این بوده که از هرماه سه روز روزه بگیر.

ابوعمران جَوْنی

نامش عبدالملک و نام پدرش حبیب و محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

ابوتیّاح ضبعی

نامش یزید و پسر حُمَیْد است، محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است.

ابومُهزِّم

نامش یزید و پسر سفیان است، حماد بن سلمه از او روایت کرده است ولی شعبه او را ضعیف می‌شمرده است، مسلم بن ابراهیم می‌گفت از شعبه شنیدم که می‌گفت * ابومهزم را دیدم که

در مسجد ثابت بنانی دراز کشیده است و هرکس یک فلوس به او می‌داد هفتاد حدیث برای او نقل می‌کرد.

ابوریحانة

نامش عبدالله و پسر مطر است، او از ابن عمر روایت کرده و او را حدیثهایی است.

محمد بن زیاد[1]

ثمامة بن عبدالله

بن انس بن مالک، مادرش کبشة دختر فلان شیبانی است، ثمامة محدثی کم‌حدیث بوده است.

برادرش مثنی بن عبدالله

بن انس بن مالک، مادر او هم کبشة بوده است، مثنی را به پدربزرگ مادری پدرش نسبت داده و به او مثنی بن حارثهٔ شیبانی می‌گفته‌اند.

عبدالله بن مُسلِم بن یسار

از آزادکردگان و وابستگان طلحة بن عبیدالله تیمی است.

عبدالله بن محمد بن سیرین

بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت عبدالله پسر محمد بن سیرین در مکه به ماه رجب سال یکصد و چهل در شصت و شش سالگی درگذشته است.

۱. در متن هیچ توضیحی داده نشده است.

زید بن حواری

عَمّی کنیه‌اش ابوحواری و در حدیث ضعیف بوده است.

بُدَیل بن میسرة عُقَیْلی

محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است.

غیلان بن حریر عتکی

محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

عمرو بن سعید

از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ ثقیف بوده است، یونس بن عبید از او روایت کرده است.

عبدالله بن حارث بن محمد

برادرزن ـ یا شوهرخواهر ـ محمد بن سیرین و کم‌حدیث بوده است، سلیمان بن حرب می‌گوید او پسرعموی سیرین بوده است.

تَوْبه عنبری

کنیه‌اش ابومورع بوده است.

اسحاق بن ابراهیم بن مورّع بن توبه عنبری برای ما نقل کرد که توبهٔ پسر کیسان بن ابی اسد و از مردم سجستان بوده است و زادگاهش یمامه بوده و همانجا رشد ونمو کرده و سپس

به بصره کوچ کرده است، او از آزادکردگان و وابستهٔ ایوب بن ازهر عدوی از تیرهٔ عدی بن جندب و از خاندان عنبر بن عمرو بن تمیم بوده است، مادر توبهٔ ظبیه دختر یزید بن عقیل بن ضبّه از نژادگان خاندان نُمَیْر بن عامر بوده است، توبه پیش سلیمان بن عبدالملک آمد، سلیمان نیاز او را پرسید و برای او مقرری دوتن را برقرار ساخت و به او اجازه داد در بصره حمامی بسازد و در صحرا چاهی حفر کند و این کار را هیچ‌کس بدون اجازهٔ خلیفه انجام نمی‌داد، توبه در محلهٔ سکونت بنی عنبر کنار خانهٔ خود حمامی ساخت و در ناحیه خرنق در صحرا که در سه منزلی بصره است چاهی حفر کرد، توبه هنگامی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه بود پیش او آمد.

اسحاق بن ابراهیم مورع از گفتهٔ جنّاب بن عبدالاکبر عنبری از گفتهٔ خود توبه عنبری نقل می‌کرد که می‌گفته است * هنگامی که به حضور عمر بن عبدالعزیز رفته است دخترکان کوچک او را درحالی‌که شلوارک پوشیده بودند دیده است که بر گرد پدر بازی می‌کنند.

اسحاق بن ابراهیم می‌گوید، توبه پیش هشام بن عبدالملک رفت، هشام او را به‌عنوان ناظر بر کارهای اسد بن عبدالله به خراسان گسیل داشت، سپس او را به عراق برگرداند یوسف بن عمر او را به حکمرانی شاپور گماشت و اندکی بعد او را به حکمرانی اهواز منصوب کرد، هنگامی که یوسف بن عمر از حکومت عراق برکنار شد توبه همچنان حاکم او بر اهواز بود.

گوید گروهی از خاندان عنبر با اصرار از توبه خواستند که مدعی شود نسب او به ایشان می‌رسد نپذیرفت، دایی‌های او هم که از خاندان نمیر بودند همین اصرار را کردند و همچنان نپذیرفت، توبه ساکن صحرا بود و در منطقهٔ ضَبُع که با شهر بصره دو روز راه فاصله داشت درگذشت و همانجا به خاکش سپردند. او به هنگام مرگ هفتاد و چهارساله بود.

محمد بن واسِعْ بن جابِرْ

بن اخنس بن عابد بن خارجة بن زیاد بن شُمْس از فرزندزادگان عمرو بن نصر بن ازد است، فرزندزادگان زیاد بن شُمْس در بصره چهار محله را در اختیار داشته‌اند، محله‌یی در منطقهٔ باطنه که کنار بنانة قرار داشته است و بعدها گروهی از خاندان شعیراء بر آن چیره شده‌اند و ایشان شعرباف و بدون اصل و نسب بوده‌اند و موی‌ریسی می‌کرده‌اند، منطقهٔ دوم کنار بنی‌غبر و منطقهٔ سوم کنار هداد و منطقهٔ چهارم در خریبة قرار داشته است و همهٔ این‌ها را

مرحوم بن احمد بن عبدالرحمان بن عبدالرحمان بن محمد بن واسع برای ما نقل کرد.

کنیه محمد بن واسع ابوعبدالله بوده و او ده‌سال پس از حسن بصری یعنی به سال یکصد و بیست هجری درگذشته است.

عبیدالله بن محمد بن حفص تیمی از گفتهٔ سلام بن ابی مطیع ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی مردی حدیثی را برای ایوب ــ یعنی سختیانی ــ نقل کرد، ایوب از او پرسید این را چه کسی برای تو نقل کرده است؟ گفت محمد بن واسع، ایوب گفت به! سپس پرسید محمد بن واسع از چه کسی نقل کرد؟ گفت از فلان کس، ایوب گفت آن را روایت مکن.

عبیدالله بن محمد قرشی تیمی از گفتهٔ سعید بن عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * میان پسر محمد بن واسع و مردی مسئله‌یی پیش آمد، آن مرد شکایت او را پیش محمد آورد، محمد پسر را خواست و او را گفت تو کیستی؟ به خدا سوگند مادرت را فقط به سیصد درم خریدم و پدرت چنان است که خداوند مانند او را میان مسلمانان افزون نفرماید، سعید بن عامر در پی این حدیث می‌گفت نه چنین است که خداوند امثال او را میان مسلمانان فزون فرماید و ما هم همین سخن را می‌گوییم.

گوید عبیدالله بن محمد قرشی تیمی از گفتهٔ هارون بن جراح که نوهٔ دختری هارون بن رئاب است و هم سعید بن عامر و جز او که گفتار بعضی از ایشان بر گفتار دیگری فزونی داشت ما را خبر دادند که * چون بیماری محمد بن واسع و حال او سنگین شد شاگردانش پیش او رفتند، پس از آن هارون بن رئاب آمد، آنان گفتند ابوالحسن هارون بن رئاب آمد برای او جای نشستن فراهم آورید، چنان کردند و هارون گوشه‌یی نشست، محمد بن واسع بی‌هوش بود و آن قوم او را ستایش می‌کردند، محمد به هوش آمد و بخشی از گفتار آنان را شنید این آیه را تلاوت کرد «تبهکاران به سیمای خود شناخته می‌شوند و موهای پیشانی و قدم‌ها گرفته شود»[1] و اگر پیشانی و پای من گرفته شود و در آتش افکنده شوم به خدا سوگند که آنچه می‌گویید برای من کاری نمی‌سازد، ای برادران به خود خدا سوگند مرا از کنار شما به سوی آتش ــ دوزخ ــ می‌برند مگر آنکه خداوند عفو فرماید.

۱. آیهٔ ۴۰، سورهٔ پنجاه و پنجم ــ الرحمن.

اسحق بن سُوَیْد عدوی

ان شاءالله مورد اعتماد بوده است، او به سال یکصد و سی و یک و آغاز خلافت ابوالعباس سفاح در طاعون فراگیر درگذشته است.[۱]

فَرْقَدْ بن یعقوب سَبْخِیْ[۲]

کنیه‌اش ابویعقوب و محدثی ضعیف بوده که حدیثهای او ناشناخته است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید نقل می‌کند که می‌گفته است از ایوب دربارهٔ فرقد پرسیدم گفت او اهل حدیث نیست، گویند فرقد در طاعون بصره که به سال یکصد و سی و یک بوده درگذشته است.

مالک بن دینار

کنیه‌اش ابویحیی و برده آزادکرده و وابسته بانویی از خاندان سامة بن لُؤَیّ بوده است، او محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده و قرآن می‌نوشته است و اندکی پیش از طاعون درگذشته است و طاعون به سال یکصد و سی و یک بوده است.

کثیر بن شنطیر مازنی

ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده و از عطاء روایت کرده است.

---

۱. آغاز خلافت سفاح سال یکصد و سی و دو بوده است و باید با تسامح پذیرفت.

۲. سَبَخ به معنی شوره‌زار است و نام یکی از مناطق حومه بصره بوده است؛ لطفاً به منتهی‌الارب مراجعه شود که از همین محدث هم نام برده است.

واصِلْ

آزادکرده و وابستهٔ ابوعیینة بن مهلب است و او را حدیثهایی است.

هارون بن رئاب

کنیه‌اش ابوالحسن و از خاندان اُسید بن عمرو بن تمیم و محدثی مورد اعتماد و کم‌حدیث بوده است.

سفیان بن عیینه می‌گفت هارون بن رئاب برای ما حدیث کرد، و هارون از کسانی بود که زهد و پارسایی را پوشیده می‌داشت.

کلثوم بن جَبْر

محدثی شناخته و او را حدیثهایی بوده است، از سعید بن جُبَیْر و مُسلم بن یسار روایت کرده است، موسی بن اسماعیل از ربیعة بن کلثوم ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ پدرش ابومحمد بوده است.

عبدالله بن مُطَرِّف

بن عبدالله بن شخیر بن عوف بن کعب بن وقدان بن حریش بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صَعْصعة.

عفان بن مُسلم و مسلم بن ابراهیم از بُکَیْر بن ابی سُمَیْط از گفتهٔ قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * کنیهٔ عبدالله بن مطرف بن عبدالله بن شخّیر ابوجَزْء بوده است.

عفان بن مسلم از جعفر بن سلیمان ما را خبر داد که می‌گفته است * از ثابت بنانی شنیدم که می‌گفت * هنگامی که عبدالله بن مطرّف درگذشت پدرش مطرف با جامه‌های نو و پسندیده و موی روغن‌زده و آراسته میان قوم خود آمد، آنان خشمگین شدند و گفتند ای

ابوعبدالله! عبدالله مرده است و تو روغن زده و با این جامه‌ها ظاهر می‌شوی؟ مطرف گفت می‌خواهید درمانده و بی‌تاب باشم و حال آنکه خداوند برای این مصیبت سه وعده پسندیده مرا داده است که هرکدام آن برای من از تمام دنیا خوشتر است، خداوند فرموده است «کسانی که چون سوگی به ایشان می‌رسد بگویند ما از خداییم و به سوی خدا بازگردیدگانیم، آنانند که از پروردگارشان برایشان درود و رحمت است و ایشان هدایت‌یافتگانند»[1]، آیا پس از این مژده برای این سوگ بی‌تابی و درماندگی کنم.

ثابت می‌گفته است مطرف می‌گفت اگر در رستخیز و آن جهان چیزی به اندازهٔ سبوی آبی به من عنایت شود خوش می‌دارم که همان اندازه از دنیای من گرفته شود.

یحیی بن سَلْم بکّاء

ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عطاء بن ابی میمونة

او قدری‌مذهب بوده و پس از طاعون بصره در همان شهر درگذشته است و طاعون بصره به سال یکصد و سی و یک بوده است.

یزید رشک ضبعی

محدثی مورد اعتماد بوده است.

یزید بن ابان رقاشی

محدثی ضعیف و قدری‌مذهب بوده است.

---

۱. آیات ۱۵۶ و ۱۵۷، سورهٔ دوّم ــ بقره.

عبدالعزیز بن صُهَیْب

به او عبدالعزیز بن عبد می‌گفتند آزادکرده و وابسته انس بن مالک و محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابوهارون عَبْدی

نامش عمارة و پسر جُوین و در حدیث ضعیف بوده و گاهی از ابوسعید خدری روایت کرده است.

موسی بن سالم

کنیه‌اش ابوجَهْضَمْ و از وابستگان و آزادکردگان بنی‌هاشم بوده است، او احادیثی از عبدالله بن عبیدالله بن عباس روایت کرده است و عبدالله بن عبیدالله از عموی خود عبدالله بن عباس روایت می‌کرده است.

ابورجاء

نامش سلمان و برده آزادکرده و وابسته ابوقلابه بوده است.

طبقهٔ چهارم

ایوب بن ابی تمیمة سختیانی[1]

کنیه‌اش ابوبکر و از آزادکردگان و وابستگان قبیله عَنَزَة بوده است، نام ابوتمیمه کیسان بوده است، ایوب محدثی مورد اعتماد و جامع و استوار و عادل و پارسا و پردانش و حجت بوده است.

عارم بن فضل از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب یک سال پیش از طاعون جارف[2] زاده شده است، کس دیگری غیر از عارم می‌گفت که طاعون جارف به سال هشتاد و هفت بوده است.

عفان بن مُسلم و عارم بن فضل هر دو از حماد بن زید از گفتهٔ میمون پدر عبدالله بن میمون ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیش حسن بصری بودیم، ایوب هم آن‌جا بود، و دربارهٔ چیزی از حسن پرسید و سپس برخاست، حسن بصری هم برخاست و از پی او رفت و چون ایوب به جایی رسید که صدای حسن بصری را نمی‌شنید، حسن بصری گفت این سرور جوانان است.

عارم بن فضل ما را خبر داد و گفت حمّاد بن زیاد از ابوخُشَیْنة برای ما نقل کرد که می‌گفته است * روزی محمد بن سیرین حدیثی نقل کرد، پرسیدند که این را از چه کسی نقل می‌کنی؟ گفت ایوب سختیانی آن را برای من حدیث کرد و بر شما باد به فراگرفتن از او.

عارم بن فضل از حماد بن زید از خود ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که محمد بن سیرین شروع به خواندن وصیت خود کرد من خواستم برخیزم و فاصله بگیرم، گفت برجای باش که از تو چیزی پوشیده نیست.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس را ندیدم که بیشتر از ایوب و یونس به هنگام پاسخ بگوید نمی‌دانم، و ابن عون در این باره چیز شگفت‌انگیزی بود.

---

۱. سختیان به معنی پوست دباغی‌شده بز و نام شهری است که ایوب منسوب به آن است. به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

۲. چون این طاعون مردم را ریشه‌کن و درو کرده است به جارف مشهور است. به لسان‌العرب مراجعه فرمایید.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه کسی از ایوب دربارهٔ چیزی می‌پرسید پس از آنکه پاسخش را می‌داد از او می‌خواست آن را بازگو کند، اگر همانگونه که گفته بود آن را بازگو می‌کرد در موارد دیگر هم پاسخ می‌داد و اگر مطلب را درهم می‌آمیخت پاسخ نمی‌داد.

اسماعیل بن عبدالله بن زرارهٔ جَرْمی از گفتهٔ ضَمْرَة، از ابن شوذب ما را خبر داد که می‌گفته است، هرگاه از ایوب سختیانی چیزی را می‌پرسیدند که پاسخ درستی برای آن نداشت می‌گفت از اهل علم بپرس.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب می‌گفت چه کسی از این گرفتاری به سلامت می‌ماند که چون حدیثی برای مردم نقل کند و ببیند میان ایشان موقعیتی به‌دست می‌آورد بر خود نبالد و بر دلش غرور و شیفتگی نیفتد.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * از ایوب دربارهٔ چیزی پرسیدند گفت در این باره خبری به من نرسیده است، پرسنده گفت رأی خود را بگو، گفت اندیشه به آن نرسیده است.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * بر ایوب و ابن عون جز دربارهٔ حدیث بیمی ندارم، عارم می‌گوید این موضوع را برای یحیی بن سعید گفتم، گفت من هم بر سفیان ثوری جز دربارهٔ حدیث بیمی ندارم.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * فقیهان برجسته ما ایوب و ابن عون و یونس هستند، عارم می‌گوید این موضوع را به ابن داود گفتم، او گفت سفیان ثوری می‌گفت فقیهان برجستهٔ ما ابن ابی‌لیلی و ابن شبرمه‌اند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * در برابر قراءت و خواندن قرآن جرعهٔ آبی به ایوب نمی‌آشاماندی مگر اینکه او را بشناسی، موهای سرش پرپشت بود و فقط سالی یک بار آن را می‌تراشید، گوید گاهی موی سر او چنان بلند می‌شد که آن را می‌بافت و چنان می‌شد که گویی فرق باز می‌کرد.[1]

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب موی سر خود را از این سال تا سال بعد کوتاه نمی‌کرد.

---

۱. پیوند میان دو بخش این روایت بر بنده روشن نشد، از راهنمایی سپاسگزار خواهم بود.

موسی بن اسماعیل از حمّاد بن زید مارا خبر داد که می‌گفته است * ایوب می‌گفت گروهی می‌خواهند و دوست می‌دارند که برتری یابند و خداوند چیزی جز فروکاستن آنان را نمی‌خواهد و دیگران می‌خواهند فروتن باشند و خداوند چیزی جز برافراشتن آنان را نمی‌خواهد.

همو می‌گفته است گاهی ایوب مرا از راهی دورتر می‌برد و به او می‌گفتم آن راه دیگر نزدیک‌تر است، می‌گفت من از این مجالس ـ مردمی که در راه نشسته‌اند ـ پرهیز می‌کنم و هرگاه ایوب سلام می‌داد آنان به گونه‌یی پاسخ می‌دادند که فراتر از هر پاسخی بود که به دیگران می‌دادند و ایوب می‌گفت پروردگارا تو می‌دانی که من چنین چیزی را نمی‌خواهم و این گفتهٔ خود را تکرار می‌کرد، گوید در آن روزگار پارسایان دامن پیراهن خود را فروهشته نمی‌داشتند و آن را تا حدود ساق پا بالا می‌داشتند ولی ایوب دامن پیراهن خود را بر زمین می‌کشید.

گوید عبدالرزاق از معبد نقل می‌کرد که می‌گفته است * بر تن ایوب پیراهنی دیدم که دامنش بر زمین کشیده می‌شد در آن باره با ایوب سخن گفتم، پاسخ داد که ای ابوعروة در روزگاران گذشته شهرت وناموری در دامن‌کشیدن بود و امروز ناموری در بالانگه‌داشتن است.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد و گفت می‌گفته است * ایوب که در تشییع جنازه‌یی بود با من که به بازار می‌رفتم برخورد کرد، من برای همراهی با او برگشتم، گفت به بازار خودت بُرو.

عمرو بن عاصم از ربیع بن مسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه ایوب سختیانی مسافرت کردیم ـ حج گزاردیم ـ چون به ناحیه ابطح رسیدیم مردی تنومند و به‌ظاهر خشن که جامه پنبه‌یی کلفت بر تن داشت از پی مردم بصره راه افتاد و می‌پرسید آیا از ایوب بن ابی تمیمه خبر دارید؟ من به ایوب گفتم این مرد در جستجوی تو است، ایوب همینکه او را دید خود را شتابان به او رساند و یکدیگر را در آغوش کشیدند و گردن به گردن سائیدند، من پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند سالم پسر عبدالله بن عمر است.

عمرو بن عاصم از گفتهٔ سلیمان بن مغیره ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش حُمید بن هلال بودیم ایوب سختیانی و یونس بن عبید هم آن‌جا بودند، حمید برخاست که پیش خانوادهٔ خود برود ایوب و یونس هم از پی او برخاستند، من متوجه شدم که حُمَیْد از این

احترام ایشان ناراحت شد، حمید روی به من کرد و گفت چنین گمان می‌کنم که اگر برای حسن بصری و ابن سیرین حادثه‌یی پیش آید ایوب و یونس را به جانشینی خود خواهند گماشت، گوید گفتم ما هم همین امید را داریم، گفت مگر ندیدی که آن دو از پی من حرکت و از من پیروی کردند، و معلوم شد آن کار را به‌راستی خوش نمی‌دارد.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس را ندیده‌ام که بیشتر از ایوب و ابن عون برای اهل قبله امید رستگاری داشته باشد.

عارم از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هیچ‌کس را ندیده‌ام که بیشتر از ایوب به هنگام دیدار با مردان ـ محدثان و شاگردان ـ گشاده‌رو و متبسم باشد، البته در این راستا هارون بن رئاب چیز شگفتی بود.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از خود ایوب ما را خبر داد که می‌گفته است * من موضوع تقدیر (اعتقاد به قدر) را از دین نمی‌دانم.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب می‌گفت اگر آدمی زهد خود را پوشیده بدارد برای او بهتر از آن است که آن را آشکار سازد.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه ایوب راه می‌رفتم مرا از راه‌های کم‌آمدوشد می‌برد و شگفت می‌کردم که چگونه راه‌های گریز از مردم را می‌شناسد که نگویند این ایوب است.

عفان بن مُسلم از بِشْر بن مفضل، از ابن عوف ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که محمد بن سیرین درگذشت گفتیم پس از او چه کسی برای ما خواهد بود؟ و خود پاسخ دادیم که ایوب برای ما خواهد بود.

حجاج از شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب می‌گفت اینک نام من این‌سو و آن‌سو بر زبان آورده می‌شود و دوست ندارم که چنین باشد، شعبه می‌گوید بسیار اتفاق می‌افتاد که همراه او برای کارهایش بیرون می‌رفتم و چون می‌خواستم همراه او راه بروم اجازه نمی‌داد و خود از گوشه و کنارهایی می‌رفت که شناخته نشود.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که * ایوب می‌گفته است هیچ‌کس بر روی زمین برای من محبوب‌تر از پسرم بکر نیست و با این حال اگر او را به خاک بسپرم برای من خوشتر از این است که هشام یا یکی دیگر از خلیفگان پیش من آیند.

عارم بن فضل از حماد بن زید از گفتهٔ یکی از همسایگان ایوب ما را خبر داد که

می‌گفته است * روز عید فطر پیش از آنکه همسایگان چاشت بخورند کاسه‌های خوراکی ایوب بر در خانه‌ها برده می‌شد.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ایوب آهنگ حج داشت به من گفت برای من یک ردای پنبه‌یی از نوع ارزان یا نوع مویی آن خریداری کن که در آن برای ناقهٔ خود علوفه بریزم، گوید چنان کردم و چون باز آمد همان پارچه را دیدم که زیر پیراهن خود پوشیده است، ایوب فهمید که من متوجه شدم، گفت اگر پوشیده می‌ماند برای من خوشتر از آن بود که آن را بپوشم.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب جامه‌یی سرخ داشت که هرگاه برای حج احرام می‌بست آن را می‌پوشید و آن جامه را برای کفن خود آماده ساخته بود و شب‌های بیست وسوم و بیست وچهارم ماه رمضان آن را می‌پوشید، در یکی از آن شب‌ها همسر ایوب گفت که امشب با جامه رنگ‌شده با زعفران بیرون رفت، حماد می‌گفته است بار و بنه ایوب در مکه دزدیده شده بود و آن جامه سرخ هم که میان بار و بنه‌اش بود دزدیده شد.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است *گاهی مردی کنار ایوب می‌نشست و چنان می‌نمود که گویی ایوب او را نمی‌شناسد، ولی اگر آن مرد مریض می‌شد یا کسی از او می‌مرد ایوب پیش از همه حاضر می‌شد به گونه‌یی که آن مرد می‌پنداشت از گرامی‌ترین مردم در نظر ایوب است.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * یعلی بن حکیم که از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ ثقیف بود در شام درگذشت و خانه‌اش این‌جا و میان این محله و قبیله بود، کسی جز مادرش باقی نمانده بود، ایوب پیش مادر یعلی رفت و سه روز آن‌جا بود و کنار خانهٔ او می‌نشست و ما آن‌جا پیش او می‌رفتیم، مادر یعلی همواره به خانهٔ ایوب می‌رفت و گاهی شب را هم همانجا می‌ماند تا آنکه ایوب درگذشت.

عفان بن مسلم از حماد بن زید ما‌را خبر داد که می‌گفته است * از ایوب می‌پرسیدیم دربارهٔ این مسئله و آن مسئله از محمد بن سیرین چه شنیده‌ای؟ می‌گفت چنین و چنان، می‌گفتیم بیشتر توضیح بده و متن آن را بگو، می‌گفت مگر این گفته مرا نپذیرفتید؟ می‌گفتیم همین کافی است؟ می‌گفت آری.

گوید یحیی بن سعید از گفتهٔ شعبه نقل می‌کرد که می‌گفته است * از ایوب دربارهٔ

قراءت حدیث پرسیدم، گفت پسندیده است.

ابومحمد یمامی ما را خبر داد و گفت از عبدالرزاق شنیدم که از گفتهٔ معمر نقل می‌کرد که ایوب می‌گفته است، بر من گران می‌آید که حدیثی از احادیث محمد بن سیرین را بشنوم که از خود او نشنیده باشم، معمر می‌گفته است و همانا بر من گران می‌آید که حدیثی از احادیث ایوب را بشنوم که از خود او نشنیده باشم.

اسماعیل بن ابراهیم می‌گوید، ایوب برای ما گفت که * ابوقلابه وصیت کرده بود کتابهایش را به من بدهند و آنها را از شام برای من آوردند و من ده و چند درم کرایه آن را پرداختم.

عارم بن فضل از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب هنگامی که لنگ می‌بست نافش پدیدار بود.

عارم از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ایوب گاهی موهای سر و ریش خود را با رنگ سرخ خضاب می‌بست.

عارم از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * من خود بندهای پیراهنی را که ایوب در آن کفن شد گره زدم.

گوید کس دیگری غیر از عارم ما را خبر داد که همگان اتفاق دارند که ایوب در طاعون بصره به سال یکصد و سی و یک در شصت و سه سالگی درگذشته است.

حُمَیْد بن ابی حُمَیْد طویل [1]

آزادکرده و وابستهٔ طلحة الطلحات خزاعی [2].

کنیه‌اش ابوعبیدة و نام پدرش طَرْخان بوده است، حُمَیْد محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است جز اینکه گاهی با حذف اسناد از انس بن مالک روایت می‌کند.

گوید از گفتهٔ حماد بن سلمه به نقل از خود حُمَیْد مرا خبر دادند که می‌گفته است * کتابهای حسن بصری را گرفته و برای خود رونویسی کرده و سپس برگردانده است، حُمید

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که هرگاه کلمهٔ حُمَیْد همراه با عبد نباشد به صورت مصغّر است.

۲. طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی از نامورتر بخشندگان و اشراف بصره و از سرسپردگان امویان که مورد احترام ایشان بوده و حدود سال ۶۵ هجری درگذشته است. به الاعلام، ج ۳، ص ۳۳۱ مراجعه شود.

به سال یکصد و چهل و دو درگذشته است.

علی بن زید بن جُدْعان

از فرزندزادگان عبدالله بن جدعان قرشی است که از خاندان تیم بوده‌اند، علی بن زید به هنگام زاده‌شدن کور بوده است، او محدثی پرحدیث و در او ضعف و سستی بوده است و به گفته‌اش استناد نمی‌شود.

ابوعبدالله شَقَرِیْ

نامش سلمه و پسر تمّام و محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالکریم

کنیه‌اش ابواُمیّة و پسر ابومخارق بوده است.

سلیمان بن طرخان تیمی

کنیه‌اش ابومعتمر بوده است.

گوید از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت او از قبیلهٔ تیم نبوده بلکه از قبیلهٔ مُرّة است و چون خانه‌اش در محله تیم بوده به تیمی معروف شده است.

گوید سلیمان محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است و از عابدان بسیار کوشا بوده آن‌چنان که تمام شب را نماز می‌گزارده است و نماز بامداد را با همان وضویی که برای نماز عشاء می‌گرفته می‌گزارده است، او و پسرش معتمر شبها در مساجد می‌گشته‌اند و تا سپیده‌دم در این مسجد و آن مسجد نماز می‌خوانده‌اند، سلیمان به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گرایش داشته است.

سلیمان می‌گفته است * فلان کس و دیگری صحیفه جابر را برای خود گرفتند به من

هم گفتند آن را بگیر من گفتم نه، سلیمان در بصره به سال یکصد و چهل و سه درگذشته است.

شعیب بن خَبْحاب

کنیه‌اش ابوصالح و وابستهٔ خاندان زافر است که شاخه‌یی از قبیلهٔ معاول بوده‌اند و معاول خود از شاخه‌های قبیله ازد بوده است، این موضوع را مردی از فرزندزادگان شعیب برای من گفت، او محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

ابوبِشر

نامش جعفر و پسر ابو وحشیّه بوده است و نام ابو وحشیه ایاس بوده است، ابوبِشر محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، یحیی بن سعید می‌گفت شعبه حدیث ابوبشر را ضعیف می‌شمرد، گوید ابوبِشْر از حبیب بن سالم هیچ حدیثی نشنیده است، ابوبشر به سال یکصد و بیست و پنج درگذشته است.

ربیعة بن ابی حلال عُتَکیْ

محدثی کم‌حدیث بوده است.

یحیی بن عتیق

محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی بوده است.

یحیی بن ابی اسحاق حَضْرَمی

مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است او از آگاهان به قرآن و دانا به علوم عربی و نحو

بوده است.

ابان بن ابی عیاش شَنّیٌ

از قبیلهٔ عبدالقیس بوده و حدیث‌های او متروک و رها شده است.

گوید عارم بن فضل و یحیی بن عباد هر دو از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر دادند که می‌گفته است * سَلْم علوی ما را گفت که خودم ابان را پیش انس دیدم که می‌نوشت، عارم می‌گوید پیش سرّاج و یحیی بن عباد می‌گوید در گوشه پنهانی.

مطر بن طهمان ورّاق

او از مردم خراسان و در او ضعفی در حدیث بوده است.

حجاج می‌گوید، از شعبه شنیدم که می‌گفت مطر وراق می‌گفت اینان نیکوحدیث کرده‌اند و گفت ابوتیاح از ابوقدّاک برای ما حدیث کرد و همین‌جا اشتباه کرد که منظورش ابووداک بود.

ابوعُشَراء دارمی

نامش اسامه و نام پدرش مالک بن قِهْطِم بوده است، برخی هم گفته‌اند نامش عطارد و پسر برز بوده است، او عربی صحرانشین بوده که در حضر که جایی در راه بصره است ساکن بوده است، او ناشناخته است و او را حدیثی است و حماد بن سلمه از او روایت کرده است.

یزید بن حازم اَزْدِی

از شاخه جَهْضَم است و کنیه‌اش ابوبکر و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

وهب بن جریر بن حازم ما را خبر داد که یزید بن حازم در پایان سال یکصد و چهل و هفت و آغاز سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

داود بن ابی هِند

کنیه‌اش ابوبکر و نام پدرش دینار بوده و از عمرو بن عاصم شنیدم می‌گفت داود از آزادکردگان و وابستگان خاندان اعلم از قشیری‌ها بوده است.

گوید علی بن عبدالله از گفتهٔ سفیان ما را خبر داد که می‌گفته است * از داود بن ابی هند شنیدم می‌گفت من هم گرفتار طاعون شدم و بی‌هوش شدم در آن حال گویی دو تن پیش من آمدند یکی از ایشان بیخ زبان و دیگری گودی کف پایم را بررسی کردند، یکی از دیگری پرسید چه چیزی یافتی؟ گفت تسبیح و تکبیر و اندکی گام‌برداشتن به‌سوی مسجدها و اندکی از قراءت قرآن، داود می‌گفت در آن هنگام چیزی از قرآن نیاموخته بودم، و هرگاه پی کار و نیازی می‌رفتم می‌گفتم خدا را فرایاد آورم و ذکر بگویم تا نیازم برآورده شود، و چون از طاعون بهبودی یافتم به قرآن رو آوردم و آن را فراگرفتم.

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش داود بن ابی هند به خانه‌اش رفتم فرش‌ها و پرده‌ها و جامه‌ها یمنی سرخ‌رنگ دیدم، «گوید یزید بن هارون می‌گفته است داود و سعید بن ابی عروبة هم آن‌جا آمدند و من از هر دو حدیث شنیدم».[1]

داود به سال یکصد و سی و نه درگذشته است، او از مردم سرخس بود و همانجا زاده شده بود، او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

علی بن حکم بُنانی

او از نژادگان خاندان بنانة و کنیه‌اش ابوحکم بوده است، محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهایی است و به سال یکصد و سی و یک درگذشته است.

۱. این جمله با موضوع ارتباطی ندارد و روشن به‌نظر نمی‌رسد.

عاصِمْ بن سلیمان اَحْوَل

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از آزادکردگان و وابستگان بنی تمیم بوده است، به روزگار خلافت منصور قاضی مداین و سپس مأمور مراقبت در اوزان و مکیال کوفه بوده است، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و به سال یکصد و چهل و یک یا یکصد و چهل و دو درگذشته است.

حَفْص بن سلیمان

کنیه‌اش ابوالحسن و از بردگان آزادکرده و وابستهٔ بنی منقر و داناترین مردم بصره به گفته‌های حسن بصری بوده است.

یحیی بن سعید می‌گوید، شعبه می‌گفت حفص بن سلیمان کتابی را از من گرفت و آن را برنگرداند و او کتاب‌های مردم را می‌گرفت و از آن رونویسی می‌کرد، او اندکی پیش از طاعون بصره درگذشته و طاعون به سال یکصد و سی و یک بوده است.

ابونَعامة عدوی

نامش عمرو و نام پدرش عیسی و در حدیث ضعیف بوده و رَوْح بن عبادة از او روایت کرده است.

سعید بن یزید

کنیه‌اش ابومسلمه و محدثی مورد اعتماد بوده است، شعبه و حماد بن زید و اسماعیل بن عُلَیّة از او روایت کرده‌اند.

سعید بن ابی صدقه

کنیه‌اش ابوقره و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عمارة بن ابی‌حفصة

کنیه‌اش ابوروح و محدثی مورد اعتماد بوده است، شعبه و اسماعیل بن عُلَیّة از او روایت کرده‌اند.

عثمان بتّی

او پسر سلیمان بن جرموز است، محدثی مورد اعتماد و او را حدیثهایی است و فقیه و صاحب رای بوده است.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت که عثمان بَتّی از مردم کوفه بوده که به بصره کوچ کرده است و همانجا ساکن شده است، کنیه‌اش ابوعمرو و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌زهره بوده است و چون گلیم و طیلسان خز می‌فروخته به بَتّی معروف شده است.

منصور بن عبدالرحمان عُذری غُدّانی

اسماعیل بن عُلیه از او روایت کرده است.

عِسْل بن سفیان تمیمی

ضعفی در او بوده و شعبه گاهی از او روایت کرده است.

ابورجاء اَزْدِی

نامش محمد و نام پدرش سیف و محدثی مورد اعتماد بوده و از حسن بصری روایت می‌کرده است، حماد بن زید و یزید بن زَریْع و اسماعیل بن عُلیه از او روایت کرده‌اند.

عَوْف بن ابی جمیله اعرابی

کنیه‌اش ابوسهل و آزادکرده و وابستهٔ قبیله طیء و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، یکی از راویان که کار عوف را مهم می‌دانست می‌گفت او از حسن بصری چیزهایی نقل می‌کرد که هیچ‌کس نقل نکرده است، عوف شیعه بود.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * از عوف بن ابی جمیله پرسیدم ای ابوسهل به چه جهت می‌گویی حسن بصری برای من حدیث کرد؟ گفت به من خبر رسیده است که دوستان و یاران تو می‌گویند حسن بصری گفته است که رسول خدا(ص) چنین فرمود، با ناراحتی پرسید چه کسی این سخن را می‌گوید؟ به خدا سوگند من حساب اشعث را به حساب حسن بصری نمی‌گذارم، گفتم عمرو بن عبید چنین می‌گوید، گفت عمرو بن عبید دروغ می‌گوید، من روایات خود را از حسن بصری پیش از فتنه ابن اشعث شنیده‌ام. محمد بن عبدالله انصاری می‌گفت عوف از همه همگنان خود سالخورده‌تر بود و به سال یکصد و چهل و شش درگذشت.

زیاد اَعْلَمْ

آزادکرده و وابستهٔ بانویی از قبیلهٔ باهله بوده است و ان‌شاءالله مورد اعتماد است.

خُلَیف بن عقبة

بن ربیعة بن شیبان بن عبید بن عمرو بن مُخلب بن عوف بن ثعلبة بن ذبیان بن ربیع بن حارث و

این حارث همان مقاعس بن عمرو بن کعب بن ثعلب بن زید منات بن تمیم است.

کنیهٔ خلیف ابوبکر است و این کنیه را استادش محمد بن سیرین به او داده است، او موهای سپید خود را اندکی رنگ می‌کرد، خلیف پیش از کشته‌شدن ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بصره به سن شصت و یک‌سالگی درگذشته است.

ابوذُبیان

نامش خلیفة و نام پدرش کعب است.

ابودِلان

نامش حیان و نام پدرش یزید و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوایوب

نامش عبدالله و پسر ابوسلیمان و از آزادکردگان و وابستگان عثمان بن عفان بوده است، حماد بن سلمه و اسحاق بن عثمان از او روایت کرده‌اند.

خالد بن مهران حذّاء[1]

کنیه‌اش ابومبارک و آزادکرده و وابستهٔ خاندان عبدالله بن عامر بن کریز از قبیلهٔ قریش است، او موزه‌گر و کفش‌دوز نبوده ولی چون با آن گروه نشست و برخاست داشته است به این لقب نامور شده است.

گوید فهد بن حیان قیسی می‌گوید * خالد هیچ‌گاه کفش‌دوزی نکرده و چون می‌گفته است چنین گام بردارید به آن لقب نامور شده است، گوید خالد محدثی مورد اعتماد و

۱. صیغهٔ بیان شغل به معنی موزه‌گر و کفشدوز است.

پرحدیث و باهیبت بوده است و هیچ‌کس را یارای گستاخی بر او نبوده است و می‌گفته است من هرگز حدیثی را ننوشته‌ام مگر احادیث بلند را و آنها را هم همینکه حفظ می‌کردم از میان می‌بُردم.

خالد بن مهران به سرپرستی خزانه عوارض بصره و جهاز خانه شتران گماشته شد و به سال یکصد و چهل و یک به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشت.

یونس بن عُبَیْد

کنیه‌اش ابوعبدالله و آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ عبدالقیس و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، یونس می‌گفته است هرگز چیزی ننوشتم.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * یونس هرگاه حدیثی را نقل می‌کرد سه‌بار استغفار می‌کرد ـ که مبادا تحریفی در آن حدیث شده باشد.

فهد بن حیان و جز او ما را خبر دادند که یونس به سال یکصد و سی و نه درگذشته است.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * خودم سلیمان و عبدالله پسران علی بن عبدالله بن عباس و جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی را دیدم که تابوت یونس را بر دوش می‌بردند و عبدالله بن علی می‌گفت به خدا سوگند این شرف و برتری است.

سَلَمَة بن علقمه

کنیه‌اش ابوبشر و از قبیلهٔ تمیم و محدثی مورد اعتماد بوده است.

سَوّار بن عبدالله

بن قدامة بن عَنْزة بن نقب بن عمرو بن حارث بن خلف بن حارث بن مُجْفِر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم. محدثی کم‌حدیث بوده و برای ابوجعفر منصور سرپرستی قضاوت بصره را برعهده گرفت.

گوید بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت سوار بن عبدالله را دیدم که چون می‌خواست حکم صادر کند سرش را بلند می‌کرد و به آسمان می‌نگریست و دیدگانش به اشک می‌نشست و سپس حکم می‌کرد.

ابومَروان غَنَوی

نامش ابراهیم و پسر علاء و محدثی مورد اعتماد بوده است.

سعید بن ایاس جُرَیْری

کنیه‌اش ابومسعود و محدثی مورد اعتماد بوده است جز اینکه در آخر عمر مطالب را درهم می‌آمیخته است.

یحیی بن سعید قطّان از گفتهٔ کَهمَس نقل می‌کرد که می‌گفته است * به هَنگام طاعون مطالب نادرست و درهم آمیخته از جریری می‌شنیدیم.

یزید بن هارون ما را خبر داد و می‌گفت * به سال یکصد و چهل و دو که نخستین سال ورود من به بصره بود از جریری حدیث شنیدم و چیز نادرستی از او نشنیدم و همان هنگام به ما گفته بودند که او مطالب را به یکدیگر می‌آمیزد و پس از ما اسحاق ازرق از او حدیث شنیده است.

یزید می‌گوید من از شعبه به سال یکصد و چهل حدیث شنیدم و پس از آن هم از او می‌شنیدم، گفته‌اند جریری به سال یکصد و چهل و چهار درگذشته است.

عبدالله بن عَون بن اَرْطَبان

کنیه‌اش ابوعون و آزادکرده و وابسته عبدالله بن درّة بن سرّاق مزنی و بزرگتر از سلیمان تمیمی و از هواداران عثمان بوده است، او محدثی مورد اعتماد و پرهیزگار و پرحدیث بوده است.

بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت از عبدالله بن عون شنیدم می‌گفت انس بن مالک

را دیدم که لگام مرکب او را به‌دست گرفته‌اند، بر سر او آنچه بر سر من رسیده نرسیده است، مرا رها کرده‌اند و نمی‌توانم برای انجام کاری از خانه بیرون روم ـ شکایت از بسیاری مراجعه کنندگان.

عارم بن فضل از گفتهٔ حماد بن زید مارا خبر داد که می‌گفته است * ابن عون سه‌سال پیش از طاعون جارف زاده شده است.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد که * هرگاه ابن عون از کنار قدریان می‌گذشت بر آنان سلام نمی‌داد.

بکّار بن محمد ما را خبر داد که ابن عون در کوفه دانش بسیاری ـ حدیث فراوانی شنیده بود و آن را بر محمد بن سیرین عرضه کرد، احادیثی را که محمد گفته بود بسیار خوب است نقل می‌کرد و از نقل بقیه آن تا هنگامی که درگذشت خودداری کرد، و هرگاه می‌خواست حدیثی نقل کند از بیم آنکه مبادا چیزی بر آن بیفزاید یا بکاهد چندان خشوع می‌کرد که بر او رحمت می‌آوردی.

گوید عفان بن مسلم از اسماعیل بن عُلَیّه ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم ابن عون می‌گفت از دانش مشایخ به خدا پناه می‌برم.

گوید ابوقطن می‌گفت از ابن عون شنیدم که می‌گفت * دوست می‌دارم که از گرفتاری‌های علم سروتن بیرون بَرَم ـ اگر نفعی نمی‌برم زیانی نکنم.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت ابن عون مرا گفت ای برادرزاده راه را هم بر من بسته‌اند و نمی‌توانم برای انجام کاری از خانه بیرون روم، یعنی میان راه هم حدیث از او می‌پرسیده‌اند.

بکار می‌گوید، ابن عون را یارانی بود که چون بر در خانه‌اش می‌رفتند به‌طور خصوصی ایشان را می‌پذیرفت ولی برای گروه‌ها و به‌صورت اجتماع اجازه نمی‌داد.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * هنگامی که یاران ابن عون پیش او می‌آمدند سلام می‌دادند و چنان بی‌حرکت و خاموش می‌ماندند که گویی بر سرشان مرغ نشسته است، آنان را خشوع و خضوعی بود که در کس دیگری دیده نمی‌شد، پاسخی که ابن عون به ایشان می‌داد همین بود که بر شما درود و رحمت خدا باد، ابن عون به هیچ‌یک از اصحاب حدیث و جز ایشان اجازه نمی‌داد که از پی او راه افتند، خود ابن عون روزی از پی محمد بن سیرین راه افتاد، محمد پرسید کاری داری؟ گفت نه، گفت برگرد.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت من ندیدم که ابن عون با هیچ‌کس شوخی و با کسی ستیز کند و یا شعری بخواند و همواره به خود سرگرم بود.

گوید بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت ابن عون چون نماز بامداد را می‌گزارد بر جای خود رو به قبله می‌نشست و به ذکرگفتن می‌پرداخت و چون آفتاب می‌دمید نخست دو رکعت نماز مستحبی می‌گزارد و سپس به یاران و شاگردان خود توجه می‌کرد.

بکار می‌گوید * هرگز ندیدم و نشنیدم که ابن عون به کسی چه برده و چه کنیز دشنام دهد یا به گوسپند و مرغ و چیزی دشنام دهد و هیچ‌کس را ندیدم که بیش از او زبان خویش را نگهدارد.

بکار بن محمد می‌گوید، هرگز نشنیدم که ابن عون دربارهٔ بلال بن ابی برده سخنی بگوید[1]، و مرا خبر رسیده است که گروهی به او گفته‌اند ای ابوعون بلال چنین و چنان کرده است و ابن عون پاسخ داده است که گاه آدمی مظلوم است ولی چندان سخن می‌گوید که ظالم می‌شود خاموش باشید گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از شما از من به بلال سخت‌گیرتر باشد، گوید بلال بن ابی برده ابن عون را تازیانه زده بود که چرا زن عربی را به همسری گرفته است.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * روزگار درازی با ابن عون همنشینی داشتم تا هنگامی که درگذشت و پدرم را وصی خود قرار داد، تا هنگامی که مرگ میان من و او جدایی افکند نشنیدم که هیچ سوگندی بر زبان آورد نه در مورد حق و درست و نه در مورد نادرست.

همو می‌گوید، ابن عون در طول سال روزی روزه می‌گرفت و روزی روزه می‌گشود و تا هنگامی که درگذشت بر این حال بود و هیچ‌گاه در دست او درم و دیناری ندیدم و هرگز ندیدم چیزی را وزن کند و هرگاه برای نماز وضو می‌گرفت. هیچ‌کس او را در آن کار یاری نمی‌داد و پس از وضوگرفتن با دستمال یا پارچه‌یی به چهرهٔ خود می‌کشید، او برای شرکت در نماز جمعه چندان زود نمی‌رفت که شناخته شود و چندان دیر هم نمی‌رفت در همه کارها

---

۱. بلال نوهٔ ابوموسی اشعری است که امیر و قاضی بصره و مورد توجه مروانیان بوده است، او قاضی بدنامی بوده و سرانجام به فرمان یوسف بن عمر ثقفی زندانی شده و حدود سال یکصد و بیست و شش هجری در زندان درگذشته است. برای آگهی بیشتر به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۴۹ مراجعه فرمایید؛ آنچه درخور دقت است تازیانه‌خوردن بردهٔ آزادشده مسلمان به جرم ازدواج با زن عرب است که به‌راستی نشانی از بی‌انصافی حکومت مروانی است هرچند که سابقهٔ این اعمال به دورهٔ خلافت عمر بن خطاب می‌رسد.

میانه‌روی را خوشتر می‌داشت و همراه مردم‌بودن را دوست می‌داشت، روزهای جمعه و عیدفطر و قربان غسل می‌کرد و به روز جمعه و هر دو عید بوی خوش به‌کار می‌برد و آن را سنت می‌دانست، در دیگر روزها هم خوشبو و خوش‌لباس بود او به روز جمعه و هر دو عید پاکیزه‌ترین جامه خود را می‌پوشید، گاهی پیاده و گاه سواره به نماز جمعه می‌رفت و پس از پایان نماز جمعه در مسجد نمی‌ماند، در ماه رمضان فقط نمازهای واجب را به جماعت می‌گزارد و سپس در خانهٔ خود خلوت می‌کرد، چون در خانه‌اش خلوت می‌کرد خاموش بود و فقط به گفتن الحمدلله ربنا بسنده می‌کرد، و من هرگز ندیدم به حمام ـ گرمابه‌های عمومی ـ برود، کارگزاری مسیحی داشت که اجارهٔ حجره‌های خانه او را می‌گرفت، در خانه‌یی که خودش هم همانجا ساکن بود و هم در خانه‌یی که در بازار داشت مسیحیان و مسلمانان با هم زندگی می‌کردند او که در طبقهٔ بالای خانهٔ خود می‌نشست می‌گفت مستأجران طبقهٔ پایین مسیحی هستند و مسلمانان در طبقهٔ زیر ساکن نیستند، ابن عون در مسجدی که میان خانه‌اش بود با ما نماز مغرب و عشا را به جماعت می‌گزارد و او معمولاً همهٔ نمازهای خود را در همان مسجد همراه دوستانش که حضور داشتند و فرزندانش و ساکنان آن خانه به‌صورت جماعت می‌گزارد وابسته‌یی به‌نام زید داشت که اذان و اقامه می‌گفت جملات اذان را دوبار و جملات اقامه را یک‌بار می‌گفت، گاهی ابن عون بر ما امامت می‌کرد و گاه یکی از پسران خود را مقدم می‌داشت، چیزی را نمی‌خواست مگر اینکه پیش او می‌آوردند هرگاه متوجه می‌شد که در خوراک او سیر به‌کار برده‌اند آن را نمی‌چشید. معمول چنین بود که پیش از غذاخوردن خدمتکار می‌آمد و دستهایش را می‌شست و سپس برای او دستار می‌آورد و دستهای خود را با آن خشک می‌کرد.

بکار بن محمد می‌گوید یکی از کنیزکان آزادشده و وابسته به ما که نامش عینا بود می‌گفت * هنگامی که بردهٔ عبدالله بن محمد بوده است عهده‌دار خدمتکاری ابن عون بوده است، گوید دختر عبدالله بن محمد همسر ابن عون بوده و مادرش همسر عبدالرحمان پسر او بوده است، کنیزک می‌گفت روزی برای ابن عون دیگ غذایی پختم و چون پیش او بردم بوی سیر از آن استشمام کرد، پرسید در این خوراک سیر به کار برده‌ای؟ گفتم آری، گفت خدایت برکت دهاد، آن را از پیش من بردار، کنیزک می‌گفت از شرمساری گویی آتش گرفتم و به خانهٔ سیرین گریختم.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت پیش عبدالله بن عون بودم سخن از قدر به میان آمد، ابن عون به من گفت ای برادرزاده! من سال‌ها پیش از این موضوع زاده شده‌ام و بسیاری از مردم را دیده‌ام کسی دربارهٔ قضا و قدر جز دوتن سخن نمی‌گفتند و آن دو معبد جهنی و سنهویه شوهرام موسی بودند و چیز بدی است.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * معتزله برای ابن عون پیش ابراهیم بن عبدالله بن حسن سخن‌چینی کردند و گفتند این‌جا مردی به‌نام عبدالله بن عون است که مردم را از یاری‌دادن به تو بازمی‌دارد، ابراهیم به ابن عون پیام فرستاد که تو را با من چه کار است؟ ابن عون از بصره بیرون رفت و در ناحیه قریظیّه[1] ساکن شد و همانجا بود تا سرانجام ابراهیم به آن‌جا کشید که کشید.

بکار می‌گفت * هنگامی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن قیام کرد ابن عون دستور داد درهای خانه‌اش را که در کوچه مِربَد بود بستند و اجازه نمی‌داد هیچ‌کس دری را بگشاید یا به پشت‌بام رود و بنگرد.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * هرگاه ابن عون به کسی چیزی می‌داد پوشیده می‌داد و هر کاری برای هر کس می‌کرد پوشیده می‌داشت و خوش نمی‌داشت که کسی از آن آگاه شود.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * ابن عون برای ما نقل کرد که خواب دیدم همراه محمد بن سیرین در بوستانی هستم، محمد شروع به راه‌رفتن کرد و سنگ‌ها را این‌سو و آن‌سو می‌پاشید من هم از پی او راه می‌رفتم و همان کار را انجام می‌دادم، پیش محمد بن سیرین رفتم و موضوع را به او گفتم چنین احساس کردم که خواب را می‌داند ــ او هم همان خواب را دیده است، در پاسخ گفت ماشاءالله تعبیر آن چنین است که مردی از پی مردی دیگر می‌رود و از او خیر و دانش می‌آموزد، او می‌پنداشت که من فروتنی می‌کنم.

بکار بن محمد گوید * در حجره‌یی همراه ابن عون بودم پرسیدم آیا ابومحمد عبیدة این اطراف نیست؟ گفت نه نه پیش چه کسی این سخن را می‌گویی، من می‌خواستم ابن عون دربارهٔ کتابی سخنی برای من بگوید، نپذیرفت.

---

۱. در معجم‌البلدان و تقویم‌البلدان نیامده است. شاید به سبب روییدن گیاه قرظ که مادهٔ رنگی بوده است نام‌گذاری شده است.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * از عثمان بتّی شنیدم می‌گفت گواهی‌دادن شخص برای پدرش روا نیست و پذیرفته نمی‌شود مگر کسی مانند ابن عون باشد، انصاری می‌گوید من آن را پذیرفتم ولی یک بار پیش سوّار بن عبدالله گواهی به سود پدرم و به زبان خود دادم آن را پذیرفت.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * ابن عون برای ما نقل کرد که در امیری سَلْم بن قتیبة[1] پیش او رفته است و گفته است السلام علیکم ـ بدون آنکه به امارت به او سلام دهد ـ سلم خندیده و گفته است همین‌گونه سلام‌دادن را به پاس ابن عون از او می‌پذیریم.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت * یک‌بار که هشام بن حسان حدیثی نقل کرد مردی از او پرسید این را چه کسی برای تو نقل کرده است؟ گفت کسی که به خدا سوگند چشم‌های من دیگر چنویی را ندیده است یعنی عبدالله بن عون و در این مورد حسن بصری و محمد بن سیرین را هم استثناء نمی‌کنم.

انصاری می‌گوید یک بار هشام بن حسان از مکه برگشت و درحالی‌که ما پیش ابن عون بودیم آن‌جا آمد و گفت به خدا سوگند هنوز پیش خانواده‌ام و پیش هیچ‌کس نرفته‌ام و به حضور تو آمده‌ام.

محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * در خواب دیدم که گویی در مسجد نشسته‌ام ناگاه ریگی جهید و به گوشم رفت من سرم را کج کردم و سنگ‌ریزه بیرون آمد، دربارهٔ این خواب از ابن سیرین پرسیدم، گفت داستان مردی است که سخنی ناخوش شنیده ولی در دلش جا نگرفته است.[2]

بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت ابن عون از دست دادن کراهت داشت و به هیچ‌کس دست نمی‌داد، سفیان ثوری هم بسیار کم اتفاق می‌افتاد که دست بدهد و می‌گفت السلام علیکم.

---

۱. از امیران خوشنام بصره که هم به روزگار مروان بن محمد و هم روزگار ابوجعفر منصور دوانیقی حاکم آن شهر بوده و به سال یکصد و چهل و نه درگذشته است. به ابن تغری بردی، النجوم الزاهره، ج ۲، ص ۱۱، چاپ دارالکتب مراجعه شود.

۲. ملاحظه می‌فرمایید که ابن سیرین در تعبیر خواب از ذوق و سرعت انتقال برخوردار بوده است.

بکار ما را خبر داد که مسجد ابن عون که در خانه‌اش بود محراب نداشت.[۱]

یحیی بن خلیف بن عقبه ما را خبر داد و گفت * ابن عون و محمد بن سیرین با هم راه می‌رفتند باران گرفت ابن سیرین از زیر درختان خرما حرکت می‌کرد و ابن عون زیر باران به راه خود ادامه می‌داد، ابن سیرین به او گفت چه چیزی تو را از حرکت‌کردن زیر درخت خرما منع کرد؟ گفت نمی‌دانم آیا صاحب آن راضی است یا نه.

همین یحیی بن خلیف ما را خبر داد که * هرگاه ابن عون در دعا کوشش و اصرار می‌کرد می‌گفت یا احد یا احد.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * یکی از یاران صمیمی ابن عون برای من نقل کرد که ابن عون ماده‌شتری داشت که سوار بر آن به حج و جهاد می‌رفت و سخت شیفتهٔ آن بود، به یکی از بردگان خود دستور داد با آن از چاه آب بکشد، آن برده ناقه را درحالی باز آورد که چنان بر چهره‌اش تازیانه زده بود که یک چشم ناقه از چشم‌خانه بیرون آمده بود، راوی می‌گوید ما با خود گفتیم اگر خشمی از ابن عون سر بزند امروز خواهد بود، چیزی نگذشت که ابن عون پیش ما آمد و چون به ناقه نگریست فقط گفت سبحان‌الله! نمی‌شد به جای دیگری غیر از چهرهٔ ناقه تازیانه زد؟ سپس خطاب به آن برده گفت خدایت برکت دهاد از پیش من برو، همگان گواه باشید که او آزاد است.

بکّار ما را خبر داد و گفت * ابن عون هرگاه به جهاد می‌رفت از عراق تا شام را سوار بر ناقهٔ خود می‌پیمود و چون به شام می‌رسید سوار بر اسب می‌شد. گوید ابن عون با یکی از سپاهیان روم مبارزه کرد و او را کشت.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت ابن عون جزواتی از قرآن داشت که شامل یک‌هفتم قرآن بود و هر شب یکی را می‌خواند و اگر در شب آن را تمام نکرده بود در روز تمام می‌کرد.

عبدالله بن مُسلمة بن قعنب، از گفتهٔ حماد بن زید، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * سه چیز است که آنها را برای خود و یارانم دوست می‌دارم و نام برد که نخست قراءت قرآن و دوم کاربستن سنت و سوم این‌که آدمی جز از کار خیر و برای آن در دیگر امور به خویشتن پردازد و از کار مردم به خود سرگرم باشد.

۱. یعنی در جای مشخصی از آن مسجد نماز نمی‌گزارده است و به همین سبب محراب در آن نساخته است.

عبدالله بن مسلمه می‌گفت از یاران ابن عون شنیدم که می‌گفتند * ابن عون مرکوب پدرم مسلمه را بدون اینکه از او اجازه بگیرد سوار شده است، یعنی به‌سبب اعتمادی که به رضایت او داشته چنین کاری می‌کرده است.

عفان بن مسلم، از گفتهٔ خالد بن حارث ما را خبر داد که ابن عون همواره می‌گفته است * سلیم و ازهر کجایند ـ شاید افراد قبیله‌های سلیم و ازهر کجایند ـ گوید آنان چیزهایی را که ابن عون می‌خواست از بازار برای او می‌خریدند.

ازهر بن بلج از سفیان بن عُیینه ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابن عون گفتم چنین می‌بینمت که درم‌ها را دوست می‌داری، گفت آری به کار من می‌آید و مرا سودبخش است.

بکار بن محمد ما را خبر داد که * انگشتری ابن عون سیمین بود و نگین آن هم نقره بود و بر آن «خاتم سلیمان» نوشته بود.

بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * شب‌کلاهی بر سر ابن عون دیدم که بلندای آن حدود یک وجب و جنس آن از پارچه‌های یمنی راه‌راه بود و دیدم که برد می‌پوشید و گاه ازار و رداء بر تن می‌کرد و به بازار می‌رفت، گاهی هم دو جامه رنگ‌کرده که با گِل سرخ رنگ کرده بودند می‌پوشید.

بکار بن محمد می‌گوید * ابن عون موهای سبیل و پشت لب خود را نمی‌تراشید و در حد متوسط کوتاه می‌کرد، موهای سرش تا نیمهٔ گوشش می‌رسید و چنان بود که اگر او را می‌دیدی می‌گفتی از طبقه‌یی نیست که با مردم معاشرت داشته باشد.

عارم بن فضل از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عون هرگاه ازار می‌پوشید ـ لنگ می‌بست ـ نافش هویدا بود.

معاذ بن معاذ عنبری ما را خبر داد و گفت شب‌کلاه لطیفی که از پشم ظریف بافته شده و بسیار خوب بود بر سر ابن عون دیدم، یکی از دوستان ما پرسید این شب‌کلاه چیست؟ گفت این از ابن عمر بوده که به انس بن سیرین رسیده و او آن را می‌پوشیده است، آن را ضمن میراث انس در معرض فروش گذاشتند و من خریدم.

بکار بن محمد ما را خبر داد که کفش ابن عون فقط یک بند داشت و چرمی نبود، از کنار عباهای او سیم‌های ظریف گذرانده بودند، و بلندی لباسش تا پشت پایش بود.

ابوقطن عمرو بن هیثم ما را خبر داد و گفت یکی از دندان‌های ابن عون روکش طلا داشت.

بکّار بن محمد ما را خبر داد و گفت * ابن عون همواره آرزو داشت که حضرت ختمی‌مرتبت را در خواب ببیند و اندکی پیش از مرگ خود آن حضرت را در خواب دید و چنان شاد شد که خواست از پلکان حجرهٔ خویش خود را به مسجدی که میان خانه‌اش بود برساند سقوط کرد و پایش شکست و تا هنگامی که مرد به فکر معالجهٔ آن هم نیفتاد. او در بردی کفن شد که آن را به دویست درم خریده بود، با پسرانش در آن باره گفتگو کردیم گفتند آن را بدون این برد در حساب می‌آوریم، عمه من که همسر ابن عون بود، گفت باقی‌مانده را از حساب میراث من کم کنید.

بکار بن محمد می‌گوید * من هنگام مرگ ابن عون حضور داشتم او رو به قبله بود و تا هنگامی که نفسش در گلو پیچید و جانش به لب رسید همچنان خدا را یاد می‌کرد. عمه‌ام اُم محمد دختر عبدالله بن محمد بن سیرین به من گفت کنار بستر او سورهٔ یس بخوان و من آن سوره را خواندم، و هیچ‌کس را ندیده‌ام که به هنگام مرگ هوشیارتر از ابن عون باشد او هیچ حرکتی نداشت جز اینکه گاهی با دست خود ملافه را از روی سینه و شکم خود کنار می‌زد، او نزدیک سپیده‌دم درگذشت و نتوانستیم در آن هنگام بر او نماز بگزاریم، پیکرش راکنار محراب گذاشتیم و خواب بر ما چیره شد.

بکّار بن محمد ما را خبر داد که * ابن عون هنگام مرگ ده و چند هزار درم وام داشت و وصیت کرد که پس از پرداخت وام او یک‌پنجم اموالش به‌وسیلهٔ پدرم میان خویشاوندان نزدیک او چه نیازمند باشند و چه توانگر تقسیم شود.

گوید * ابن عون در بیماری خود از شیر شکیباتر بود و تا هنگام مرگ ندیدم که از بیماری خود شکایت کند و هیچ دینار و درمی برجای نگذاشت. خانه‌یی در محلهٔ عطارها و همان خانه‌یی راکه در کوچهٔ مربد خود در آن می‌نشست برجای گذارد.

گوید * ابن عون که خدایش رحمت کناد به ماه رجب سال یکصد و پنجاه و یک به روزگار خلافت ابوجعفر منصور دوانیقی درگذشت و جمیل بن محفوظ ازدی فرمانده شرطه عقبة بن سلم[1] بر پیکرش نماز گزارد.

۱. عقبة از سال ۱۵۰ تا نیمهٔ دوم سال ۱۵۱ از سوی منصور حاکم بصره بوده است. به زامباور، معجم‌الاسرات، ص ۶۳، مراجعه شود.

عمران بن مُسلم قصیر

او را حدیثهایی است.

عبدالمؤمن بن ابی شُراعة

او محدثی کم‌حدیث بوده و با ابن عُمر دیدار داشته و از او روایت کرده است.

غالب بن مهران

تمّار محدثی مورد اعتماد بوده است، شعبه و اسماعیل بن عُلَیّه از او روایت کرده‌اند.

عبدالعزیز بن قُدَیر

خانه‌اش در محلهٔ عبدالقیس و به خواست خداوند مورد اعتماد است، سفیان و عبدالله بن مبارک از او روایت کرده‌اند.

برادرش، عبدالملک بن قُدَیر

از او هم گاهی روایت شده است.

حجاج اسود

القسامل[1] از قبیله ازد است و او را حدیثهایی بوده است.

۱. قسامل نام یکی از شاخه‌های قبیله ازد است. به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

حجاج بن ابی عثمان صَوّاف

کنیه‌اش ابوصلت و ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد بوده است.

عَبّاد بن منصور ناجی

او در بصره قاضی و محدثی ضعیف بوده و او را حدیثهای ناشناخته‌یی است.

حَوْشَبْ بن مُسلم

او طیلسان‌فروش و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده و هشام بن حسان از او روایت کرده است.

حاتم بن ابی صغیرة

کنیه‌اش ابویونس قشیری و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

حسین بن ذکوان مُعلم

مورد اعتماد بوده است.

کَهْمَس بن حسن قیسی

مورد اعتماد بوده است.

حسین شهید

از آزادکردگان و وابستگان قبیله مزینه و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عمران بن حُدیر سدوسی

محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

ابوالمعلی عطار

نامش یحیی و نام پدرش میمون و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

غالب بن خُطّاف راسبی

محدثی مورد اعتماد بوده است.

عبدالاعلی بن سلیمان عبدی زرّاد ـ زره‌ساز ـ ما را خبر داد که کنیه غالب قطان ـ پنبه‌فروش ـ ابوسلمه و کور بوده است. او در محلهٔ عبدالقیس می‌نشست و شنیده‌ام که نامش غالب و نام پدرش خُطاف بوده است.

هشام بن حسان قُزدوسی

از قبیله ازد و فاصله سنی میان او و قتاده هفت سال است.

گوید عارم بن فضل از حماد بن زید، از سعید بن ابی قره ما را خبر داد که می‌گفته است * محمد بن سیرین می‌گفته است هشام از خانوادهٔ ماست.

گوید یحیی بن سعید قطان می‌گفت * هشام به سال یکصد و چهل و هفت درگذشته است. او محدثی پرحدیث و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، و مکّی بن ابراهیم می‌گفت هشام به روز اول ماه صفر سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

عیینة بن عبدالرحمن بن جوشن غطفانی

ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد بوده است.

وکیع بن جراح ما را خبر داد و گفت به سال یکصد و چهل و هشت عیینه را در بصره دیدم و بر من حدیث املاء کرد.

عمر بن عامر*

صالح بن ابی‌الاخضر

گوید محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد و گفت از صالح پرسیدم آیا این حدیثهایی را که روایت می‌کنی خودت از زُهری شنیده‌ای؟ گفت برخی را خودش برای من حدیث کرده است و برخی را بر او خوانده‌ام و نمی‌دانم کدام را شنیده و کدام را خوانده‌ام.

جراد بن مجالد

شعبه از او روایت کرده است.

ابوحمزه

او همان کسی است که شعبه از او روایت کرده و همسایه‌اش بوده است، نام ابوحمزه عبدالرحمان و نام پدرش عبدالله بوده است.

عمرو بن عبید بن باب

کنیه‌اش ابوعثمان و از بردگان آزادکرده بنی‌تمیم بوده است.

او مردی معتزلی و پیرو رای و اندیشه بوده و در حدیث ارزشی ندارد[1] با آنکه از حسن بصری و جز او فراوان حدیث نقل کرده است، او به سال یکصد و چهل و چهار در مُرّان که به فاصله چند شب راه تا مکه در راه بصره قرار دارد درگذشته است.

۱. چگونگی مقابله اهل رای و اهل حدیث را ملاحظه می‌کنید.

طبقهٔ پنجم

سعید بن ابی عروبة

کنیه او ابونَضْر و نام پدرش مهران و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده ولی در پایان عمر گرفتار اختلاط گردیده است.

گوید از عبدالوهاب بن عطاء شنیدم که می‌گفت * به سال یکصد و سی و شش با سعید بن ابی عروبه همنشین بودم و او به سال یکصد و پنجاه و هفت درگذشت، دیگری جز او گوید که سعید به سال یکصد و پنجاه و شش به روزگار خلافت منصور درگذشته است.

گوید قریش بن انس می‌گفت * سعید بن ابی عروبه برای من سوگند خورد که هرگز از گفته‌های قتاده چیزی ننوشته است، جز اینکه ابومعشر از او خواسته است که تفسیر قتاده را برای او بنویسد، و قتاده گفته است می‌خواهی از گفته‌های من چیزی بنویسی؟ و من همواره درصدد کسب اجازه از او بودم.

عفان بن مُسلم از گفتهٔ همّام ما را خبر داد که می‌گفته است * سعید بن ابی عروبه پیش من آمد و تفسیر آیات قرآنی را که با آنها هر ده آیه مشخص می‌شود از تفسیر قتاده را از من خواست. گفتم من برای تو یک نسخه می‌نویسم و به تو می‌دهم، گفت فقط کتاب خودت را می‌خواهم، من نپذیرفتم و با اینکه پیش من آمدوشد می‌کرد کتاب خود را به او عاریه ندادم.

عفان ما را خبر داد که * سعید بن ابی عروبه چیزهای بسیاری را که خود نشنیده بود از گفتهٔ قتاده نقل می‌کرد و در آن باره این جمله را هم نمی‌گفت که برای ما حدیث کردند.

گوید رَوْح بن عبادهٔ گفت سعید بن ابی عروبه از حافظ‌ترین مردم بود و هرگاه حدیث می‌کرد به خود می‌بالید و مثلی را می‌گفت که مفهوم آن چنین است که خواه و ناخواه باید همین را بپذیری[1]، روح در پی این سخن خود می‌گفت برخی از محدثان می‌گفتند که سعید این سخن را از گمراهی خود می‌گفته است.

---

۱. به مثل شمارهٔ ۱۳۹۴ مجمع‌الامثال میدانی مراجعه شود.

اسماء بن عُبَید

او را در محلهٔ بنی ضبیعه سکونت داشت و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

می‌گوید از سعید بن عامر که نوهٔ دختری اسماء بود شنیدم می‌گفت * اسماء بن عبید به سال یکصد و چهل و یک درگذشته است.

اسماعیل بن مُسْلِم مَکّی

کنیه‌اش ابواسحاق است.

محمد بن عبدالله انصاری ما را خبر داد که اسماعیل بن مُسلم از مردم بصره بود و چندسالی ساکن مکه شد و چون به بصره برگشت به مکی معروف شد و مردم او را مکّی می‌گفتند، او صاحب فتوی و حافظ حدیث و در آن اهل نظر بود و هم در علوم دیگر، توجه مردم بیشتر به او و به عثمان بَتّی بود، محمد بن عبدالله انصاری می‌گفت محل درس‌گفتن و نشستن اسماعیل و یونس بن عُبید یک‌جا بود، من می‌رفتم و پیش آن دو می‌نشستم و به سبب خردمندی اسماعیل که از لحاظ مردم به فتوی‌دادن هم مشهور شده بود گفته‌های او را می‌نوشتم و یونس را رها می‌کردم.

ابوالاشهب

نامش جعفر و نام پدرش حیان عطاردی بوده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، او به سال یکصد و شصت و پنج به روزگار خلافت مهدی در بصره درگذشته است.

ابوخُلْدَة

نامش خالد و نام پدرش دینار و محدثی مورد اعتماد بوده است. او سالخورده بوده و بسیاری از مشایخ = اصحاب و تابعان = را دیده است.

علی بن علی رِفاعی

فضل بن دکین و عفان بن مسلم هردو گفتند که علی بن علی رفاعی را ــ از لحاظ قامت و شمایل ــ شبیه حضرت ختمی‌مرتبت می‌دانسته‌اند.

ابوحُرّة

نامش واصل و نام پدرش عبدالرحمان است محدثی ضعیف بوده و گاهی از او حدیث روایت شده است.

برادرش سعید بن عبدالرحمان

از او هم گاهی حدیث نقل شده است.

قُرّة بن خالد سَدوسی

کنیه‌اش ابوخالد و مورد اعتماد بوده است.

صَخْر بن جُویریه

گوید از عمرو بن عاصم شنیدم که می‌گفت کنیهٔ صخر ابونافع و وابسته و آزادکردهٔ بنی‌تمیم و محدثی استوار و مورد اعتماد بوده است.

عفان بن مُسلم ما را خبر داد که می‌گفته است * صَخْر در حدیث استوارتر و آشناتر از جویریه بوده است.

ربیعة بن کلثوم بن حَبْر

پیرمردی بوده که حدیثهایی داشته است.

اَشْعَث بن عبدالملک حُمرانی

کنیه‌اش ابوهانی بوده است.

محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ ابوحُره ما را خبر داد که می‌گفته است * حسن بصری هرگاه اشعث را می‌دید می‌گفت ای ابوهانی بیا و آنچه داری بیاور.

محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * یونس مسائل فقهی خود را از حسن بصری گرفته است نه بدانگونه که گفته می‌شود که از اشعث فراگرفته است، البته فراوانی دانش اشعث بدین سبب است که خواهرش همسر حفص بن سلیمان آزادکرده و وابستهٔ بنی مِنقر بوده است و اشعث به کتابهای حفص که از همگان به گفته‌های حسن بصری داناتر بوده و دسترسی داشته و به آنها می‌نگریسته است.

محمد بن عبدالله انصاری از گفتهٔ اشعث ما را خبر داد که می‌گفته است * در جایی که جمع می‌شدیم نشسته بودیم معمولاً بَتّی و سوّار و داود و عوف و من و گروهی دیگر حاضر بودیم، میان عوف و داود بگو و مگویی دربارهٔ قَدَر درگرفت، عوف معتقد به قدر بود آن دو برجستند و با یکدیگر گلاویز شدند، اشعث می‌گوید من برخاستم داود را گرفتم، سوار هم برخاست عوف راگرفت و آن دو را از یکدیگر جدا کردیم.

اشعث به سال یکصد و چهل و شش و پیش از عوف درگذشته است.

مبارک بن فَضالة

بن ابی‌اُمیه او به طریق نوشتن پیمان آزادی وابسته عمر بن خطاب بود، مبارک به سال یکصد و شصت و پنج به روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشت، او به نسبت ضعیف بوده است با این حال عفان بن مسلم او را بلندمرتبه و موثق می‌دانسته و از او حدیث نقل کرده است.

برادرش عبدالرحمان بن فضالة

کنیه‌اش ابوامیه بوده و از او هم گاهی حدیث روایت شده است.

ربیع بن صَبیح

کنیه‌اش ابوحفص و آزادکرده و وابسته خاندان سعد بن زید منات بن تمیم است، او برای جهاد از راه دریا به هند رفته و در دریا درگذشته و در یکی از جزیره‌های دریا به خاک سپرده شده است و این به سال یکصد و شصت و روزگار خلافت مهدی بوده است، این موضوع را پیرمردی از مردم بصره که با او همسفر بوده است برای من نقل کرد.

ربیع در حدیث ضعیف بوده است و با این حال ثوری گاهی از او حدیث نقل کرده است ولی عفان او را رها کرده و حدیثی از او نیاورده است.

سَرِیّ بن یحیی

بن ایاس بن حرملة بن ایاس شیبانی، کنیه‌اش ابوهیثم و پدربزرگش حرملة ابن ایاس همان کسی است که حدیث زیر را از ابوقتاده نقل کرده است.

عباس بن فضل ازرق از همام بن یحیی، از قتاده از صالح بن ابی خلیل، از حرملة بن ایاس از گفتهٔ ابوقتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده‌اند روزه روز عرفه معادل دو سال روزه است و روزهٔ عاشورا معادل یک سال روزه است.

یزید بن ابراهیم تستری

محدثی مورد اعتماد و استوار بوده است، عفان او را بلندمرتبه می‌شمرده است، او در محله باهله و کنار گورستان بنی‌سهم زندگی می‌کرده است.

جریر بن حازم

بن زید جَهْضَمی کنیه‌اش ابونضر و از قبیلهٔ ازد و محدثی مورد اعتماد بوده است جز اینکه در پایان عمر گرفتار اختلاط شده است.

پسرش وهب ما را خبر داد و گفت * پدرم به سال هشتاد و پنج به روزگار خلافت عبدالملک بن مروان زاده شده است، وهب و سلیمان بن حرب هر دو گفتند که جریر به سال یکصد و هفتاد درگذشته است.

ابوهلال راسبی

نامش محمد و نام پدرش سُلَیْم بوده و به نسبت ضعیف بوده است.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت * ابوهلال کور بود و تا هنگامی که اشخاص حاضر نسب خود را نمی‌گفتند ـ خود را معرفی نمی‌کردند ـ حدیثی نقل نمی‌کرد.

گفته‌اند ابوهلال به سال یکصد و شصت و پنج به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

هشام بن ابی هشام

کنیه‌اش ابومقدام و نام پدرش زیاد و از آزادکردگان و وابستگان عثمان بن عفان بوده است. هشام در حدیث ضعیف بوده است.

عُقْبة بن ابی‌الصهباء*

ابوعقیل دورقی

نامش بشیر و نام پدرش عقبه بوده است.

حسن بن دینار

در حدیث ضعیف بوده و چیزی شمرده نمی‌شود. گاهی محمد بن اسحاق و معافی بن عمران و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

گوید موسی بن اسماعیل می‌گفت * حسن بن دینار کتابی را از من عاریه خواست ندادمش، او گفت این که می‌گویم از حدیثی است که بیش از این است که هرکس به آنچه پیش اوست بخل ورزد گرفتار سرزنش و گناه می‌شود، و ما از سوی کس دیگری به آن رسیدیم.

صَلْت بن دینار

محدثی ضعیف و بی‌ارزش است.

هشام بن ابی عبدالله دَسْتَوائی

نام ابوعبدالله سَنْبَر است وابسته و آزادکردهٔ خاندان سدوس و محدثی بسیار استوار و مورد اعتماد و سخن او در حدیث حجت بوده است جز اینکه متهم به قدری‌بودن بوده است.

عبیدالله بن محمد بن حفص تیمی ما را خبر داد و گفت * هشام دستوائی هرگاه در خانه‌اش چراغ خاموش می‌شد در بستر خویش بی‌تاب می‌شد و از این پهلو به آن پهلو می‌چرخید، همسرش چراغ می‌آورد و از سبب بی‌تابی او می‌پرسید، هشام می‌گفت هنگامی که چراغ نیست تاریکی گور را به یاد می‌آورم.

عبدالصمد بن عبدالوارث می‌گوید هشام به سال یکصد و پنجاه و دو درگذشته است، زید بن حباب می‌گفت من به سال یکصد و پنجاه و سه پیش هشام رفتم و او پس از آن درگذشت.

سلیمان بن مغیره قیسی

کنیه‌اش ابوسعید و محدثی مورد اعتماد و استوار بوده است.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت از وُهَیب شنیدم که می‌گفت ایوب همواره به ما می‌گفت از سلیمان بن مغیره دانش فراگیرید و ما پیش او می‌رفتیم که در گوشه‌یی نشسته بود و پدرش در گوشهٔ دیگر.

موسی بن اسماعیل ما را گفت که سلیمان بن مغیرة برایم نقل کرد که ایوب می‌گفته است هیچ‌کس احادیث حُمَید بن هلال را بهتر از سلیمان بن مغیره حفظ ندارد.

مَهْدی بن میمون ازدی

از آزادکردگان و وابستگان معاول است [1] و کنیهٔ ابویحیی داشته است.

عبیدالله بن محمد قرشی ما را گفت که * میمون پدر مهدی از مردم کردستان و آزادکرده و وابستهٔ یزید بن مهلب بوده است. مهدی بن میمون محدثی مورد اعتماد بوده و به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

شعبة بن حجّاج بن وَرْد

از قبیلهٔ ازد و از وابستگان خاندان اشاقِرْ است که او را آزاد کرده‌اند، کنیه‌اش ابوبِسطام و محدثی مورد اعتماد و امین و استوار و صاحب حدیث و حجت است. [2] شعبه از ثوری ده‌سال بزرگتر بوده است.

منهال بن عمرو قشیری مرا خبر داد و گفت * شنیدم شعبه می‌گفت به خدا سوگند در خواندن و سرودن شعر سالم‌تر از کارکردن در حدیث خواهم بود، ابوقطن عمرو بن هیثم

---

۱. معاوِل: نام یکی از شاخه‌های بزرگ قبیله ازد است. به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

۲. مقام ادب و آگهی از شعر شعبی هم بسیار مورد توجه بوده است. برای آگهی بیشتر به حافظ ابونعیم، حلیة الاولیاء، ج ۷، صص ۱۴۴ـ۲۰۹ مراجعه فرمایید.

می‌گفت شعبه می‌گفته است از هیچ چیز به اندازهٔ حدیث بیم آن را ندارم که سرانجام به دوزخم افکند و از این باره اندوهگینم.

عفان بن مسلم از گفتهٔ شعبه ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم به من گفت این‌جا بانویی است که از عایشه حدیث می‌کند برو از او حدیث بشنو. گوید رفتم و شنیدم و سپس به مادرم گفتم از آن زن حدیث شنیدم، گفت خداوند از تو بازپرسی نفرماید. گفته‌اند شعبه در بصره در آغاز سال یکصد و شصت در هفتاد و پنج سالگی درگذشته است.

جُوَیْریة بن اسماء بن عُبَیْد

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت جویریة بن اسماء دانشی بسیار داشت ولی خودداری می‌کرد و چیزی به ما املاء نمی‌کرد، قضا را کسی پیش او آمد و دربارهٔ قرآن‌خواندن درحالی‌که آدمی طاهر نباشد پرسید، گفت پیش من در این باره حدیثی نیست، من برای او در آن باره حدیثی از ابن عباس و حدیثی از ابوهریره و دیگران خواندم، گفت تو را این‌جا نبینم ــ ظاهراً یعنی نیازی نداری که بیایی ــ و شروع به حدیث‌گفتن و املاءکردن برای من کرد و پس از آنکه بر من املاء کرد رفتن پیش او را رها کردم.

صالح مُرّی

عبدالرحمان بن مهدی می‌گوید * پیش سفیان ثوری از صالح مُرّی نام می‌بردم و همواره می‌گفت، داستانها و افسانه‌ها! گویا او را خوش نمی‌داشت، سفیان ثوری هرگاه کاری داشت صبح زود از خانه بیرون می‌آمد. یک روز که بیرون آمد من هم همراهش بودم. راهی را انتخاب کردم که از کنار مسجد صالح بود، همینکه به مسجد رسیدیم به سفیان گفتم اجازه می‌دهی به این مسجد برویم و نماز بگزاریم، به مسجد رفتیم و نماز گزاردیم آن روز روزی بود که صالح می‌نشست و برای مردم سخن می‌گفت، همینکه نماز تمام شد مردم به گونه‌یی ازدحام کردند که نتوانستیم از جا برخیزیم و همانجا ماندیم، صالح شروع به سخنرانی کرد. دیدم سفیان سخت گریه می‌کند، وقتی تمام شد و برخاست به سفیان گفتم ای ابوعبدالله! مرد را چگونه دیدی؟ گفت افسانه‌سرا و گنهکار نیست که بیم و اندرزدهنده این قوم است.

هُمام بن یحییٰ

کنیه‌اش ابوعبدالله و آزادکرده و وابستهٔ خاندان عوذ از قبیلهٔ ازد بوده است، هُمام محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی در حدیث اشتباه می‌کرده است.

سلام بن سلیمان

کنیه‌اش ابومنذر و وابسته و آزادکردهٔ مُزَینه بوده است.

حَمّاد بن سَلَمة

کنیه‌اش ابوسلمه و کنیه پدرش ابوصخرة و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم و خواهرزاده حُمَیْد طویل بوده است.

گوید موسی بن اسماعیل ما را گفت * که از حماد بن زید شنیدم می‌گفت در این روزگار تنها کسی که با نیت صادق برای تعلیم‌گرفتن پیش او می‌رویم فقط حماد بن سلمه است، و ما امروز می‌گوییم تنها کسی که چنان است حماد بن زید است، گفته‌اند حماد بن سلمه محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است و گاهی حدیث ناشناخته‌یی نقل می‌کرده است.

ابوعبدالله تمیمی از گفتهٔ ابوخالد رازی، از گفتهٔ خود حماد بن سلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * پسربچه‌یی بودم، ایاس بن معاویه دستم را گرفت و گفت تو نخواهی مرد مگر آنکه برای مردم قصه و اندرز خواهی گفت، من این موضوع را به دایی تو حُمید طویل هم گفتم، و دایی من نمرد تا آنکه داستان و اندرز می‌گفت، ابوخالد که راوی این روایت است می‌گوید از حماد بن سلمه پرسیدم تو هم قصه‌گفته‌ای؟ گفت آری.

قاسم بن فضل حُدّانی

کنیه‌اش ابومغیره بوده است.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد که * قاسم بن فضل از مردم عشیره حدان نبوده و چون در محلهٔ آنان ساکن بوده است به حُدانی معروف شده است، او از خاندانی لُحَیّ از شاخه‌های قبیله ازد و محدثی مورد اعتماد بوده است.

سَلّام بن مسکین

کنیه‌اش ابورَوْح و از نژادگان یمن و محدثی مورد اعتماد بوده است و پیش از حماد بن سلمه درگذشته است.

سلیمان اَسْوَد ناجی

او در محله بنی ناجیه منزل داشت و نمی‌دانم از نژادگان ایشان یا از موالی آنان بوده است و نزد او حدیثهایی بوده است.

عمارة بن زادان صَیْدلانی

حُمَیْد بن عبدالرحمان رؤاسی ما را گفت که کنیه عمارة ابوسلمة بوده است.

عبدالعزیز بن مُسلِم

به سال یکصد و شصت و هفت و روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

بَحر بن کُنَیز سَقّاء باهلی

کنیه‌اش ابوالفضل و محدثی ضعیف بوده و به سال یکصد و شصت به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

ابان بن یزید عطار

عفان می‌گوید کنیه ابان ابویزید بوده است.

حَزْم بن ابی حزم قُطَعِی

به سال یکصد و هفتاد و پنج درگذشته است.

حُسام بن مِصَکّ بن شیطان

از قبیلهٔ ازد و محدثی ناتوان بوده است.

ابوالعوّام قطّان

نامش عمران و نام پدرش داور بوده است.

حسین بن ابی جعفر جُفری

او از خاندان عوذ قبیله ازد است، به سال یکصد و شصت درگذشته است.

سلمة بن علقمة

او پیشنماز مسجد داود بن ابی هند بوده است.

معاوية بن عبدالکریم ضالّ

او بدین سبب که در راه مکه راه خود را گم کرده بوده به این لقب «گم‌کرده ره» معروف شده است.

عثمان بن مِقْسَم بَرسَمِیْ

ارزشی ندارد و احادیث او متروک و رها شده است، او به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

ابوجُرَیّ نصر بن طریف

ارزشی ندارد و احادیث او متروک است.

ابوعبیدة ناجی

وابسته و آزادکرده کابس بن ربیعه ناجی و نخست ساکن محله بنی ناجیه و سپس ساکن ناحیهٔ بنی عُقَیْل بوده است.

عبیدالله بن حسن بن حُصَیْن

بن مالک بن خشخاش بن جناب بن حارث بن خلف بن حارث بن مُجفر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم، پس از سوار بن عبدالله سرپرستی قضاوت بصره را عهده‌دار شده است، مردی پسندیده‌سیرت و خردمند و محدثی مورد اعتماد بوده است.

طبقهٔ ششم

حَمّاد بن زید بن درهم

کنیه‌اش ابواسماعیل و از طرفداران عثمان و محدثی مورد اعتماد و استوار و حجت و پرحدیث بوده است.

سلیمان بن حرب ما را خبر داد که * چون حازم پدر جریر بن حازم درگذشت، زید پدر حماد برده زرخرید او بود، سپس یزید و جریر پسران حازم او را آزاد کردند.

خالد بن خداش ما را خبر داد که حماد بن زید به سال نود و هشت زاده شده است.

عارم بن فضل از گفتهٔ خود حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * مادرم چنین می‌پنداشت که من به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز زاده شده‌ام و عمه‌ام می‌پنداشت که در پایان خلافت سلیمان بن عبدالملک دیده به جهان گشوده‌ام.

عبیدالله بن عُمر از گفتهٔ حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * حماد بن ابی سلیمان به بصره آمد، ایوب پیش او نرفت ما هم نرفتیم و هرگاه ایوب به دیدن کسی نمی‌رفت ما هم نمی‌رفتیم، گوید سپس لیث بن ابی‌سُلَیم به بصره آمد ایوب به دیدارش رفت ما هم رفتیم، کسی هم می‌گفت هنگامی که ایوب درگذشت حماد بن زید سی‌وچهارساله بود.

عفان بن مُسلم از حماد بن زید ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش عمرو بن دینار بودیم، ایوب و ابوعمرو بن علاء پیش او آمدند و احادیث کتابی را از او پرسیدند و چون به حدیثی می‌رسیدند که از پیش آن را شنیده بودند رها می‌کردند و من می‌گفتم برای من چنین و چنان حدیث شده است و احادیثی را که آنان رها می‌کردند از من پرسیده می‌شد.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت * حماد بن زید شب کلاه بلند سپید و لطیفی می‌پوشید.

عارم بن فضل ما را خبر داد که * حماد بن زید به روز جمعه دهم ماه رمضان سال یکصد و هفتاد و نه در هشتاد و یک‌سالگی درگذشت و اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی که در آن هنگام از طرف هارون حاکم بصره بود بر او نماز گزارد.

برادرش سعید بن زید بن درهم

محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی از او روایت شده و پیش از برادرش حماد بن زید درگذشته است.

وُهیب بن خالد

بن عجلان، عفان می‌گوید او آزادکرده و وابسته قبیله باهله بوده است و کنیهٔ او ابوبکر و کنیهٔ پدرش ابوغبطه بوده است، وُهیب زندانی و در زندان کور شده است او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و حجت و حافظ‌تر از ابوعوانه بوده است. او احادیث را از حفظ املاء می‌کرده است، وهیب در پنجاه و هشت سالگی درگذشته است.

ابوعوانة

نامش وَضّاح و آزادکرده و وابستهٔ یزید بن عطاء و محدثی صدوق و مورد اعتماد بوده است.

مسلم بن ابراهیم از گفتهٔ مهدی بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار حکومت خالد بن عبدالله ابوعوانه را دیدم، نوجوانی بود که قرآن را با آهنگ می‌خواند.

ابولید هشام طیالسی از گفتهٔ ابوعوانه ما را خبر داد که می‌گفته است * روز عرفه‌یی حسن بصری را دیدم که از ایوان مسجد بیرون آمد و در صحن مسجد نشست و مردم هم گرد او نشستند.

عفان بن مُسلم از گفتهٔ یزید بن زَریْع ما را خبر داد که می‌گفته است * هرگاه جُرَیْری حدیث نقل می‌کرد می‌گفت چه کسی به پاس من به این مرد واسطی یعنی ابوعوانه احسان می‌کند، یزید می‌گوید بهترین خرماها به او هدیه می‌شد.

موسی بن اسماعیل از ابوعَوانه ما را خبر داد که می‌گفته است * به همسر اعمش خری هدیه کرده بودم، و هرگاه به خانهٔ اعمش می‌رفتم خودم دست اعمش را می‌گرفتم و او را پیش خود می‌بردم.

موسی بن اسماعیل از ابوعوانه ما را خبر داد که می‌گفته است * به اعمش گفتم من با تو کار و نیازی دارم، گفت خواسته‌ات چیست؟ گفتم می‌گویم به شرطی که اگر آن را برآورده نکردی بر من خشم نگیری، گفت دل من در اختیار من نیست که بر تو خشم بگیرم یا نگیریم اگر خشم من برای تو زیان دارد چه فرقی می‌کند آشکار باشد یا پوشیده، گفتم تقاضایم این است که برای من حدیث املاکنی، گفت نمی‌کنم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابوعوانه احادیث را حفظ می‌کرد و بر ما املاء می‌کرد و گاهی حدیثی بلند را برای ما از کتاب بیرون می‌آورد و آن را می‌خواند و املاء می‌کرد.

موسی بن اسماعیل از ابوعبیده حداد ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوعوانه به من گفت مردم دربارهٔ من چه می‌گویند؟ گفتم می‌گویند هر حدیثی را که از روی کتاب بخوانی حدیث محفوظ و درستی است و هر حدیثی را که از کتاب نخوانی محفوظ نیست، گفت مردم رهایم نمی‌کنند.

عفان بن مسلم ما را خبر داد که ابوعوانه شب‌کلاه می‌پوشیده است.

یحیی بن حماد ما را خبر داد که * ابوعوانه به سال یکصد و هفتاد و شش به روزگار هارون درگذشت و حکمران بصره جعفر بن سلیمان بود، گوید ابوعوانه از مردم واسط بود و سپس به بصره کوچ کرد و تا هنگام مرگ ساکن آن‌جا بود.

جعفر بن سلیمان ضُبَعِی

کنیه‌اش ابوسلیمان و آزادکرده و وابستهٔ خاندان حریش بوده است، او محدثی مورد اعتماد و متمایل به تشیع و در او اندکی ضعف بوده و در رجب سال یکصد و هفتاد و هشت درگذشته است، این موضوع را عبیدالله بن محمد قرشی و جز او نقل کرده‌اند.

نوح بن قیس طاحی

او در بازارچه طاحیه منزل داشته است.

عبدالواحد بن زیاد

کنیه‌اش ابوبشر و معروف به ثقفی و آزادکرده و وابسته قبیله عبدالقیس بوده است، او محدثی پرحدیث و مورد اعتماد بوده و به سال یکصد و هفتاد و هفت به روزگار خلافت هارون درگذشته است.

عبدالوارث بن سعید

کنیه‌اش ابوعبیده و آزادکرده وابسته خاندان عنبر قبیله بنی‌تمیم بوده است. او مورد اعتماد و حجت بوده و به روزگار حکومت هارون به روز اول محرم سال یکصد و هشتاد درگذشته است.

یزید بن زُرَیْع

کنیه‌اش ابومعاویه و محدثی مورد اعتماد و حجت و پرحدیث و طرفدار عثمان بوده است. او در بصره به ماه شوال سال یکصد و هشتاد و دو درگذشته است.

عبدالوهاب بن عبدالمجید ثقفی

کنیه‌اش ابومحمد و مورد اعتماد و به نسبت ضعیف بوده و به سال یکصد و هشت زاده شده است.

عفان بن مُسلم از وُهَیب ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالمجید درگذشت ایوب به ماگفت ملازم محضر این جوان یعنی عبدالوهاب باشید، گفته‌اند عبدالوهاب به سال یکصد و نود و چهار به روزگار خلافت امین در بصره درگذشته است.

بِشْر بن مفضل

کنیه‌اش ابواسماعیل و آزادکرده و وابستهٔ خاندان رقاش و طرفدار عثمان و مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او به سال یکصد و هشتاد و شش درگذشته است.

عبدالاَعْلی بن عبدالاعلیٰ قرشی

از خاندان سامة بن لوی و کنیه‌اش ابوهُمام و در حدیث توانا نبوده است و به سال یکصد و هشتاد و نه درگذشته است.

عُباد بن عباد بن حبیب

بن مهلب بن ابی صُفرة عتکی از خاندان ازد و کنیه‌اش ابومعاویه و معروف به دانش طب و خوش‌سیما بوده است، او در حدیث قوی نبوده و به سال یکصد و هشتاد و یک و روزگار خلافت هارون درگذشته است.

معتمر بن سلیمان تیمی

کنیه‌اش ابومحمد و مورد اعتماد بوده است.

احمد بن ابراهیم بن کثیر عبدی، از عباس بن ولید بن نصر بصری، از عبدالملک بن قُرَیب اصمعی ما را خبر داد که می‌گفته است * خود معتمر بن سلیمان مرا گفت که متولد سال یکصد و شش است، گفته‌اند معتمر به سال یکصد و هشتاد و هفت به روزگار خلافت هارون در بصره درگذشته است.

سفیان بن حبیب*

سُلیم بن اَخْضَر

محدثی مورد اعتماد و از همگان به عبدالله بن عون پیوسته‌تر بوده است.

عفان بن مُسلم از خالد بن حارث ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عون همواره می‌گفته است سُلیم سلیم، ازهر ازهر، گوید * ایشان مایحتاج او را از بازار می‌خریدند.

عُمر بن علی مُقدَّمی

کنیه‌اش ابوحفص و محدثی مورد اعتماد بوده است ولی غالباً اسناد را حذف می‌کرده و از راوی نخست روایت می‌کرده و می‌گفته است * شنیدم و برای ما حدیث کرد و سپس اندکی خاموش می‌ماند و سپس می‌گفت، هشام بن عروه، اعمش، عفان بن مسلم و سلیمان بن حرب و جز آن دو از او روایت کرده‌اند.

عفان بن مسلم ما را گفت * که عمر بن علی مرد صالحی بود تنها چیزی که بر او خرده می‌گرفتند همین بود که اسناد حدیث را نمی‌آورد ـ تدلیس می‌کند ـ و در هیچ مورد دیگر بر او خرده نمی‌گرفتند، من حدیثی را از او بدون آنکه سلسله سندش را بیاورد و بگوید چه کسی حدیث کرده است نمی‌پذیرفتم.

خالد بن حارث هُجَیْمی

کنیه‌اش ابوعثمان و محدثی مورد اعتماد بوده است و به سال یکصد و هشتاد و شش به روزگار خلافت هارون در بصره درگذشته است.

عرعرة بن بِرِنْد

بن نعمان بن علجة بن افقع بن کُزمان بن حارث بن حارثة بن مالک بن سعد بن عبیدة بن حارث بن سامة بن لَؤی بن غالب بن فهر بن مالک.

کنیۀ عرعره ابومحمد بوده و به ماه جمادی‌الآخرة یا رجب سال یکصد و نود و دو به روزگار خلافت هارون و در هشتاد و دو سالگی درگذشته است.

حِکَم بن سنان

در حدیث ضعیف بوده و سال یکصد و نود به روزگار خلافت هارون درگذشته است.

محمد بن ابی عدی

کنیه‌اش ابوعمرو و نام پدرش ابراهیم و از آزادکردگان و وابستگان بنی سُلیم و محدثی مورد اعتماد بوده است، او به سال یکصد و نود و چهار به روزگار خلافت امین درگذشته است.

یوسف بن خالد

بن عُمیر سمتی کنیه‌اش ابوخالد و آزادکرده و وابستۀ سهل بن صَخْر لیثی از خاندان کنانه بوده است، سهل بن صَخر از زمرۀ اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت است و ما در بخش نخست این کتاب ضمن اصحاب پیامبر(ص) نامش را آورده‌ایم، او کسی است که عُمیر را از بردگی آزاد کرده است. یوسف بن خالد بن عُمیر به سال یکصد و بیست در حکمرانی یوسف بن عمر ثقفی بر بصره زاده شده است و نام حکمران را بر او نهاده‌اند، یوسف به جستجوی دانش برآمد با خالد حذّاء و یونس و ابن عون دیدار کرد و با هشام و کسانی که در این طبقه بودند و با اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن سلیمان و جز ایشان از کوفیان ملاقات کرد و نیز موسی بن عقبه و محمد بن عجلان و افراد دیگری نظیر ایشان دیدار کرد و کسب علم نمود او صاحب بینش در فتوی و رأی و کتابها و شرائط درستی و نادرستی حدیث شد و چون اهل رای بود مردم از پذیرفتن حدیثهای او پرهیز می‌کردند و او در حدیث ضعیف بود و چون دارای ریش بزرگ و خوش‌سیما بود او را سمتی می‌گفتند، خانه‌یی که یوسف بن خالد در آن سکونت داشت همان خانۀ سهل بن صخر لیثی در بصره بود، یوسف در بصره به ماه رجب سال یکصد و هشتاد و نه در شصت و نه سالگی درگذشت.

یحیی بن سعید قطّان

کنیه‌اش ابوسعید و محدثی مورد اعتماد و بلندمرتبه و امین و حجت بوده است، یحیی می‌گفته است در کوفه در تشییع جنازه اعمش شرکت کردم و سفیان در تشییع جنازه اعمش از قول اعمش از ابراهیم از عمر حدیثی دربارهٔ تخم شترمرغ برای من نقل کرد که از احادیث قدیمی او نبود، گوید، یحیی بن سعید قطان در بصره به روزگار خلافت مأمون به ماه صفر یکصد و نود و هشت درگذشته است.

معاذ بن معاذ

بن نصر بن حسان بن حر بن مالک بن خشخاش بن جناب بن حارث بن خلف بن حارث بن مجفر بن کعب بن عنبر بن عمرو بن تمیم، کنیه‌اش ابومثنی و محدثی مورد اعتماد بوده است، او به سال یکصد و نوزده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک زاده شد و برای امیر مؤمنان هارون سرپرستی قضای بصره را عهده‌دار شد و سپس از آن کار برکنار شد، معاذ در بصره به ماه ربیع‌الآخر سال یکصد و نود و شش به روزگار خلافت امین در هفتاد و هفت سالگی درگذشت و محمد بن عبّاد بن عباد مهلبی که در آن هنگام حاکم بصره و پیشنماز آن شهر بود بر پیکرش نماز گزارد.

صفوان بن عیسی زُهْرِی

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد و پسندیده بوده است و در بصره به ماه جمادی[1] سال دویست به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

۱. در این‌جا و روایت بعدی در همهٔ چاپ‌های طبقات همینگونه است و اول و دوم برای جمادی نیامده است.

حماد بن مسعدة

کنیه‌اش ابوسعید و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است و در بصره به ماه جمادی سال دویست و دو به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

ازهر بن سعد سمّان

کنیه‌اش ابوبکر و آزادکرده و وابسته قبیلهٔ باهله و محدثی مورد اعتماد بوده است، عبدالله بن عون او را وصی خود قرار داده است، ازهر در نود و چهارسالگی درگذشته است.

محمد بن سواء بن عنبر

از سعید بن ابی عروبه روایت کرده است.

محمد بن عبدالله بن مثنّیٰ

بن عبدالله بن انس بن مالک انصاری کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی صدوق بوده است.

محمد بن عبدالله انصاری ما راگفت که پدرم به من می‌گفت پسرم! به ماه شوال سال یکصد و هیجده و روزگار خلافت هشام بن عبدالملک زاده شده‌ای.

محمد بن عبدالله انصاری پس از معاذ بن معاذ عهده‌دار قضاء بصره شد و سپس به بغداد رفت و در سال‌های پایانی خلافت هارون پس از عوفی عهده‌دار قضاء منطقه لشکرگاه مهدی شد، هنگامی که امین به خلافت رسید او را از منصب قضاوت برکنار کرد و به جای او عون بن عبدالله مسعودی راگماشت، محمد بن عبدالله پس از اسماعیل بن عُلَیّه از سوی امین به سرپرستی مظالم گماشته شد و سپس برای بار دوم از سوی امین به سرپرستی قضاء بصره منصوب شد، مأمون او را برکنار ساخت و به جای او یحیی بن اکثم راگماشت.

محمد بن عبدالله انصاری پس از آن مقیم بصره بود و به نقل حدیث سرگرم بود و

سرانجام در همان شهر به ماه رجب دویست و پانزده درگذشت.

عبدالله بن داود همدانی

او از نژادگان قبیله همدان است، او از کوفه به بصره کوچ کرد و در منطقه خریبه در حومه بصره ساکن شد، محدثی پارسا و مورد اعتماد بوده است و به ماه شوال سال دویست و سیزده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

ابوعاصم نبیل

نامش ضحاک و نام پدرش مخلد و از خاندان شیبان و محدثی مورد اعتماد و فقیه بوده است، او در بصره شب پنجشنبه چهارده شب گذشته از ذی‌حجه سال دویست و دوازده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

عبدالله بن بکر بن حبیب سَهْمِی

کنیه‌اش ابووهب و از قبیلهٔ باهله و محدثی بسیار راستگو و مورد اعتماد بوده است، او به ماه محرم سال دویست و هشت در بغداد درگذشته است.

محمد بن بکر بن عثمان بُرسانی

از قبیله ازد و کنیه‌اش ابوعبدالله و مورد اعتماد بوده است، او به ماه ذی‌حجه سال دویست و سه به روزگار خلافت مأمون در بصره درگذشته است.

غُنْدَر

نامش محمد و نام پدرش جعفر و کنیه‌اش ابوعبدالله و از آزادکردگان و وابستگان قبیله

هُذَیْل و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، او در بصره به سال یکصد و نود و چهار به روزگار حکومت امین درگذشته است.

سعید بن عامِرْ عجیفی

کنیه‌اش ابومحمد و ساکن محلهٔ بنی ضُبیعة و محدثی مورد اعتماد و پسندیده‌سیرت بوده است، عفان می‌گوید احادیثی دربارهٔ زهد از او می‌نوشتم، او در بصره به ماه شوال سال دویست و هشت درگذشته است.

رَوحْ بن عبادة قیسی

از نژادگان عشیره قیس بن ثعلبه و کنیه‌اش ابومحمد و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عثمان بن عمر بن فارس

مورد اعتماد بوده است.

بکار بن محمد

بن عبدالله بن محمد بن سیرین.

خود بکار بن محمد ما را خبر داد و گفت * من به سال یکصد و سی در ماه رجب زاده شده‌ام، و پدرم برایم نقل کرد که پدربزرگش محمد بن سیرین نام و کنیهٔ خود را به او داده است، و می‌گفتند در آن هنگام شش ساله بوده است ـ یعنی پس از رسیدن به شش سالگی پدربزرگش نام و کنیه خود را بر او نهاده است.

عبّاد بن صُهَیْب کلیبیْ

کنیه‌اش ابوبکر بوده است. او به جستجوی دانش برآمده و از مردم حدیث شنیده است، و از افراد قدیمی و سالخورده بوده است ولی چون معتقد به قدریه و از داعیان ایشان بوده است احادیث او رها شده است.

عباد بن صهیب در بصره به ماه شوال سال دویست و دوازده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است. طاهر بن علی بن سلیمان بن علی هاشمی که در آن هنگام حکمران بصره بوده بر پیکرش نماز گزارده است.

طبقهٔ هفتم

عبدالرحمن بن مهدی

کنیه‌اش ابوسعید و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. او به سال یکصد و سی و پنج زاده شده و در بصره به ماه جمادی‌الآخرة سال یکصد و نود و هشت در شصت و سه‌سالگی درگذشته است.

وَهْب بن جریر بن حازم جَهْضَمی

او از قبیلهٔ ازد و کنیه‌اش ابوالعباس و محدثی ثقه بوده است، هرچند که عفان دربارهٔ او خرده می‌گرفته است، وهب به هنگام بازگشت از سفر حج در مَنْجَشانیّة که در شش میلی بصره است درگذشته است، پیکرش به بصره آورده شده و آن‌جا به خاک سپرده شده است.

ابوداود طیالسی

نامش سلیمان و نام پدرش داود و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است هرچند گاهی اشتباه می‌کرده است، او در بصره به سال دویست و سه درحالی‌که نود و دو سالگی او تمام نشده بود درگذشته است. یحیی بن عبدالله بن عمر بن حسن بن سهل که در آن هنگام حکمران بصره بوده بر پیکرش نماز گزارده است.

بهز بن اسد

کنیه‌اش ابواسود و از نژادگان قبیلهٔ بلعم و محدثی مورد اعتماد و حجت و پرحدیث بوده است.

عَفّان بن مُسلِم صفّار

کنیه‌اش ابوعثمان و آزادکرده و وابستهٔ عزرة بن ثابت انصاری بوده است. محدثی استوار و مورد اعتماد و حجت و پرحدیث بوده است.

من ــ ابن سعد ــ به روز پنجشنبه هیجدهم جمادی‌الثانیه سال دویست و ده از عفان شنیدم که می‌گفت من هفتاد و شش ساله‌ام، یعنی به سال یکصد و سی و چهار زاده شده است، او در بغداد به سال دویست و بیست درگذشته است و عاصم بن علی بن عاصم بر او نماز گزارده است.

حَبّان بن هلال باهِلیّ

کنیه‌اش ابوحبیب و محدثی استوار و مورد اعتماد و حجت بوده است.[1] او در پایان عمر از نقل حدیث خودداری می‌کرده و در ماه رمضان به سال دویست و شانزده درگذشته است.

---

۱. در اصطلاح اهل حدیث حجت کسی است که به سیصد هزار حدیث از لحاظ متن و صحت اسناد آن احاطه داشته باشد. لطفاً به تهانوی، کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۲۸۴ مراجعه فرمایید.

ریحان بن سعید

بن مثنی بن لیث بن صفدان بن کُزْمان بن حارث بن حارثة بن مالک بن سعد بن عبیدة بن حارث بن سامة بن لُوَیّ، کنیه‌اش ابوعصمت بوده است و در بصره به روزگار خلافت مأمون به سال دویست و سه یا دویست و چهار درگذشته است.

ابوبکر حنفی

نامش عبدالکبیر و نام پدرش عبدالمجید و محدثی مورد اعتماد بوده است و به سال دویست و چهار در خلافت مأمون درگذشته است.

برادرش عبیدالله بن عبدالمجید

از او هم گاهی روایت شده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

ابوعامِر عُقَدی

نامش عبدالملک و نام پدرش عمرو و آزادکرده و وابسته خاندان قیس بن ثعلبه و مورد اعتماد بوده است، او در بصره به سال دویست و بیست و چهار درگذشته است.[۱]

عبدالصمد بن عبدالوارث

بن سعید تنوری، کنیه‌اش ابوسهل و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است... .[۲] در کتاب ابن معروف بدینگونه است او به سال دویست و بیست و چهار درگذشته است.

۱. این مورد و دو مورد بعد نشان آن است که محمد بن سعد تا سال دویست و بیست و چهار زنده بوده است و سخن کسانی که مرگ او را به سال دویست و بیست و دو دانسته‌اند درست نیست.

۲. افتادگی در متن کتاب است.

سلیمان بن حرب واشِحی

از نژادگان قبیلهٔ ازد و کنیه‌اش ابوایوب بوده است، او محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، مدتی سرپرست قضاء مکه شده و سپس او را برکنار ساخته‌اند و به بصره بازگشته است و همواره در همان شهر بوده و در هشتاد و چهارسالگی چهارشب باقی مانده از ربیع‌الاخر سال دویست و بیست و چهار درگذشته است.

بِشْر بن عُمر زهرانی

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد و راوی مالک بن انس بوده است، او به ماه شعبان سال دویست و نه در بصره درگذشته است و یحیی بن اکثم که در آن هنگام قاضی بصره بوده بر او نماز گزارده است.

ابوولید طیالسی

نامش هشام و نام پدرش عبدالملک و محدثی حجت و مورد اعتماد و استوار بوده است. او در بصره به روز نخست ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و هفت در نود و چهارسالگی درگذشته است.

حَجّاج بن منهال انماطی

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او در بصره به روز شنبه پنج‌شب باقی مانده از شوال سال دویست و هفده درگذشته است.

ابراهیم بن ابی سُوَید

گزیده‌های احادیث حماد بن سلمه پیش او بوده است، او در بصره به سال دویست و بیست و

چهار درگذشته است.

اُمَیّة بن خالد قیسی

او همان اُمیّه اسود است.

هُدبة بن خالد قیسی

کنیه‌اش ابوخالد و برادر امیة بن خالد اسود است.

عبیدالله بن محمد بن حفص تیمی

از خاندان قریش و معروف به ابن عائشه و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان بوده است، او هم گزیده‌های احادیث حماد بن سلمه را شنیده بوده است، او در بصره به ماه رمضان سال دویست و بیست و هشت درگذشته است.

سهل بن بکّار*

اسحاق بن عمر بن سلیط

از حماد بن سلمه روایت کرده است.

عبدالله بن بسلمه بن قعنب حارثی

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و محدثی فاضل و پارسا بوده است، او کتابهای مالک بن انس را از گفتهٔ خود مالک و نیز از عبدالعزیز دراوردی و دیگر مشایخ مدینه روایت کرده است.

مسلم بن قتیبة

کنیه‌اش ابوقتیبه و پدر قتیبة بن مسلم است او از شعبه و جز او روایت کرده است.

رَوْح بن اسلَمْ

آزادکرده و وابستهٔ قبیله باهله و کنیه‌اش ابوحاتم بوده و از حماد بن سلمة و شعبه روایت کرده است.

محمد بن سنان عوفی

از همام بن یحیی روایت کرده است.

عبدالله بن سنان عوفی*

حرمّی بن عمارة بن ابی حفصة*

حرمی بن حفص

در محله قبیله قسامل منزل داشته و از شعبه و حماد بن سلمه روایت کرده است.

ابراهیم بن حبیب بن شهید*

ابراهیم بن یحیی بن حُمَید طویل*

عبدالله بن یونس بن عُبید

مقدار کمی حدیث پیش او بوده است.

داود بن شبیب

از حماد بن سلمه روایت کرده است.

علی بن عثمان

بن عبدالحمید بن لاحق، او پسرعموی بشر بن مفضل بوده است و در بصره در منزل خودش که در محلۀ بنی‌عنبر بود به سال دویست و بیست و هفت درگذشت.

عبدالرحمن بن مبارک

پدر بکر بن عبدالرحمن طفاوی است و در محله بنی‌عَبْس منزل داشته است.

مُسلم بن ابراهیم

کنیه‌اش ابوعمرو و از آزادکردگان و وابستگان قبیله ازد و معروف به شحّام و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او در بصره به ماه صفر سال دویست و بیست و دو درگذشته است.

ابوحذیفة موسی بن مسعود نَهْدی

محدثی پرحدیث و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، او روایات را از عکرمة بن عمار و

زهیر بن محمد و سفیان ثوری به صورت نیکو و پسندیده نقل می‌کرده است، می‌گویند سفیان ثوری هنگامی که به بصره آمده است با مادر ابوحذیفه ازدواج کرده است، ابوحذیفه در بصره به سال دویست و بیست درگذشته است.

یعقوب بن اسحاق حَضْرَمی مقری

کنیه‌اش ابومحمد است، او در نظر محدثان چندان استوار نیست و می‌گویند او از مشایخی حدیث می‌کندکه آنان را در دوران کودکی و پیش از آنکه به حد فهم برسد ملاقات کرده است.

برادرش احمد بن اسحاق حَضْرَمی

کنیه‌اش ابواسحاق و محدثی مورد اعتماد بوده است، او از برادرش بزرگتر بوده و در بصره به ماه رمضان سال دویست و یازده درگذشته است.

عمرو بن مرزوق باهلی

محدثی مورد اعتماد بوده و از شعبه فراوان حدیث نقل کرده است، او در ماه صفر سال دویست و بیست و چهار درگذشته است.

محمد بن عرعرة بن برند

کنیه‌اش ابوعمر بوده است، پاره‌یی از احادیث شعبه و جز او را می‌دانسته است، او به ماه شوال سال دویست و سیزده در هفتاد و شش سالگی درگذشته است.

عارم بن فضل سدوسی

کنیه‌اش ابونعمان و نامش محمد و عارم لقب او بوده است، او در بصره به ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و چهار درگذشته است.

حجاج بن نصیر فساطیطی

محدثی ضعیف بوده است.

عمرو بن عاصِم کلابی

کنیه‌اش ابوعثمان و محدثی مورد اعتماد بوده است.

محمد بن کثیر عبدی

او برادر سلیمان بن کثیر است.

ابوعُمر حَوْضی

نامش حفص و نام پدرش عمر بوده است. او در بصره به روز چهارشنبه دو روز باقی‌مانده از جمادی‌الآخره سال دویست و بیست و پنج درگذشته است.

موسی بن اسماعیل تبوذکی

کنیه‌اش ابوسلمه و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او در بصره به شب سه‌شنبه سیزدهم رجب سال دویست و بیست و سه درگذشت و روز سه‌شنبه به خاک سپرده شد.

محمد بن عبدالله رقاشی*

مُعلی بن اسد عُمّی

برادر بهز بن اسد و کنیه‌اش ابوهیثم و معلم بوده است، او در بصره به ماه رمضان سال دویست و هیجده درگذشته است.

یحیی بن حَمّاد بن ابی زیاد

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او از ابوعوانه و گاهی از پدر خود حماد بن ابی زیاد روایت کرده است.

پدرش از حسن بصری و ابن سیرین و عطاء خراسانی روایت کرده است که عبدالاعلی بن حماد نرسی از ایشان دربارهٔ استفاده از ظرفهای بلور سؤال کرده است.[۱]

عیاش بن ولید تَرّسِیْ *

عبدالله بن سَوّار

بن عبدالله القاضی، او در بصره به سال دویست و بیست و هشت درگذشته است.[۲]

طبقهٔ هشتم

مسدد بن مُسَرهد

بن مُسَرْبل بن شُریک اسدی، کنیه‌اش ابوالحسن است و در بصره به ماه رمضان سال

۱. معنی این روایت برای این بنده روشن نشد با توجه به گفتهٔ ابن منظور در لسان‌العرب به تقریب ترجمه شد. راهنمایی اهل فضل مایهٔ سپاس است.

۲. قرینه‌یی دیگر بر اینکه محمد بن سعد تا این سال زنده بوده است.

دویست و بیست و هشت درگذشته است.

عبدالله بن عبدالوهاب حُجنی

از حماد بن زید و جز او روایت کرده است.

سلیمان بن داود

او پدر ربیع بن سلیمان زهرانی است، در پایان سال دویست و سی و چهار در بصره درگذشته است.[۱]

عبدالله بن محمد

بن اسماء بن عبید، از عموی خود جویریة بن اسماء روایت کرده است.

محمد بن ابی بکر

بن علی بن عطاء بن مقدم وابسته و آزادکرده ثقیف است و در بصره به سال دویست و سی و چهار درگذشته است.

برادرش: عبدالله بن ابی بکر بن علی بن عطاء*

۱. با توجه به این موضوع که تاریخ مرگ محمد بن سعد بن منیع مؤلف طبقات در هیچ‌یک از منابع و مآخذ دیرتر از دویست و سی هجری ثبت نشده است و تقریباً از نظر همگان همان سال پذیرفته شده است، باید این بخشهای طبقات که درگذشتگان پس از آن سال را دربردارد وسیلهٔ شاگردان و راویان محمد بن سعد همچون ابن ابی‌الدنیا و حسین بن فهم و امثال ایشان تنظیم شده باشد.

ابن معمر مِنْقَری

نامش عبدالله و نام پدرش عمرو است و فراوان از عبدالوارث تنّوری روایت کرده است.

ابوظفر

نامش عبدالسلام و نام پدرش مطّهر و نام جدش حُسام و از مُصِکّ است.[1]

علی بن عبدالله

بن جعفر بن نجیح مدنی، کنیه‌اش ابوالحسن است، او در لشکرگاه امیر مؤمنان در سامرا به روز دوشنبه دو روز باقی‌مانده از ذی‌قعده سال دویست و سی و چهار درگذشته است.

ابراهیم بن بشار رُمادی

کنیه‌اش ابواسحاق و شاگرد و همنشین ابن عُیَیْنة بوده است و در بصره درگذشته است.

ابراهیم بن محمد بن عَرْعَرة بن بَرِنْد

او به ماه رمضان سال دویست و سی و یک در بغداد درگذشته است، او را که در محلهٔ لشکرگاه خلیفه در سامراء بیمار شده بود به بغداد منتقل کردند و در آن شهر درگذشت.

۱. این کلمه را نه در کتابهای انساب پیدا کردم و نه در کتابهای جغرافیا و در همهٔ چاپهای طبقات هم همینگونه ضبط شده است.

علی بن بَرّی

از گفته‌های او احادیثی را نوشته‌اند و به سال دویست و سی و چهار در بصره درگذشته است.

سلیمان بن شاذکونی[1]

حافظ حدیث بوده[2] و به سال دویست و سی و چهار در بصره درگذشته است.

پایان طبقات محدثان بصره

۱. ظاهراً همان شادکان یا شادگان است که نام شهری در خوزستان بوده است، بعدها به فلاحیه تغییر یافت و به سال ۱۳۱۴ خورشیدی به شادکان مبدل شد. به معجم‌البلدان یاقوت حموی و بخش اعلام فرهنگ فارسی دکتر محمد معین مراجعه فرمایید.

۲. در اصطلاح محدثان به کسی حافظ گفته می‌شود که به صدهزار حدیث از لحاظ متن و اسناد احاطه داشته باشد، لطفاً به محدث قمی، الکنی والالقاب، ج ۲، ص ۱۴۸ مراجعه فرمایید.

نام محدثان و فقیهانی که در واسط[۱] بوده‌اند

ابوهاشم رُمّانی

نامش یحیی و نام پدرش دینار و مورد اعتماد بوده است.

یَعْلِی بن عطاء

آزادکرده و وابستهٔ عبدالله پسر عمرو عاص و محدثی مورد اعتماد و از مردم طائف بوده است، او در سالهای پایانی سلطنت امویان به واسط آمده و مقیم آن شهر شده است، شعبة بن حجاج و ابوعوانه و هشیم و یاران ایشان از او حدیث شنیده‌اند.

ابوعقیل

نامش هاشم و نام پدرش سلاّل یا سلام بوده است، او همان کسی است که شعبه از او روایت کرده است، ابوعقیل از مردم شام بوده و به واسط آمده و عهده‌دار قضاوت شده و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

ابوخالد دالایی

نامش یزید و نام پدرش عبدالرحمان و احادیث او ناشناخته بوده است.

۱. واسط: شهری که بر دو سوی دجله در فاصله پنجاه فرسنگی کوفه و بصره و اهواز و بغداد به دست حجاج بن یوسف ساخته شده و به همین سبب به واسط معروف شده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان ابوالفداء، به قلم عبدالمحمد آیتی، ص ۳۴۹، مراجعه فرمایید.

قاسِمْ بن ایوب

محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

اَبوبَلْج

نامش یحیی و پدرش معروف به ابوسُلیم و فزاری و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، شعبه و هُشیم و ابوعوانه از او روایت کرده‌اند، یزید بن هارون می‌گوید، من ابوبلج را که همسایه ما بود دیده بودم، او احساس نیازی نسبت به زنان نداشت، چند کبوتر در خانه داشت و با همانها انس بسته بود، او بسیار خدای را یاد می‌کرد و می‌گفت چون رستخیز برپای شود به سبب یادکردن ما از خداوند متعال به بهشت وارد خواهیم شد.

منصور بن زاذان

شاگرد و همنشین حسن بصری است و هموست که هُشَیم و یارانش از او روایت کرده‌اند. محدثی استوار و مورد اعتماد بوده که قرآن را بسیار تند می‌خوانده است و می‌خواسته است که آرام بخواند ولی نمی‌توانسته است، او معمولاً قرآن را به هنگام چاشت ختم می‌کرده است و این موضوع از سجده‌هایی که در رسیدن به آیات سجده‌دار انجام می‌داده فهمیده می‌شده است.

منصور بن زاذان از واسط کوچ کرده و در منطقهٔ مبارک که در نه‌فرسنگی واسط است ساکن شده است، یزید بن هارون گوید، که منصور سالی که وبا و طاعون شایع شد یعنی سال یکصد و سی و یک درگذشته است.

عَوّام بن حَوْشب

بن یزید بن رؤیم، محدثی مورد اعتماد بوده است.

یزید بن هارون می‌گوید، کنیه عوّام ابوعبسی و مقید به امر به معروف و نهی از منکر بوده و به سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

سفیان بن حسین سُلَمِی

از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ سُلیم بوده است.

یزید بن هارون می‌گوید کنیه‌اش ابوالحسن بوده است و کس دیگر گفته است کنیه‌اش ابومحمد بوده است، او با آنکه محدثی مورد اعتماد بوده در نقل احادیث خود فراوان اشتباه می‌کرده است، او مؤدب (آموزگار ادبیات) و همراه مهدی خلیفهٔ عباسی بوده و به روزگار خلافت مهدی در ری درگذشته است.

ابوالعلاء قصّاب

نامش ایوب و فرزند ابی مسکین و محدثی مورد اعتماد بوده است، از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت ابوالعلاء به سال یکصد و چهل درگذشته است.

یزید بن عطاء بزّاز

وابسته و آزادکرده نیاکان ابوعوانه و مردی ضعیف در حدیث بوده است.

اصبغ بن زید ورّاق

وابسته و آزادکردهٔ قبیلهٔ جُهَیْنه است، او قرآن می‌نوشت و در حدیث سست و ناتوان بوده و کنیهٔ ابوعبدالله داشته است، او به سال یکصد و پنجاه و نه به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

خلف بن خلیفة

کنیه‌اش ابواحمد و آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ اشجع و از مردم واسط بوده که به بغداد منتقل شده است، او محدثی مورد اعتماد بوده است ولی پیش از مرگ گرفتار سکته و فلج شده و چنان ناتوان گردیده که رنگ بدنش تغییر کرده و گرفتار اختلاط حواس گردیده است، او در بغداد به نودسالگی یا حدود آن و پیش از هشیم به سال یکصد و هشتاد و یک درگذشته است.

هُشَیْم بن بشیر

کنیه‌اش ابومعاویه و آزادکرده و وابستهٔ بنی سُلیم و محدثی مورد اعتماد و استوار و پرحدیث بوده است ولی سلسله اسناد را فراوان حذف می‌کرده است، بدین سبب احادیثی که به‌صورت نقل از دیگران و مسند آورده پذیرفته و حجت است و آنچه که نگفته است چه کسی ما راخبر داده است ارزشی ندارد.

سعید پسر هُشَیْم ما را خبر داد و گفت * پدرم در آغاز سال یکصد و پنج زاده شد و به ماه شعبان سال یکصد و هشتاد و سه در هفتاد و نه سالگی به روزگار خلافت هارون درگذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد.

خالد بن عبدالله طَحّان

آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ مُزینه و مورد اعتماد بوده و به سال یکصد و هشتاد و دو در واسط درگذشته است.

علی بن عاصِمْ بن صُهَیْب

کنیه‌اش ابوحسن و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم بوده است. او به سال یکصد و نه زاده شده و به ماه جمادی‌الأولیٰ سال دویست و یک در نود و دوسال و چندماهگی در واسط درگذشته است.

عبدالحکیم بن منصور

آزادکرده و وابستهٔ خزاعه و در حدیث ضعیف بوده است.

محمد بن یزید کلاعی

کنیه‌اش ابوسعید و مورد اعتماد بوده است او در واسط به سال یکصد و هشتاد و هشت و به روزگار خلافت هارون درگذشته است.

ابوسفیانِ حمْیری حذّاء

پیرمردی ضعیف بوده و حدیثهای اندکی داشته است. به روز چهارشنبه هفت شب باقی‌مانده از شعبان سال دویست و دو در واسط درگذشته است.

قرة بن عیسی

او گاهی از اعمش روایت کرده است.

یزید بن هارون

کنیه‌اش ابوخالد و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌سُلیم و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

او به سال یکصد و هیجده زاده شده است، خودش می‌گفته است * هنگامی که حُصین زنده و مقیم شهرک مبارک بود و احادیث را بر او می‌خواندند که گرفتار فراموشی شده بود من به طلب حدیث برآمدم، گاهی هم جُریری از من آغاز می‌کرد و برای من حدیث می‌گفت ـ یا از من می‌پرسید ـ احادیث او را گاهی ناشناخته می‌دانستند، یزید بن

هارون به ماه شوال سال یکصد و نود و نه می‌گفت من هشتاد و یک یا هشتاد و دو ساله‌ام، او در هشتاد و هفت یا هشتاد و هشت سالگی و چند ماه به روزگار خلافت مأمون درگذشت.

اِسحاق بن یوسف ازرق

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی گرفتار اختلاط حواس می‌شده است، او به سال یکصد و نود و پنج در خلافت امین در واسط درگذشته است.

محمد بن حسن

از مردم شام و مورد اعتماد و عهده‌دار منصب قضاوت در واسط بوده است.

فضل بن عنبسة

خزاز، کنیه‌اش ابوحسن و محدثی مورد اعتماد و شناخته‌شده بوده است، او از یزید بن ابراهیم تستری و حماد بن سلمه و جز آن دو روایت کرده است.

صلة بن سلیمان

محدثی نامور بوده است.

سُرور بن مغیره[1]

بن زاذان، برادرزادهٔ منصور بن زاذان است، او تفسیر قرآن را از گفتهٔ عباد بن منصور از حسن بصری روایت می‌کرده است، او محدثی نامور بوده است.

۱. ملاحظه می‌کنید که نام سرور برای مردان به‌کار می‌رفته است.

رحمت بن مُصْعَبْ*

بشر بن مُبشر*

عاصِمْ بن علی بن عاصِمْ

او از شعبه و سلیمان بن مغیرة و لیث بن سعد و مسعودی و جز ایشان روایت کرده است، با آنکه ثقه بوده است ولی نامور به حدیث نیست و در حدیثهایی که نقل کرده فراوان گرفتار اشتباه شده است، او به روز دوشنبه نیمه ماه رجب سال دویست و بیست و یک به روزگار حکومت معتصم در شهر واسط درگذشته است، مطلب بن فهم بن ابی قاسم خراسانی که در آن هنگام حکمران واسط بوده است بر او نماز گزارده است.

عمرو بن عون بن اوس

کنیه‌اش ابوعثمان بوده و به سال دویست و بیست و پنج به روزگار خلافت ابواسحاق بن هارون ـ معتصم ـ در واسط درگذشته است.

این اشخاص از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت در مدائن بوده‌اند

حُذَیفة بن الیمان که خداوند از او خشنود باد

او پسر حُسیل بن جابر بن ربیعة بن عمرو بن جروه است که همین جروه به الیمان معروف است و پسر حارث بن قطیعة بن عَبْس بوده است.

مادر حذیفة رباب دختر کعب بن عدی بن کعب بن عبدالاشهل بوده است.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نُمَیر هر دو از اعمش از ابووائل ضمن حدیثی که روایت می‌کرده است ما را خبر دادند که کنیهٔ حذیفه ابوعبدالله بوده است.

محمد بن عمر واقدی گوید، حذیفه در جنگ بدر شرکت نکرده است و در جنگ اُحد خودش و پدرش و برادرش صفوان بن الیمان شرکت کردند و در همان جنگ احد پدرش کشته شد، حذیفة در جنگ خندق و جنگهای پس از آن همراه حضرت ختمی‌مرتبت بوده است، عمر بن خطاب از او خواست حکمرانی مدائن را بپذیرد.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین هر دو از مالک بن مِغْوَل از طلحة ما را خبر دادند که حذیفه درحالی به مدائن آمد که بر روی خری دو خوی‌گیر ـ گلیم نازک ـ انداخته و سوار بر آن بود و پاهایش آویخته، استخوانی که بر آن اندکی گوشت بود و گرده نانی در دست داشت و سرگرم خوردن بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * حذیفة بن الیمان پس از کشته‌شدن عثمان بن عفان، در مدائن درگذشت و هنگامی که خبر مرگ عثمان به حذیفه رسید همچنان حاکم مدائن بود، حذیفه به سال سی و ششم چندماه پس از کشته‌شدن عثمان درگذشت، او را در مدائن فرزندزادگانی است.[1]

سلمان فارسی

ابو معاویه ضریر از گفتهٔ اعمش از ابوظبیان از جریر بن عبدالله، و اعمش از ابوسفیان از گفتهٔ مشایخ ما را خبر دادند که * کنیهٔ سلمان ابوعبدالله بوده است.

اسماعیل بن ابراهیم، از عوف، از ابوعثمان نهدی ما را خبر داد که می‌گفته است * سلمان فارسی از من پرسید می‌دانی رام‌هرمزکجاست؟ گفتم آری، گفت من از مردم آن‌جایم.

محمد بن عبدالله اسدی، از سفین از ابوعلاء عُبید، از عامر بن واثله، از سلمان ما را خبر داد که می‌گفته است * من از مردم جی هستم.

یوسف بن بهلول از عبدالله بن ادریس، از محمد بن اسحاق از عاصم بن عمر بن

۱. شرح حال حذیفه و سلمان در جلد دوم و پنجم هم آمده است، دربارهٔ تاریخ مرگ ابوحذیفه اقوال دیگری هم گفته شده است، آن بزرگوار رازدار حضرت ختمی‌مرتبت دربارهٔ منافقان بوده است و به همین لقب میان اصحاب مشهور بوده است. به ابن عبدالبر، الاستیعاب، ص ۲۷۷ که در حاشیهٔ الاصابه چاپ شده است مراجعه فرمایید.

قتادة، از محمود بن لَبِیْد از گفتهٔ ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * سلمان فارسی مرا گفت که من مردی از دهکده‌یی به‌نام جی از توابع اصفهان بودم، پدرم دهقان و سالار سرزمین خود بود من به جستجوی آیین حق از پیش پدر بیرون آمدم، گروهی از قبیلهٔ کلب مرا به اسیری گرفتند و به مردی یهودی فروختند و آن مرد مرا به یهودی دیگری از یهودیان بنی‌قُریظه فروخت و او مرا همراه خود به مدینه آورد و چون رسول خدا به مدینه هجرت فرمود من به سبب بردگی از محضر آن حضرت بازماندم و شرکت در جنگ بدر و اُحد را از دست دادم، آنگاه رسول خدا به من فرمود برای آزادی خود پیمان بنویس، و چون پیمان نوشتم رسول خدا قطعه زری به اندازهٔ تخم مرغ به من ارزانی فرمود و من تعهد مالی خود را پرداخت کردم و در جنگ خندق و دیگر جنگها به صورت مسلمانی آزاد شرکت کردم.

اسماعیل بن ابراهیم از یونس از گفتهٔ حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است، پیامبر فرموده است سلمان پیشگام سرزمین فارس ــ ایران ــ است.

محمد بن اسماعیل ابی فُدَیک از قول کثیر بن عبدالله مزنی از پدرش از نیای خود ما را خبر داد که * به روز جنگ خندق مهاجران و انصار دربارهٔ این موضوع که سلمان از کدام گروه است بگو و مگو کردند، حضرت ختمی‌مرتبت فرمود: «سلمان از خاندان ماست».

مُسلم بن ابراهیم، از سلاّم بن مسکین از ثابت قطبه ما را خبر داد که می‌گفته است * سلمان امیر مداین بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * سلمان فارسی به روزگار خلافت عثمان بن عفان در مدائن درگذشته است.

محدثان و فقیهانی که در مدائن بوده‌اند

ابوجعفر مدائنی

نامش عبدالله و پسر مسعود بن محمد بن جعفر بن ابی‌طالب و محدثی شهره و کم‌حدیث بوده است.

عاصِمْ اَحْوَل

نام پدرش سلیمان و کنیه خودش ابوعبدالرحمان و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم بوده است، عاصم محدثی مورد اعتماد و از مردم بصره بوده که کارگزاری بر شهرستان‌ها را پذیرا بوده است و مدتی در کوفه سرپرست نظارت بر پیمانه‌های وزن بوده است، به روزگار خلافت ابوجعفر منصور قاضی مداین بوده و به سال یکصد و چهل و یک یا یکصد و چهل و دو درگذشته است.

هلال بن خبّاب

اصل او از مردم بصره است که به مداین کوچ کرده و در پایان سال یکصد و چهل و چهار در همان شهر درگذشته است.

هذیل بن بلال فزاری

در حدیث ضعیف بوده است.

نُعَیْم بن حکیم

در حدیث چندان ارزشی نداشته است.

نَصْر بن حاجِبْ قرشی

از خاندان حارث بن لُؤیّ و کنیه‌اش ابویحیی و زاده و بزرگ‌شده در خراسان بوده است، او به مدائن کوچ کرده و ساکن آن‌جا شده است و همان‌جا به سال یکصد و چهل و پنج در پنجاه و چندسالگی درگذشته است.

شبابة بن سوّار فزاریّ

آزادکرده و وابسته قبیله فزاره و کنیه‌اش ابوعمرو و محدثی مورد اعتماد و پسندیده کردار در حدیث بوده است و معتقد به مرجئه بوده است.

شعیب بن حرب

کنیه‌اش ابوصالح و از مردم بغداد و از زادگان در خراسان بوده است، او به مدائن کوچ کرده و ساکن آن‌جا شد و گوشهٔ عزلت برگزید، محدثی مورد اعتماد و فاضل بوده است. سپس از مدائن به مکه کوچ کرد و در آن شهر ساکن شد و سرانجام در مکه درگذشت.

علی بن حفص[1]

فقیهان و محدثانی که در بغداد سکونت گزیده‌اند و به آن شهر آمده‌اند و همان‌جا درگذشته‌اند[2]

اِسماعیل بن سالِمْ اسدی

هموست که هشیم و شاگردان و یارانش از او روایت کرده‌اند و محدثی مورد اعتماد و استوار بوده است، او از مردم کوفه بوده است و پیش از آنکه بغداد ساخته شود و مردم در آن‌جا ساکن شوند به آن منطقه کوچ کرده و ساکن شده است، در آن هنگام هشام بن عبدالملک و دیگر خلیفگان اموی پانصد سوار در آن‌جا می‌داشته‌اند که همواره آماده

۱. هیچ توضیحی در متن نیامده است.
۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که تمام اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت پیش از احداث بغداد درگذشته بودند.

بودند و به خوارج حمله می‌کردند و شبیخون می‌زدند و جلو حمله‌های خوارج را می‌گرفتند و این پیش از آن بود که کار امویان سستی پذیرد.

هشام بن عروة

بن زبیر بن عوّام بن خویلد بن اسد، کنیه‌اش ابومنذر و مادرش کنیزی بوده است، هشام محدثیِ حجت و استوار و مورد اعتماد و پُرحدیث بوده است، او از عبدالله بن زبیر ــ عموی خود ــ حدیث شنیده است، هشام در کوفه به دربار ابوجعفر منصور پیوست و همراه او به بغداد رفت و در همان شهر به سال یکصد و چهل و شش درگذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد.

محمد بن اسحاق بن یسار

آزادکرده و وابستهٔ قیس بن مَخْرَمة بن مطلب بن عبدمناف بن قصی بوده و کنیهٔ ابوعبدالله داشته است، پدربزرگش یسار از اسیران جنگی عین‌التمر بوده است.

محمد بن اسحاق محدثی مورد اعتماد بوده است و مردم از او روایت کرده‌اند و ازجمله ثوری و شعبه و سفیان بن عُیَیْنة و یزید بن زُرَیع و ابراهیم بن سعد و اسماعیل بن عُلَیّة و یزید بن هارون و یعلی و محمد پسران عُبَیْد و عبدالله بن نُمیر و جز ایشان از او روایت نقل کرده‌اند، برخی از مردم هم دربارهٔ او اعتراض کرده‌اند و خرده گرفته‌اند، محمد بن اسحاق از دیرباز از مدینه بیرون آمده و به کوفه و جزیره و ری رفته و سپس در بغداد اقامت گزیده و همان‌جا به سال یکصد و پنجاه و یک درگذشته است و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است.

ابوحنیفة

نامش نعمان و نام پدرش ثابت و آزادکرده و وابستهٔ خاندان تیم‌الله بن ثعلبه و در حدیث

ضعیف بوده است و صاحب رای بوده و به بغداد آمده است[۱] و همان‌جا به ماه رجب یا شعبان سال یکصد و پنجاه در هفتادسالگی درگذشته و در گورستان خیزران به خاک سپرده شده است.

ابومعاویة نَحْوی

نامش شیبان و نام پدرش عبدالرحمان و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم بوده است. او عهده‌دار تربیت و آموزگار فرزندان داود بن علی و دیگران و در حدیث مورد اعتماد بوده است و در بغداد به روزگار خلافت مهدی به سال یکصد و شصت و چهار درگذشته و در گورستان قریش که کنار دروازه تبن[۲] قرار دارد به خاک سپرده شده است.

ابراهیم بن سعد

بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زُهْری، کنیه‌اش ابواسحاق و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده هرچند که گاهی در حدیث گرفتار اشتباه می‌شده است، او همراه همسر و فرزندانش به بغداد آمده و سرپرستی بیت‌المال را برای امیر مؤمنان هارون برعهده گرفته است و در بغداد به سال یکصد و هشتاد و سه درگذشته است و در گورستان دروازه تبن به خاک سپرده شده است.

عبدالعزیز بن عبدالله

بن ابی سلمه ماجشون، کنیه‌اش ابوعبدالله و آزادکرده و وابستهٔ خاندان هدیر است که از قبیلهٔ تیم بوده‌اند، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، مردم عراق بیشتر از مردم مدینه از او روایت کرده‌اند، او به بغداد آمده و مقیم شده است و به سال یکصد و شصت و چهار به

---

۱. این اظهارنظر درخور توجه است و نشانی دیگر از رویارویی و ستیز اهل حدیث و اهل عقل و رای است.

۲. دروازه تبن ــ کاه‌فروشان ــ به محلهٔ بزرگی از بغداد گفته می‌شده که گورستان قریش ازجمله مرقد مطهر حضرات موسی بن جعفر و محمد بن علی جواد علیهماالسلام هم همان‌جاست. به معجم‌البلدان یاقوت، ج ۲، ص ۱۴ مراجعه شود.

روزگار خلافت مهدی در همان شهر درگذشته است، مهدی عباسی در تشییع جنازهٔ او شرکت کرده و بر پیکرش نماز گزارده و او را در گورستان قریش به خاک سپرده است.

عبدالملک بن محمد بن

ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبید بن عوف بن مالک بن نجّار، مادرش اَمة الوهاب دختر عبدالله بن عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر است یعنی حنظله غسیل‌الملائکة، او به بغداد آمده و مقیم شده است و هارون از او خواسته است قضاوت منطقهٔ لشکرگاه مهدی را عهده‌دار شود، عبدالملک در بغداد درگذشت و هارون بر او نماز گزارد و در گورستان عباسیه دختر مهدی به خاک سپرده شد.

کنیهٔ عبدالملک ابوطاهر و محدثی کم‌حدیث بوده است.

محمد بن عبدالله بن عُلاثة کِلابی

کنیه‌اش ابویسیر و از مردم حَرّان و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است. او به بغداد آمد و مهدی عباسی او را به قضاوت ناحیهٔ عسکرمهدی گماشت، سپس عافیة بن یزید اودی را هم همراه او به قضاوت گماشت.

علی بن جَعد مرا خبر داد و گفت * هر دو را دیدم که هریک در گوشه‌یی از مسجدجامع محلهٔ رصافه[1] بغداد قضاوت می‌کرد. عافیه بیشتر از محمد بن عبدالله پیش مهدی عباسی می‌رفت.

زیاد بن عبدالله بن علاثه کلابی

او معاون برادر خود محمد بن عبدالله در قضاوت به روزگار مهدی بود.

۱. بخش خاوری بغداد و نام دیگر محلهٔ عسکرمهدی است. به یاقوت حموی، معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۵۴ چاپ مصر ۱۹۰۶ میلادی مراجعه شود.

اسماعیل بن عُمر

کنیه‌اش ابومنذر بوده و از سفیان ثوری و مالک بن انس روایت می‌کرده است.

عُبَیْد بن ابی قُرَة[1]

محمد بن سابق

کنیه‌اش ابوجعفر و آزادکرده و وابستهٔ بنی‌تمیم و از مردم کوفه بوده است. او به بغداد آمده و در محلهٔ قطیعهٔ ربیع ساکن شده و به بازرگانی پرداخته است و در بغداد درگذشته است.

سعید بن عبدالرحمان بن جَهْبل جُمَحیَ

او عهده‌دار قضاوت بخش عسکر مهدی بغداد بوده و همان‌جا درگذشته است.

عبدالرحمان بن ابی زناد

کنیه‌اش ابومحمد بوده و نخست برای انجام کاری به بغداد آمده و محدثان بغداد از او حدیث شنیده‌اند و چون از پدر خویش روایت می‌کرده او را ضعیف می‌شمرده‌اند، او به روزگار خلافت هارون به سال یکصد و هفتاد و چهار در بغداد درگذشته و در گورستان دروازه کاه‌فروشان به خاک سپرده شده است.

پسرش، محمد بن عبدالرحمان بن ابی زناد

کنیه‌اش ابوعبدالله بوده و عموم مشایخ پدرش را ملاقات کرده است، او محدثی مورد

---

۱. در همهٔ نسخه‌ها فقط نام او آمده و هیچ توضیحی داده نشده است.

اعتماد بوده و دانش فراوانی داشته است ولی پیش از آنکه مردم از او حدیث بشنوند بیست و یک روز پس از مرگ پدرش به سال یکصد و هفتاد و چهار در پنجاه و چهارسالگی در بغداد درگذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد.

هُشَیْم بن بشیر واسِطی

کنیه‌اش ابومعاویه است، او ساکن بغداد شد و در همان شهر به روز سه‌شنبه‌یی از ماه شعبان سال یکصد و هشتاد و سه به روزگار خلافت هارون درگذشت، محدثی مورد اعتماد بوده است ولی اسناد حدیث را نمی‌آورده است.

اِسماعیل بن ابراهیم بن مِقْسم

او آزادکرده و وابستهٔ عبدالرحمان بن قطبه اسدی از قبیلهٔ اسد خزیمه و از مردم کوفه بوده است. مِقْسَم پدربزرگ اسماعیل از اسیران قیقانیه[1] است، جایی میان خراسان و زابلستان.

ابراهیم بن مِقْسم بازرگان و از مردم کوفه بود او برای بازرگانی به بصره می‌آمد و چیزی می‌خرید و بازمی‌گشت، یک‌بار که در بصره بیشتر ماند با عُلَیّة دختر حسان که از آزادکردگان و وابستگان بنی شیبان بود ازدواج کرد، عُلَیّه بانویی خردمند و نامور به فضل بود و در محله عَوَقَه بصره خانه‌یی داشت که به‌نام او معروف بود، صالح مُری و کسان دیگری از روی‌شناسان و فقیهان بصره به حضورش می‌رفتند. او پیش آنان می‌آمد و با آنان دربارهٔ حدیث و مسائل فقهی گفتگو می‌کرد، عُلَیه برای ابراهیم به سال یکصد و ده اسماعیل را بزاد، اسماعیل به مادر خود عُلَیّه منسوب شد و در بصره اقامت کرد، عُلَیّه پس از اسماعیل پسر دیگری به‌نام ربعی برای ابراهیم بزاد.

کنیهٔ اسماعیل ابوبِشر و محدثی استوار و مورد اعتماد و حجت بوده است، او سرپرستی اوقاف و صدقات بصره را برعهده گرفت و در سالهای پایانی خلافت هارون سرپرست مظالم بغداد شد خود و فرزندانش مقیم بغداد شدند و اسماعیل در بغداد

۱. قیقان: از سرزمین سند و به جانب خراسان است، یاقوت در معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۱۹۸ چاپ ۱۹۰۶ میلادی مصر دربارهٔ آن و فتوحات مسلمانان در آن سرزمین توضیح داده است.

خانه‌هایی خرید و در همان شهر به روز سه‌شنبه سیزدهم ذی‌قعده سال یکصد و نود و سه درگذشت، پسرش ابراهیم بن اسماعیل بر پیکرش نماز گزارد و روز چهارشنبه در گورستان عبدالله بن مالک به خاک سپرده شد، روزی که اسماعیل درگذشته وکیع بن جراح در بغداد بود.

اِسماعیل بن زکریاء بن مُرّة

از آزادکردگان و وابستگان خاندان سواءة بن حارث بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه بوده و کنیه ابوزیاد داشته و بازرگان گندم و چیزهای دیگر بوده است، او از اهل کوفه بوده که در بخش حمید بن قحطبه بغداد ساکن شده است، و در همان شهر در آغاز سال یکصد و هفتاد و سه در هفتاد و پنج‌سالگی درگذشته است.

عنبسة بن عبدالواحد قرشی*

ابوسعید مودب

نامش محمد و پسر مسلم بن ابی وَضّاح و از نژادگان قبیله قضاعه است، اصل او از منطقه جزیره بوده است، هنگامی که منصور سرپرستی ناحیه جزیره را عهده‌دار شد ابوسعید را ملازم پسر خود مهدی که در آن هنگام ده‌سال داشت قرار داد و ابوسعید همراه او به بغداد آمد، منصور سپس سفیان بن حسین را حاجب و ملازم مهدی قرار داد و مهدی ابوسعید را حاجب و ملازم پسر خود علی قرار داد و ابوسعید همواره با او بود و به روزگار خلافت هادی در بغداد درگذشت و در گورستان خیزران به خاک سپرده شد، خانه ابوسعید در محله رصافة بغداد بود.

ابوسعید از سالم افطس و خصیف و عبدالکریم جزری و علی بن بذیمه و ابراهیم بن ابی‌حرّه و هشام بن عروة و یحیی بن سعید و محمد بن عمرو بن علقمه و اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و مِسْعر و اجلح کندی و سلیمان تیمی و جز ایشان روایت کرده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابواسماعیل مُؤدب

نامش ابراهیم و نام پدرش سلیمان بوده است.

عَبّاد بن عبّاد بن حبیب

بن مهلب بن ابی صفرة عُتکی، کنیه‌اش ابومعاویه و محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی اشتباه می‌کرده است، او از ابوحمزه و و از واصل وابستهٔ ابوعیینه روایت کرده است، عباد از مردم بصره بوده است که به بغداد کوچ کرده و آن‌جا ساکن شده و همانجا درگذشته است.

فَرَجْ بن فَضالة

کنیه‌اش ابوفضاله و از مردم شهر حمص شام بوده است که به بغداد آمده و عهده‌دار بیت‌المال در آغاز خلافت هارون شده است، او در هسته اصلی بغداد که به شهر ابوجعفر منصور معروف بوده سکونت داشته است و به سال یکصد و هفتاد و شش همانجا درگذشته است، فرج در حدیث ضعیف بوده و گاهی از او روایت شده است.

اسماعیل بن جعفر

بن ابی کثیر مدنی او محدثی مورد اعتماد و فراهم‌آورنده پانصد حدیثی است که مردم از او شنیده‌اند، اسماعیل از مردم مدینه بوده و به بغداد آمده و تا هنگام مرگ همانجا مقیم بوده است.

عبیدالله بن عبیدالرحمان اشجعی

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان بوده است، او کتابهای ثوری را مطابق با واقع روایت کرده است و

کتاب جامع از او روایت شده است، او از مردم کوفه بوده که به بغداد آمده و تا هنگام مرگ همان‌جا مقیم بوده است.

عمار بن محمد

کنیه‌اش ابویقظان و خواهرزاده سفیان بن سعید ثوری و محدثی مورد اعتماد بوده است. او از عطاء بن سائب و کسان دیگری از کوفیان روایت کرده است، او از مردم کوفه بوده و به بغداد آمده است و تا هنگام مرگ در همان شهر بوده است.

طلحة بن یحیی الانصاری

او در بخش انصار بغداد ساکن بوده است، از یونس بن یزید ایلی روایت کرده است و عباد بن موسی از او احادیث بسیار شنیده است.

مروان بن شَجاع

او را به سبب آنکه راوی خصیف بوده است خصیفی می‌گفته‌اند، او از مردم شهر حران جزیره بوده و به بغداد آمده است و مربی و آموزگار فرزندان امیر مؤمنان موسی ـ هادی ـ شده است و تا هنگام مرگ در بغداد ساکن بوده است.

عبیدة بن حُمَیْد تیمی

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و محدثی مورد اعتماد و پسندیده‌سیرت و نکوحدیث و اهل کوفه بوده است، او دانای به علوم عربی و نحو و قراءت بوده و به روزگار خلافت امیر مؤمنان هارون به بغداد آمده است، هارون او را از پیوستگان درگاه مأمون قرار داد و او همراه مأمون بود و سرانجام در بغداد درگذشت.

ابوحفص اَبّار

نامش عمر و پسر عبدالرحمان اسدی و محدثی مورد اعتماد بوده است، او از منصور بن معتمر و جز او روایت کرده است، او از مردم کوفه بوده که به بغداد آمده و تا هنگام مرگ همان‌جا مقیم بوده است.

ابوعبیدة حَذّاد

نامش عبدالواحد بوده است.

مروان بن معاویة

بن حارث بن اسماء بن خارجة بن حصن بن حذیفة بن بدر فزاری، کنیه‌اش ابوعبدالله و از مردم کوفه بوده است، او نخست به مرز کوچ کرد و مدتی همانجا ماند و سپس به بغداد آمد و همان‌جا ساکن شد و بغدادی‌ها از او حدیث شنیدند، او محدثی مورد اعتماد بوده است، سپس به مکه رفت و مقیم آن‌جا شد و همان‌جا در دههٔ اول ذی‌حجه سال یکصد و نود و سه به روز هفتم درگذشت و به هنگام مرگ هشتاد و یک ساله بود.

عبّاد بن عَوّام

کنیه‌اش ابوسهل و از مردم واسط و شیعه بود هارون او را گرفت و روزگاری زندانی کرد سپس رهایش ساخت، عباد در بغداد ماند و محدثی ثقه بود و در محله کَرْخ کنار رود بزازها منزل داشت. بغدادی‌ها از او حدیث شنیدند و به سال یکصد و هشتاد و پنج به روزگار خلافت هارون درگذشت.

علی بن ثابت

کنیه‌اش ابوالحسن و آزادکرده و وابستهٔ عباس بن محمد هاشمی و از مردم جزیره بود او به بغداد آمد و همان‌جا تا هنگام مرگ اقامت داشت، محدثی مورد اعتماد و صدوق بوده است.

ابویوسف قاضی

نامش یعقوب و پسر ابراهیم بن حبیب بن سعد بن بُجَیْر بن معاویة بن قحافة بن نُفَیْل بن سدوس بن عبدمناف بن ابی اسامة بن سمحة بن سعد بن عبدالله بن قرادة بن ثعلبة بن معاویة بن زید بن غوث بن بجیله بوده است، مادر سعد بن بُجیر بانویی به نام حَبْته دختر مالک از عشیره عمرو بن عوف از قبیلهٔ انصار بوده است و سعد منسوب به مادرش بوده و او را سعد پسر حبته می‌گفته‌اند که هم‌پیمانان عمرو بن عوف بوده‌اند.

ابویوسف حدیثهای بسیاری از ابوخصیف و مغیرة و حصین و مطرف و هشام بن عروة و اعمش و دیگر محدثان کوفه فراگرفته و شهره به حفظ حدیث شده است، او پیش هر محدثی که می‌رفت پنجاه تا شصت حدیث را چنان حفظ می‌کرد که چون برمی‌خاست همه را برای مردم از حفظ املاء می‌کرد، سپس به ابوحنیفه نعمان بن ثابت پیوست و فقه آموخت و رای بر او چیره شد و حدیث را رها کرد.

مهدی عباسی او را از پیوستگان پسرش موسی هادی که ولی عهد بود قرار داد و ابویوسف قضاوت موسی را عهده‌دار و همراه او در گرگان بود و چون خبر خلافت موسی هادی به او رسید ابویوسف که همراهش بود با هادی به بغداد آمد، هادی قضاوت بغداد را به او واگذاشت، ابویوسف و فرزندانش همچنان در بغداد بودند، ابویوسف به روز پنجم ربیع‌الآخر سال یکصد و هشتاد و دو به روزگار خلافت هارون درگذشت.[۱]

---

۱. ابویوسف بسیاری از احکام را به میل و خواسته دولتمردان به‌ویژه هارون صادر می‌کرده است، لطفاً برای آگهی بیشتر به دانشنامه ایران و اسلام، صص ۱۱۳۵ و ۱۱۳۷ مراجعه شود.

حسین بن حسن بن عطیّه

بن سعد بن جنادة عوفی، از مردم کوفه و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است، او بسیار حدیث شنیده و با این همه در حدیث ضعیف بود، او را به بغداد آوردند و به روزگار خلافت هارون نخست او را به سرپرستی قضاوت بخش خاوری پس از حفص بن غیاث گماشتند و سپس از بخش خاوری منتقل شد و سرپرستی قضای بخش عسکرمهدی را عهده‌دار شد و سپس از کار برکنار شد و همچنان در بغداد بود تا در سال دویست و یک یا دویست و دو درگذشت.

اسد بن عمرو بَجَلِیْ

کنیه‌اش ابومنذر و از نژادگان قبیله بجیله و حدیث بسیاری پیش او و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، او با ابوحنیفه همنشینی داشته و فقه آموخته است، او که از مردم کوفه بوده است به بغداد آمده و پس از عوفی عهده‌دار قضاوت بخش خاوری شده است.

عافیة بن یزید اَوْدی

او هم از شاگردان و اصحاب ابوحنیفه بوده است و برای مهدی عباسی سرپرستی قضای منطقه عسکرمهدی بغداد را عهده‌دار شده است.

عصمة بن محمد انصاری

پیشنماز مسجد بزرگ انصار در بغداد بوده است، او از سهل بن ابی افلح و یحیی بن سعید و عبیدالله بن عُمر روایت می‌کرده و در نظر محدثان در حدیث ضعیف بوده است.

مسیب بن شریک

کنیه‌اش ابوسعید و از خاندان شُقره تمیم بوده و در خراسان زاده شده بود، او در کوفه پرورش یافت، از اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و جز ایشان حدیث شنید و در حدیث ضعیف بود و به سخن او احتجاج نمی‌شد، او به بغداد آمد و ساکن آن شهر شد و سرپرستی بیت‌المال را برای هارون عهده‌دار شد، خانه‌اش در بخش اصلی بغداد یعنی جایی که منصور ساخته است قرار داشت، و او را در آن شهر اعقابی هستند، او در بغداد به سال یکصد و هشتاد و شش درگذشت.

ابوالبَخْتری قاضی

نامش وَهْب و پسر وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعُزّی بن قُصیّ و از مردم مدینه بوده است، سپس از مدینه بیرون آمده و ساکن شام شده است. پس از آن به بغداد آمده است، خلیفه هارون او را به سرپرستی قضای بخش عسکرمهدی بغداد گماشت و پس از چندی او را از آن کار برکنار ساخت و پس از برکناری بکار بن عبدالله زبیری از حکومت مدینه، هارون ابوالبختری را به امامت جماعت و فرماندهی نظامی و سرپرستی قضای مدینه گماشت، ابوالبختری پیرمردی محترم و از رجال نامور قریش بود ولی در حدیث ارزشی نداشت و چون حدیثهای ناشناخته‌یی روایت کرد حدیث او را رها کردند، سپس از مدینه هم برکنار شد و به بغداد برگشت و همان‌جا مقیم بود تا در سال دویست درگذشت.[۱]

حجاج بن محمد اَعْوَرْ

کنیه‌اش ابومحمد و آزادکرده و وابستهٔ سلیمان بن مجالد بوده است و سلیمان خود آزاد

۱. ابوالبختری آخرین حاکم مدینه از سوی هارون بوده است به زامباور، معجم‌الانساب والاسرات مراجعه شود.

کرده و وابستهٔ ابوجعفر منصور بوده است، حجاج بن محمد از مردم بغداد و مقیم آن شهر بوده است و سپس همراه زن و فرزندان خود به مُصَیّصة[1] کوچ کرد و دو سال در آن شهر اقامت کرد، آنگاه برای انجام کاری به بغداد آمد و همان‌جا ماند و در ماه ربیع‌الاول سال دویست و شش در آن شهر درگذشت و ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد و راستگو بوده است، هرچند در پایان عمر و پس از بازگشت به بغداد حواس او دگرگون شده بود.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی خَفّاف

کنیه‌اش ابونصر و از مردم بصره بود، او پیوسته به حضور سعید بن ابی عروبه و مشهور به شاگردی او بود و کتابهای او را نوشت، او همچنین از یونس بن عُبید و خالد حذّاء و حُمَیْد طویل و عوف اعرابی و ابن عون و داود بن ابی هند و عمران بن حدیر و دیگران هم روایت کرده است. او محدثی پرحدیث و شناخته‌شده و ان‌شاءالله صدوق بوده است. عبدالوهاب سپس به بغداد آمد و آن را وطن خویش قرار داد و در بازار کرخ به کاسبی پرداخت و همواره همانجا بود تا درگذشت.

ابوبَدْر

نامش شجاع و نام پدرش ولید بن قیس سکونی است، او از اعمش و هشام بن عروة و خصیف و دیگران روایت کرده است، ابوبدر سالخورده شد و از نود سال هم تجاوز کرد، مردی پارسا و پرنماز بود و به ماه رمضان سال دویست و چهار به روزگار خلافت مأمون درگذشت.

پسرش، ابوهمّام

نامش ولید و پسر شجاع بن ولید است، از بقیه و اسماعیل بن عیاش و ولید بن مُسلم و جز ایشان روایت کرده است.

---

۱. از شهرهای آباد شام که به فرمان ابوجعفر منصور ساخته شده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۲۷۳ مراجعه شود.

عبدالله بن بکر سهمی

سهم شاخه‌یی از قبیله باهله است، عبدالله از مردم بصره و محدثی مورد اعتماد و راستگو بوده است او به بغداد آمده و در خانهٔ سعید بن مسلم منزل کرده است و بغدادی‌ها از او حدیث شنیده‌اند، عبدالله بن بکر همچنان در بغداد بوده و شب سه‌شنبه سیزده شب باقی مانده از محرم سال دویست و هشت در خلافت مأمون درگذشته است.

کثیر بن هشام

کنیه‌اش ابوسهل و شاگرد و پیوسته به محضر جعفر بن بُرقان بوده است، او در دروازهٔ کرخ و کنار بازار منزل داشته است و بازرگانانی را به رقه و جزیره و شام روانه می‌کرده است. محدثی مورد اعتماد و صدوق بوده است، او پیش حسن بن سهل که در فم‌الصلح[1] بود رفت و همان‌جا به ماه شعبان سال دویست و هفت درگذشت.

بَکْر بن طویل *

محمد بن عُمر بن واقد اسلمی ـ واقدی ـ

وابسته و آزادکردهٔ عبدالله بن بُریده اسلمی بوده است و کنیهٔ ابوعبدالله داشته است، او از مردم مدینه بوده و به سبب وام‌دارشدن به سال یکصد و هشتاد به بغداد آمده و در آن شهر منزل ساخته است، او سفری به رقه و شام کرد و باز به بغداد برگشت و همان‌جا بود تا هنگامی که مأمون از خراسان به بغداد آمد و واقدی را به سرپرستی قضای منطقه عسکرمهدی گماشت، واقدی همچنان بر آن شغل بود تا آنکه در بغداد به شب سه‌شنبه یازدهم ذی‌حجه سال دویست و هفت در هفتاد و هشت‌سالگی درگذشت و روز سه‌شنبه در

۱. شهری بر کنارهٔ دجله نزدیک واسط بوده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۳۴۷ مراجعه فرمایید.

گورستان خیزران به خاک سپرده شد، گفته شده است واقدی به سال یکصد و سی در پایان خلافت مروان بن محمد زاده شده است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عجلان و ربیعه و ضحاک بن عثمان و مَعْمَر و ابن جُرَیْج و ثور بن یزید و معاویة بن صالح و ولید بن کثیر و عبدالحمید بن جعفر و اُسامة بن زید و مخرمة بن بُکَیْر و افلح بن سعید و افلح بن حمید و یحیی بن عبدالله بن ابی قتاده و ابن ابی‌ذئب روایاتی نقل کرده است، او به تاریخ جنگهای اسلامی و اختلاف مردم و احادیث ایشان دانا بوده است.[1]

هاشم بن قاسم کنانی

کنیه‌اش ابونَضْر و از نژادگان قبیلهٔ لیث و از مردم خراسان ــ یعنی زاده شده در خراسان ــ بوده که در بغداد ساکن شده است، محدثی مورد اعتماد بوده است از سلیمان بن مغیرة و شعبه و مسعودی و ابن ابی‌ذئب و حَریز بن عثمان و زهیر بن معاویه و محمد بن طلحة بن مُصرّف و ابوجعفر رازی و شریک وجز ایشان روایت کرده است، او در بغداد به روز نخست ذی‌قعده سال دویست و هفت در خلافت مأمون درگذشت و در گورستان عبدالله بن مالک به خاک سپرده شد.

قراد ابونوح

وابسته و آزادکردهٔ عبدالله بن مالک و محدثی مورد اعتماد بوده است او از شعبه و حجاج روایات بسیاری نقل کرده است.

ابوقطن

نامش عمرو و پسر هیثم بن قطن بن کعب قُطّعِی است.

۱. ملاحظه می‌فرمایید که با همه پیوستگی ابن سعد به واقدی که او را کاتب واقدی می‌گفته‌اند هیچگونه اشاره‌یی به بهره‌یابی خود از استادش ندارد، آیا این‌ها به قلم خود ابن سعد است؟ یا راویان طبقات نوشته‌اند؟

شاذان

نامش اسود و پسر عامر و از مردم شام و احادیث او پسندیده بوده است، او به بغداد آمده و همواره همان‌جا بوده است تا به سال دویست و هشت در آن شهر درگذشته است.

عَفّان بن مُسلم بن عبدالله

آزادکرده و وابستهٔ عَزْرة بن ثابت انصاری و کنیه‌اش ابوعثمان و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و نوشته‌های او درست و از مردم بصره بوده است.

عفان از بصره به بغداد آمد و همواره در همان شهر بود تا آنکه به سال دویست و بیست درگذشت و عاصم بن علی بن عاصم بر او نماز گزارد، عفان به رنج و محنت افتاد و دربارهٔ قرآن از او پرسیدند و او از اینکه بگوید قرآن مخلوق است خودداری کرد.

محمد بن حسن

کنیه‌اش ابوعبدالله و وابسته آزادکردهٔ بنی‌شیبان و اصل او از مردم جزیره بوده است، پدرش از لشکریان شام بوده که به واسط آمده است و محمد به سال یکصد و سی و دو در واسط زاده شده و در کوفه پرورش یافته است، او به فراگرفتن حدیث پرداخت و حدیث بسیاری از مِسعر و مالک بن مِغْوَل و عمر بن ذر و سفیان ثوری و اوزاعی و ابن جُریج و مُحِلّ ضبّی و بکر بن ماعز و ابوحرّة و عیسی خیاط و دیگران شنید، او با ابوحنیفه همنشینی کرد و از او حدیث شنید و به موضوع رأی نگریست و رأی بر او چیره و او مشهور به رای و قیاس شد و در آن ورزیده گردید و به بغداد آمد و ساکن شد و مردم پیش او آمدوشد کردند و از او حدیث و مبانی عمل‌کردن به رای را فرا می‌گرفتند، هنگامی که امیر مؤمنان هارون در رقه بود محمد بن حسن شیبانی به آن‌جا رفت، هارون او را به سرپرستی قضای رقّه[1] گماشت.

---

۱. این شهر که به بیضاء هم معروف است بر کرانهٔ شمال شرقی رود فرات قرار داشته و بزرگتر شهر ناحیه دیار بکر بوده است. به ابوالفداء، ترجمه تقویم‌البلدان، ص ۳۰۸ مراجعه شود.

سپس او را از آن کار برکنار ساخت. او به بغداد آمد در سفر نخست هارون به ری به فرمان هارون همراه او به ری رفت و به سال یکصد و هشتاد و نه در پنجاه و هشت سالگی در ری درگذشت.

یوسف بن یعقوب

بن ابراهیم قاضی، او جدیث شنید و مبانی رای را از گفته‌های پدر خود ابـویوسف روایت می‌کرد، به هنگامی که پدرش زنده بود یوسف سرپرستی قضای بخش بـاختری بـغداد را عهده‌دار شد و به فرمان هارون امام جمعه بخش کهن بغداد ـ شهر ابوجعفر منصور ـ شد و با مردم نماز جمعه می‌گزارد، و همچنان قاضی آن بخش هم بود تا در ماه رجب سال یکصد و نود و دو درگذشت.

ابوکامل مُظفّر بن مدرک

او از آزادشدگان خراسانی و محدثی مورد اعتماد بوده و از حمّاد بن سلمه و جز او روایت کرده است.

یونس بن محمد مودّب

کنیه‌اش ابومحمد و محدثی صدوق و مورد اعتماد بوده است، او به روز شنبه هفتم صفر سال دویست و هشت در بغداد درگذشته است.

حسن بن موسی اَشْیَبْ

کنیه‌اش ابوعلی و از آزادشدگان خراسان بوده است، او از سوی هارون عهده‌دار قضاوت حمص و موصل شده و به روزگار خلافت مأمون به بغداد آمده و آن‌جا می‌زیسته است تا آنکه مأمون او را به سرپرستی قضای طبرستان گـماشته است، حسـن بـن مـوسی آهـنگ

طبرستان کرده و میان راه در شهر ری به ماه ربیع [1] سال دویست و نـه درگـذشته است، او محدثی صدوق و مورد اعتماد بوده است، از شعبه و حماد بن سلمه ورقاء بن عمر و زهیر بن معاویه و ابن لهیعه و ابوهلال و جریر بن حازم و جز ایشان روایت کرده است.

حسین بن محمد

بن بهرام مروزی، کنیه‌اش ابواحمد و مورد اعتماد بوده است او از شعبه و جریر بن حازم به هنگامی که در گرگان بوده و به روزگار سلیمان بن راشد حدیث شنیده است و از ابن ابی‌ذئب و شیبان بن عبدالرحمان تفسیر و علوم دیگر را روایت کرده است و مغازی را از ابـومعشر روایت می‌کرده است، حسن بن محمد در پایان خلافت مأمون در بغداد درگذشته است.

حُجیر بن مُثَنّیٰ

اصل او از مردم یمامه و کنیه‌اش ابوعمرو و مروارید و گوهرفروش بوده است. او به بغداد آمد و در آن شهر منزل ساخت و به بازار روی آورد، محدثی مورد اعتماد بود و احادیث بسیار از لیث بن سعد و عبدالعزیز بن عبدالله ماجشون روایت کرده و در بغداد درگـذشته است.

علی بن جعد

آزادکرده و وابستهٔ ام سلمه مخزومی همسر ابوالعباس سفاح بوده است.

عبدالرحمان بن اسحاق قاضی مرا خبر داد و گفت علی بن جعد سند آزادی خود را از بردگی ام سلمه پیش من آورد که در آن گواهی پدربزرگم ابراهیم بن سلمه و مرد دیگری که پیش ام سلمه آمدوشد داشته است نوشته بود. علی بن جعد خود گفته است که به سال یکصد و سی و شش در پایان خلافت سفاح زاده شده‌ام، علی بن جعد از شعبه و زهیر بن معاویه و

---

۱. در چاپ‌های طبقات همینگونه است و اول یا دوم برای ربیع ثبت نشده است، سیوطی در تذکرة‌الحفّاظ ذیل شمارهٔ ۳۴۰، ص ۱۵۶ ربیع‌الاول ثبت کرده است، به چاپ علی‌محمد عمر، مصر ۱۳۹۳ ق مراجعه فرمایید.

صخر بن جویریه و لیث بن سعد و حماد بن سلمه و سفیان ثوری و ابوجعفر رازی و جز ایشان روایت کرده است. او به سال دویست و سی به روز بیست و پنجم رجب درگذشت و در گورستان دروازهٔ حرب به خاک سپرده شد. او به هنگام مرگ نود و شش سال و چندماه داشته است.[۱]

هَوْذة بن خلیفة بن عبدالله

بن ابی بکرة، کنیه‌اش ابواشهب و مادرش زُهرة دختر عبدالرحمان بن یزید بن ابی‌بکره بوده است و (مادر مادرش هوله دختر عبدالرحمان بن یزید بن ابی‌بکره بوده است).[۲]

هوذة بن خلیفه به سال یکصد و بیست و پنج زاده شد، او به کسب حدیث پرداخت و از یونس و هشام و عوف و ابن عون و ابن جُریج و سلیمان تیمی و جز ایشان حدیث نوشت. کتابها و نوشته‌های او از میان رفته است و فقط کتاب عوف و چیزی اندک از آثار ابن عون و ابن جریج و اشعث و تیمی باقی ماند، هوذه در بغداد به شب سه‌شنبه دهم شوال سال دویست و شانزده به روزگار خلافت مأمون درگذشت و بیرون دروازه خراسان به خاک سپرده شد و پسرش بر او نماز گزارد، هوذه مردی کشیده‌قامت و گندم‌گون بود و ریش خود را با حنا حضاب می‌بست.

یحیی بن سعید

بن ابان بن سعید بن عاص بن سعید بن عاص بن اُمیة بن عبدشمس، کنیه‌اش ابوایوب و از مردم کوفه بود که به بغداد آمد و ساکن آن شهر شد، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است و از هشام بن عروة و یحیی بن سعید انصاری و اعمش و اسماعیل بن ابی خالد و عبدالملک بن ابی سلیمان و جز ایشان روایت کرده است، او مغازی و تاریخ جنگها را از محمد بن

---

۱. با توجه به این موضوع که مرگ محمد بن سعد به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الثانیه سال دویست و سی یعنی پنجاه و یک روز پیش از مرگ علی بن جعد بوده است لابد این تاریخ‌ها از سوی شاگردان ابن سعد در طبقات ثبت شده است.

۲. آنچه میان پرانتز است نمی‌تواند درست باشد زیرا چنین نشان می‌دهد که زهره و هوله هر دو دختران یک شخص هستند، احتمالاً اشتباه نویسندگان نسخه‌هاست.

اسحاق روایت کرده است، او در بخش عسکرمهدی بغداد کنار آبشار آسیای عبدالملک منزل داشته است و به سال یکصد و نود و چهار به روزگار خلافت امین درگذشته است و به هنگام مرگ به هشتادسالگی رسیده بود.

ابوزکریاء سَیْلَحِیْنی[1]

نامش یحیی و نام پدرش اسحاق و از قبیلهٔ بجیله است و گفته‌اند از نژادگان ایشان بوده است، او محدثی مورد اعتماد است که از یحیی بن ایوب و ابن لهیعه و جز آن دو روایت کرده است، او حافظ احادیث خود بوده و مردم از گفته او نوشته‌اند، او در بغداد در محلهٔ دارالرقیق ساکن بوده و همانجا به سال دویست و ده و روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

سعید بن سلیمان واسِطی

کنیه‌اش ابوعثمان و معروف به سعدویه و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، از سلیمان بن مغیره و مبارک بن فضاله و لیث بن سعد و ابومعشر و جز ایشان روایت کرده است، او ساکن بغداد شده و در آن شهر به بازرگانی پرداخته است، خانه‌اش در محله کرخ نزدیک دروازه کاغذفروشان بوده است، سعید در بغداد به شامگاه سه‌شنبه چهارم ذی‌حجه سال دویست و بیست و پنج درگذشته است. برادرزاده‌اش علی بن حنین بازرگان بر او نماز گزارده است.

ابونصر تَمّار

نامش عبدالملک و نام پدرش عبدالعزیز و از آزادشدگان خراسان و از مردم شهر نسا بوده است، گفته‌اند او شش ماه پس از کشته‌شدن ابومسلم داعی بزرگ زاده شده است، او در

۱. شهرکی نزدیک حله و گفته‌اند میان کوفه و قادسیه است. به معجم‌البلدان، ج ۵، ص ۱۹۹ چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی مراجعه فرمایید

بغداد نخست در کنار باروی ابوعباس طوسی می‌زیسته و سپس به دروازه نسّابیه منتقل شده است. و همان‌جا به خریدوفروش خرما و چیزهای دیگر پرداخته است، محدثی مورد اعتماد و دانشمند و پارسا و نکوکار بوده است، ابونصر از حماد بن سلمه و سعید بن عبدالعزیز تنوخی و کوثر بن حکیم و جز ایشان روایت کرده است و به روز سه‌شنبه اول محرم سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشته و کنار دروازه حرب به خاک سپرده شده است، ابونصر کور شده و به هنگام مرگ نود و یک‌سال از عمرش گذشته بوده است.

شُریح بن نعمان

کنیه‌اش ابوحسین و مروارید فروش و محدثی مورد اعتماد بوده است، او از حماد بن سلمه و فلیح بن سلیمان و ابوعوانة روایت کرده است، خانه او در بخش عسکرمهدی بغداد کنار جوی قاضی بوده است، شریح بن نعمان به روز عید قربان سال دویست و هفده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

یحیی بن غیلان

بن عبدالله بن اسماء بن حارثه از قبیلۀ خزاعه و محدثی ثقه بوده است، او ساکن بغداد شده بود و برای انجام کاری به بصره برگشت و همان‌جا به سال دویست و ده درگذشت، یحیی بن غیلان از محدثان بصره روایت کرده است.

معاویة بن عمرو اَزْدِی

کنیه‌اش ابوعمرو بوده است او کتابهای زائدة بن قدامه و مصنفات او را از وی روایت کرده است و کتاب آداب و سیرۀ سرزمین‌های جنگی ابواسحاق فزاری را هم از او روایت کرده است، او ساکن بغداد شد و مردم بغداد از او حدیث شنیدند و در بغداد به سال دویست و چهارده یا دویست و پانزده درگذشته است که هنگام خلافتِ مأمون بوده است.

مُعَلّی بن منصور رازی

کنیه‌اش ابویعلی بوده و به بغداد آمده و به کسب حدیث پرداخته است، محدثی صدوق و آگاه به حدیث و رأی و فقه بوده است، برخی از محدثان از او روایت کرده‌اند و برخی دیگر به سبب اعتقاد او به رأی از او روایت نکرده‌اند، او در محلهٔ ربیع کرخ ساکن بوده است و به سال دویست و یازده درگذشته است.

محمد بن صباح بَزّاز

مشهور به دولابی و کنیه‌اش ابوجعفر و ساکن دروازه کرخ بغداد بوده و در پایان محرم سال دویست و بیست و هفت درگذشته است.

بِشْر بن حارث

خدایش از او خشنود باد، کنیه‌اش ابونصر و از مردم مرو و آزادشدگان خراسان بوده است، او در بغداد ساکن شد و به کسب حدیث پرداخت، از حماد بن زید و شریک و عبدالله بن مبارک و هُشَیْم و جز ایشان فراوان حدیث شنید، سپس از مردم کناره گرفت و به طاعت و عبادت روی آورد و برای کسی حدیث نقل نکرد، او در بغداد به روز چهارشنبه سیزدهم ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و هفت درگذشت. گروه بسیاری از مردم بغداد و جز آن در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند، او به هنگام مرگ هفتاد و شش سال داشت و در گورستان دروازه حرب به خاک سپرده شد.

هیثم بن خارجة

کنیه‌اش ابواحمد و از مردم مروروود و آزادشدگان خراسان بوده است، او ساکن بغداد شد و به شام می‌رفت و از محدثان شام و لیث بن سعد حدیث می‌نوشت، سرانجام به بغداد برگشت و همواره همانجا بود تا آنکه به روز دوشنبه هشت شب باقی مانده از ذی‌حجة سال دویست

و بیست و هفت درگذشت.

اسحاق بن عیسی طبّاع *

سعد بن ابراهیم بن سعد

بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زُهْرِیْ، کنیه‌اش ابواسحاق بوده و به روزگار خلافت هارون سرپرست قضای واسط بوده است، سپس به روزگار خلافت مأمون و هنگامی که مأمون هنوز در خراسان بود سرپرست قضای بخش عسکرمهدی بغداد شد، او کتابهای پدرش را روایت می‌کرد و از برخی محدثان بغداد حدیث شنید سپس از قضاوت در بغداد برکنار شد، او به حسن بن سهل که در منطقه فم‌الصلح بود پیوست و حسن او را به سرپرستی قضای لشکر خود گماشت، سعد بن ابراهیم به سال دویست و یک در شصت و سه سالگی در منطقهٔ مبارک درگذشت.

برادرش، یعقوب بن ابراهیم

بن سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمان بن عوف زُهْرِی، کنیه‌اش ابویوسف و محدثی مورد اعتماد و امین بود، او اخبار مغازی و احادیث دیگری را از پدرش روایت می‌کرد و بغدادی‌ها از او حدیث می‌شنیدند، او از لحاظ فضل و پارسایی و حدیث بر برادرش مقدم بود، او در بغداد می‌زیست سپس به حسن بن سهل که در فم‌الصلح بود پیوست و همواره با او بود و همان‌جا به ماه شوال سال دویست و هشت درگذشت او از برادرش سعد چهار سال کوچکتر بود.

سلیمان بن داود

بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَیّ، کنیه‌اش ابوایوب و محدثی مورد اعتماد بوده است، از ابراهیم بن سعد و عبدالرحمان بن ابی‌الزناد و جز آن دو حدیث شنیده است و بغدادی‌ها از او روایت کرده و احادیثی را نوشته‌اند، سلیمان بن

داود در بغداد به سال دویست و نوزده درگذشته است.

قُرّان بن تَمّام اسدی

کنیه‌اش ابوتمام و از مردم کوفه بوده که به بغداد آمده و ساکن شده است، او سرگرم خرید و فروش چهارپایان و مردی ضعیف در حدیث بوده است، گاهی از او حدیث شنیده شده است.

عمر بن حفص

کنیه‌اش ابوحفص عبدی بوده است، از ثابت بنانی و یزید رقاشی و ابان بن ابی عیاش و ام شبیب عبدیه و مالک بن انس و جز ایشان روایت کرده است، در نظر محدثان ضعیف بوده است، در آغاز احادیثی را از گفته‌های او می‌نوشته‌اند و سپس حدیثهای او را رها کرده‌اند، او در آغاز خلافت مأمون در بغداد به سال یکصد و نود و هشت درگذشته است.

مُصْعَبْ بن عبدالله

بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زُبیر بن عوّام، کنیه‌اش ابوعبدالله و ساکن بغداد بود، او موطأ را از خود مالک بن انس روایت می‌کرد و نیز از دراوردی و ابراهیم بن سعد و عبدالعزیز بن حازم و از پدر خود و دیگران روایت می‌کرد.[1] هرگاه از او دربارهٔ قدیم یا حادث‌بودن قرآن می‌پرسیدند پاسخ نمی‌داد و می‌گفت در این مسئله متوقفم و کسانی را هم که متوقف نمی‌شدند نمی‌پسندید و بر آنان خرده می‌گرفت، او در بغداد به ماه شوال سال دویست و سی و شش درگذشته است.[2]

---

۱. پدر مصعب به سبب سوگند دروغی که انجام داد درگذشت، داستان به تفصیل در شرح نهج‌البلاغهٔ ابی ابی‌الحدید که از مقاتل‌الطالبین آورده است، ذیل کلمهٔ قصار ۲۵۰، جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه ج ۸، ص ۴۴، آورده شده است.

۲. مصعب از مؤلفان نامدار در نسب‌شناسی است. نسب قریش او مکرر چاپ شده است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۱۵۰ مراجعه فرمایید.

نصر بن زید بن مُجدّر

کنیه‌اش ابوالحسن و محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بود، او از جریر بن حازم و ابوهلال و وُهَیب و جز ایشان حدیث شنید و نسبتاً در جوانی و مدت‌ها پیش از آنکه برای مردم حدیث نقل کند ـ به پایه محدثان برسد ـ درگذشت. اصل او از مردم سجستان و آزادکرده و وابستهٔ جعفر اکبر پسر ابوجعفر منصور دوانیقی بود.

عَنْبَسه بن سعید

بن ابان بن سعید بن عاص کنیه‌اش ابوخالد و محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بود، او به بغداد آمد و مقیم آن شهر شد و بغدادیان از او حدیث شنیدند.

منصور بن سَلَمَة

کنیه‌اش ابوسلمه و محدثی مورد اعتماد بوده و از تنی چند حدیث شنیده است، او در آغاز از نقل حدیث خودداری می‌کرد و سپس چندی به نقل حدیث پرداخت، او ـ برای شرکت در جهاد ـ به مرز رفت و همان‌جا به روزگار خلافت مأمون به سال دویست و ده در مُصَیّصة درگذشت.

نصر بن باب خراسانی

کنیه‌اش ابوسهل بود از داود بن ابی هند و عوف اعرابی و حجّاج بن ارطاة و جز ایشان حدیث شنید، او به بغداد آمد و آن‌جا منزل ساخت، بغدادیان از او حدیث شنیدند و روایت کردند و چون شروع به نقل حدیث از ابراهیم صائغ کرد حدیث او را رها کردند، او در بخش عسکرمهدی بغداد درگذشت.

موسی بن داود ضَبّی

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بود، از سفیان ثوری و زهیر و جز آن دو حدیث شنیده بود، او نخست ساکن بغداد بود و سپس سرپرست قضای طرسوس[۱] و رهسپار آن شهر شد و تا هنگام مرگ قاضی آن شهر بود و همان‌جا درگذشت.

ابراهیم بن عباس

کنیه‌اش ابواسحاق و معروف به سامَریّ است ــ ظاهراً نسبت به سامراء است ــ او از ابواُویس و شریک و جز آن دو روایت کرده است در پایان عمر گرفتار اختلاط حواس شد و بستگانش او را در خانه‌اش نگه می‌داشتند تا درگذشت.

حکم بن موسی بزّاز

کنیه‌اش ابوصالح و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و از مردم نسای خراسان بوده است او از محدثان شام به‌ویژه از یحیی بن حمزه و فضل بن زیاد و جز آن دو روایت می‌کرده و مردی پسندیده خصلت و استوار در حدیث بوده است او در بغداد به ماه شوال سال دویست و سی و دو درگذشت.

هشام بن سعید بزّاز

کنیه‌اش ابواحمد و روایت‌کنندهٔ روایات حماد بن زید و ابن لهیعه و خود محدثی مورد اعتماد بوده است و پیش از آن‌که به حدی برسد که مردم از او حدیث بشنوند درگذشته است.

---

۱. شهر بزرگی بر کرانهٔ دریای مدیترانه در شام و از شهرهای مرزی سرزمین‌های اسلامی و روم بوده است. به ترجمهٔ تقویم‌البلدان، ص ۲۶۹ مراجعه فرمایید.

محمد بن حجاج مُصَفِّر

کنیه‌اش ابوجعفر بوده و از شعبه و ابن ابی‌ذئب و جز آن دو حدیث شنیده است، او در نظر محدثان در حدیث ضعیف بوده است.

سعد بن عبدالحمید

بن جعفر بن حکم بن ابی حکم از هم‌پیمانان انصار و کنیه‌اش ابومعاذ بوده است، گفته می‌شود که از مالک بن انس و جز او روایت شنیده است.

خالد بن خداش

بن عجلان کنیه‌اش ابوهیثم و آزادکرده و وابسته خاندان مهلب بن ابی صفرة و محدثی مورد اعتماد بوده است از حماد بن زید و ابوعوانه و جز آن دو حدیث شنیده و به سال دویست و بیست و سه یا دویست و بیست و چهار درگذشته است.

منصور بن بشیر

او همان ابن ابی مزاحم است کنیه‌اش ابونصر و آزادکرده و وابسته قبیله ازد و از اسیران ترک بوده است، او را دفتر و کتابی بوده که خود آن را رها کرده است ولی مردم از آن نوشته‌اند، محدثی مورد اعتماد و صاحب سنت بوده است او در هشتادسالگی یا بیشتر از آن به ماه ذی‌قعده سال دویست و سی و پنج درگذشته است و مرگش در بغداد فرارسیده است.

محمد بن بکّار

کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است، او از ابومعشر و محمد بن طلحه و قیس بن ربیع و عنبسة بن

عبدالواحد و جز ایشان روایت کرده است و در بغداد به ماه ربیع‌الآخر سال دویست و سی و هشت درگذشته است.

محمد بن جعفر وَرَکانی

کنیه‌اش ابوعمران بوده است. از ابراهیم بن سعد و ابومعشر و شریک و معافی بن عمران و ابن ابی‌الزناد و ابوعقیل شاگرد بُهَیّه و جز ایشان روایت کرده است و به ماه رمضان سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشته است.

یحیی بن یوسف رَقّی

کنیه‌اش ابوزکریاء بوده و از عبیدالله بن عمرو رَقّی[1] و جز او روایت کرده است و به روزگار خلافت واثق در بغداد درگذشته است.[2]

خلف بن هشام بزاز

کنیه‌اش ابومحمد بوده از شریک و ابوعوانه و حماد بن زید و جز ایشان حدیث شنیده است، او در قرآن و شناختن لهجه‌های واژه‌های قرآنی صاحب‌نظر بوده است او بر سُلیم شاگرد حمزه ــ که از قاریان نامور بوده است ــ قرآن خوانده و فراگرفته است و به روز شنبه هفتم جمادی‌الآخره سال دویست و بیست و نه در بغداد درگذشته و در گورستان کناسه به خاک سپرده شده است.

حسین بن ابراهیم بن حُرّ

بن زعلان کنیه‌اش ابوعلی و ملقب به اشکاب بوده است، او از مردم نساء خراسان است،

۱. منسوب به رقه که شهری بر کرانه فرات بوده است.
۲. واثق از سال دویست و بیست و هفت تا دویست و سی و دو خلیفه بوده است.

پدرش ازجمله کسانی بوده که همراه اُسید بن عبدالرحمان که به طرفداری بنی‌عباس در نسا قیام کرد بوده است، اُسید به سبب همین قیام به سروری و حکمرانی اصفهان رسید، ابراهیم بن حرّ در اصفهان همراه اُسید بود، حسین به سال یکصد و چهل و پنج در اصفهان زاده شد، او در بغداد پرورش یافت و به فراگیری حدیث برآمد، او محمد بن راشد و شریک بن عبدالله و فلیح و حماد بن زید و محدثان دیگری را دید و با قاضی ابویوسف دیدار داشت و ملازم او شد و به مبانی رای بصیر شد، و سپس از همراهی و همکاری با آنان خودداری کرد نه عهده‌دار قضا شد و نه شغل دیگری پذیرفت، او همچنان در بغداد زندگی می‌کرد و برای فراگرفتن حدیث و فقه به حضورش می‌رفتند، او در هفتاد و یک سالگی در بغداد به سال دویست و شانزده به روزگار خلافت مأمون درگذشت.

ثابت بن ولید

بن عبدالله بن جُمَیْع.

غَسّان بن مُفَضّل غلابی

کنیه‌اش ابومعاویه بوده است.

داود بن عمرو

بن زُهیر بن عمرو بن جمیل بن اَعْرج بن ربیعة بن مسعود بن منقذ بن کوز بن کعب بن بجالة بن ذُهل بن مالک بن بکر بن سعد بن ضَبّة بن اَدّ بن طابخه بن الیاس بن مُضر[1]، کنیه‌اش ابوسلیمان بوده و در بغداد به ماه ربیع‌الاول سال دویست و بیست و هشت درگذشته است.

۱. نقل نسب این اشخاص تا این اندازه، نشانی از اهمیت آن در قرن سوم است؟ وگرنه چه ضرورتی داشته است؟

داود بن رُشَیْد

او در بخش کهن بغداد یعنی شهر ابوجعفر منصور ساکن بود، از آزادشدگان خراسانی و از مردم خوارزم بوده و از ولید بن مسلم و بقیة بن ولید و اسماعیل بن عباس و محدثان دیگر شام روایت کرده است مردم بغداد احادیثی را از او نوشته‌اند، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

فُضَیْل بن عبدالوهاب قناد

او برادر محمد بن عبدالوهاب است که هارون بن اسحاق همدانی از او روایت کرده است.

عبدالجبار بن عاصِمْ

کنیه‌اش ابوطالب و از آزادشدگان خراسانی است که در ناحیهٔ جزیره می‌زیسته‌اند، او از عبیدالله بن عمرو و اسماعیل بن عیاش و ابوالملیح و بقیه و جز ایشان حدیث نوشته است و به ماه ربیع‌الآخر سال دویست و سی و سه در ناحیهٔ عسکرمهدی بغداد درگذشته است.

عبیدالله بن عُمر

بن میسرة قواریری کنیه‌اش ابوسعید و از مردم بصره بوده که به بغداد آمده و ساکن آن شهر شده است، او از حماد بن زید و یزید بن زریع و عبدالرحمان بن مهدی و جز ایشان روایت کرده است، محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است، او در بغداد به روز سیزدهم ذی‌حجه که ایام تشریق است به سال دویست و سی و پنج درگذشت و گروهی بسیار در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند و در بخش عسکرمهدی بغداد بیرون هر سه دروازه به خاک سپرده شد و به هنگام مرگ هشتاد و چهارساله بوده است.

محمد بن ابی حفص مُعَیْطی

از آزادکردگان و وابستگان خاندان معیط و کنیه‌اش ابوعبدالله و نام پدرش عمر بوده است، محمد محدثی مورد اعتماد و صاحب حدیث بوده است، او از بقیه و عبدالله بن مبارک و ابواحوص و شریک و هشیم و جز ایشان روایت کرده و از مردم بغداد بوده است، به روز جمعه چهارم شعبان سال دویست و بیست و دو در نماز جمعه شرکت کرد و چون به خانه برگشت و شب شنبه به بستر خود رفت نیمه‌شب گرفتار سکته و فلج شد شب شنبه و روز شنبه تا هنگام عصر زنده بود و درگذشت، به روز یکشنبه ششم شعبان در گورستان خیزران به خاک سپرده شد و روزگار خلافت معتصم بود، گروه بسیاری در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند و بیرون سه دروازه بر او نماز گزارده شد.

عیسی بن هشام نخّاس

احادیث بسیاری شنیده و صاحب حدیث بوده است ولی پیش از آنکه برای مردم حدیث کند درگذشته است.

سَلْم بن قادِمْ

کنیه‌اش ابولیث بوده و از بقیة و محمد بن حرب و جز آن دو روایت کرده است، به ماه ذی‌قعده سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشته است.

نُعَیْم بن هَیْصَم

از خراسانیان و کنیه‌اش ابومحمد بوده و از حماد بن زید و جز او روایت کرده است، به ماه شوال سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشته است.

یحیی بن عثمان

کنیه‌اش ابوزکریا و از آزادشدگان خراسانی و ساکن دروازه ابوجهم بغداد بوده است، او از محدثان شام رشید بن سعد، هقل بن زیاد، بقیه، اسماعیل بن عیاش و جز ایشان روایت کرده است و به ماه ربیع‌الاول سال دویست و سی و هشت درگذشته است.

ابراهیم بن زیاد سَبْلان

کنیه‌اش ابواسحاق بوده و در بغداد درگذشته است و به روز چهارشنبه ششم ذی‌حجه سال دویست و بیست و هشت به خاک سپرده شده است.

بشار بن موسی خَفّاف

کنیه‌اش ابوعثمان بوده و در بغداد به ماه رمضان سال دویست و بیست و هشت درگذشته و بعد از نماز عصر روز جمعه به خاک سپرده شده است.

ابواَحْوَص

نامش محمد و پسر حیان بَغِیّ است، محدثی مورد اعتماد بوده و حدیث بسیار شنیده و به ماه ذی‌حجه سال دویست و بیست و نه درگذشته است.

شجاع بن مُخلَد

کنیه‌اش ابوالفضل و از آزادشدگان خراسانی و از جستجوگران حدیث بوده است، او تمام کتابهای هشیم را روایت کرده و از اسماعیل بن عُلَیّه و جز آن دو نیز روایت کرده است، محدثی مورد اعتماد و استوار بوده و در بغداد به روز دهم ماه صفر سال دویست و سی و

پنج درگذشته است، مردم بسیاری در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند و در گورستان دروازه کاه‌فروشان به خاک سپرده شد.

مهدی بن حفص

کنیه‌اش ابواحمد و ساکن دروازه کوفه بغداد بوده است.

عَبّاد بن موسی خُتَّلِیْ

کنیه‌اش ابومحمد بوده و از ابراهیم بن سعد و طلحة بن یحیی زُرَقی و اسماعیل بن جعفر روایت کرده است، او به طرسوس رفته و همان‌جا در آغاز سال دویست و سی درگذشته است.

احمد بن محمد بن اَیّوب

کنیه‌اش ابوجعفر و نسخه‌نویس بوده و برای فضل بن یحیی بن جعفر بن برمک کتاب می‌نوشته ـ و صحافی می‌کرده ـ است، گفته شده است که او همراه فضل بن یحیی از ابراهیم بن سعد مغازی را شنیده است و نیز گفته‌اند که حدیثهایی راکه ابوبکر بن عیاش برای فضل بن یحیی نقل می‌کرده او هم شنیده است، احمد بن محمد در بغداد به شب سه‌شنبه چهارشب باقی مانده از ماه ذی‌حجه سال دویست و بیست و هشت درگذشته است.

سهل بن نصر

در محله مطبخیه بغداد ساکن بوده است.

اسحاق بن ابراهیم بن کامجار

کنیه‌اش ابویعقوب و پسر ابواسرائیل از آزادشدگان خراسانی و از مردم مرو و مردی

کوته‌فکر و ناپایدار بوده است، چند بار دربارهٔ قرآن ــ که حادث است یا قدیم ــ تغییر عقیده داد، او از ابراهیم بن سعد و حماد بن زید و عبدالرحمان بن ابی زناد و جعفر بن سلیمان و سلیمان بن اخضر روایت کرده و احادیث بسیاری شنیده است، او پیش محمد بن جابر که در یمامه بود رفت و کتابهای او را نوشت و از یمامه دو سه روز پس از مرگ ابوعوانه به بصره رسید و نتوانست با ابوعوانه ملاقات داشته باشد.

یحیی بن معین

کنیه‌اش ابوزکریاء بوده است، او از نویسدگان حدیث بسیار نقل می‌کرد و شهره به این کار شد و خوش می‌داشت که حدیث نقل نکند، و هنگامی که عازم حج بود در مدینه درگذشت.

زُهیر بن حرب بن اشتال

از مردم نساء خراسان بوده است. بعدها کلمه اشتال به‌صورت شداد معرب شده است، کنیه‌اش ابوخیثمه و آزادکرده و وابسته خاندان حریش بن کعب بن عامر بن صعصعه عامری بوده است، او از جریر بن عبدالحمید و هشیم و سفیان بن عیینة و ابن عُلَیّه و عبدالله بن وهب و ولید بن مسلم و دیگران از کوفی‌ها و بصری‌ها و حجازی روایت کرده است، او مسند تضنیف کرد و بر آن حاشیه هم نوشت، زهیر محدثی مورد اعتماد و استوار بود و در بغداد به ماه شعبان سال دویست و سی و چهار درگذشت و مردمی بسیار در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند.

خلف بن سالم مُخرّمی

کنیه‌اش ابومحمد و از آزادکردگان و وابستگان خاندان مهلب بود او که محدثی پرحدیث بود مسندی که حاوی احادیثی از رسول خدا(ص) بود فراهم آورد، مردم از خلف بن سالم روایاتی را نوشتند، او در بغداد به ماه رمضان سال دویست و سی و یک درگذشت.

احمد بن محمد بن حنبل

کنیه‌اش که خدا از او خشنود باد ابوعبدالله بود، او محدثی استوار و مورد اعتماد و راست‌گفتار و پرحدیث بود، او در موضوع قدیم یا مخلوق‌بودن قرآن به زحمت افتاد و به فرمان معتصم او را تازیانه زدند که بگوید قرآن مخلوق است و خودداری کرد و نگفت، پیش از آن هم او را زندانی کرده بودند و او بر اعتقاد خود پایدار ماند و به ایشان پاسخی نداد، سپس او را فراخواندند تا پیش متوکل ببرند، پس از آن اموالی به او ارزانی داشتند و او از پذیرش آن خودداری کرد. احمد بن محمد بن حنبل پیش از ظهر جمعه درگذشت مردمی بسیار از اهل بغداد و جز ایشان در تشییع جنازه‌اش حاضر شدند و پس از نماز عصر او را به خاک سپردند.[1]

هارون بن معروف

کنیه‌اش ابوعلی بود و در بغداد به ماه رمضان سال دویست و سی و یک درگذشت.

قاسِمْ بن سلام

کنیه‌اش ابوعبید و از آزادشدگان خراسانی و معلم ادب و به نحو قواعد عربی آشنا بود، او به کسب حدیث و فقه پرداخت و به روزگار حکمرانی ثابت بن نصر بن مالک در شهر طَرسوس، ابوعبید سرپرست قضای آن شهر بود، پس از آن هم همواره با ثابت و فرزندان او بود و به بغداد آمد کتابی دربارهٔ واژگان دشوار حدیث و کتابهای دیگری تألیف کرد و مردم از او حدیث شنیدند، ابوعبید حج گزارد و در مکه به سال دویست و بیست و چهار درگذشت.

۱. با توجه به این موضوع که تاریخ مرگ احمد بن حنبل به سال ۲۴۱ بوده است، تردیدی باقی نمی‌ماند که این بخشهای طبقات را شاگردان و راویان ابن سعد نوشته یا تکمیل کرده‌اند.

بِشر بن ولید کندی

او کتابها و امالی ابویوسف قاضی را از خود ابویوسف روایت می‌کرد، از شریک و حماد بن زید و مالک بن انس و صالح مُرّی و جز ایشان و نیز از محمد بن طلحه روایت می‌کرد، او سرپرستی قضای هر دو بخش غربی و شرقی بغداد را داشت و در بغداد برای مردم حدیث نقل می‌کرد و فتوی می‌داد. مردی دربارهٔ او سخن‌چینی کرد و گفت معتقد به مخلوق‌بودن قرآن نیست. معتصم فرمان داد که او را در خانه‌اش زندانی کنند، او در خانهٔ خود زندانی شد و بر در خانه پاسبان گماردند و از فتوی‌دادن بازداشته شد، چون جعفر پسر معتصم خلیفه شد دستور آزادی او را داد و منع فتوی‌دادن و حدیث‌کردن برای مردم از او برداشته شد، او سالخورده شد و دربارهٔ توقف ــ در موضوع قدیم یا حادث‌بودن قرآن ــ سخن گفت، محدثان و اصحاب حدیث از آمد و شد پیش او خودداری و او را رها کردند.

سهل بن محمد

کنیه‌اش ابوالسری و وابسته و آزادکرده عباس بن عبدالله بن مالک و محدثی مورد اعتماد بود.

محمد بن سُلَیم

کنیه‌اش ابوعبدالله عبدی بود، او حدیث بسیاری شنیده بود و به روزگار خلافت مأمون سرپرستی قضای بادریا و باکسابا[1] را عهده‌دار بود، من محدثان را دیدم که از حدیث او و روایت‌کردن از او خودداری و پرهیز می‌کردند.

۱. نام دو دهستان از ناحیهٔ نهروان است. به معجم‌البلدان یاقوت، ج ۲، ص ۲۸، چاپ مصر مراجعه فرمایید.

بِشر بن آدم

او حدیث بسیاری شنیده بود و من محدثان را دیدم که از نقل‌کردن و نوشتن احادیث او پرهیز می‌کردند.

عبدالرحمان بن یونس

کنیه‌اش ابومسلم و از بردگان آزادکرده و وابسته ابوجعفر منصور دوانیقی بود، خودش ما را خبر داد که به سال یکصد و شصت و چهار زاده شده است، عبدالرحمان در کسب حدیث کوشا بود و سفر کرد و حدیث بسیار شنید و برای سفیان بن عیینه و یزید بن هارون و جز آن دو حدیث می‌نوشت، او به هنگام طلوع آفتاب چهارشنبه دهم رجب سال دویست و بیست و چهار به صورت ناگهانی در مسجد اسد بن مرزبان درگذشت.

یحیی بن ایوب

کنیه‌اش ابوزکریا و وابسته و آزادکردهٔ ابوالقاسم محرر بوده است.

ابوالقاسم

شوهر دختر ابومسلم ــ یعنی عبدالرحمان بن یونس که به شمارهٔ ۲٦۳۸ معرفی شده است ــ و نیای پدری حسین بن فهم بوده است، در ناحیه عسکرمهدی بغداد می‌نشست محدثی مورد اعتماد و بسیار پارسا بود و به سنت اعتقاد داشت و بر کسانی که به گفته‌های جهم و خلاف سنت اعتقاد داشتند خرده می‌گرفت، او به روز یکشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال دویست و بیست و چهار درگذشت.

ابراهیم بن حاتم

بن عبدالله هروی، کنیه ابواسحاق داشت.

عبدالله بن عون خراز

کنیه ابومحمد داشت و به روزگار خلافت امیر مؤمنان واثق در بغداد درگذشت.

شُریح بن یونس مروروذی

کنیه ابوحارث داشت و شوهر دختر ـ داماد ـ قریش مستملی بود، شریح کتابهایی را تصنیف کرده و فراهم ساخته بود و از آنها حدیث می‌کرد و محدثی مورد اعتماد بود، او به روز سه‌شنبه هفت روز باقی مانده از ربیع‌الاول سال دویست و سی و پنج درگذشت.

احمد بن داود

کنیه و لقبش ابوسعید حداد واسطی بود، او در بغداد ساکن شد و محدثی مورد اعتماد بود ولی پیش از آن‌که از او چیزی بنویسند و به حدی برسد که برای مردم حدیث نقل کند درگذشت.

اسماعیل بن ابراهیم

بن بسّام ترجمانی، کنیه‌اش ابوابراهیم و از آزادشدگان خراسانی و محل سکونت او در بغداد به جانب صحرای ابوالسری بود، او از هشیم و عطّاف بن خالد و عبدالعزیز ماجشون و خلف بن خلیفه و صالح مُرّی و جز ایشان و گاهی هم از شریک روایت می‌کرد. او محدثی پای‌بند به سنت و صاحب فضیلت و اهل خیر بود و در بغداد به روز پنجم محرم سال دویست و سی و شش درگذشت و مردم بسیاری در تشییع او شرکت کردند.

عمرو الناقد بن محمد بن بُکَیْر

کنیه‌اش ابوعثمان و محدثی مورد اعتماد و استوار و صاحب حدیث بود، او از حافظان به‌نام و فقیه بود و بغدادیان کتابهای فراوانی از گفته‌های او نوشته‌اند، و به روز پنجشنبه چهارم ذی‌حجه سال دویست و دو در بغداد درگذشت.

محمد بن عَبّاد مِکّی

شاگرد و پیوسته به سفیان بن عیینة بود و به سال دویست و سی و چهار در لشکرگاه خلیفه در سامراء درگذشت.

حاجب بن ولید اَعْوَرْ مُعلّم

کنیه‌اش ابواحمد بود به ماه رمضان سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشت.

ابومعمر

نامش اسماعیل و پسر ابراهیم بن معمر هروی و از نژادگان قبیلهٔ هذیل و محدثی پای‌بند به سنت و اهل خیر و فضیلت و مورد اعتماد و استوار بود، به ماه جمادی‌الاولی سال دویست و سی و شش در بغداد درگذشت و مردم بسیاری در تشییع پیکرش حاضر شدند.

محمد بن حاتم بن میمون مروزی

کنیه‌اش ابوعبدالله بود، کتابی در تفسیر فراهم آورد که مردم در بغداد از آن می‌نوشتند، او در کوی ربیع محله کرخ ساکن بود و به روز پنجشنبه چهار روز باقی مانده از ذی‌حجه سال دویست و سی و پنج در بغداد درگذشت.

احمد بن حاتم طویل*

ابراهیم بن محمد

بن عرعرة بن برند از خاندان سامة بن لُوی بود و کنیهٔ ابواسحاق داشت، او به ماه رمضان سال دویست و سی و یک پس از بازگشت از لشکرگاه سامرای خلیفه به بغداد درگذشت.

احمد بن محمد صفّار

کنیه‌اش ابوحفص بود.

عبدالرحمان بن صالح اَزْدِی

کنیه‌اش ابومحمد و از مردم کوفه بود که به بغداد آمد و از شریک و ابن ابی‌زائدة و ابوبکر بن عیاش و ملازم بن عمرو و جز ایشان روایت می‌کرد، او به روز دوشنبه سی‌ام ماه ذی‌حجّه سال دویست و سی و پنج در بغداد درگذشت.

احمد بن ابراهیم

کنیه‌اش ابوعلی و معروف به موصلی بود، از حماد بن زید و شریک و ابوعوامه و جز ایشان روایت می‌کرد، به ماه ربیع‌الاول سال دویست و سی و شش در بغداد درگذشت.

ابراهیم بن ابی لیث

کنیه‌اش ابواسحاق و شاگرد و پیوسته به اشجعی بود، به بغداد آمد و در بخش عسکر مهدی ساکن شد پای‌بند به سنت بود و در حدیث او را ضعیف می‌دانستند.

یعقوب بن ابراهیم بن کثیر عبدی

کنیه‌اش ابویوسف و او همان ابن دورقی است.

برادرش احمد بن ابراهیم بن کثیر

کنیه‌اش ابوعبدالله بود.

عبدالمنعم بن ادریس

بن سنان کنیه‌اش ابوعبدالله و نوهٔ دختری وهب بن مُنبه بود.[1] او نوشته‌های نیای خود وهب بن منبه راکه مشتمل بر احادیث و قصص پیامبران و عابدان و قصه‌های بنی‌اسرائیلی بود از گفتهٔ پدر خود از وهب روایت می‌کرد، گفته می‌شد عبدالمنعم معمر بن راشد را در یمن دیده و از او حدیث شنیده است، عبدالمنعم کتابها و آثار حکمت‌آمیز وهب را می‌خواند و نزدیک صدسالگی رسید و به بغداد به ماه رمضان سال دویست و بیست و هشت درگذشت.

محمد بن مُصْعَبْ

کنیه‌اش ابوجعفر و از قاریان قرآن بود او حدیث هم شنیده بود و با مردم مجالست داشت و ان شاءالله ثقه بوده است، به ماه ذی‌قعده سال دویست و بیست و هشت در بغداد درگذشت.

مُحْرِز بن عَوْن

بن ابی عون، کنیه‌اش ابوالفضل بود، خودش می‌گفت پدرم مرا خبر داد که به سال یکصد و

۱. افرادی که دربارهٔ وهب بن منبه و وجودش تردید می‌کنند باید این روایت را در نظر بگیرند که محمد بن سعد از گفتهٔ نوهٔ دختری و داماد وهب سخن می‌گوید.

چهل و چهار زاده شده‌ام، و آن همان سالی است که منصور دوانیقی همراه مردم حج گزارده است. محرز در هشتاد و هشت سالگی به سال دویست و سی و یک در بغداد درگذشت، محدثی مورد اعتماد و استوار بود، او حدیث نقل می‌کرد و مردم از گفته‌های او کتاب بزرگی نوشتند.

ولید بن صالح نحّاس

کنیه‌اش ابومحمد بود و از عبیدالله بن عمرو و ابومعشر و بقیه بن ولید و حماد بن سلمه و عیسی بن یونس روایت می‌کرد.

عباس بن غالب وَرّاق

او کتاب مصنف وکیع و جز آن را روایت می‌کرد و به ماه صفر سال دویست و سی و سه در بغداد درگذشت.

رَباح بن جرّاح

کنیه‌اش ابوولید و از مردم موصل بود که به بغداد آمد، او از معافی بن عمران و عفیف بن سالم روایت می‌کرد.

ولید بن شجاع بن ولید

کنیه‌اش ابوهُمام سکونی بود از بقیه بن ولید و محدثان دیگر شامی و عراقی حدیث می‌کرد.

نوح بن یزید مودب

کنیه‌اش ابومحمد و شاگرد و پیوسته به ابراهیم بن سعد و محدثی مورد اعتماد و کم‌تراوش بود.

عبدالعزیز بن بحر مودب

از اسماعیل بن جعفر و جز او روایت کرده است.

کامل بن طلحه جحدری

از مردم بصره و کنیه‌اش ابویحیی بود، او به سال دویست و سی و دو در بصره درگذشت.

یوسف بن موسی قطّان

او از مردم کوفه بود نخست به شهر ری رفت و آن‌جا به بازرگانی پرداخت و از جریر بن عبدالحمید و جز او حدیث شنید، سپس به بغداد آمد و در محله دارالقطن منزل کرد.

مَرْدَوْیه صائغ[1]

نامش عبدالصمد و نام پدرش یزید و لقب او مردویه و کنیه‌اش ابوعبدالله بود، از فُضَیْل بن عیاش و ابن عُیَیْنة و جز آن دو روایت کرده است، مردویه پارسا و پای‌بند به سنت و محدثی مورد اعتماد بود و مردم احادیثی را از او نوشتند، مردویه به روز آخر ماه ذی‌حجه سال دویست و سی و پنج درگذشت.

یحیی بن اسماعیل واسطی

کنیه‌اش ابوزکریاء بود.

۱. صائغ به معنی «زرگر» است.

ابوعمرو مقرئ

او همان حفص بن عمر بن عبدالعزیز بن صهبان ازدی است، او عالم به تفسیر و علوم قرآن بود که مردم پیش او قرآن می‌خواندند، او از شریک و محدثان دیگری از مردم عراق و مدینه و شام حدیث نوشته بود.

محمد بن سعد

شاگرد و پیوسته به واقدی و از وابستگان و آزادکردگان حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی بود، او به روز یکشنبه چهارم جمادی‌الآخره سال دویست و سی در بغداد و به شصت و دو سالگی درگذشت و در گورستان دروازهٔ شام به خاک سپرده شد.

او همین کتاب طبقات را تألیف و مطالب آن را استخراج و تصنیف کرد و از او فراوان روایت شده است، محدثی بسیار دانا و پرحدیث و روایت بود و کتابهای فراوان در حدیث و فقه و شرح مشکلات حدیث تألیف کرده است.[1]

پایان محدثان بغداد

۱. ملاحظه کردید که بخش بیشتر این مبحث ــ محدثان بغداد ــ ظاهراً پس از مرگ محمد بن سعد و به احتمال زیاد به‌وسیله ابن حیویه شاگرد و راوی آثار محمد بن سعد تکمیل شده است و همین شرح حال مختصر ابن سعد هم نشانی روشن از این موضوع است.

نام کسانی از یاران رسول خدا(ص) که در خراسان بوده‌اند و در جنگها و گشودن سرزمین‌های آن بوده و همان‌جا درگذشته‌اند

بُرَیْدة بن حُصَیْب

بن عبدالله بن حارث بن اَعْرَج بن سعد بن رزاح بن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن افصی.[۱]

کنیه بُریده ابوعبدالله بود، او هنگامی که پیامبر در حال هجرت از مکه به مدینه از سرزمین او می‌گذشت مسلمان شد و پیامبر(ص) آیات نخست سورهٔ مریم را برای او خواند و آن را به او آموخت، بُریده پس از جنگ اُحد به مدینه هجرت کرد و به حضور پیامبر رسید و بقیه سوره مریم را فراگرفت و تا هنگامی که رسول خدا زنده بود همچنان ساکن مدینه بود و در جنگهای آن حضرت شرکت کرد. و پس از رحلت پیامبر به هنگامی که ناحیه بصره گشوده شد و به صورت شهر درآمد به آن سرزمین کوچ کرد و برای خود خانه ساخت. سپس از بصره برای شرکت در جهاد به خراسان رفت و به روزگار حکومت یزید بن معاویه در مرو درگذشت. فرزندان و فرزندزادگان او در مرو ماندند و گروهی از ایشان به بغداد آمدند و ساکن شدند و همان‌جا درگذشتند.

ابونَضْر هاشم بن قاسم، از شعبه، از محمد بن ابی یعقوب ضَبّی ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که خود شنیده بود برای من حدیث کرد که بریده در آن سوی رودخانه بلخ[۲] می‌گفته است * هیچ عیش و کار ارزنده‌یی جز اسب‌تاختن ــ برای جنگ و جهاد ــ نیست.

ابوبرزة اَسْلَمِیْ[۳]

محمد بن عمر واقدی و یکی از فرزندان ابوبرزة نام او را عبدالله و نام پدرش را نَضْلَة

۱. شرح حال بریده با تفصیل بیشتر در ترجمهٔ جلد چهارم طبقات ــ همین چاپ ــ صص ۲۱۹ تا ۲۲۱ آمده است.
۲. یعنی رود جیحون که چون از کنار بلخ می‌گذرد. در کتابها به نام رود بلخ هم آمده است.
۳. شرح حال ابوبرزه با تفصیل بیشتر در ترجمهٔ طبقات، ج ۴، ص ۲۷۰ تا ۲۷۲ آمده است.

گفته‌اند. کسی دیگر از دانشمندان نام او را نَضْلة و نام پدرش را عبدالله می‌داند. و برخی دیگر گفته‌اند نامش نَضْلَه و پسر عُبَیْد بن حارث بن جَنّاد بن ربیعة بن دعبل بن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی بوده است.

ابوبرزة از دیرباز اسلام آورده و در فتح مکه همراه رسول خدا بوده و هموست که عبدالعُزّی بن خطل را[1] ــ که مهدورالدم بوده است ــ درحالی‌که خود را به پرده‌های کعبه چسبانده بود کشته است.

ابوبرزه تا هنگام رحلت رسول خدا(ص) همراه ایشان در جنگها شرکت کرد و هنگامی که مسلمانان به بصره رفتند و آن‌جا ساکن شدند او هم به بصره کوچ کرد و برای خود خانه ساخت و اعقاب و بازماندگانش در بصره‌اند، ابوبرزه سپس برای جهاد به خراسان رفت و همان‌جا درگذشت.

حَکَمْ بن عمرو

بن مُجدِّع بن جِذْیَمْ بن حارث بن نَعَیلة بن ملیک بن ضَمْرة بن بکر بن عبدمناة بن کنانة، نُعَیْله برادر غفار بن ملیک است و به همین سبب به او غفاری می‌گفته‌اند. حکم تا هنگام رحلت رسول خدا(ص) از اصحاب ایشان بود و سپس به بصره کوچ کرد و در آن شهر ساکن شد، زیاد بن ابیه او را به امیری خراسان گماشت و او به خراسان رفت و همچنان والی آن سرزمین بود تا آنکه به سال پنجاهم هجرت به روزگار حکومت معاویة بن ابی سفیان در خراسان درگذشت.

عبدالرحمان بن سمرة

بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی، مادرش أَرْوىٰ دختر ابوفرعة بوده است و نام ابوفرعة حارثه و پسر کعب بن مطرف بن ضُرَیس و از خاندان فراس بن غَنْم است، عبدالرحمان به بصره کوچ کرد و ساکن شد او چند حدیث هم از پیامبر(ص) روایت کرده

۱. از این شخص به صورت عبدالله بن خطل هم یاد شده است، به ترجمه مغازی، ص ۶۵۷ مراجعه فرمایید.

است. نامش عبدالکعبه بوده که که چون مسلمان شد رسول خدا او را عبدالرحمان نام نهاد و به او فرمود ای عبدالرحمان! در پی امارت مباش، عبدالله بن عامر او را به کارگزاری سجستان گماشت و او در خراسان به جهاد پرداخت و سرزمین‌هایی راگشود و سپس به بصره بازگشت و به سال پنجاه هجری همان‌جا درگذشت و زیاد بن ابیه بر پیکرش نماز گزارد.

قُثَم بن عباس

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، مادرش ام‌الفضل یعنی لبابه کُبْری است که دختر حارث هلالی است، قُثَمْ شبیه به رسول خدا(ص) بود، او به هنگامی که سعید بن عثمان والی خراسان بود در خراسان به جهاد پرداخت، سعید به او گفت برای خودت هزار سهم از غنایم را منظور کن، قثم نپذیرفت و گفت نخست خمس غنایم را بیرون کن و سپس حقوق و سهم جنگجویان را بپرداز پس از آن هرچه می‌خواهی به من بده، قثم مردی پارسا و فاضل بود و در سمرقند درگذشت.

عبدالرحمان بن یَعْمر دُئلی

بُکَیْر بن عطاء به نقل او از حضرت ختمی مرتبت روایت می‌کند که فرموده است «کمال و تمام حج وقوف در عرفات است و هر کس پیش از صبح عرفات را درک کند حج را درک کرده است».

پس از این گروه، این فقیهان و محدثان در خراسان می‌زیسته‌اند

یحیی بن یَعْمر لیثی

از خاندان کنانة و از مردم بصره و آگاه به دانش نحو و دانای به علوم عربی و قرآن بوده

است، او سپس به خراسان رفته و ساکن مرو شده و در آن شهر قضاوت را برعهده گرفته است، او با سوگندی که همراه گواه انجام می‌پذیرفته داوری و حکم صادر می‌کرده است و محدثی مورد اعتماد بوده است.

شبابة بن سوّار از گفته ابوطبیب موسی بن یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * خودم یحیی بن یعمر را بر مسند قضای مرو دیدم. گاهی او را می‌دیدم که در بازار مرو به قضاوت می‌پرداخت یا میان راه چنان می‌کرد و گاهی دو تن که با یکدیگر اختلاف داشتند پیش او که سوار بر خرد بود می‌آمدند او همچنان سوار بر خر درنگ می‌کرد تا میان ایشان داوری کند.

ابومِجْلَزْ لاحق بن حُمَیْد سدوسی

محدثی مورد اعتماد و او را احادیثی بوده است. او به مرو آمد و برای خود خانه ساخت و همان‌جا ساکن شد و سرپرستی بیت‌المال را برعهده گرفت. یک‌چشم او کور بود و به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز درگذشت.

یزید بن ابی سعید نحوی

از مردم مرو و او را حدیثهایی بود.

محمد نخعی

کنیه‌اش ابویوسف و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، او از سعید بن جُبَیر روایت می‌کرده و سرپرست قضای مرو بوده است.

ضحّاک بن مزاحِمْ

کنیه‌اش ابوالقاسم و از مردم بلخ بوده است.

عطاء خراسانی

محدثی مورد اعتماد بوده و به شام آمده است، محدثان شام و مالک بن انس و جز او از عطاء روایت کرده‌اند.

ابومنیب

نامش عیسی و نام پدرش عُبید و او را حدیثهایی بوده است و گاهی از عکرمه روایت می‌کرده است.

ابوجریر

نامش عبدالرحمان و نام پدرش حسین و قاضی سجستان بوده است.

ربیع بن انس

عمار بن نصر خراسانی ما را خبر داد که ربیع بن انس از نژادگان قبیله بکر بن وائل و از مردم بصره بوده است. او عبدالله بن عمر و جابر بن عبدالله انصاری و انس بن مالک را دیده بوده است، ربیع از ستم حجاج بن یوسف گریخته و به مرو رفته و ساکن دهکده‌یی به‌نام بُرْز[1] شده است و سپس از آن‌جا به دهکده دیگری به‌نام سَذّوَرْ[2] کوچ کرده و تا هنگام مرگ همان‌جا بوده است، هنگامی که دعوت برای عباسیان در خراسان آشکار شده است، مروانیان همچنان به جستجوی ربیع بوده‌اند و او پنهان شده است. عبدالله بن مبارک در همان حال که ربیع پوشیده زندگی می‌کرده است پیش او رفته و چهل حدیث از او شنیده است، عبدالله بن مبارک می‌گفته است در قبال آن حدیثها این چیزها که نام می‌برده است مرا شاد نمی‌کند،

۱. یاقوت در معجم‌البلدان نوشته است این دهکده در پنج‌فرسنگی مرو بوده است.
۲. یاقوت این دهکده را از ناحیهٔ قومس ــ سمنان تا شاهرود ــ دانسته و گفته است از پناهگاه‌های خوارج بوده است.

ربیع بن انس به روزگار حکومت ابوجعفر منصور درگذشته است.

ابراهیم بن میمون صائغْ ــ زرگر ــ

او و محمد بن ثابت عبدی دو دوست ابومسلم در خراسان بوده‌اند که با او همنشینی می‌کرده‌اند و سخنان او را می‌شنیده‌اند. هنگامی که دعوت عباسیان را در خراسان آشکار و بر آن کار قیام کرد کسی را به صورت ناآشنا پیش آن دو فرستاد تا دربارهٔ ابومسلم و غافلگیرکردن و کشتن او از آنان نظر بخواهد، محمد بن ثابت عبدی گفت هرگز با غافلگیرکردن و کشتن ابومسلم موافق نیستم که به هرحال ایمان غافلگیرساختن را دربند کشیده است، ابراهیم صائغ گفت من عقیده دارم غافلگیرانه بر او حمله و کشته شود.

ابومسلم محمد بن ثابت را به سرپرستی قضای مرو گماشت و کسی را مأمور کرد و گسیل داشت و ابراهیم کشته شد، و روایت شده است که ابراهیم صائغ پیش ابومسلم آمد و او را پند و اندرز داد، ابومسلم گفت رای و اندیشه‌ات را شناختیم به خانهٔ خود برگرد، ابراهیم به خانهٔ خود برگشت و بر خود حنوط پاشید و کفن پوشید و پیش ابومسلم که در حضور گروهی از مردم بود برگشت و او را اندرز داد و به تندی سخن گفت، ابومسلم فرمان داد او را کشتند و پیکرش را در چاهی افکندند.

محمد بن ثابت عَبْدِی

اصل او از مردم بصره بود و از ابوالمتوکل روایت می‌کرد و عهده‌دار قضاء مرو شد، عبدالله بن مبارک و جز او از او روایت کرده‌اند.

یعقوب بن قعقاع

از مردم مرو و در همان شهر قاضی بود، او از عطاء بن ابی رباح روایت می‌کرد و ثوری و عبدالله بن مبارک از او روایت می‌کردند.

منصور بن ابی سُریرة

عبدالله بن مبارک از او روایت کرده است.

حسین بن واقد

از عبدالله بن بریدة روایت کرده و حدیث او پسندیده بوده است.

خارجة بن مصعب سرخسی

مردم از احادیث او پرهیز می‌کردند و نقل‌کردن آن را رها کردند.

نوح بن ابی مَرْیم

کنیه‌اش ابوعصمت بود.

ابوحمزه سُکَّری

از مردم سالخورده مرو بود.

حفص بن عبدالرحمان بلخی

کنیه‌اش ابوعمرو و ساکن نیشابور بود.

عبیدالله سجزی

از مردم سجستان بود و برای سفیان ثوری و جز او روایت کرده است و برای بازرگانی به نیشابور آمدوشد داشت.

نَهْشَلْ بن سعید بن وردان

از ضحاک بن مزاحم روایت کرده است.

فضل بن موسیٰ سینانی

سینان دهکده‌یی از دهکده‌های مرو از بخش سقاذم است. فضل محدثی ثقه بوده است. وکیع بن جراح و جز او از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن مبارک

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان بوده و به سال یکصد و هیجده زاده شده است، او به کسب دانش پرداخت و روایات بسیاری را روایت و کتابهای بسیاری در رشته‌های گوناگون علمی تألیف کرده است و اشعاری در زهد و تشویق بر جهاد سروده است که گروهی آنها را از او فرا گرفته‌اند و گروهی دیگر آنها را از گفته‌های ایشان نوشته‌اند، عبدالله بن مبارک به عراق و حجاز و شام و مصر و یمن سفر کرد و دانش بسیاری شنید و آموخت، او محدثی مورد اعتماد و امین و پرحدیث و امام و حجت بود، او به سال یکصد و هشتاد و یک در شصت و سه‌سالگی به هنگام بازگشت از جنگ در شهر هِیْت درگذشت.

نَضْر بن محمد مروزی

او از پیشروان دانش و فقه و فضل و عقل در نظر محدثان بوده و دوست عبدالله بن

مبارک و از یاران ابوحنیفه بوده است.

مَکّی بن ابراهیم بلخی

کنیه‌اش ابوسَکَن بوده و به سال دویست و پانزده در بلخ درگذشته است. محدثی مورد اعتماد بوده است و به هنگام رفتن به حج به بغداد آمد و چون حج گزارد باز هم به بغداد برگشت و به هنگام رفتن و بازآمدن برای مردم حدیث نقل کرد و مردم از گفتهٔ او نوشتند و او در حدیث استوار بود.

نضر بن شُمیل مَرْوزی

او از مردم بصره و از قبیله بنی‌مازن و صاحب حدیث و از راویان شعر و دانا به قواعد نحو و تاریخ جنگها بوده است، او در خراسان به سال دویست و سه به روزگار خلافت مأمون و پیش از آن که مأمون از خراسان بیرون آید درگذشته است.[1]

مقاتل بن سلیمان بلخی

فراهم‌آورنده تفسیری بر قرآن بوده و از ضحاک بن مزاحم و عطاء روایت کرده است، اصحاب حدیث از نقل حدیثهای او خودداری می‌کنند و آن را ناشناخته می‌دانند.

ابومطیع بلخی

نامش حکم و نام پدرش عبدالله و سرپرست قضای بلخ بوده است، او پیرو مُرجئة بوده است و عبدالرحمان بن حرمله و جز او را دیده است، ابومطیع کور بوده و از نظر محدثان در حدیث سست و ناتوان است.

---

۱. قفطی در کتاب انباه‌الرواة شرح حال نضر و گفتگوهای او را با مأمون آورده است، به ج ۳، صص ۳۵۰ـ۳۴۸، چاپ ۱۳۷۴ ق مصر مراجعه فرمایید.

عمرو بن هارون بلخی

از ابن جُریج و جز او روایت کرده است، مردم از گفته‌های او کتاب بزرگی نوشتند و سپس حدیث او را رها کردند.

سَلْم بن سالم بلخی

کنیه‌اش ابومحمد و پیرو آیین مرجئه و در حدیث ضعیف بوده است، سلم همچون شمشیری برنده امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و در خراسان ریاست داشت، هارون‌الرشید کسی را فرستاد تا سلم را پیش او برد و او را به زندان انداخت و تا هنگامی که هارون درگذشت سلم در زندان رقه زندانی بود و چون امین به حکومت رسید او را از زندان رقه بیرون آورد. او به بغداد آمد اندکی در بغداد ماند و سپس به خراسان رفت و آن‌جا درگذشت.

مقاتل بن حَیّان

او مشهور به ابومُعان بلخی است و گاهی از او روایت شده است.

خَلَفْ بن اَیّوب

کنیه‌اش ابوسعید و از مردم بلخ بوده و از او روایت شده است.

شدّاد بن حکیم

کنیه‌اش ابوعثمان بلخی است و گاهی از او روایت شده است.

ابونُمَیله مَرْوزی

نامش یحیی و نام پدرش واضح و از آزادکردگان و وابستگان انصار بوده است، او محمد بن اسحاق را دیده و از او روایت کرده است، ابونمیله محدثی مورد اعتماد بوده و از او روایت شده است.

حسن بن سَوّار

کنیه‌اش ابوعلاء مرورودی و محدثی مورد اعتماد بوده است، او به هنگامی که آهنگ حج‌گزاردن داشت به بغداد آمد و مردم از او روایت کردند و احادیث او را نوشتند، حسن بن سوّار به خراسان برگشت و آن‌جا در آخر خلافت مأمون درگذشت.

عبدالصمد بن حسّان مرورودی

او که محدثی مورد اعتماد بود در مرورود و هرات و نیشابور قضاوت می‌کرد و به روزگار خلافت مأمون درگذشت.

علی بن حسن بن شقیق

از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک بود، او حسین بن واقد را دید و از او روایت کرد، علی بن حسن از مردم مرو بود و در همان شهر درگذشت.

عبدالعزیز بن ابی رِزْمة مروزی

از حماد بن سلمه و حماد بن زید و جز آن دو روایت کرده و محدثی مورد اعتماد بوده است.

نصر بن باب

کنیه‌اش ابوسهل و از مردم مرو بود، او از داود بن ابی‌هند و عوف اعرابی و حجاج و جز ایشان روایت شنید و سپس به بغداد آمد. محدثان بغداد از او حدیث شنیدند و از گفته‌های او نقل می‌شد و چون او احادیثی را از ابراهیم صائغ نقل کرد او را متهم ساختند و احادیث او را رها کردند.

علی بن اسحاق دارکانی

دارکان دهکده‌یی در مرو است که حاجیان چون از مرو بیرون می‌آمدند آن‌جا منزل می‌کردند، علی بن اسحاق محدثی مورد اعتماد و از شاگردان عبدالله بن مبارک و معروف به همنشینی با او بود، او به بغداد آمد و محدثان از او حدیث شنیدند.

حسین بن ولید

کنیه‌اش ابوعبدالله و از آزادکردگان و وابستگان قریش بود.

سهل بن مزاحِمْ

از مردم مرو و کنیه‌اش ابوبشر و فقیهی پارسا و فتوادهنده بود.

برادرش محمد بن مزاحِمْ

کنیه‌اش ابووهب و محدثی فاضل و آگاه بود و از عبدالله بن مبارک روایت می‌کرد، او به سال دویست و یازده درگذشت.

عَتّاب بن زیاد مروزی

از یاران و شاگردان عبدالله بن مبارک و محدثی مورد اعتماد بود.

ابراهیم بن رُسَیْم

از مردم مرو بوده است.

سفیان بن عبدالملک

از مردم مرو بود، عبدالله بن مبارک به او اعتماد داشت و کتابهای خود را برای او ارائه می‌داد ـ نامه‌های خود را خطاب به او می‌نوشت.

سَلَمة بن سلیمان

از مردم مرو و از یاران و شاگردان معروف عبدالله بن مبارک بود.

عیاذ بن عثمان

نام اصلی او عبدالله و نوهٔ دختری عبدالعزیز بن ابی رواد بود، او با شعبه ملاقات کرد، و کتابهای عبدالله بن مبارک پیش او بود.

محمد بن فَضْل

از مردم مرو بود و حدیث او رها شده است.

عُمارة بن مُغیرة

از مردم سرخس بود.

برادرش قاسم بن مغیرة

از مردم سرخس بود.

ابوسعید صاغانی

نامش محمد و نام پدرش مُیَسّر و محدثی مورد اعتماد و کور بود.

عصام بن یوسف

از مردم بلخ است.

ابواسحاق زیات

نامش ابراهیم و نام پدرش سلیمان و از مردم بلخ و پیرو مرجئه بود.

قتیبة بن سعید

کنیه‌اش ابورجاء بلخی است، او از لیث بن سعد و ابن لهیعه روایت کرده است.

ابومعاذ نحوی

از مردم مرو بود و از عبدالله بن مبارک روایت کرده است.

یَعمر بن بشر

کنیه‌اش ابوعمرو و از شاگردان عبدالله بن مبارک است.

این فقیهان و محدثان در ری بوده‌اند

ابوجعفر رازی

نامش عیسی و نام پدرش ماهان و از مردم دهکدهٔ بُرز بوده است، این دهکده همان است که ربیع بن انس نخست در آن ساکن شده بود و ابوجعفر همان‌جا از ربیع بن انس حدیث شنید و سپس به ری کوچ کرد و همان‌جا درگذشت و بدین‌سبب به او رازی گفته شد، ابوجعفر محدثی مورد اعتماد بود و برای انجام حج به بغداد و کوفه می‌آمد و محدثان از او حدیث می‌شنیدند.

یحیی بن ضُرَیس

در ری قاضی بود و همان‌جا درگذشت.

سعید بن سنان شیبانی

او از مردم کوفه و از نژادگان شیبانیان بود و بعدها ساکن ری شد، همه‌ساله حج می‌گزارد و مردی بدخوی بود.

جریر بن عبدالحمید

کنیه‌اش ابوعبدالله بود به سال یکصد و هفت در کوفه زاده شده و همان‌جا پرورش یافته بود، او در کسب حدیث برآمد و احادیث بسیار شنید و سپس ساکن ری شد و همان‌جا درگذشت، محدثی مورد اعتماد و پردانش بود و طالبان علم به حضورش کوچ می‌کردند.

حَکّام بن سَلْم رازی

ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است.

سَلَمة ابرش بن فضل

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی مورد اعتماد و بسیار راستگو بود، او شاگرد محمد بن اسحاق بود و تاریخ جنگها و روزگاران نخستین را از او روایت می‌کرد، سلمه در صد و ده‌سالگی در ری درگذشت، او معلم بود و گفته می‌شد از خاشع‌ترین مردم در نماز بوده است.

اسحاق بن سلیمان

کنیه‌اش ابویحیی و از آزادکردگان و وابستگان قبیله عبدالقیس بود، محدثی مورد اعتماد و بافضیلت و پارسا بود، او به کوفه کوچ کرد و چندسالی مقیم آن شهر بود و سپس به ری برگشت و به سال یکصد و سی و نه در ری درگذشت.

اسحاق بن اسماعیل رازی

او ملقب به حَیَّوَیْه بود و در ری درگذشت، او حدیث نقل می‌کرد و از او روایت شده است.

در همدان این فقیهان بودند

اَضرَم بن حَوْشب همدانی

او به بغداد آمد و مردم بغداد از او حدیث نوشتند و سپس به همدان برگشت و آن‌جا درگذشت.

در قم از محدثان این اشخاص بودند

اشعث بن اسحاق*

یعقوب بن عبدالله اَشْعری*

در انبار این محدثان بودند

محمد بن عبدالله حَذّاء

کنیه‌اش ابوجعفر و پیش او احادیثی وجود داشته و مورد اعتماد بوده است.

سُوَید بن سعید

کنیه‌اش ابومحمد انباری بوده است و در منطقه حدیثه یعنی حدیثه نوره که در چندفرسنگی انبار بوده است سکونت داشته است.

اِسحاق بن بهلول

کنیه‌اش ابویعقوب بوده است.

نام کسانی از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت(ص) که در شام ساکن شدند

ابوعبیدة بن جراح رضی‌الله عنه[1]

نامش عامر و پسر عبدالله بن جراح بن هلال بن اُهیب بن ضَبَّة بن حارث بن فهر است، مادرش اُمَیْمَة دختر غنم بن جابر بن عبدالعزی بن عامر بن عُمیره است، ابوعبیدة پیش از آن‌که رسول خدا(ص) به خانهٔ ارقم بروند مسلمان شد و در هجرت دوم اصحاب به حبشه شرکت داشت و به آن سرزمین هجرت کرد و سپس بازگشت و در جنگهای بدر و اُحد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و پیامبر(ص) او را به سرپرستی سیصدتن از مهاجران و انصار برگماشت و به جنگ قبیله‌یی از جهینه که در کرانه دریای سرخ ساکن بودند گسیل فرمود و این جنگ به خبط مشهور است.[2]

عفان بن مسلم از گفتهٔ شعبه و وُهَیْب بن خالد ما را خبر داد که آن دو می‌گفته‌اند

۱. شرح حال مفصل‌تری از ابوعبیده در ترجمه طبقات، ج ۳، صص ۳۵۰ و ۳۵۶ آمده است.

۲. برای آگهی بیشتر دربارهٔ این جنگ به ترجمه مغازی واقدی به قلم این بنده، صص ۵۹۰ و ۵۹۲ مراجعه فرمایید.

* خالد حذّاء از ابوقلابه از انس بن مالك از رسول خدا(ص) ما را خبر داد که فرموده است همانا که هر امتی را امینی است و امین این امت ابوعبیدة بن جراح است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید چون عمر بن خطاب به ولایت رسید ابوعبیدة را به ولایت شام گماشت و او درحالی‌که فرماندهٔ مردم بود در جنگ یرموك شرکت کرد.

واقدی از گفتهٔ ثور بن یزید، از خالد بن معدان، از مالك بن یُخامر ما را خبر داد که او ضمن توصیف ابوعبیده می‌گفته است مردی ضعیف و دارای چهرهٔ استخوانی و ریش کم‌پشت و قامت بلند و خمیده‌پشت بود و دو دندان پیشین او افتاده بود.

واقدی، از گفتهٔ ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة از گفتهٔ تنی چند از مردان قوم ابوعبیدة ما را خبر داد که می‌گفته‌اند ابوعبیدة بن جراح در چهل و یك‌سالگی در جنگ بدر شرکت داشت و به سال هیجدهم هجری و به روزگار خلافت عمر بن خطاب در طاعون عمواس به پنجاه و هشت‌سالگی درگذشت، گورش در عمواس است که در چهارمیلی رمله از سوی بیت‌المقدس است.

ابوعبیده موهای ریش و سر خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرد و گاهی از عمر روایت می‌کرده است.

بلال بن رباح[1]

آزادکرده و وابستهٔ ابوبکر صدیق و کنیه‌اش ابوعبدالله و از زاده‌شدگان در سراة است. نام مادرش حُمامه است و بردهٔ یکی از خاندان جُمَحْ بوده است. اسماعیل بن ابراهیم اسدی از یونس از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا فرموده است بلال پیشگام‌تر مسلمانان حبشه است.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی از سفیان بن عیینه، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوبکر بلال را به پنج وقیه خرید.

فضل بن دکین و عبدالملك بن عمرو عقدی و احمد بن عبدالله بن یونس هر سه از

۱. خوانندگان گرامی توجه بفرمایند که شرح حال گروه بسیاری از این یکصد و هفت نفر صحابی که در شام بوده‌اند با تفصیل بیشتر در مجلدات سوم و چهارم ترجمهٔ طبقات آمده است و لازم نیست در پابرگها ارجاع دهم.

گفتۀ عبدالعزیزی بن عبدالله بن ابی سلمة، از محمد بن منکدر، از جابر بن عبدالله انصاری ما را خبر داد که عمر بن خطاب می‌گفته است * ابوبکر سرور ماست و سرور ما را هم از بردگی آزاد کرد و منظورش بلال بود.

محمد بن عُبید طنافسی و فضل بن دکین هر دو از مسعودی از قاسم بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کسی که اذان گفت بلال بود.

واقدی ما را خبر داد و گفت ابراهیم بن محمد بن عمار از گفتۀ پدرش از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * روزهای عید ــ فطر و قربان ــ و هنگامی که رسول خدا برای نماز باران بیرون می‌آمدند بلال چوبدستی کوتاه آن حضرت را حمل می‌کرد، واقدی می‌گوید بلال در جنگهای بدر و اُحد و همه جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود و چون آن حضرت رحلت فرمود بلال پیش ابوبکر رفت و از او برای رفتن به شام و شرکت در جهاد در راه خدا اجازه خواست، ابوبکر گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم و تو را به حق و حرمت خودم قسم می‌دهم که از این سخن درگذر که من سالخورده و ناتوان شده‌ام و مرگم فرا رسیده است، بلال همراه ابوبکر درنگ کرد و چون ابوبکر درگذشت بلال پیش عمر رفت و همان سخن را که به ابوبکر گفته بود با او گفت و عمر او را اجازه داد بلال به شام رفت و تا هنگام مرگ خود همانجا بود.

محمد بن عُبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد از قیس ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود بلال به ابوبکر گفت اگر مرا برای خود خریده‌ای مرا پیش خود نگهدار و اگر برای خدا خریده‌ای مرا با کارکردن برای خدا وا گذار.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * بلال به سال بیستم هجرت در دمشق درگذشت و در گورستان دمشق کنار دروازۀ صغیر به خاک سپرده شد و شصت و اندساله بود و این به روزگار خلافت عمر بود.[۱]

واقدی ما را خبر داد و گفت از شعیب بن طلحه که از فرزندزادگان ابوبکر است شنیدم می‌گفت * بلال هم‌سن ابوبکر بوده است.

۱. مزار جناب بلال هم‌اکنون در گورستان دمشق مشخص و پابرجاست.

واقدی می‌گوید اگر این‌چنین باشد ابوبکر به سال سیزدهم هجرت در شصت و سه سالگی درگذشته است و فاصله میان این تاریخ و مرگ بلال هفت‌سال است ـ یعنی بلال به هفتادسالگی درگذشته است ـ و به هرحال شعیب بن طلحه به تاریخ تولد بلال آگاه‌تر است که می‌گوید هم‌سن ابوبکر بوده است و خدا داناتر است.

واقدی ما را گفت سعید بن عبدالعزیز از گفتهٔ مکحول از گفتهٔ کسی که بلال را دیده بود او را چنین وصف کرد که مردی به‌شدت سیه‌چرده و کشیده‌قامت و نزار و خمیده‌پشت و دارای گونه‌های استخوانی بود، موهای انبوهی داشت که بسیار سپید شده بود و رنگ آن را با خضاب تغییر نمی‌داد.

عُبادة بن صامت

بن قیس بن اَصْرَم بن فهر بن ثعلبة بن غَنْم بن عوف بن عمرو بن عوف بن خزرج از تیره قواقله است[۱]، کنیه‌اش ابوولید و مادرش قرة‌العین[۲] دختر عبادة بن نضلة بن مالک بن عجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عمرو بن عوف بن خزرج است.

عبادة همراه هفتاد تن انصار بود که در بیعت عقبه حضور داشتند و یکی از نقیبان دوازده‌گانه است، او در جنگهای بدر و اُحد و خندق و همه جنگهای دیگر پیامبر همراه آن حضرت بود و هنگامی که مسلمانان برای جنگ به شام عزیمت کردند او هم به شام رفت و همواره آن‌جا بود تا همان‌جا درگذشت.

واقدی از گفتهٔ ابوحرزه یعقوب بن مجاهد، از عبادة بن ولید بن عبادة از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * عبادة بن صامت مردی کشیده‌قامت و تنومند و زیبا بوده است، او به سال سی و چهار در خلافت عثمان بن عفان و به هفتاد و دو سالگی در رمله که از سرزمینهای شام است درگذشت و او را اعقابی است، محمد بن سعد می‌گوید از کسی هم شنیدم می‌گفت که عبادة بن صامت چندان زنده بوده که به روزگار حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در شام درگذشته است.

---

۱. تیره‌یی از قبیلهٔ بزرگ خزرج مرکب از خاندانهای غنم و سالم، به ترجمه طبقات، ج ۴، ص ۴۵۹ مراجعه شود.
۲. نمونه‌یی از سابقه این نام برای خانمها در دورهٔ جاهلی است.

معاذ بن جَبَلْ

بن عمرو بن اوس بن عائذ بن عدی بن کعب بن عمرو بن اُدَیّ بن سعد اخی سَلَمة بن سعد بن علی بن اسد بن شاردة بن یزید بن جُشَمْ بن خزرج، کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و مادرش هند دختر سهل از قبیله جهینه بوده است، عبدالله بن جد بن قیس که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر است برادر مادری اوست، معاذ بن جبل همراه هفتادتن انصاری بود که در بیعت عقبه شرکت کردند.

معاذ در بیست یا بیست و یک سالگی در جنگ بدر شرکت کرد و در جنگهای اُحد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر همراه رسول خدا بود، پیامبر(ص) معاذ را به‌عنوان معلم و کارگزار به یمن گسیل فرمود و هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود معاذ در یمن بود و چون ابوبکر خلیفه شد معاذ به فرماندهی منطقه جند یمن اشتغال داشت[1]، سپس به مکه آمد و عمر هم در آن سال حج گزارد و معاذ پیش عمر رفت.

محمد بن عبدالله اسدی از گفتهٔ سفیان ثوری، و عفان بن مسلم از وهیب بن خالد و همگی از خالد حذّاء از ابوقلابة از انس بن مالک ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده است «داناترین امت من به حلال و حرام معاذ بن جَبَل است».[2]

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * معاذ بن جبل پس از آن برای شرکت در جهاد در راه خدا به شام رفت.

عبیدالله بن موسی، از موسی بن عبیدة، از ایوب بن خالد، از عبدالله بن رافع ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوعبیدة بن جراح در منطقه عمواس گرفتار طاعون شد معاذ بن جبل را به جانشینی خود گماشت و چون موضوع طاعون شدت پیدا کرد و همه گیر شد مردم به معاذ گفتند دعا کن و خدا را فراخوان که این پلیدی و گرفتاری را از ما برطرف

---

۱. با آنکه در متن روی کلمه جند ضمه نهاده‌اند ولی ظاهراً جَنَدْ صحیح است به فتح جیم و نون و سکون دال که نام منطقه‌یی از یمن است.

۲. ابن عبدالبر در کتاب استیعاب می‌گوید معاذ و ثعلبة بن غنمه و عبدالله بن انیس مأمور شکستن بتهای بنی‌سلمه شدند. رسول خدا فرمود داناترین این سه نفر به حرام و حلال معاذ است. به حاشیهٔ الاصابة، ج ۳، ص ۳۵۷ مراجعه شود.

فرماید، معاذ گفت این پلیدی و گرفتاری نیست بلکه خواسته و دعـای پیامبر شماست و صالحان پیش از شما درگذشته‌اند وانگهی این شهادتی است که خداوند هرکس از شما را بخواهد به آن مخصوص می‌فرماید، سپس عرضه داشت پروردگارا! بهره خاندان معاذ را از این رحمت به حد کافی و وافی ارزانی دار، هر دو پسرش گرفتار طاعون شدند، از ایشان پرسید چگونه‌اید؟ گفتند پدرجان «حق از خدای تو است باید که از شک‌کنندگان مباشید»[1] گفت مرا هم به خواست خدا از شکیبایان خواهید یافت[2]، سپس دو همسرش گرفتار طاعون شدند و مردند، خودش از انگشت ابهام گرفتار شد شروع به مکیدن انگشت خود کرد و می‌گفت پروردگارا این کوچک است و اندک بر آن برکت بده که تو بر چیزهای اندک برکت می‌دهی و تا هنگامی که مرد همینگونه می‌گفت.[3]

عبیدالله بن موسی، از اعمش، از شهر بن حَوْشب، از حارث بن عمیره زبیدی ما را خبر داد که می‌گفته است * بر بالین معاذ بن جبل که در حال مرگ بود نشسته بودم گاه بیهوش می‌شد و گاه به‌هوش می‌آمد، و هرگاه به هوش می‌آمد می‌گفت خفه‌ام ساز خفه و سوگند به عزت تو که تو را دوست می‌دارم.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از حبیب بن ابی مرزوق، از عطاء بن ابی رباح، از ابومُسلم خولانی ما را خبر داد که می‌گفته است * وارد مسجد شهر حمص شدم و دیدم حدود سی تن کامل مرد از یاران پیامبر را دیدم که نشسته‌اند و میان ایشان جوانی سیه‌چشم که دارای دندانهای درخشان بود نشسته بود او خاموش بود و سخن نمی‌گفت و هرگاه آن گروه در چیزی شک می‌کردند به او روی می‌آوردند و از او می‌پرسیدند، از یکی از همنشینان خود پرسیدم این کیست؟ گفت معاذ بن جبل است.

واقدی، از ایوب بن نعمان از پدرش، از قول خویشاوندانش، و اسحاق بن خارجة بن عبدالله بن کعب بن مالک، از پدرش، از پدربزرگش ما را خبر دادند که * معاذ بن جبل مردی بلندبالا و سپیدچهره و خوش‌دندان و دارای چشمانی درشت و ابروان پیوسته و موهای پیچیده و کوتاه بود، او در بیست یا بیست و یک‌سالگی در جنگ بدر حضور داشت

۱. آیهٔ ۱۴۲، سورهٔ دوّم ـ بقره.
۲. مقتبس از آیهٔ ۱۰۲، سورهٔ سی‌وهفتم ـ الصافات.
۳. برای آگهی بیشتر از طاعون در متون کهن به ابن سینا، قانون ج ۳، ص ۱۲۱ و اخوینی، هدایة المتعلمین، ص ۶۱۷ مراجعه فرمایید که نوشته‌اند منجر به بیهوشی و خفگی می‌شود.

و پس از شرکت در جنگ تبوک در بیست و هشت سالگی به یمن رفت و در طاعون عمواس که نام ناحیه‌یی در اردن است به سال هیجدهم هجرت و روزگار خلافت عمر بن خطاب در سی و هشت سالگی درگذشت و نسلی از او باقی نمانده است.

ابن مسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * عیسی علیه‌السلام در سی و سه سالگی به آسمان برده شد و معاذ بن جبل هم در سی و سه سالگی درگذشت![1]

علی بن متوکل، از ضمره، از عطاء، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * آرامگاه معاذ در ناحیه قُصَیْر خالد ــ کوشک خالد ــ در حومهٔ دمشق است.

سعد بن عبادة

بن دُلَیْم بن حارثة بن ابی حزیمة بن ثعلبة بن طریف بن خزرج بن ساعده از انصار است، کنیه‌اش ابوثابت و مادرش عمرة دختر مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجّار بوده است، سعد بن عبادة پسرخاله مسعود بن زید اشهلی است که از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بوده است.

سعد بن عبادة به روزگار جاهلی خط می‌نوشته و شناگر و تیرانداز پسندیده و ورزیده‌یی بوده است و به کسی که این فنون را نیکو می‌دانسته است کامل می‌گفتند، سعد بن عبادة همراه هفتادتن انصار بود که در بیعت عقبه شرکت کردند، او یکی از نقیبان دوازده‌گانه انصار و بزرگمردی بخشنده بود.

سعد بن عباده با آنکه آماده برای شرکت در جنگ بدر بود و بر در خانهٔ انصار می‌رفت و آنان را به شرکت در جنگ و بیرون‌رفتن همراه رسول خدا تشویق می‌کرد به‌سبب مارگزیدگی نتوانست در جنگ بدر حاضر شود، و حضرت ختمی‌مرتبت می‌فرمود هرچند سعد نتوانست در جنگ بدر شرکت کند ولی در شرکت در آن جنگ حریص بود، سعد پس از آن در جنگهای اُحد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر در التزام رکاب پیامبر(ص) بود. پس از رحلت رسول خدا انصار در سقیفه بنی‌ساعده جمع شدند و سعد بن عباده هم همراه ایشان

۱. کسی که در جنگ بدر بیست یا بیست و یک ساله بوده در شانزده سال بعد سی و شش یا سی و هفت‌ساله بوده است و این روایت درست نیست.

بود و آنان برای بیعت با سعد بن عباده رایزنی کردند و چون این خبر به ابوبکر و عُمر رسید همراه گروهی از مهاجران به راه افتادند و پیش انصار آمدند و پس از آنکه میان ایشان گفتگوهایی صورت گرفت عمر به ابوبکر گفت دست بگشای و خود با ابوبکر بیعت کرد و مهاجران و انصار هم با ابوبکر بیعت کردند و سعد بن عبادة از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و ابوبکر هم متعرض او نشد.[1]

هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به ولایت رسید سعد بن عباده با او هم بیعت نکرد، عمر روزی او را در راهی از راههای مدینه دید و با لحنی گله‌مند و تحقیرآمیز او را صدا زد، سعد هم همانگونه پاسخ داد، عمر گفت تو همانی که آن کار را کردی؟ سعد گفت آری من همانم و اینک خداوند این کار را به تو رسانده است و آن دوست تو که عهده‌دار آن بود ـ ابوبکر ـ در نظر ما از تو بهتر و دوست‌داشتنی‌تر بود و به خدا سوگند که من از همسایگی تو ناخوش شده‌ام، عمر گفت هرکس همسایگی کسی را خوش نداشته باشد از آن‌جا کوچ می‌کند. سعد گفت آری که از این همسایگی ناخشنودم و به همسایگی کسی می‌روم که همسایگی و پناه او از پناه تو بهتر و خوشتر است، و پس از آن اندکی در مدینه درنگ کرد و سپس به شام هجرت کرد و این در آغاز خلافت عمر بود.

واقدی از گفتهٔ یحیی بن عبدالعزیز بن سعید بن سعد بن عبادة به نقل از پدرش ما را خبر داد که * سعد بن عبادة دوسال و نیم پس از حکومت عمر در منطقهٔ حوران شام درگذشته است.

واقدی می‌گوید گویا به سال پانزدهم درگذشته است، عبدالعزیز می‌گوید در مدینه از مرگ او بدینگونه آگاه شدند که در نیمروزی بسیار گرم تنی چند از پسربچه‌های مدینه کنار چاه منبه یا چاه سکن سرگرم بازی ـ آب‌تنی ـ بودند شنیدند گوینده‌یی می‌گوید.

«همانا سرور خزرج سعد بن عباده را کشتیم و دو تیر به او زدیم که بر دلش نشست و خطا نکردیم»[2] کودکان ترسیدند، مردم آن روز را به خاطر سپردند و بعد متوجه شدند همان

---

۱. لطفاً برای آگهی بیشتر در مورد سقیفه به طبقات، ج ۴، ص ۵۲۱ و کتاب السقیفه ابوبکر جوهری دانشمند نیمه اول قرن چهارم، چاپ ۱۴۰۱ ق تهران و به ترجمهٔ نهایة‌الارب نویری، ج ۴، صص ۳۰ و ۳۶ و شرح خطبهٔ ۲۶ در شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید و جلوهٔ تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، صص ۱۹۳ـ۲۰۳ مراجعه فرمایید.

۲. قَدْ قتلنا سیدالخزرج سعد بن عباده		رَمیناه بسهمین فَلمْ نُخط فوادَه

برای آگهی نسبی از این توطئه و غافلگیرکردن و کشتن سعد بن عباده به شرح خطبهٔ ۱۸۳ در شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید و جلوه تاریخ در شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۳۵ به قلم این بنده، تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ ش مراجعه فرمایید.

روزی بوده که سعد درگذشته است. سعد بن عباده کنار سوراخی نشسته و ادرار کرده و سپس وضو ساخته و هماندم درگذشته است و پیکرش را پیدا کردند که پوستش سبزرنگ شده بود.

یزید بن هارون از سعید بن ابی عروبة ما را خبر داد که می‌گفته است شنیدم محمد بن سیرین می‌گفت که سعد بن عباده درحالی‌که ایستاده بود ادرار کرد و چون پیش یاران خود آمد گفت در خود احساس رخوت و سستی می‌کنم و همان دم درگذشت و شنیدند جنیان همان بیت را می‌خوانند!

ابودرداء

نامش عُویمر و پسر زید بن قیس بن عایشه[1] بن امیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن خزرج بن حارث بن خزرج است، مادرش مُحبّة دختر واقد بن عمرو بن اطنابة بن عامر بن زید مناة بن مالک بن ثعلبة بن کعب است.

ابودرداء آخرین کس از خانوادهٔ خویش است که مسلمان شده است، و چنین بود که عبدالله بن رواحه که در دورهٔ جاهلی و نیز در اسلام برادرخواندهٔ او بود به خانهٔ ابودرداء آمد و تبری برداشت و شروع به کوبیدن و زدن بت ابودرداء کرد و این بیت را می‌خواند.

«از نام همهٔ شیطانها بی‌زاری بجوی که هرچه همراه خدا عبادت شود یاوه است»[2]

هنگامی که ابودرداء به خانه برگشت همسرش او را از کار عبدالله بن رواحه آگاه ساخت، او ساعتی با خود اندیشه کرد و سپس گفت اگر این بت خیری می‌داشت می‌توانست از خود دفاع کند، و درحالی‌که عبدالله بن رواحه همراهش بود به راه افتاد و به حضور حضرت ختمی‌مرتبت رفت و مسلمان شد.

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از حیثمه، از ابودرداء ما را خبر داد که می‌گفته است * پیش از مبعوث‌شدن رسول خدا در مدینه بازرگان بودم و چون آن حضرت برانگیخته شد بازرگانی و عبادت را با یکدگر سنجیدم و دیدم با یکدگر جمع نمی‌شود عبادت را گرفتم و بازرگانی را رها کردم.

---

۱. ملاحظه می‌فرمایید که عایشه نامی است که بر مردان هم نهاده می‌شده است.

۲. تبرّأ مِنْ اسماء الشیاطین کلها الا کلُّ ما یدعی مع‌الله باطِل

واقدی می‌گوید، پاره‌یی از سیره‌نویسان می‌گویند * ابودرداء در جنگ احد شرکت داشته و در آن روز در همان حال که مسلمانان از هر سو روی به گریز نهاده بودند پیامبر(ص) به او نگریستند و فرمودند «این عُویمر چه نیکوسوار سبک‌خیزی است» ابودرداء از یاران بلندمرتبه و خوش‌نیت رسول خدا بوده و با ایشان در جنگهای بسیاری شرکت کرده و از آن حضرت حدیث بسیاری نقل کرده است.

واقدی از معاویة بن صالح، از ربیعة بن یزید از ابودرداء ما را خبر داد که * هرگاه حدیثی از رسول خدا نقل می‌کرد می‌گفت اگر الفاظ حدیث این‌چنین نبوده شبیه و مانند همین بوده است.

واقدی گوید، ابودرداء به شام رفت و تا هنگام مرگ خویش همانجا ساکن بود.

عفان بن مسلم، از حماد بن زید، از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابودرداء به قضاوت گماشته شد مردم به او شادباش می‌گفتند، او گفت برای قضاوت به من شادباش می‌گویید و حال آنکه من بر سر پرتگاهی قرار گرفته‌ام که ژرفای آن بیشتر از این‌جا تا شهر عدن اَبْیَن [1] است، و اگر مردم بدانند در قضاوت چه گرفتاری نهفته است به سبب کراهت از آن آن را دست به دست می‌دهند ـ از خود دفع می‌کنند ـ و اگر بدانند در اذان‌گفتن چه پاداشی نهفته است از شوق و حرص نسبت به آن آن را از دست یکدیگر می‌ربایند.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مرّه، از سالم بن ابی جعد، از ام درداء، از ابودرداء ما را خبر داد که می‌گفته است * یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک شب برپا بودن و نمازگزاردن است.

وهب بن جریر و ابو ولید هشام هر دو از گفتهٔ شعبه از عمرو بن مره ما را خبر دادند که می‌گفته است * شنیدم یکی از مشایخ از گفتهٔ ابودرداء نقل می‌کرد که می‌گفته است فقر و تنگدستی را برای اظهار فروتنی به پروردگار خویش و مرگ را برای شوق دیدار خدای خویش و بیماری را برای اینکه گناهانم را بپوشاند دوست می‌دارم.

ابومعاویه ضریر، از اعمش، از غیلان بن بشیر، از یعلی بن ولید ما را خبر داد که می‌گفته است * به ابودرداء گفتند برای کسی که او را دوست می‌داری چه چیز را دوست می‌داری و

۱. عدن نام شهر و ابین نام شخصی است که عدن منسوب و مضاف به اوست، لطفاً به ابن اثیر، النهایة، ج ۳، ص ۱۹۲ مراجعه شود.

آرزو می‌کنی؟ گفت مرگ را! گفتند اگر نمرد؟ گفت اینکه مال و اولاد او اندک باشد.

عفان بن مُسلم و سلیمان بن حرب هر دو از ابوهلال، از معاویة بن قُره ما را خبر دادند که می‌گفته است ابودرداء بیمار شد یارانش پیش او رفتند و پرسیدند چه دردی داری و از چه چیز نالانی؟ گفت از گناهانم، پرسیدند چه میل داری؟ گفت در آرزوی بهشتم، گفتند آیا برای خود طبیبی خوانده‌ای؟ گفت طبیب من مرا بستری فرموده است.

معن بن عیسی، از ابومعشر، از محمد بن کعب قرظی ما را خبر داد که می‌گفته است * چون ابودرداء محتضر شد حبیب بن مسلمه پیش او آمد و پرسید که ای بودرداء خود را چگونه می‌یابی؟ گفت خود را سنگین احساس می‌کنم، حبیب گفت آن را نشان مرگ می‌بینم، بودرداء گفت همینگونه است، حبیب گفت خدایت پاداش خیر دهاد.

واقدی ما را خبر داد که ابودرداء به سال سی و دو و روزگار حکومت عثمان بن عفان درگذشت و فرزندان و فرزندزادگانش در شام باقی مانده‌اند.

محمد بن سعد می‌گوید کس دیگری غیر از واقدی از ثور بن یزید، از خالد بن معدان مرا خبر داد که * ابودرداء به سال سی و یک در شام درگذشته است.

شُرَحْبیل بن حَسَنة

حسنه نام مادر اوست که از قبیله عدی است، پدر شرحبیل عبدالله پسر مُطاع بن عمرو از قبیلهٔ کنده و هم‌پیمان خاندان زهره بوده است. کنیهٔ شرحبیل ابوعبدالله است او که از دیرباز در مکه مسلمان شد از مهاجران هجرت دوم حبشه و از یاران بلندمرتبه رسول خداست و همراه آن حضرت در جنگهایی شرکت کرده است، او یکی از فرماندهانی است که ابوبکر برای آنان فرمان فرماندهی بر لشکرهای شام را صادر کرده است، شرحبیل بن حسنه به سال هیجدهم هجری در طاعون عمواس شام در شصت و هفت سالگی به روزگار حکومت عمر بن خطاب درگذشته است.

خالد بن ولید

بن مغیرة بن عبدالله بن عُمیر بن مخزوم، کنیه‌اش ابوسلیمان و مادرش عصماء که همان لبابه

صغری است بوده که دختر حارث بن حرب بن بُجَیْر بن هُزَم بن رؤیبة بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه است، این بانو خواهر ام‌الفضل دختر حارث است که همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر پسران اوست.[1]

خالد از سوارکاران دلیر قریش و از سخت‌گیران ایشان نسبت به اسلام و مسلمانان است که همراه مشرکان در جنگهای بدر و اُحد و خندق شرکت کرد و از آن‌جا که خداوند نسبت به او اراده خیر فرمود محبت اسلام را در دلش افکند.

هنگامی که پیامبر(ص) در قضای عمره حدیبیه وارد مکه شد، خالد بن ولید خود را پنهان ساخت، رسول خدا از برادر خالد دربارهٔ او پرسید و فرمود خالد کجاست؟ برادرش می‌گوید گفتم خداوند او را به حضور شما خواهد آورد، رسول خدا فرمود بر کسی مثل خالد اهمیت اسلام پوشیده نمی‌ماند و اگر او نیرو و کوشش خود را به مسلمانان و زیان مشرکان به‌کار گیرد بدون تردید برای بهتر است و ما هم او را بر غیر او مقدم می‌داریم، چون این سخن به خالد رسید رغبت او را نسبت به اسلام افزون ساخت و برای خروج از مکه او را به نشاط آورد و تصمیم گرفت به پیامبر(ص) بپیوندد.

خالد می‌گوید در جستجوی هم‌سفری برآمدم، عثمان بن طلحة را دیدم و تصمیم خود را به او گفتم و او با شتاب پذیرفت و هر دو با هم بیرون آمدیم، چون به منطقهٔ هَدّة[2] رسیدیم ناگاه عمروعاص را دیدیم گفت خوشامد بر شما باد، گفتیم و بر تو خوشامد باد، پرسید مسیر شما کجاست؟ او را آگاه کردیم، او هم ما را آگاه ساخت که آهنگ رفتن به حضور پیامبر(ص) را دارد، همگی با هم همراه شدیم و به روز نخست ماه صفر سال هشتم به مدینه رسیدیم، من همینکه با رسول خدا رویاروی شدم بر ایشان با افزودن عنوان پیامبری سلام دادم و ایشان با چهره‌یی گشاده پاسخ داد، من اسلام آوردم و شهادت حق گفتم، پیامبر فرمود، من در تو خردی می‌دیدم و امیدوار بودم که تو را جز به خیر نرساند، من با آن حضرت بیعت کردم و گفتم لطفاً برای من دربارهٔ همهٔ کارهایی که در جلوگیری از پیشرفت آیین الهی انجام داده‌ام آمرزش‌خواهی فرمای، پاسخ داد که اسلام گذشته را می‌پوشاند، گفتم ای رسول خدا! با این وجود برای من استغفار فرمای، عرضه داشت بارخدایا همهٔ کارهای خالد را که در جلوگیری از آیین و راه تو انجام داده است بیامرز. خالد می‌گوید،

۱. یعنی خالد پسرخالهٔ ابن عباس و خواهرزادهٔ میمونه همسر حضرت ختمی‌مرتبت است.
۲. هدّة: نام جایی میان مکه و طائف است، به نقل از معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۴۵۰، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی.

نخست من جلو رفتم، سپس عمروعاص و عثمان بن طلحه جلو آمدند و مسلمان شدند و با پیامبر(ص) بیعت کردند. و به خدا سوگند از آن هنگام که مسلمان شدم پیامبر(ص) در چگونگی کردار و پاداشی که لطف می‌فرمود میان من و هیچ‌یک از یارانش تفاوتی نمی‌گذاشت.[1]

عبدالملک بن عمر و ابوعامر عقدی هر دو از اسود بن شیبان، از خالد بن سُمیر، از عبدالله بن رباح انصاری، از ابوقتاده انصاری سوارکار دلیر رسول خدا برای ما نقل کردند که می‌گفته است خود از پیامبر(ص) شنیده است هنگامی که نام فرماندهان لشکر موته را برده و خبر شهادت آنان را یکی پس از دیگری داده ــ یعنی جعفر و زید و عبدالله بن رواحه ــ و برای آنان آمرزش‌خواهی فرموده است. افزوده است که خالد بن ولید رایت را گرفت و آن حضرت انگشت خود را برافراشت و عرضه داشت پروردگارا او شمشیری از شمشیرهای تو است به دست او انتقام بگیر و یاری فرمای، و از آن روز خالد به شمشیر خدا ــ سیف‌الله ــ ملقب شد.

یعلی و محمد پسران عُبید و عبدالله بن نُمَیْر همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است * رسول خدا فرمود «همانا خالد شمشیری از شمشیرهای خداوند است که آن را بر کافران آخته و فرود آورده است».

یعلی و محمد در حدیث خود افزوده‌اند که پیامبر فرموده است * خالد را میازارید که او شمشیری از شمشیرهای خداست.

وکیع بن جرّاح و عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید طنافسی همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم ما را خبر دادند که می‌گفته است * در حیره از خالد بن ولید شنیدم می‌گفت به روز جنگ موته نه شمشیر در دست من شکسته شد و از کار افتاد و شمشیر پهن یمنی من در دستم پایدار ماند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید به روز فتح مکه پیامبر(ص) به خالد فرمان داد از

---

۱. برخلاف ادعای این مرد، حضرت ختمی‌مرتبت در موضوع بنی‌جذیمه و سفاکی و بی‌رحمی خالد دستهای خود را بر آسمان افراشت و عرضه داشت خدایا من از آنچه خالد کرده است به سوی تو بی‌زاری می‌جویم؛ لطفاً به ص ۸۸۱ متن عربی و ص ۶۷۳ ترجمهٔ مغازی واقدی، و سیرهٔ ابن هشام، ج ۴، ص ۷۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۷ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم مراجعه شود.

ناحیهٔ لِیط[1] وارد مکه شود او از همان‌جا به مکه درآمد با گروهی از قریش و همدستان آنان برخورد کرد که صفوان بن اُمیه و عکرمة بن ابی‌جهل و سهیل بن عمرو با ایشان بودند و از ورود خالد جلوگیری کردند و سلاح برکشیدند و به سویش تیراندازی کردند، خالد به یاران خود فرمان جنگ داد و با آنان جنگ کرد و بیست و چهارتن از آنان را کشت.

پیامبر(ص) پس از گشودن مکه خالد بن ولید را به سوی بتخانه عُزّیٰ گسیل داشت و آن را ویران کرد و به حضور رسول خدا که هنوز در مکه بود برگشت، پیامبر(ص) او را به‌سوی بنی جذیمه که از تیره‌های کنانه بودند و در منطقهٔ غمیصاء که به فاصلهٔ یک شب راه در بخش پایین مکه قرار داشت روانه فرمود که آن‌جا رفت و برایشان افتاد، و چون پس از رحلت پیامبر(ص) پاره‌یی از اعراب از دین برگشتند ابوبکر خالد را فرستاد که وضع آنان را بررسی کند و ایشان را به اسلام فراخواند ولی خالد با ایشان درافتاد.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروة از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * میان بنی‌سُلیم ارتداد بود ابوبکر خالد را گسیل داشت، او مردانی از ایشان را در انبارهای خرما جمع کرد و آنان را به آتش کشید و سوزاند!؟[2] عمر پیش ابوبکر آمد و گفت این مرد را که مردم را با عذاب ویژه الهی ـ آتش ـ عذاب کرده است از فرماندهی برکنار کن. ابوبکر گفت نه به خدا سوگند شمشیری را که خداوند آن را بر کافران کشیده است در نیام قرار نمی‌دهم و به خالد دستور داد از همان‌جا به جنگ مسیلمه برود.

محمد بن عمر واقدی، از شیبان بن عبدالرحمان از جابر، از عامر، از براء بن عازب، و طلحة بن محمد بن سعید از پدرش از سعید بن مسیب ما را خبر دادند و گفتند * پس از اینکه خالد از جنگ یمامه آسوده شد ابوبکر برای او نوشت که آهنگ عراق کند، خالد از یمامه بیرون آمد و خود را به حیره رساند و در ناحیهٔ خفّان فرود آمد، مرزبان حیره امیری از گماشتگان خسروپرویز بود که او را پس از مرگ نعمان بن منذر بر آن کار گماشته بود، افراد خاندانهای قبیصة و ثعلبة و عبدالمسیح بن حیان بن بُقَیْله با او دیدار کردند و در مورد حیره با او صلح کردند و پرداخت صدهزار درم را به‌عنوان جزیه پذیرفتند که خالد از آن‌جا آهنگ ناحیه سواد کند خالد چنان کرد و با آنان صلح کرد و منشوری برای آنان نوشت و این

---

۱. لیط: از مناطق پایین مکه است. به معجم ما استعجم، ص ۴۶۹ مراجعه شود.

۲. به راستی جای تأسف است که این خودکامگان با این کردارها که به نام اسلام تمام می‌شد چه زیانها زده‌اند و چه بهانه‌ها که به دست دشمن داده‌اند.

نخستین جزیه در اسلام بود.[1]

خالد از آن‌جا آهنگ عین‌التمر کرد و مردم را به اسلام فراخواند نپذیرفتند، با آنان جنگی سخت کرد و خداوند او را برایشان پیروزی داد، کشت و اسیر گرفت و اسیران را پیش ابوبکر گسیل داشت، خالد از آن‌جا آهنگ اُلَّیس کرد که دهکده‌یی در پایین فرات است با آنان صلح کرد و کسی که امضای صلحنامه را برعهده داشت هانی بن جابر طایی بود که با دویست هزار درم صلح کرد.

خالد از آن‌جا حرکت کرد و کنار دهکده بانقیا که بر کرانهٔ فرات بود مستقر شد، آنان نخست یک شب تا بامداد با او جنگ کردند و سپس تقاضای صلح کردند، با آنان صلح کرد و برای ایشان منشوری نوشت، او با صلوبا پسر بصیهرا که در کرانه فرات منزل داشت نیز صلح کرد به شرط آنکه صلوبا هزار درم جزیه بپردازد، پس از آن ابوبکر برای خالد نوشت به شام برود و ضمن نامه برای او نوشت که من تو را همچنان بر سپهسالاری سپاهت مستقر داشته‌ام و فرمانی برای تو نوشته‌ام که آن را می‌خوانی و به آن عمل خواهی کرد، اینک به شام برو تا نامه‌ام به تو برسد.

خالد گفت این کار عمر بن خطاب است که بر من حسد ورزیده و نخواسته است گشودن عراق به دست من صورت گیرد. خالد مثنی بن حارثه شیبانی را به جانشینی خود گماشت و همراه راهنمایان به راه افتاد و چون به دومة الجندل رسید نامه و فرمان ابوبکر همراه شریک بن عبده عجلانی به دست او رسید، خالد به روزگار خلافت ابوبکر یکی از امیران مناطق شام بود و آن‌جا مناطق بسیاری را گشود و عهده‌دار صلح با مردم دمشق بود و برای آنان صلحنامه‌یی نوشت که همان را تصویب کردند، هنگامی که ابوبکر درگذشت و عمر به ولایت رسید خالد را از امارت برکنار کرد و ابوعبیدة بن جراح را به امیری گماشت و خالد در سپاه ابوعبیدة و همراه او بود و جنگ می‌کرد و تا هنگامی که مرد در راه خدا تحمل رنج و زحمت و اقدام کرد و سرانجام به سال بیست و یکم در شهر حمص درگذشت و عمر بن خطاب را وصی خود قرار داد و در دهکده‌یی در یک میلی حمص به خاک سپرده شد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * دربارهٔ آن دهکده پرسیدم گفتنند نشان آن هم از

---

۱. نمی‌دانم محمد بن سعد از موضوع عهدنامه با مسیحیان نجران و قبول پرداخت جزیه نقدی و جنسی آگاه نبوده یا تجاهل کرده است. برای آگهی بیشتر در آن باره به ترجمهٔ الوثائق، ص ۱۳۸ مراجعه شود.

میان رفته است.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی از سفیان بن عُیَیْنَه، از اسماعیل بن ابی خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * قیس بن ابی حازم می‌گفته است چون خالد بن ولید درگذشت عمر گفت خدا ابوسلیمان را رحمت کند که دربارهٔ او گمانهایی بردیم که آن چنان نبود.

مسلم بن ابراهیم از جُویریة بن اسماء، از نافع ما را خبر داد که * چون خالد بن ولید درگذشت چیزی جز اسب و سلاح و غلام خود برجای نگذاشت، این خبر به اطلاع عمر بن خطاب رسید گفت خداوند ابوسلیمان را رحمت فرماید که غیر از آنچه گمان می‌کردیم بود.

عیاض بن غَنْم

بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن اُهیب بن ضَبّة بن حارث بن فهر، او پیش از صلح حدیبیه مسلمان شد و در حدیبیه همراه رسول خدا بود، عیاض مردی شایسته و بخشنده بود و همراه ابوعبیدة بن جراح در شام بود و چون مرگ ابوعبیدة فرا رسید عیاض بن غنم را بر آنچه که در ولایت او بود گماشت، عمر پرسید ابوعبیدة چه کسی را به جانشینی خود گمارده است؟ گفتند عیاض بن غنم را، عمر او را مستقر کرد و برایش نوشت من تو را بر آنچه که ابوعبیده ولایت داشت ولایت دادم بر هر حقی که خداوند بر تو واجب فرموده است عمل کن.

ابویمان حمصی، از صفوان بن عمرو از گفتهٔ چند تن از مشایخ ما را خبر داد که می‌گفته‌اند * هنگامی که عمر بن خطاب عیاض بن غنم را به فرماندهی لشکر حمص گماشت برای او روزانه یک دینار و یک گوسپند و یک مد آرد مقرر داشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عیاض همچنان از سوی عمر بن خطاب والی حمص بود و به سال بیستم و روزگار خلافت عمر در شصت‌سالگی درگذشت، هنگامی که عیاض درگذشت نه مالی داشت و نه به هیچ‌کس وامی.

سعید بن عامِرْ

بن جِذْیَم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جُمَحْ بن عمرو بن هُصَیْص، پیش از جنگ خیبر

اسلام آورد و به مدینه هجرت کرد و همراه حضرت ختمی مرتبت در جنگ خیبر و دیگر جنگهایی که پس از آن بود شرکت کرد، برای او در مدینه خانه‌یی سراغ نداریم، پس از مرگ عیاض بن غنم عمر بن خطاب او را به ولایت حمص و شهرهای اطراف آن که در اختیار عیاض بود گماشت.

سعید بن عامر گاهگاهی میان یاران خود گرفتار غش می‌شد، این موضوع را به عمر گفتند، عُمر از او در آن باره از او پرسید، سعید گفت من از کسانی بودم که هنگام اعدام خُبَیْب که خدای او را رحمت فرماید حضور داشتم و نفرین‌های او را شنیدم و خدا گواه است که در هر مجلسی یاد او بر اندیشه‌ام بگذرد غش می‌کنم، گوید این سخن مایهٔ افزونی احترام سعید پیش عمر شد.[1]

محمد بن سعد می‌گوید، از گفتهٔ ابویمان حمصی از جریر بن عثمان از حبیب بن عُبَیْد، از سعید بن عامر بن جذیم مرا خبر دادند که او در حالی که امیر حمص بود به هنگام فتح حمص بر اسب خود پریده بود و کسی به او گفته بود ای نژاده والاتبار چه نیکو بر اسب پریدی، سعید که از خاندان قریش بوده گفته است این کیست که مرا به غیر نامی که پدرم بر من نهاده است می‌خواند و نام می‌برد، غافل است که فرشتگان او را نفرین خواهند کرد.

واقدی می‌گوید سعید بن عامر به سال بیستم به روزگار خلافت عمر درگذشته است.

فضل بن عباس

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصیّ، کنیه‌اش ابومحمد و بزرگترین پسران عباس بوده است، او در فتح مکه و جنگ حنین همراه رسول خدا بود و در جنگ حنین که مسلمانان گریختند و پشت به جنگ کردند او پایداری کرد. در حجةالوداع هم همراه پیامبر بود و رسول خدا او را پشت سر خویش بر ناقه خود سوار فرمود، فضل در مراسم غسل و خاک‌سپاری حضرت ختمی‌مرتبت شرکت داشت و سپس به شام رفت و در طاعون عمواس که از بخشهای اردن است به سال هیجدهم هجرت و روزگار خلافت عمر بن خطاب درگذشت.

---

۱. برای آگهی بیشتر دربارهٔ خُبیب که از اصحاب شایستهٔ رسول خداست و چگونگی اعدام او به ترجمهٔ مغازی واقدی، صص ۲۶۱ و ۲۶۵، چاپ مرکز نشر دانشگاهی مراجعه فرمایید.

ابومالک اشعری

او مسلمان شد و با پیامبر همنشینی داشت و همراه ایشان جنگ کرد و از آن حضرت روایت کرده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از ولید بن مُسلم، از یحیی بن عبدالعزیز ازدی، از عبدالله بن نعیم ازدی، از ضحاک بن عبدالرحمان بن عزرب از ابوموسی اشعری ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) برای ابومالک اشعری رایت فرماندهی سوارانی را که به تعقیب قبیله هوازن می‌رفتند بست و او را فرمان داد آنان را به هرکجا می‌گریزند تعقیب کند.

عوف بن مالک اشجعی

پیش از جنگ حنین مسلمان شد و در جنگ حنین شرکت کرد و رایت قبیلهٔ اشجع به روز فتح مکه همراه او بود، او به هنگام خلافت ابوبکر به شام کوچ کرد و در شهر حمص ساکن شد و تا آغاز حکومت عبدالملک بن مروان زنده بود و به سال هفتاد و سه درگذشت. کنیه‌اش ابوعمرو بوده است.

ثَوْبان برده آزادکرده رسول خدا(ص)

از مردم سرات و کنیه‌اش ابوعبدالله بوده است، گویند اصل او از قبیلهٔ حمیر بوده و اسیر جنگی شده است و پیامبر او را خریده و آزاد فرموده است، ثوبان تا هنگام رحلت حضرت ختمی‌مرتبت در خدمت ایشان بوده و پس از آن به شام رفته و در حمص ساکن شده است، یکی از خانه‌های وقفی حمص در اختیار او بوده است.[1] ثوبان در همان شهر به سال پنجاه و چهار به هنگام حکومت معاویه درگذشته است.

---

۱. ابن اثیر در اسدالغابة، ج ۱، ص ۲۴۹ می‌نویسد، ثوبان در رَمْلَه و حمص و مصر برای خود خانه ساخته و در فتح مصر حضور داشته است، و سپس چند روایت از ثوبان آورده است.

سَهْل بن حنظلیّة

پدرش عمرو بن عدی بن زید بن جُشم بن حارثه است و مادرش از خاندان تمیم قبیلهٔ حنظله است و سهل را به مادرش نسبت داده‌اند و به او ابن حنظلیه گفته‌اند، در جنگ احد و خندق و دیگر جنگهای رسول خدا همراه ایشان بوده است، سپس به شام رفته و ساکن دمشق شده و در همان شهر درگذشته است.

شدّاد بن اَوْس

بن ثابت بن منذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عامر بن عمرو بن مالک بن نجّار برادرزادهٔ حسان بن ثابت شاعر است، او به فلسطین کوچ کرد و آن‌جا ساکن شد و به سال پنجاه و هشت در سالهای پایانی حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در نود و پنج‌سالگی همان‌جا درگذشت، او را در فلسطین بازماندگان و فرزندزادگانی است که در بیت‌المقدس‌اند، او را عبادت و کوشش در آن راه بوده و گاه از کعب‌الاحبار روایت کرده است.

فضالة بن عُبَیْد

بن نافذ بن قیس بن صهیبة بن اَصْرَمْ بن جحجبا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف از انصار است. در جنگ احد و خندق و همهٔ جنگهای دیگر رسول خدا همراه بوده است و سپس به شام کوچ کرد و ساکن دمشق شد و آن‌جا خانه ساخت و به روزگار معاویة بن ابی سفیان قاضی دمشق بود و به روزگار معاویه در همان شهر درگذشت و او را اعقابی است.

ابواُبَیّ

نامش عبدالله و پسر عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غَنْم بن مالک بن نجّار از شاخه خزرج انصار است، او پسر همسر عبادة بن صامت بوده است، پدرش و برادرش قیس

در جنگ بدر شرکت کردند، ابواُبیّ در بدر شرکت نکرده است، مادر او اُم حرام دختر مِلحان است که خاله انس بن مالک بوده است، ابواُبَیّ به شام رفت و ساکن بیت‌المقدس شد و اعقاب او در آن شهر باقی‌اند و او گاهی از رسول خدا(ص) روایت کرده است.

قبیصة بن عقبه از سفیان از منصور، از هلال بن یساف، از ابومُثنیٰ حمصی از ابوابی که پسر همسر عبادة بن صامت است ما را خبر داد که می‌گفته است * در محضر رسول خدا نشسته بودیم، فرمود به‌زودی امیرانی خواهند آمد که چیزهایی آنان را چنان سرگرم می‌دارد که نماز را در وقت خود نمی‌گزارند و آن را به تأخیر می‌اندازند، هان! که شما نماز را در اول وقت بگذارید، مردی پرسید که ای رسول خدا! سپس با آنان نماز بگزاریم؟ فرمود آری.

عبدالرحمان بن شِبْل

بن عمرو بن زید بن نجدة، از خاندان عمرو بن عوف انصار است، او ساکن شام شده است و از حضرت ختمی‌مرتبت روایت می‌کند که از شتابان سجده کردن و سربرداشتن از سجده ــ که مانند نک‌زدن کلاغ بر زمین باشد ــ و از برزمین نهادن ساعدها در سجده نهی فرموده است.

عُمَیْر بن سَعْد

بن عبید بن نعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن اُمیه از خاندان عمرو بن عوف است. پدرش سعد که همان سعد قارئ است در جنگ بدر شرکت کرده است، عمیر بن سعد افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) داشته و از ایشان روایت کرده است. عمر بن خطاب پس از سعید بن عامر بن حِذْیَمْ او را والی حمص کرد.

عمرو بن عَبَسة

بن خالد بن حذیفة بن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بَهثة بن سُلیم بن منصور بن عکرمة بن خَصَفَة بن قیس بن عیلان بن مُضَرْ، کنیه‌اش ابونجیح است.

معن بن عیسی از معاویة بن صالح از ابویحیی سُلَیْم بن عامر و ضمرة و ابوطلحه ما را

خبر دادند که ایشان شنیده‌اند از قول عمرو بن عبسه نقل می‌کرده که می‌گفته است * به حضور رسول خدا که در بازار عکاظ بود رسیدم و گفتم ای رسول خدا! در این آیین چه کسانی با تو همراهند؟ فرمود با من فقط دو مرد هستند ابوبکر و بلال![1] من همان هنگام اسلام آوردم و خود را چهارمین مسلمان می‌دانم، آنگاه گفتم ای رسول خدا آیا همراه شما بمانم یا پیش قوم خود بروم. فرمود پیش قوم خود برو شاید با کسانی که آن‌جا می‌بینی برگردی و اسلام را زنده سازی! گوید سپس پیش از فتح مکه به حضور پیامبر رسیدم سلام دادم و گفتم ای رسول خدا! من عمرو بن عَبَسَة سُلمی هستم و دوست دارم از چیزهایی که شما می‌دانی و من نمی‌دانم و برای تو زیانی ندارد و برای من سودمند است بپرسم.

واقدی می‌گوید عمرو بن عبسة پس از آن‌که در مکه مسلمان شد به سرزمین قوم خود یعنی بنی‌سُلیم برگشت و او در منطقه صَفْنَة و حاذه که از زمینهای بنی‌سلیم است ساکن بود، او پس از جنگهای بدر و خندق و حنین و صلح حدیبیه در مدینه به حضور پیامبر آمد و با آن حضرت مصاحبت داشت و از ایشان روایت شنید و نقل کرد و پس از رحلت رسول خدا به شام رفت و تا هنگام مرگ ساکن آن‌جا بود.

حارث بن هشام

بن مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم، روز فتح مکه مسلمان شد و همراه رسول خدا در جنگ حنین حاضر شد و پیامبر از غنایم حنین صد شتر به او عنایت کرد[2] و او همچنان پس از مسلمان‌شدن در مکه ماند. پس از رحلت رسول خدا و رسیدن نامهٔ ابوبکر به مکه که مسلمانان را به شرکت در جنگ روم فرا خوانده بود حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو همگی با هم به مدینه و پیش ابوبکر آمدند، ابوبکر در خانه‌های آنان از ایشان دیدار کرد و خوشامد گفت و از حضورشان شاد شد، آنان همراه مسلمانان برای جهاد به روم رفتند، حارث بن هشام در جنگهای فِحْل و اجنادین شرکت کرد و به سال هیجدهم و روزگار خلافت عمر در طاعون عمواس درگذشت.

---

۱. این سخن این عرب بادیه‌نشین با هیچ‌یک از منابع موثق سازگار نیست که بر فرض آنکه ابوبکر از مسلمانان نخستین باشد دربارهٔ بلال چنین ادعایی نشده است.

۲. حارث از مؤلفة قلوبهم است، به سیرت رسول‌الله، قاضی ابرقوهی، ص ۹۳۷، مراجعه شود.

عِکرَمة بن ابی جهل

نام ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم است، عکرمة روز فتح مکه مسلمان شد، پیامبر(ص) به سال حجةالوداع او را به سرپرستی صدقات و زکات هوازن گماشت، هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود عکرمه در منطقه تباله والی بر قبیله هوازن بود، او به هنگام خلافت ابوبکر صدیق برای شرکت در جهاد به شام رفت و در جنگ اجنادین شهید شد و او را نسلی نیست.

سهیل بن عمرو

بن شمس بن عبدود بن نَصر بن مالک بن حِسْل بن عامر بن لُوی، کنیه‌اش ابو یزید است، او درحالی‌که مشرک بود همراه رسول خدا به جنگ حنین رفت و به هنگام بازگشت آن حضرت از حنین در منطقه جِعِرّانه مسلمان شد و پیامبر در آن هنگام صد شتر از غنائم حنین به او بخشید.

واقدی، از عبدالحمید بن جعفر، از پدرش، از زیاد بن مینا، از ابوسعید بن ابی فضاله انصاری که اندکی افتخار مصاحبت پیامبر(ص) را داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * به هنگامی که ابوبکر ما را به جهاد شام روانه کرد با سهیل بن عمرو همسفر و همنشین بودم، شنیدم که می‌گفت خودم از رسول خدا شنیدم می‌فرمود توقف هریک از شما به اندازهٔ یک ساعت در جنگ در راه خدا برتر از اعمال همهٔ زندگانی اوست که کنار خانواده انجام دهد، سهیل افزود من هرگز به مکه برنخواهم گشت و همچنان آماده و کمربسته جهاد خواهم بود، او همچنان در شام ماند تا آنکه به سال هیجدهم در طاعون عمواس به روزگار حکومت عمر درگذشت.

ابوجندل

پسر سهیل بن عمرو است، او از دیرباز در مکه مسلمان شد، پدرش او را به زنجیر بست و

زندانی کرد و او را از هجرت بازداشت.

ابوجندل پس از صلح حدیبیه از مکه گریخت و خود را به ابوبصیر که در منطقه ساحلی عیص ـ کناره دریای سرخ ـ بود رساند و تا هنگام مرگ ابوبصیر همان‌جا بود[1]، سپس ابوجندل و دیگر همراهان ابوبصیر به مدینه و حضور رسول خدا آمدند، ابوجندل از آن پس همواره در جنگها همراه پیامبر(ص) بود و پس از رحلت آن حضرت همراه نخستین گروه از مسلمانان برای جهاد به شام رفت و آن‌جا هم پیوسته در راه خدا به جنگ و جهاد پرداخت و سرانجام به سال هیجدهم و روزگار خلافت عمر در طاعون عمواس شام درگذشت، ابوجندل فرزندی باقی نگذاشت.

یزید بن ابی سفیان

بن حرب بن اُمیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصَیّ، مادرش زینب دختر نوفل بن حلف بن قوّاله از خاندان کنانه است، یزید به روز فتح مکه اسلام آورد و همراه رسول خدا در جنگ حنین شرکت کرد و پیامبر(ص) از غنیمت‌های حنین صد شتر و چهل وقیه ـ زر یا سیم ـ به او عطا فرمود، از یزید بن ابی سفیان همواره به نیکی یاد شده است، ابوبکر هنگامی که امیران سپاه را به شام گسیل می‌داشت برای او رایتی بست و گفت هرگاه همگی با دشمن رویاروی شدید یزید فرمانده همگان خواهد بود و اگر پراکنده شدید هر کسی فرمانده یاران خود خواهد بود. ابوبکر او را پیاده بدرقه کرد و گفت من این گامهای خود را در راه خدا حساب می‌کنم، ابوبکر شروع به سفارش‌کردن به یزید بن ابی سفیان کرد، هنگامی که ابوبکر درگذشت یزید از سوی او والی شام بود، عمر بن خطاب هم یزید را به ولایت دمشق گماشت و همچنان والی شام بود و سرانجام به سال هیجدهم در طاعون عمواس درگذشت و او را نسلی نیست.

معاویة بن ابی‌سفیان

بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی، مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن

۱. برای آگهی بیشتر در مورد ابوبصیر به ترجمهٔ نهایةالارب نویری، ج ۲، ص ۲۱۹ به قلم این بنده مراجعه شود که به‌تفصیل از دلائل‌النبوة بیهقی آورده است.

عبدشمس بن عبدمناف بن قُصی و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان بوده است، نسل او باقی‌اند، گفته می‌شده است که او به سال صلح حدیبیه مسلمان شده و اسلام خود را از پدرش پوشیده می‌داشته است.

معاویه می‌گوید، و چون به هنگام فتح مکه رسول خدا وارد مکه شد اسلام خود را آشکار ساختم و آن حضرت را دیدار کردم به من خوشامد گفت.

معاویه برخی از نامه‌های آن حضرت را می‌نوشته و در جنگهای حنین و طائف همراه ایشان بوده است، پیامبر(ص) از غنایم حنین صد شتر و چهل وقیه ــ سیم یا زر ــ عطا فرمود و بلال برای او وزن کرد، معاویه حدیثهایی از پیامبر روایت کرده است، عمر بن خطاب پس از مرگ یزید بن ابی سفیان معاویه را به ولایت دمشق گماشت که در اختیار برادرش یزید بود و او تا هنگام کشته‌شدن عمر همچنان والی دمشق بود، سپس عثمان بن عفان نخست او را بر همان ولایت دمشق گماشت و سپس حکومت بر همه شام را در اختیار او گذاشت و تا هنگام کشته‌شدن عثمان همانگونه بود. حکمرانی معاویه به‌عنوان امیر شام بیست‌سال طول کشید و سپس به‌عنوان خلافت با او بیعت شد و پس از علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام[1] بر خلافت او اجماع شد و بیست سال هم خلیفه بود تا آنکه در شب پنجشنبه نیمه ماه رجب سال شصتم هجری در هفتاد و هشت سالگی درگذشت.[2]

ابوهاشم بن عتبة

بن ربیعة بن عبدشمس بن عبد مناف بن قُصی، به روز فتح مکه اسلام آورد و به شام هجرت کرد و ساکن دمشق شد و همان‌جا درگذشت.

عبدالله بن سَعْدی

نام سعدی عمرو و نام پدرش وقدان بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن

---

۱. در هر دو چاپ جمله علیه‌السلام ثبت است.

۲. بسیاری از مورخان مرگ معاویه را در شب اول رجب نوشته‌اند. به تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۵ و تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۸ مراجعه فرمایید.

عامر بن لوی، روز فتح مکه مسلمانان شد و با حضرت ختمی‌مرتبت مصاحبت و از ایشان روایت کرد، سپس به شام رفت و ساکن دمشق شد و همان‌جا درگذشت.

ضرار بن خطّاب

بن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر، او سوارکاری دلیر و شاعر بود.[۱] روز فتح مکه مسلمان شد و اسلامش پسندیده گردید و با رسول خدا(ص) افتخار مصاحبت یافت و سپس برای جهاد به شام رفت و همان‌جا درگذشت.

واثلة بن اَسْقَع

بن عبدالعزی بن عبد یالیل[۲] بن ناشب بن عنزة بن سعد بن لیث بن بکر از خاندان کنانة و کنیه‌اش ابوقرضافه و ساکن اطراف مدینه بوده است، سپس محبت اسلام در دلش افتاد و هنگامی که پیامبر(ص) آمادهٔ رفتن به جنگ تبوک می‌شد به حضور ایشان آمد و همراه آن حضرت به تبوک رفت، واثله از بی‌نوایان اهل صفه بوده و می‌گفته است همراه بیست تن از اصحاب پیامبر از اهل صفه بودیم که من از همه‌شان کوچکتر بودم، او حدیثهایی را از پیامبر شنیده و پس از رحلت ایشان به شام کوچ کرده است.

محمد بن عمر واقدی، از معاویة بن صالح، از ابوزاهریه ما را خبر داد که می‌گفته است * واثله بن اسقع در شام به سال هشتاد و پنج در نود و هشت سالگی درگذشته است.

گوید ابومغیره حمصی از اسماعیل بن عیاش از ابن خالد ما را خبر داد که می‌گفته است * واثلهٔ بن اسقع به سال هشتاد و سه در یکصد و پنج سالگی در محل سکونت خود که بیت‌المقدس بوده درگذشته است، او چون در جنگها شرکت می‌کرد از شهرهای دمشق و حمص هم می‌گذشت.

گوید عبدالله بن صالح، از معاویة بن صالح، از علاء بن حارث، از مکحول ما را خبر

---

۱. شش بیت از سروده‌های او در ابن حجر، الاصابة، ج ۲، ص ۲۰۹ آمده است.

۲. یالیل نام بتی از بتهای اعراب است. به کتاب اصنام کلبی، ص ۱۶۲، ترجمهٔ استاد سیدمحمدرضا جلالی نائینی، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴، مراجعه شود.

داد که می‌گفته است * من و ابوازهر پیش واثله رفتیم و گفتیم ای ابواسقع حدیثی را که از رسول خدا شنیده باشی برای ما بگو.

گوید ولید بن مسلم می‌گفت ابومصعب آزادکرده و وابستهٔ خاندان بنی یزید می‌گفت که * خودم واثله را دیدم خوراک چاشت و شامگاهی خود را کنار خانه‌اش می‌خورد و مردم را به غذاخوردن فرامی‌خواند.

تمیم داری

تمیم بن اوس بن خارجة بن سود بن جذیمة بن دارع بن عدی بن دار بن هانی بن حبیب بن نمارة بن لخم بن کعب. همراه برادرش نعیم بن اوس به حضور پیامبر آمدند و مسلمان شدند و رسول خد مناطق حِبْری و بیت عینون را در شام در اختیار آنان قرار داد. رسول خدا در شام هیچ تیول دیگری در اختیار کسی نگذاشت. تمیم در مصاحبت رسول خدا باقی ماند و همراه ایشان در جنگ شرکت و از ایشان روایت کرد و مدتها در مدینه بود پس از کشته‌شدن عثمان بن عفان به شام رفت، کنیهٔ تمیم ابورقیه بوده است.[۱]

بُسر بن ابی ارطاة

نام اصلی ابوارطاه عُمیر و پسر عُویمر بن عمران بن جلیس بن سیار بن نزار بن معیص بن عامر بن لُویّ است.

واقدی می‌گوید، رسول خدا(ص) رحلت فرمود و بُسر در آن هنگام خردسال بود و هیچ‌یک از محدثان مدینه نگفته‌اند که بُسر چیزی از پیامبر شنیده باشد. بُسر سپس به شام کوچ کرد. در روایت کسان دیگر غیر از واقدی چنین آمده است که بُسر محضر رسول خدا را درک و حدیثهایی را از ایشان روایت کرده است.

او از هواداران عثمان و همنشینان معاویه بوده و تا روزگار خلافت عبدالملک بن مروان زنده بوده است.[۲]

---

۱. برای آگهی بیشتر در مورد این فرمان که بیت عینون در اختیار داری‌ها گذاشته شده به وثائق، ص ۱۰۴ مراجعه شود.

۲. از سرداران بسیار ستمگر است که نمونه‌های خون‌ریزی‌های او مایهٔ ننگ امویان است. سرانجام دیوانه شد و در دیوانگی مرد. برای آگهی از منابع شرح حال این دژخیم به زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۲۳ مراجعه شود.

حبیب بن مَسْلَمة فِهریْ

او پسر مالک اکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر است.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از داود بن عبدالرحمان، از ابن جُریج از ابن ابی ملیکه از گفتهٔ خود حبیب بن مسلمه ما را خبر داد که می‌گفته است * در مدینه به حضور پیامبر(ص) رفته است. پدرش خود را به او رسانده و گفته است ای رسول خدا! این پسر دست‌وپای ــ همه چیز ــ من است. پیامبر(ص) به حبیب فرموده‌اند با پدر خود برگرد و همراه او باش که ممکن است به‌زودی بمیرد، گوید پدرش در همان سال مرد.

واقدی می‌گوید آنچه در روایت مشایخ ما آمده این است که هنگام رحلت حضرت ختمی‌مرتبت حبیب بن مسلمه دوازده ساله بوده و در هیچ جنگی همراه ایشان نبوده است، و در روایت دیگران چنین است که همراه رسول خدا گاهی در جنگ شرکت و احادیثی از ایشان حفظ و روایت کرده است.

حبیب بن مسلمه به شام کوچ کرده و همواره با معاویة بن ابی سفیان بوده و در جنگ صفین و دیگر جنگهای او همراهش بوده است. معاویه او را به جنگ با رومیان می‌فرستاده و او را میان ایشان فتوحات و درافتادن‌هایی بوده است، معاویه سپس او را به‌عنوان حاکم ارمنستان فرستاده است و او به سال چهل و دو درحالی‌که به پنجاه سالگی نرسیده بود درگذشت.

ضحاک بن قیس بن خالد اکبر

بن وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر. واقدی می‌گوید در روایت ما چنین آمده است که به هنگام رحلت رسول خدا ضحاک بن قیس پسربچه‌یی بوده که به حد بلوغ نرسیده بوده است، و در روایت کس دیگری غیر از واقدی چنین آمده است که ضحاک محضر پیامبر(ص) را درک کرده و از ایشان حدیث شنیده است.[1]

---

۱. از سرداران سفاک معاویه که مکرر به سرزمین‌های منطقه حکومت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یورش آورد و ←

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه از علی بن زید از حسن بصری ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از اینکه یزید بن معاویه مرد، ضحاک بن قیس برای قیس بن هیثم چنین نوشت.[1]

«سلام بر تو، و بعد من خود از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود «همانا در آخر زمان فتنه‌هایی همچون دود پدید خواهد آمد که در آن دل آدمی همانگونه که تن او می‌میرد خواهد مرد. آدمی شب را درحالی‌که مؤمن است به روز می‌آورد و همان روز را درحالی‌که کافر شده است به شب می‌رساند. یا شبانگاه کافر است و بامداد مسلمان، گروهی آیین و بهره‌های آن جهانی خویش را به کالایی اندک از این جهان می‌فروشند» اینک یزید بن معاویه درگذشت و شما برادران و مهرورزان نسبت به مایید، بر ما پیشی مگیرید تا خودمان برای خویش خلیفه‌یی برگزینیم.[2]

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * و چون معاویة بن یزید بن معاویه درگذشت و مردم در شام گرفتار اختلاف شدند، ضحاک بن قیس مردم را به بیعت‌کردن با عبدالله بن زبیر فرا خواند، عبدالله بن زبیر هم منشور حکومت شام را برای او فرستاد، و چون با مروان بن حکم به حکومت بیعت شد با سپاه خود آهنگ جنگ با ضحاک کرد آنان در مرغزار راهط رویاروی شدند و جنگ کردند و ضحاک بن قیس همان‌جا کشته شد و این اتفاق به نیمهٔ ذی‌حجه سال شصت و چهارم بود.

قُباث بن اَشْیَمْ

بن عامر بن مُلَوّح بن یعمر که همان شدّاخ است و او پسر عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه است. قباث در جنگ بدر همراه مشرکان مکه و از نام‌برداران آنان بود، بعد مسلمان شد و همراه رسول خدا در بعضی از جنگها بود. به روز جنگ یرموک

←

خونها ریخت و بر سر کاروانهای حجاج حمله برد. برای آگهی بیشتر به شرح خطبهٔ ۲۹ نهج‌البلاغه در شرح ابن ابی‌الحدید و الغارات ثقفی، صص ۳۲۲ و ۳۲۶ چاپ مرحوم محدث ارموی مراجعه شود.

۱. از سخنوران و دلیران و اعیان بصره و طرفدار امویان بوده است. به زرکلی، الاعلام، ج ٦، ص ٦٢ مراجعه شود.

۲. ملاحظه می‌کنید که هرکس می‌خواست است از این گونه احادیث به سود خود استفاده کند.

فرماندهی بخش کناری سپاه ابوعبیدة بن جراح را برعهده داشت و سپس ساکن شام شد و از او روایت شده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از محمد بن شعیب از ابوخالد رحبی که همان ثور بن یزید است از ابن سیف کلاعی، از عبدالرحمان بن زیاد، از قباث بن اشیم لیثی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) فرموده است نماز دوتن که یکی از ایشان بر دیگری امامت کند نزد حق تعالی پاکیزه‌تر از نماز هشت تن است که به صورت فرادیٰ گزارده شود و نماز چهارتن که یکی بر دیگران امامت کند نزد حق تعالی پاکیزه‌تر از صد نماز فرادی است.

ابن شعیب می‌گوید از ابوخالد پرسیدم مقصود از کلمهٔ تَتْریٰ که در این حدیث آمده است چیست؟ گفت یعنی پراکنده ــ فرادی.

ابواُمامة باهِلی

نامش صُدَیّ و پسر عجلان است و از سلیمان روایت کرده است.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران از ابوامامه ما را خبر داد که می‌گفته است * در جنگ صفین حاضر بودم هیچ مجروحی را نمی‌کشتند و هیچ فراری را تعقیب نمی‌کردند و جامه و سلاح هیچ کشته‌یی را برنمی‌داشتند.[1]

فضل بن دکین، از حماد بن سلمه، از ابوغالب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوامامه را دیدم که ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌کرد.

گوید از گفتهٔ ابویمان حمصی از جریر بن عثمان از حبیب بن عبید مرا خبر دادند که * ابوامامه حدیث را به گونه‌یی نقل می‌کرد که گویی کسی بر او القاء و برای او بازگو می‌کند.

و از گفتهٔ عبدالله بن صالح، از معاویة بن صالح از حسن بن جابر مرا خبر دادند که * از ابوامامة باهلی دربارهٔ نوشتن و ثبت‌کردن علم پرسیده است، پاسخ داده است عیبی ندارد یا در آن عیبی نمی‌دانم.

ابوالولید مُسلم می‌گوید، عثمان بن ابی عاتکه از سلیمان بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوامامه باهلی می‌گفته است این مجالس نقل حدیث از ابزارهای تبلیغ فرمان

۱. ابوامامه همراه ابودرداء برای وساطت به صفین آمده و بدون شرکت در جنگ به شام برگشته‌اند. به نصر بن مزاحم وقعة صفین، ص ۱۹۰، چاپ عبدالسلام محمد هارون مراجعه فرمایید.

خدا برای شماست و حضرت ختمی‌مرتبت آنچه راکه برای آن مبعوث شده بود به ما ابلاغ فرموده است، شما هم بهترین چیزی راکه از ما می‌شنوید به دیگران ابلاغ کنید، گفته‌اند ابوامامه به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان به سال هشتاد و شش در شصت و یک سالگی درگذشته است.

عِرْباض بن ساریه سُلَمِی

کنیه‌اش ابونجیح بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عرباض به سال هفتاد و پنج در آغاز حکومت عبدالملک بن مروان در شام درگذشت.

عمرو بن مُرّه جُهَنِیْ

به روزگار پیامبر(ص) پیرمردی بوده است.

عتبة بن نُدَّر سُلَمی

ساکن دمشق بوده و به سال هشتاد و چهار درگذشته است.

عتبة بن عبد سُلمی

ساکن شام بوده است.

هیثم بن عدی می‌گوید، او به سال نود و یک یا نود و دو درگذشته است، محمد بن عمر واقدی می‌گوید * به سال هشتاد و هفت و در نود و چهارسالگی درگذشته است.

عبدالله بن بُسر مازنی

او پسر مازن بن منصور برادر سلیم بن منصور و کنیه‌اش ابوصفوان بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید، از ابویمان حمصی، از اسماعیل بن عیاش، از جریر بن عثمان و صفوان بن عمرو مرا خبر دادند که آن دو می‌گفته‌اند عبدالله بن بُسر را که از اصحاب پیامبر(ص) بوده است دیده‌اند که موهای سر و ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است و سربرهنه بوده است.

ابویمان می‌گوید * جریر بن عثمان مرا گفت خود دیدم جامه‌های عبدالله بن بُسر برچیده و تا حدود ساق پایش بود و ردای او بالای پیراهن بود و هرگاه میان راه از کنار سنگی می‌گذشت از آن فاصله می‌گرفت.

گوید صفوان بن عمرو مرا خبر داد و گفت * بر پیشانی عبدالله بن بُسر نشان سجده دیدم.

واقدی می‌گوید * عبدالله بن بُسر به سال هشتاد و هشت به سن نود و چهارسالگی درگذشت و او آخرین کس از اصحاب رسول خداست که در شام درگذشته است.

عبدالله بن حوالة

کنیه‌اش ابوحواله بوده است. هیثم بن عدی می‌گوید او از قبیلهٔ اَزْد بوده است.

واقدی می‌گوید * از تیرهٔ معیص بن عامر بن لُوی و کنیه‌اش ابومحمد و ساکن اردن بوده است و در سالهای پایانی حکومت معاویة بن ابی سفیان به هفتاد و دو سالگی و به سال پنجاه و هشت درگذشته است.

یزید بن هارون از گفتهٔ کهمس بن حسن از عبدالله بن شقیق از مردی از قبیلهٔ عَنْزَه به‌نام زائده یا مزیده بن حواله ما را خبر داد که می‌گفته است * در سفری همراه رسول خدا(ص) بودیم و حدیثی را که تمام آن در مورد عثمان بود از حضرت ختمی‌مرتبت نقل می‌کرد.[1]

۱. ظاهراً در این سلسله سند نام خود عبدالله بن حواله از متن همهٔ چاپها افتاده است وگرنه ارتباط موضوع سست خواهد بود، و برای این بنده چندان روشن نیست.

کعب بن مُرة بَهْزِیْ

بهز یکی از شاخه‌های سُلَیْم است. کعب در اردن سکونت داشته و او همان کسی است که از پیامبر(ص) حدیثی مانند همان حدیث عبدالله بن حواله دربارهٔ عثمان نقل می‌کند. کعب به سال پنجاه و هفت درگذشته است.

کعب بن عاصِمْ اشعری *

کعب بن عیاض

افتخار مصاحبت پیامبر را داشته است و عبدالله بن صالح، از معاویة بن صالح، از عبدالرحمان بن جُبیر از پدرش، از کعب بن عیاض حدیثی را از او نقل می‌کند که می‌گفته است از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود «برای هر امت آزمون و بلایی است و همانا آزمون و فتنه امت من مال است».[1]

مقدام بن معدی کرب کنْدِی

کنیه‌اش ابویحیی بوده و به سال هشتاد و هفت و به نود و یک سالگی و روزگار حکومت عبدالملک بن مروان در شام درگذشته است.

عبدالله بن قُرْط ازدی ثمالی*

۱. سیوطی هم این حدیث را به شمارهٔ ۲۴۰۷ در جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۳۶۸ آورده است و در پابرگ آن را از سنن ترمذی و مستدرک حاکم نیشابوری هم از گفتهٔ همین کعب بن عیاض استخراج کرده‌اند.

حکم بن عُمَیْر ثمالی

از قبیلهٔ اَزد و ساکن شهر حمص بوده است.

عمار بن نصر از بقیة بن ولید، از عیسی بن ابراهیم، از موسی بن حبیب ما را خبر داد که می‌گفته است * از حکم بن عُمیر ثمالی که از اصحاب پیامبر بود شنیدم می‌گفت رسول خدا فرموده‌اند هر دوتن و آنچه پیش از آن باشد جماعت است ـ یعنی در نمازگزاردن.

عبدالله بن عائذ ثُمالی

با رسول خدا(ص) مصاحبت داشت و ساکن شام شد، ابویمان حمصی از صفوان بن عمرو، از ابوسفیان محمد بن زیاد الهانی نقل می‌کرد که می‌گفته است * هنگامی که عبدالله بن عائذ ثُمالی محتضر شده است، خصیف بن حارث به او گفته است چه خوب است اگر بتوانی پس از مرگ به خواب ما بیایی و ما را خبر دهی که پس از مرگ چه دیدی و چه بر سرتان آمد، گوید پس از چندی او را در خواب دید و گفت آیا ما را خبر می‌دهی؟ عبدالله بن عائذ گفت سرانجام رهایی یافتیم و نزدیک بود که نجات پیدا نکنیم. آری پس از گرفتاریهایی که موها را سپید می‌کند رهایی یافتیم و پروردگار خود را بهترین پروردگار دیدیم، گناهان را می‌آمرزد و از خطاها می‌گذرد فقط از گناه احراض گذشت نمی‌کند. گوید از عبدالله بن عائذ پرسیدم احراض چیست؟ گفت کسانی که مردم با انگشتان خود به ایشان اشاره می‌کنند.[1]

ابوثعلبه خُشَنیْ

منسوب به قبیلهٔ خشین است که از شاخه‌های قبیلهٔ قضاعه است، آن‌چنان که یاران او به ما خبر داده‌اند نامش جُرهم و نام پدرش ناش بوده است، و از گفتهٔ ابومُسهر دمشقی ما را خبر

۱. ابن اثیر در النهایة، ج ۱، ص ۳۶۸، احراض را به معنی کسانی که شهره به گناه شده‌اند و در گناه چنان زیاده‌روی کرده‌اند که مردم آنان را به یکدیگر با انگشت نشان می‌دهند و نیز به معنی کسانی که مذهب آنان فاسد است معنی کرده است.

دادند که می‌گفته است * نام ابوثعلبه جُرثومة و نام پدرش عبدالکریم بوده است.

عفان بن مُسلم، از وُهَیْب، از نعمان بن راشد، از زُهْرِی، از عطاء بن یزید لَیْثی از خود ابوثعلبه خُشَنِیْ ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) در انگشت ابوثعلبه انگشتری زرین دیده است و با ترکه‌یی که در دست داشته شروع به کوبیدن بر انگشت او فرموده است. گوید رسول خدا لحظه‌یی از او روی برگرداند و ابوثعلبة انگشتری را بیرون آورد و به گوشه‌یی پرت کرد. پیامبر(ص) نگریست و انگشتری را در دست او ندید، فرمود «چنان می‌بینم که تو را به درد و زحمت و غرامت انداختم».

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، عبدالرحمان بن صالح از محجن بن وُهَیْب ما را خبر داد که می‌گفته است * ابوثعلبة خشنِی هنگامی به حضور پیامبر آمد که آن حضرت برای رفتن به خیبر آماده می‌شد، ابوثعلبه همراه ایشان در جنگ خیبر شرکت کرد، پس از آن نمایندگان خشین که هفت تن بودند به حضور پیامبر آمدند و در خانهٔ ابوثعلبه منزل کردند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * ابوثعلبه خشنی در شام به سال هفتاد و پنج که آغاز حکومت عبدالملک بن مروان بود درگذشت.

ابوکبشة اَنْماری

هیثم بن عدی می‌گوید او همراه رسول خدا در جنگ تبوک شرکت کرده است.

عبدالرحمان بن قتادة سُلَمِیْ

او با پیامبر(ص) مصاحبت و از ایشان روایت کرد و ساکن شام شد.

معن بن عیسی، از معاویة بن صالح، از راشد بن سعد، از خود عبدالرحمان بن قتاده سُلمی که از اصحاب رسول خداست ما را خبر داد که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود خداوند تبارک و تعالی آدم را آفرید و مردم را از صلب او پدید آورد و فرمود این گروه در بهشتند و مرا مهم نیست و این گروه در دوزخند و مرا مهم نیست. مردی گفت ای رسول خدا پس برای چه و به چه منظور کار کنیم فرمود برای تغییر یا تحکیم سرنوشت.

نُعَیْم بن هبّار غطفانی

نام او و نام پدرش را برای ما معن بن عیسی از معاویة بن صالح، از ابوالزاهریه، از کثیر بن مرّه همینگونه نقل کرده است، ولید بن مسلم هم همینگونه ضبط کرده است ولی دیگران نام پدرش را به صورت حمار آوردهاند.

نعیم اندکی افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) را داشته و از ایشان روایت کرده است و سپس به شام کوچیده و ساکن دمشق شده است.

عبدالرحمان بن ابی عَمِیرَة مزنی

او از اصحاب رسول خدا بوده که در شام ساکن شده است. و هموست که دربارهٔ معاویه روایتی را که از او نقل شده روایت کرده است و آن چنین است که ولید بن مسلم میگفته است یکی از مشایخ حدیث دمشق! از گفتهٔ یونس بن میسرة بن جلیس ما را حدیث کرد که میگفته است * از عبدالرحمان بن ابی عمیرة مزنی شنیدم که میگفت از پیامبر شنیدم میفرمود در بیتالمقدس بیعت هدایت صورت خواهد گرفت.[1]

گوید ابومُسهر، از سعید بن عبدالعزیز از ربیعة بن یزید از عبدالرحمان بن ابی عمیرة که از اصحاب رسول خدا(ص) بود روایت میکرد که آن حضرت دربارهٔ معاویه دعا کرده و فرموده است خدایا او را هدایتکننده و هدایتشده قرار بده. او را هدایت و مردم را به او هدایت فرمای.[2]

۱. بر فرض صحت این حدیث و حال آنکه همان راوی اول ناشناخته است، از کجا فهمیده است که مصداق این بیعت به بیعت با معاویه برمیگردد!!

۲. چه خوب است که خوانندگان در همین جلد طبقات به شرح حال عاصم بن عاصم لیثی مراجعه فرمایند تا ملاحظه فرمایند که حضرت ختمیمرتبت دربارهٔ معاویه و پدرش چنان خشمگین شدهاند که حاضران به خدا پناه بردهاند.

ابوسیّاره مُتْعِی

هم‌پیمان بنی بجاله بوده است.

عثمان بن عمر، از سعید بن عبدالعزیز، از سلیمان بن موسی، از ابوسیاره مُتْعی ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر گفتم مرا نخلستانی است، فرمود زکاتش را بپرداز، گفتم کوهستان آن‌جا را مخصوص من قرار بده، و آن حضرت آن را در اختیار من گذاشت.[1]

وحشی بن حرب حبشی

او قاتل حمزة بن عبدالمطلب رضی‌الله عنه است، پس از جنگ اُحد مسلمان شد و گاهی با رسول خدا مصاحبت داشت و از آن حضرت حدیثهایی شنیده است. او در کشتن مسیلمه کذاب هم شرکت داشته و خود می‌گفته است بهترین مردم ــ حمزه ــ و بدترین مردم ــ مسیلمه ــ را کشتم، او به شام کوچ کرد و ساکن حمص شد و اعقاب او تا امروز ــ قرن سوم ــ در حمص باقی‌اند.

ولید بن مُسلم از گفتهٔ یکی از نوادگان او که نام او هم وحشی و نام پدرش حرب بوده است چند حدیث را از گفتهٔ پدربزرگش از حضرت ختمی‌مرتبت نقل کرده است.

ولید بن مُسلم می‌گوید همین نوادهٔ او از گفتهٔ پدربزرگش وحشی مرا خبر داد که می‌گفته است * هنگامی که ابوبکر برای خالد بن ولید رایت فرماندهی جنگ با از دین‌برگشتگان را بست به من گفت ای وحشی! همراه خالد برو و در راه خدا جنگ کن همان‌گونه که برای جلوگیری از راه خدا جنگ می‌کردی. وحشی می‌گوید همراه خالد رفتم و با بنی حنیفه رویاروی شدیم و آنان دو یا سه بار مسلمانان را عقب راندند و سپس خداوند بر مسلمانان رحمت آورد و توبهٔ ایشان را پذیرفت و در قبال فرودآمدن شمشیرها بر سرشان ایستادگی کردند و من شراره‌های آتش را از برخورد شمشیرها دیدم و آوایی چون بانگ جرس شنیدم و چندان شمشیر زدم که دستهٔ شمشیر در دستم به خون آغشته شد و خداوند

---

۱. شرح حال این مرد در اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۲۴ گویاتر آمده است و آن‌جا گفته شده که زنبوردار است یعنی به جای نخل، نحل درست است و پس از این کلمه افزوده است که عسل به‌دست می‌آورم.

متعال یاری خود را فرو فرستاد و بنی حنیفه شکست خوردند و خداوند آنان را به هزیمت راند و مسیلمه را کشت. وحشی می‌گفته است ابوبکر می‌گفت از پیامبر(ص) شنیدم می‌فرمود «خالد شمشیری از شمشیرهای خداوند است که او را بر مشرکان آخته است».

محمد بن مصعب قرقسانی از ابوبکر بن ابی مریم از راشد بن سعد ما را خبر داد که می‌گفته است * نخستین کس که جامه‌های نرم ــ ظاهراً یعنی ابریشمی ــ در حمص پوشید و برای باده‌نوشی تازیانه خورد وحشی بود.

عثمان بن عثمان ثقفی

از اصحاب رسول خدا(ص) است.

از گفتهٔ ابویمان حمصی، از جریر بن عثمان، از ابن ابی عوف، از عثمان بن عثمان ثقفی صحابی رسول خدا مرا خبر دادند که می‌گفته است * آن حضرت می‌فرمود خداوند از بندهٔ خود توبهٔ او را یک سال پیش از مرگ او می‌پذیرد و همانا که خداوند از بندهٔ خود توبه‌اش را یکماه پیش از مرگ او می‌پذیرد، و همانا که خداوند توبهٔ بنده خود را به اندازهٔ فواق ماده شتری پیش از مرگ او می‌پذیرد، گفته شد فواق چیست؟ فرمود فاصله میان دوبار دوشیدن ماده‌شتر.

مسلم بن حارث

از اصحاب پیامبر بود و سپس ساکن شام شد.

ولید بن مسلم می‌گوید، عبدالرحمان بن حسان کنانی، از حارث بن مسلم بن حارث تمیمی، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر(ص) ما را به جنگی روانه فرمود، چون نزدیک دژ رسیدیم و هیاهوی مردمش را شنیدیم من اسب خود را برانگیختم و با تاخت و تاز خود را پیش ایشان رساندم و گفتم لااله الاالله بگویید تا در امان قرار گیرید، آنان چنان کردند. یاران ما به من گفتند ما را از غنیمتی که در دسترس ما قرار داشت محروم ساختی، چون به حضور پیامبر(ص) برگشتیم و از موضوع آگاه شد آنچه را انجام داده بودم تحسین فرمود و به من گفت به شمار هر انسانی از آن گروه که مسلمان شده‌اند برای تو چنین

و چنان پاداشی خواهد بود و سپس فرمود برای تو نامه‌یی می‌نویسم و سفارش تو را به پیشوایان مسلمانان که پس از من باشند خواهم نمود. گوید آن حضرت برای من نامه‌یی نوشت و آن را مهر فرمود. پس از رحلت رسول خدا آن نامه را پیش ابوبکر بردم مُهر آن را شکست و گشود و چیزی به من داد و سپس آن را مهر کرد. و چون ابوبکر درگذشت پیش عمر بن خطاب بردم مهر آن راگشود و چیزی به من داد و آن را مهر کرد. و چون عثمان به حکومت رسید نامه را پیش او بردم مهر از آن برگرفت و آن را خواند و چیزی به من داد.[1]

گوید هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید به حارث پسر مسلم خبر داد که پیش او آید، حارث پیش او آمد عمر بن عبدالعزیز چیزی به او داد و گفت می‌توانستم بدون اینکه تو را بخواهم چیزی برای تو بفرستم، ولی می‌خواستم که خودت این سخن و گفتهٔ پدرت را از قول حضرت ختمی‌مرتبت برای من بگویی، و من آن را برای او نقل کردم.

مالک بن هبیرة سُلَمِیْ

عبدالله بن نُمیر، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مَرْثَد بن عبدالله یزنی، از مالک بن هبیرهٔ سُلمی که اندکی افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشته است ما را خبر داد که پیامبر فرموده‌اند * «هرگاه سه صف برای نمازگزاردن بر مرده‌یی برپا شود بهشت بر او واجب می‌شود».

عبدالله بن معاویه غاضری

از گفتهٔ عوف، از اسحاق بن زبریق شامی مرا خبر دادند که می‌گفته است * عبدالله بن سالم زبیری از یحیی بن جابر از عبدالرحمان بن جُبَیْر بن نفیر از گفتهٔ پدرش مرا خبر داد که * عبدالله بن معاویه غاضری از قول حضرت ختمی‌مرتبت برای او حدیث کرده که فرموده است «سه چیز است که هرکس آن سه را انجام دهد مزهٔ ایمان را چشیده است، پرستش خدای یگانه، گواهی‌دادن براین‌که خدایی جز او نیست و پرداخت زکات مال درکمال رضایت و خوش‌دلی».

---

۱. به این نامه در ابن اثیر، اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۶۰، و ابن حجر، الاصابة، ذیل شمارهٔ ۲۰۷۷ اشاره شده است، ولی متن نامه نقل نشده است.

عمرو بَکالی

یزید بن هارون از جُریری، از ابوتمیمه هُجَیْمی ما را خبر داد که می‌گفته است * به شام رفتم به مردی که انگشتهایش بریده شده بود یا به روایت حماد بن سلمه دستهایش بریده بود برخوردم که مردم گرد او فراهم آمده بودند و او برای ایشان حدیث می‌گفت، پرسیدم این کیست؟ گفتند فقیه‌تر مردی از اصحاب رسول خدا(ص) است که روی زمین باقی مانده است. این عمرو بکالی است. گفتم انگشتهایش چه شده است؟ گفتند در جنگ یرموک از دست داده است.

سنان بن غرَفة

از اصحاب رسول خدا(ص) است که در شام ساکن شده است و از پیامبر(ص) روایت کرده که فرموده است هرگاه زنی همراه مردان ــ لابد در مأموریتهای جنگی ــ بمیرد یا مردی همراه زنان بمیرد آنان را غسل نمی‌دهند بلکه تیمم می‌دهند.[1]

ابوهند داری

عبدالله بن یزید که پدر عبدالرحمان قاری است از گفته حَیْوَة بن شُریح، از ابوصَخْر حُمَید بن زیاد، از مکحول، ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوهند داری شنیدم که می‌گفت خود شنیدم که پیامبر(ص) می‌فرمود هرکس به قصد ریاکاری و به گوش دگران رساندن کاری انجام دهد به روز رستخیز با خدای همانگونه دیدار خواهد داشت.

این حدیث را ابن لهیعه هم از ابوصَخْر از مکحول شنیده و روایت کرده و افزوده است که ابوهند داری برادر تمیم داری است.

---

۱. مکرر گفته‌ام که این‌گونه احادیث بدون بررسی کامل از سوی اهل نظر نمی‌تواند ملاک عمل قرار گیرد.

معاویه هُذَلِی

از ابویمان حمصی از گفتهٔ جریر بن عثمان از سلیم بن عامر، از معاویه هذلی صحابی رسول خدا(ص) مرا خبر دادند که می‌گفته است * منافق نماز می‌گزارد و خداوند او را تکـذیب می‌کند و زکات می‌پردازد و خدایش تکذیب می‌کند و در جنگ شرکت می‌کند و خدایش تکذیب می‌کند و در جنگ کشته می‌شود و خدایش او را از اهل آتش قرار می‌دهد.

نَهیک بن صَریم سَکونی

یحیی بن عبدالحمید حمانی، از محمد بن ابان قرشی، از یزید بن یزید بن جابر، از بُشر بن عُبَیْدالله از ابوادریس خَوْلانی از نهیک بن صریم سکونی ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است * پیامبر فرمودند «بقیه و بازماندگان شما کنار رود اردن با دجال جنگ خواهند کرد شما بر جانب خاوری و دجالیان بر کرانهٔ باختری خواهید بود و نمی‌دانم اردن کجاست».

سفیان بن اسید حَضْرَمی

از گفتهٔ بقیة بن ولید، از ابوشریح حضرمی که همان صبارة بن مالک است مرا خبر دادند که از پدرش شنیده از قول عبدالرحمان بن جُبیر از پدرش از سفیان بـن اسـید حـضرمی نـقل می‌کرد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیده که می‌فرموده است «خیانت بزرگی است که برای برادر دینی خود حدیثی نقل کنی که او برای تو و به پاس تو آن را تصدیق کند و تو او را تکذیب کنی».

ابوبُجَیْر

او هم صحابی است، ابن بقیه می‌گوید، سعید بن سنان، از ابوالزاهریه، از جُبیر بـن نـفیر از ابوبجیر که از اصحاب پیامبر(ص) بوده است برای ما نقل کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص)

روزی سخت گرسنه بود، سنگی بر شکم خویش نهاد و فرمود بساکسا که در این جهان سیر و نازپرورده ــ و پوشیده با جامه‌های نرم و لطیف ــ است و به رستخیز گرسنه و برهنه خواهد بود، چه بساکسی به پندار خویش خود را گرامی می‌سازد و به حقیقت نفس خویشتن را خوار می‌سازد، و چه بساکسی نفس خود را خوار و زبون می‌سازد و به حقیقت آن را گرامی می‌دارد، چه بساکسانی که از اموالی که خداوند به رسول خود ارزانی داشته است بهره‌مند و در آن فرو شده‌اند ولی در پیشگاه خداوند آنان را بهره و ارزشی نیست. همانا کردار بهشتی هرچند دشوار است ولی سود و بهرهٔ آن رو به فزونی است و همانا کردار برای آخرت راهی آمیخته با سختی و دشواری است. همانا چه بساکه شهوت یک ساعت اندوهی دراز را درپی داشته باشد.

نیای ابواسود سُلَمِی

از گفتهٔ بقیة بن ولید مرا خبر دادند که می‌گفته است * عثمان بن زُفَر جُهَنِی از ابواسود سُلمی از پدرش از پدربزرگش برای من حدیث کرد که می‌گفته است من هفتمین هفت نفری بودم که همراه حضرت ختمی‌مرتبت به روز عید قربان حضور داشتیم. پیامبر ما را فرمان داد که هریک درمی نهادیم و گوسپندی به هفت درم خریدیم و گفتیم ای رسول خدا به خدا سوگند که گران خریدیم، پیامبر فرمود، همانا بهترین قربانی‌ها گران‌تر و فربه‌تر آن است. و سپس دستور داد که یک مرد یک دست گوسپند و یک مرد دست دیگر گوسپند و یک مرد یک پای آن و مردی دیگر پای دیگر گوسپند را گرفتند و دو مرد دیگر هرکدام یک شاخ گوسپند را در دست گرفت و مرد هفتم گلوی گوسپند را برید و همگی تکبیر گفتیم.

ثوبان بن یَمْرَد

صحابی و معروف به ذوالاصابع و از مردم یمن است. او ازجمله نیروهای امدادی است که در بیت‌المقدس شام سکونت گزید.

ولید بن مسلم می‌گوید، عثمان بن عطاء، از پدرش از ابوعمران از ذوالاصابع ما را خبر داد که می‌گفته است * به پیامبر عرض کردم ای رسول خدا اگر به زنده‌ماندن پس از

رحلت شما گرفتار آمدم برای سکونت به کجایم فرمان می‌دهی؟ فرمود ساکن بیت‌المقدس باش شاید خداوند تو را فرزندانی ارزانی دارد که آن مسجد را آباد بدارند. بامدادان و شبانگاه در آن آمدوشد کنند.

مازن بن خیثمة

از گفتهٔ اسماعیل بن عیاش از صفوان بن عمرو، از عمرو بن قیس بن ثور بن مازن بن خیثمه مرا خبر دادند که می‌گفته است * مازن بن خیثمه و هَنْبَلْ پدربزرگ زَمِلْ را معاذ بن جبل روزی که میان قبیله‌های سکون و سکاسک فرود آمده به جنگ ایشان فرستاده است و آن دو چندان جنگ کرده‌اند که مردم مسلمان شده‌اند، معاذ آنان را به حضور رسول خدا(ص) فرستاده است و آن حضرت میان قبایل سکون و سکاسک عقد برادری بسته است.

ابوخَنَشْ انصاری

او همان کسی است که پیامبر(ص) به او فرموده‌اند به فکر امیری مباش.

ابوریحانه انصاری

او هم صحابی است. از گفتهٔ ابویمان حمصی، از جریر بن عثمان، از سعید بن مرشد ما را خبر داد که عبدالرحمان بن حوشب از ثوبان بن شهر حدیث می‌کرد که می‌گفته است * کُرَیب بن ابرهه همراه عبدالملک بن مروان در ناحیه دَیْرمُرّان روی بامی نشسته بود، سخنی از کبر و غرور به میان آمد، کُریب گفت از ابوریحانه شنیدم که می‌گفت از رسول خدا شنیدم فرمود «چیزی از کبر وارد بهشت نمی‌شود» در این میان کسی گفت ای رسول خدا من دوست می‌دارم دستگیرهٔ تازیانه بند کفشم زیبا باشد و خود را با آن می‌آرایم. پیامبر(ص) فرمودند «آن کار از کبر نیست، خداوند جمیل است و زیبایی را دوست می‌دارد، کبر این است که حق را به تمسخر گیرند و با چشم خود مردم را خوار و کوچک سازند».

ذومِخْمَرْ

برادرزادهٔ نجاشی است. در برخی از احادیث نام او را ذومِخْبَرْ نوشته‌اند و همان ذومِـخْمَر صحیح است و در بیشتر روایات هم همینگونه است، او از مردم یمن است و اندکی افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشته است. ذومخمر بعدها ساکن شام شده و مردم از او روایت کرده‌اند.

رَوْح بن عبادة و محمد بن مصعب از گفتهٔ اوزاعی، از حسان بن عَطیّه، از خالد بـن معدان، و محمد بن مصعب با اسناد دیگری از جُبیر بن نُفَیْر از ذومخمَر برای ما نقل کردند که می‌گفته است شنیدم پیامبر می‌فرمود به‌زودی رومیان با شما صلح می‌کنند صـلحی کـه همراه زینهاری است.

ابوخیرة صَباحی

او هم افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) داشته است و محمد بن حُمْران از او روایتی نقل کرده است. او می‌گوید داود بن مُساوِرْ از معقل بن همام، از ابوخیرة صباحی برای من حدیث کرد که می‌گفته است * به حضور رسول خدا رفتیم و چون خواستیم برگردیم چوب اراکی به ما داد و فرمود با این مسواک کنید.

عبدالله صُنابِحیْ

سُوید بن سعید، از حفص بن میسرة، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار مـا را خـبر داد کـه می‌گفته است * از عبدالله صنابحی شنیدم می‌گفت از رسول خدا شنیدم می‌فرمود «خورشید از شاخ شیطان سرمی‌زند و چون طلوع می‌کند قرین شاخ شیطان است و چون برمی‌آید از آن فاصله می‌گیرد و به هنگام و لحظه زوال با آن قرین می‌شود و چون به سمت باختر می‌رود از آن جدا می‌شود! در این ساعات سه گانه نماز مگزارید».

قیس جذامی

زید بن یحیی بن عبیدالله دمشقی، از ابن ثوبان، از پدرش، از مکحول، از کثیر بن مُرّة، از قیس جذامی که اندکی افتخار مصاحبت داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) فرمود، همینکه نخستین قطرهٔ خون شهید ریخته می‌شود شش نعمت به او ارزانی می‌شود، از همهٔ خطاهای او چشم‌پوشی می‌شود، جایگاه خویش را در بهشت می‌بیند، حورالعین به همسری او داده می‌شود، از فزع اکبر امان می‌یابد، از عذاب گور زینهاری می‌یابد، جامهٔ ایمان زیوربخش او می‌شود.

بُسْر بن جحّاش قرشی

یزید بن هارون از جریر بن عثمان، از عبدالرحمان بن میسره، از جُبیر بن نفیر، از بُسر بن جحاش ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) روزی بر کف دست خود آب دهان انداخت و انگشت بر آن نهاد و گفت خداوند متعال می‌فرماید «ای آدمی‌زاده! کجا می‌توانی مرا عاجز و ناتوان سازی که تو را از چنین چیزی ـ نطفه ـ آفریدم و چون تو را راست قامت و معتدل قرار دادم میان دو جامه خرامیدی و آرامگاه تو دل زمین خواهد بود، مال گرد آوردی و از بخشیدن آن خودداری کردی و چون جانت به گلو رسید ـ و در این هنگام پیامبر اشاره به گلوی خود کرد ـ می‌گویی اینک صدقه می‌دهم، حال چه هنگام صدقه‌دادن است.

یزید بن هارون می‌گفت هرچند برخی از محدثان گفته‌اند از ابن جحاش ولی همان بُسر بن جحاش است.

سَلَمَة بن نُفَیْل حضرمی

برخی از محدثان نسبت او را سکونی گفته‌اند.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از ولید بن مسلم، از محمد بن مهاجر انصاری، از ولید بن عبدالرحمان جرشی از جُبیر بن نُفَیْر، از سلمة بن نفیل حضرمی ما را خبر داد که

می‌گفته است * خداوند برای پیامبر(ص) فتحی پیش آورد، من به حضور ایشان رفتم و چندان نزدیک شدم که جامه‌ام به جامهٔ ایشان می‌خورد. گفتم ای رسول خدا! اسبها را یله و رها کرده‌اند و سلاح را گوشه‌یی نهاده‌اند و می‌گویند جنگ به پایان رسیده و بار بر زمین نهاده است، پیامبر فرمودند یاوه می‌گویند، هم‌اکنون گاه جنگ فرا رسیده است، هم‌اکنون، خداوند همواره دلهای کسانی را که با شما جنگ می‌کنند به بیم می‌اندازد و شما را پیروزی بر ایشان می‌دهد و تا هنگام فرارسیدن فرمان خدا ــ رستخیز ــ آنان همینگونه‌اند و جایگاه اسلام و خانهٔ آن شام است.

گوید اشعث بن شعبه هم، از ارطاة بن منذر، از ضمرة بن حبیب، از خالد بن اسد بن حبیب از سلمة بن نفیل حدیث دیگری نقل می‌کند که می‌گفته است * از پیامبر(ص) پرسیدم آیا تاکنون از آسمان برای تو غذا آمده است؟ فرمود آری، پرسیدم آیا چیزی از آن باقی نمی‌ماند؟ فرمود چرا. پرسیدم با آن چه می‌شود؟ فرمود به آسمان برده می‌شود.

یزید بن اسد

بن کرز بن عامر بن عبدالله بن عبدشمس بن غَمْغَمة بن جریر بن شق کاهن بن صعب بن یشکر بن رُهم بن اَفْرَک بن نذیر بن قَسْر بن عبقر بن انمار که همان بجیلة است، او به حضور پیامبر آمده و از آن حضرت یک روایت نقل کرده که چنین است.

عثمان بن محمد بن ابی شیبه، از هشیم، از ابوحکم یسار ما را خبر داد که می‌گفته است * از خالد قسری شنیدم که می‌گفت پدرم از پدربزرگم برای من حدیث کرد که می‌گفته است پیامبر(ص) به من فرمود «ای یزید بن اسد! برای مردم همان چیزی را دوست بدار که برای خود دوست می‌داری».

واقدی و جز او گفته‌اند یزید بن اسد نه در کوفه ساکن شده و نه از کسانی بوده که به روزگار عمر بن خطاب در کوفه برای خود زمینی را مشخص کرده‌اند، او ساکن شام شده است. خالد بن عبدالله بن یزید قسری از فرزندزادگان اوست که برای ولید بن عبدالملک ولایت مکه را و برای هشام بن عبدالملک ولایت عراق را عهده‌دار بوده و برای خود در کوفه زمینهایی را مشخص کرده است و در آن شهر برای خود خانه ساخته است و بسیاری از اعقاب او در آن شهر باقی مانده‌اند.

غُطیف بن حارث کِنْدی

معن بن عیسی، از معاویة بن صالح، از یونس بن سیف از غطیف بن حارث کندی ما را خبر داد که می‌گفته است * بسیار چیز راکه فراموش کرده‌ام ولی این را فراموش نکرده‌ام که رسول خدا(ص) را دیدم که نماز می‌گزارد و دست راستش روی دست چپش قرار داشت.[1]

مالک بن اسماعیل، از عبدالسلام بن حرب، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروة، از مکحول، از عائذالله بن ابی ادریس از غَطیف که همان ابوغُطیف و صحابی رسول خداست ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت ختمی‌مرتبت فرموده است هرکس بدعت و حادثه‌یی در اسلام پدید آورد زبانش را ببرید.

بشیر بن عقربه جُهنی

کنیه‌اش ابویمان بوده است.

سعید بن منصور ما را خبر داد و گفت حجر بن حارث غَسّانی که از مردم رمله است از عبدالله بن عوف کنانی که کارگزار عمر بن عبدالعزیز بر رَمْلَة بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * روزی که عمرو بن سعید بن عاص را[2] کشته‌اند حضور داشته و خود شنیده است که عبدالملک بن مروان به بشیر بن عقربه جهنی گفته است امروز به سخنرانی تو نیازمندم برخیز و سخن بگو! بشیر در پاسخ گفته است من خود شنیدم رسول خدا می‌فرمود «هرکس به سخنرانی قیام کند و هدفی جز ریاکاری و به گوش دیگران رساندن ـ آوازه ـ نداشته باشد خداوند به روز رستخیز او را در جایگاه ریاکاران و آوازه‌خواهان برپای می‌دارد».

---

۱. موضوع تکتف یعنی دست بر دست نهادن در نماز در مذهب شیعه پذیرفته نیست و در مذاهب دیگر هم مورد اختلاف است و باید به کتابهای فقهی مفصل به‌ویژه کتابهای خلاف مراجعه کرد.

۲. برای آگهی بیشتر در مورد کشتن این مرد و اینکه عبدالملک به دست خویش او را سر بریده است به تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۴۰ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و ترجمهٔ نهایة الارب، ج ۶، ص ۸۲ به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

جُلاح

محمد بن سعد می‌گوید گمان می‌کنم نام پدرش اشد باشد.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از ولید بن مسلم، از محمد بن عبدالله نصری، از مسلمة بن عبدالله جهنی، از خالد بن جُلاح از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * در بازار کار می‌کردیم، پیامبر(ص) آمد و مردی را آوردند و سنگسار شد ـ حد رجم بر او جاری شد ـ در این هنگام مرد دیگری آمد و از ما خواست که او را به جایگاه آن مرد سنگسارشده راهنمایی کنیم ـ لابد مقصود آرامگاه اوست ـ ما او را راهنمایی نکردیم بلکه او را پیش پیامبر(ص) بردیم و گفتیم این مرد آمده و از جایگاه آن خبیثی که امروز او را سنگسار فرمودی می‌پرسد، پیامبر فرمودند «خبیث مگویید به خدا سوگند که او در پیشگاه خداوند پاکیزه‌تر و خوشبوتر از مشک است».[1]

عَطِیّة بن عمرو سعدی

از قبیله بنی سعد است، ولید بن مُسلم می‌گوید ابن جابر، از عروة بن محمد بن عطیه سعدی، از پدرش از پدربزرگش عطیه ما را حدیث کرد که می‌گفته است همراه تنی چند از قبیلهٔ بنی‌سعد بن لیث به حضور رسول خدا رفتیم، آن حضرت به من فرمود «هر چه را خداوند به تو عطا می‌فرماید بگیر ــ به همان بسنده کن ــ و از مردم چیزی مخواه که دست بالا بخشنده و دست زیر بخشش‌پذیر است و اموال خدا مورد درخواست و بخشش است» و پیامبر(ص) با لهجه و لغت خود ما با من سخن فرمود.[2]

۱. لابد منظور این است که تسلیم‌شدن و پذیرش اجرای حکم و حدّ شرعی مایهٔ آمرزش است.

۲. رسول خدا به جای استفاده از واژهٔ عطا از واژهٔ «نطا» استفاده فرموده است که لهجه و واژهٔ یمنی است، با توجه به توضیح ابن اثیر در النهایه ذیل کلمهٔ «نطا» ترجمه شد.

عتبة بن عمرو سُلَمِیْ

ولید بن مسلم، از صفوان بن عمرو سکسکی، از ابومثنی املوکی، از خود عتبة بن عمرو سُلمی نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم پیامبر(ص) می‌فرمود «بهشت را هشت در و دوزخ را هفت در است».[۱]

نؤاس بن سمعان کلابی *

عصمت

صحابی رسول خدا(ص) است. از گفتهٔ ابویمان حمصی، از جریر بن عثمان، از ابوولید ازهر هوزنی، از عصمت صحابی[۲] رسول خدا(ص) مرا خبر دادند که او در نماز خود ــ یعنی در قنوت ــ از فتنه مغرب‌زمین به خدا پناه می‌برده است.

غَرَفة بن حارث کِنْدی

عبدالرحمان بن مهدی می‌گوید، ابن مبارک از حرملة بن عمران از عبدالله بن حارث ازدی مرا خبر داد که می‌گفته است * از غرفة بن حارث کندی شنیدم می‌گفت در حجةالوداع در حضور رسول خدا بودم، شتران تنومند قربانی را آوردند، پیامبر فرمودند ابوالحسن را فرا خوانید، علی علیه‌السلام را فراخواندند، پیامبر به او فرمود پایین زوبین را در دست بگیر و پیامبر(ص) خود بالای زوبین را گرفتند و هردو با یکدیگر شتران را نحر کردند و چون تمام شد رسول خدا(ص) بر استر خود سوار شد و علی را که خدایش از او خشنودباد پشت سر خویش سوار کرد.[۳]

۱. در آیهٔ ۴۳، سورهٔ پانزدهم ــ حجر، هم شمار درهای دوزخ آمده است که می‌فرماید «لها سبعةُ ابواب».

۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که نام عصمت بر مردان و زنان نهاده می‌شده است و می‌شود.

۳. شمار شتران قربانی رسول خدا(ص) را شصت و شش یا صد نوشته‌اند. به بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۹ مراجعه شود.

شُرحبیل بن اَوْس

از ابویمان حمصی، از جریر بن عثمان، از ابوالحسن، از شرحبیل بن اوس که از اصحاب رسول خدا بوده است مرا خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) سه بار فرمود هرکس باده نوشید او را تازیانه زنید، و اگر بر آن کار برگشت او را بکشید.

حابِس بن سَعْد طایی

از گفتهٔ ابو یمان حمصی، از جریر بن عثمان، از عبدالله بن عابر مرا خبر دادند که می‌گفته است * حابس بن سعد که اندکی محضر پیامبر(ص) را درک کرده بود سحرگاه و پیش از دمیدن صبح وارد مسجد شد و دید گروهی از مردم در صدر مسجد نماز می‌گزارند، گفت ایشان ریاکاران و خودنمایانند، شما را به کعبه پروردگار سوگند که ایشان را بترسانید و از آن‌جا دور سازید که هرکس آنان را بترساند از خدا و پیامبرش فرمان‌برداری کرده است، مردان هریک پشت سر آنان می‌رفت و یکی از ایشان را از صف جلو مسجد به عقب می‌راند.

گوید و گفته می‌شود هنگام سحر فرشتگان در صف جلو مسجد نماز می‌گزارند.[۱]

جَبَلة بن ازرق

صحابی پیامبر(ص) است، عبدالله بن صالح، از معاویة بن صالح از راشد بن سعد از جبلة بن ازرق که از یاران حضرت ختمی‌مرتبت است نقل می‌کند که می‌گفته است * پیامبر(ص) کنار دیواری پرسنگ نماز گزارد، نماز ظهر یا نماز عصر بود هنگامی که دو رکعت را گزارده بود کژدمی بیرون آمد و ایشان را گزید، مردم بر آن حضرت تعویذ آویختند، چون بهبود یافت فرمود خدایم شفا داد و ارتباطی به تعویذ شما ندارد.

۱. لابد تشکیل صفوف پیش از اذان صبح و نمازگزاردن پیش از حلول وقت به نظر حابس شگفت‌انگیز آمده است؟

ابن مِسْعَدَه

از فرماندهان سپاهها‌ست، عبدالرزاق بن هُمام می‌گوید، ابن جُرَیج از عثمان بن ابی سلیمان، از ابن مسعدة که از فرماندهان سپاهها‌ست ما را خبر داد کـه مـی‌گفته است * شـنیدم پـیامبر می‌فرمود «من سالخورده و سنگین‌وزن شده‌ام در انجام رکوع و سجود بر من پیشی مگیرید و هرکس به رکوع من نرسید در قیام متصل به رکوع من آن را انجام دهد».

عمارة بن زَعْکَرة

ولید بن مُسلم می‌گوید، عُفَیْر بن معدان مرا خبر داد که از ابودوس یحصُبی شنیده است که از ابن عائذ یحصبی، از عمارة بن زعکرة نقل کرده که می‌گفته است * شـنیدم رسـول خـدا می‌فرمود «خداوند متعال می‌فرماید همانا بندۀ خوب من که سراپا بندۀ من باشد کسی است که همواره و به گاه رویارویی با هماورد هم مرا یاد کند»[1]

ابوسَلْمیٰ

چوپان رسول خدا(ص) بوده است.

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از گفتۀ ولید بن مُسلم از عبدالرحمان بـن یـزید بـن جابر، از عبدالله بن علاء زَبْر، از ابوسلام اسود ما را خبر داد که می‌گفته است * از ابوسلمی چوپان پیامبر چنین شنیدم، ابن جابر در حدیث خود افزوده است که ابوسلمی را در مسجد کوفه دیدم و چنین شنیدم که می‌گفت پیامبر می‌فرمود «بەبه به پنج چیز که چه انـدازه در ترازوی عمل سنگین و پرارزش است، سبحان‌الله، والحمدلله، ولااله الاالله، والله اکبر[2]، و

---

۱. شمار احادیث قدسی در طبقات چندان فراوان نیست و گاهی مانند این حدیث دیده می‌شود.

۲. خوانندگان گرامی توجه دارند که همین تسبیحات اربعه را در هفت رکعت از نماز می‌خوانیم و چه خوب است با توجه و خلوص بیشتر گزارده آید، این حدیث را سیوطی هم در جامع‌الصغیر، به شمارۀ ۳۱۲۹ نقل کرده و در پابرگ منابع آن که سنن نسایی و مسند احمد و مستدرک حاکم نیشابوری است ذکر شده است.

پنجمی مرگ فرزند شایسته و صالح که از شخص مسلمانی بمیرد و او آن را در راه خدا حساب کند».

عُرَیب

از گفتهٔ محمد بن شعیب بن شاپور، از سعید بن سنان، از یزید بن عبدالله بن عُریب از پدرش از پدربزرگش عُریب مرا خبر دادند که می‌گفته است * دربارهٔ این بخش از آیهٔ ششم سورهٔ انفال که خداوند می‌فرماید «و کسان دیگری جز ایشان که شما آنان را نمی‌شناسید و خداوند می‌شناسدشان» از حضرت ختمی‌مرتبت پرسیدند که منظور چه کسانی هستند، فرمود یعنی جن و جنیان.[۱]

و با همین سلسله سند نقل شده است که رسول خدا فرموده است، جنیان کسی را که در خانه‌اش اسب گزینه‌یی داشته باشد آزار نمی‌دهند و تباه نمی‌سازند.[۲]

و باز با همین سلسله سند نقل شده است که از حضرت ختمی‌مرتبت دربارهٔ آیهٔ دویست و هفتاد و چهارم سورهٔ بقره که می‌فرماید «کسانی که اموال خود را نهان و آشکار می‌بخشند برای آنان پاداششان در پیشگاه خدایشان خواهد بود و بیمی برایشان نیست و نه اندوهگین می‌شوند» پرسیدند فرمود «اسب‌داران و سوارکاران‌اند». و با همین سلسله سند آمده است که پیامبر فرموده است «به یال و کاکل اسب تا روز رستخیز خیر بسته است و دارندگان اسب در آن باره یاری داده می‌شوند».[۳]

و با همین اسناد آمده است که پیامبر فرموده است «کسی که بر اسب هزینه می‌کند چون کسی است که دستش برای صدقه‌دادن گشاده باشد و آن را نبندد، ادرار و پشکل اسب به روز رستخیز چون مشک ناب خوشبوست».[۴]

---

۱. طبری هم در تفسیر این آیه همینگونه گفته است؛ به ترجمه تفسیر طبری، ص ۵۸۹ به اهتمام حبیب یغمایی، ۱۳۴۲ ش مراجعه شود.

۲. به شمارهٔ ۳۶۵۲ جامع‌الصغیر سیوطی و نیز در مسند ابویعلی و معجم طبرانی آمده و مصححان جامع‌الصغیر افزوده‌اند که حدیث ضعیفی است.

۳ و ۴. به جامع‌الصغیر سیوطی، شمارهٔ ۴۱۵۹ و ۴۱۶۰ هم آمده است و در پابرگ افزوده‌اند که از عُریب نقل شده و حدیث صحیحی است.

ابورُهْم بن قیس اَشْعَری

او از افراد اشعری‌هاست که همراه ابوموسی اشعری به حضور رسول خدا که در آن هنگام در خیبر بوده است رسیده‌اند ایشان پنجاه و چهارتن بودند که شش تن آنان از برادران قبیله عک بوده‌اند، آنان مسلمان شده‌اند و به افتخار مصاحبت رسول خدا رسیده‌اند، ابورُهم پس از رحلت رسول خدا به شام کوچ کرده و آن‌جا ساکن شده است.

سَهْم بن عمرو اشعری

او هم همراه کسانی بوده که با ابوموسی اشعری به حضور رسول خدا(ص) که در خیبر بوده است رسیده‌اند، سهم بن عمرو مسلمان شد و با پیامبر(ص) مصاحبت کرد و پس از آن به شام رفت و ساکن آن سرزمین شد.

عمرو بن مالک عَکّی

دایی‌های او از اشعری‌هایند، او نیز همراه ابوموسی اشعری به حضور پیامبر آمد و مسلمان و از اصحاب شد. او پدر مالک بن عمرو است. مطهر بن حی عَکّی می‌گفته است که * عمرو بن مالک دایی مادر او بوده است.

رفاعة بن زید جذامی

او به‌عنوان نمایندگی به حضور پیامبر(ص) آمد و مسلمان شد، رسول خدا او را پاداش داد.[1] رفاعه روزگاری در مدینه ماند و قرآن فراگرفت و سپس از پیامبر استدعا کرد که نامه‌یی همراه او برای قومش صادر و ایشان را به اسلام فراخواند، قوم او شتابان پذیرفتند، در همان

۱. اندازهٔ این پاداش معمولاً دوازده وقیه و نیم نقره بوده است.

هنگام رسول خدا(ص) زید بن حارثه را برای سریه‌یی به آن ناحیه گسیل فرموده بود زید بر ایشان حمله کرده گروهی را کشته بود و گروهی را به اسیری گرفته بود.

رفاعه درحالی‌که ابویزید بن عمرو، و ابواسماء بن عمرو، و سُوَید بن زید و ثعلبة بن عدی که از قوم او بودند و برادرش بَرذَعْ بن زید او را همراهی می‌کردند به حضور پیامبر بازآمد، نامه را به ایشان ارائه داد و آن حضرت را به آنچه زید بن حارثه کرده بود خبر داد، پیامبر فرمود کشتگان را چه کنم؟ ابویزید گفت، ای رسول خدا شما زندگان را رها فرمایید و کسانی را که کشته شده‌اند زیر پا می‌نهیم ــ از خون‌بهای آنان چشم‌پوشی می‌کنیم ــ پیامبر فرمود، ابویزید راست می‌گوید، حضرت ختمی‌مرتبت علی علیه‌السلام را پیش زید فرستاد و او اسیران را آزاد کرد و اموالی را که از آنان گرفته شده بود به آنان برگرداند.

فروة بن عمرو جذامی

واقدی از گفتهٔ ابوبکر، از زامل بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * فروة بن عمرو جذامی کارگزار قیصر بر شهر عمان ناحیه بلقاء بوده است، رسول خدا(ص) برای هرقل و برای حارث بن ابی شمَّر نامه نوشته بود و برای او ننوشته بود، فروه مسلمان شد و برای حضرت ختمی‌مرتبت نامه نوشت[1] و مسلمان‌شدن خود را به اطلاع رساند و از پیش خود فرستاده‌یی از قوم خویش به‌نام مسعود بن سعد برگزید و او را به حضور پیامبر فرستاد، او استری به‌نام فضّه ــ سیمتن ــ و خری که یعفور نام داشت و اسبی به‌نام ظرب ــ تناور و بلندبالا ــ و چند جامه کتان و قبایی دیبا که تارهای زرین داشت به‌عنوان هدیه فرستاده بود که رسول خدا نامه و هدیه‌های او را پذیرا شدند و پاسخ نامه‌اش را برای او نوشتند و به مسعود که فرستادهٔ او بود دوازده وقیه و نیم پاداش دادند، و چون خبر اسلام فروة بن عمرو به قیصر رسید، او را احضار کرد و به زندان انداخت و در زندان درگذشت و چون مرد پیکرش را بر دار کشیدند.[2]

۱. برای آگهی از متن هر دو نامه به ترجمهٔ وثائق، ص ۹۹، به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

۲. نویری در نهایة‌الارب، ج ۱۸، ص ۲۸ متن عربی و ترجمه به قلم این بنده، ج ۳، ص ۳۵ و ابن هشام در سیره، ج ۴، ←

عبدالله بن سفیان اَزْدِی[۱]

ابوعِنَبَة خَوْلانی

از ابو یمان حمصی، از اسماعیل بن عیاش، از محمد بن زیاد، از خود ابوعِنَبَه خولانی مرا خبر دادند که می‌گفته است * موهای سبیل و ریش خود یا موهای سر خویش را فرو هشته و بلند نگهداشتم تا کنار بتی که داشتیم کوتاه کنم ـ بتراشم ـ و خداوند آن کار را چندان به تأخیر انداخت که آن را در اسلام تراشیدم.

ابوسفیان مدلوک

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی از گفتهٔ مطر بن علاء فزاری دمشقی ما را خبر داد که می‌گفته است * عمه‌ام که نامش اَمَة یا اُمیة و دختر ابوالشعثاء بوده و قطبه کنیزک ما هردو گفتند که از ابوسفیان مدلوک شنیدیم می‌گفت همراه وابستگان خود به حضور پیامبر(ص) رفتیم من هم همراه آنان مسلمان شدم، رسول خدا(ص) مرا فرا خواند و بر جلو سرم دست کشید و برای من به خیر و برکت دعا فرمود، عمه‌ام و کنیزک ما می‌گفتند موهای جلو سر ابوسفیان که پیامبر بر آن دست کشیده بودند سیاه باقی مانده بود و دیگر موهای او سپید شده بود.

هانی همدانی

سلیمان بن عبدالرحمان دمشقی، از خالد بن یزید بن عبدالرحمان بن ابی مالک همدانی از

←

ص ۲۳۸ ضمن آوردن پاره‌یی از سروده‌های فروه چگونگی اعدام و بر دارکشیدن پیکرش را آورده‌اند و صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد.

۱. احتمال می‌رود که در این‌گونه موارد افتادگی باشد، ابن اثیر در اُسد الغابة، ج ۳، ص ۱۷۵ نوشته است که عبدالله بن سفیان ساکن حمص شده و از اصحاب رسول خدا بوده است.

پدرش از گفتهٔ پدربزرگش هانی ما را خبر دادند که می‌گفته است * از یمن به حضور پیامبر(ص) آمده و مسلمان شده است و آن حضرت دست بر سرش کشیده و برای او دعا فرموده‌اند و او را در خانه یزید بن ابی‌سفیان مسکن داده‌اند، و هنگامی که ابوبکر یزید بن ابی سفیان را به شام روانه کرد هانی همراه او به شام رفت.

ابومَرْیم غسانی

او پدربزرگ ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم است که ولید بن مسلم و جز او از او روایت کرده‌اند.

از بقیة بن ولید از ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم ما را خبر دادند که می‌گفته است * پدرم از پدرش برای من نقل کرد که می‌گفته است در محضر پیامبر گلوله بزرگ سنگی را پرتاب کرده است و پیامبر را خوش آمده است و برای او دعا فرموده است.

ابومَرْیم

مردی از قبیله اسد است که از اصحاب پیامبر بوده است. هشام بن عمار می‌گوید، صدقة بن خالد قرشی از یزید بن ابی مریم، از قاسم بن ابی مُخیمرة، از قول مردی از قبیله اسد که فلسطینی و کنیه‌اش ابومریم بوده است برای من حدیث کرد که پیش معاویه بن ابی سفیان رفته است، معاویه پرسیده است چه نعمتی ــ چه حدیثی ــ برای ما داری؟ ابومریم گفت حدیثی که آن را از رسول خدا شنیده‌ام که می‌فرمود «هر که را خداوند بر چیزی از مسلمانان ولایت و حکومت دهد و او خود را از برآوردن نیاز و درد و درماندگی آنان کنار بکشد و روپنهان کند روز رستخیز خداوند از برآوردن نیاز و گرفتاری و درماندگی او رو پنهان می‌کند».

عبدالرحمان بن عائش حَضْرَمی

او همان کسی است که روایت می‌کند شنیده است پیامبر فرموده‌اند «خدای خود را در بهترین صورت دیدم».[1]

۱. توجه دارید که این‌گونه روایات را متکلمان گوناگون تأویل کرده‌اند.

ابورُهم بیماعی*

ربیعة بن عمرو جُرَشی

در پاره‌یی از احادیث آمده است که ربیعه از اصحاب پیامبر(ص) بوده و از ایشان روایت کرده است، گوید محدثی مورد اعتماد بوده و به ماه ذی‌حجه سال شصت و چهار در مرغزار راهط کشته شده است.

عبدالله بن سِیْدان سُلَمِی

گفته‌اند که او گاهگاهی پیامبر(ص) را می‌دیده است او روایت می‌کند که پشت سر ابوبکر و عمر نماز جمعه گزارده و خطبه و نماز پیش از نصف‌النهار بوده و با عثمان نماز گزارده و خطبه و نمازش پیش از زوال بوده است.[1]

خالد بن حواتری

او از حبشه و از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت بوده است.

عُمَیْر بن جابر

بن غاضرة بن اشرس کِنْدی، او را اندک مصاحبتی بوده است و موهای خود را با حنا خضاب می‌بسته است.

حَشْرَجْ

۱. معنی این روایت برای این بنده روشن نیست.

پیامبر(ص) او را به هنگام کودکی در آغوش گرفته ــ بر دامن خود نهاده ــ و بر سرش دست کشیده و برای او دعا فرموده‌اند.

یکصد و هفت تن مرد

طبقه نخست از مردم شام، پس از اصحاب رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سَلّم

جنادة بن ابی اُمیه اَزْدی

او ابوبکر و عمر و معاذ را دیده و از ایشان حدیث حفظ کرده است، او محدثی مورد اعتماد واهل جهاد بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید جنادة به سال هشتاد در خلافت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

ابوعُفَیْف

خودش می‌گوید ابوبکر را درحالی‌که با مردم بیعت می‌کرد دیدم ــ در آن حال پیش او آمدم.

جُبَیْر بن نُفَیْر حَضْرَمی

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از مردم دوره جاهلی است. به روزگار خلافت ابوبکر صدیق مسلمان شد، او در احادیثی که روایت کرده مورد اعتماد است، او به سال هشتاد در خلافت عبدالملک بن مروان درگذشته و از عمر و معاذ و ابودرداء و ابوثعلبه رضی‌الله عنهم روایت کرده است.

از گفتهٔ ابویمان از جریر بن عثمان از سلیم بن عامر مرا خبر دادند که مـی‌گفته است * از آغاز اسلام از آن استقبال کردم و همواره میان مردم نکوکار و تبهکار می‌بینم.

محمد بن سعد می‌گوید، از عبدالله بن صالح، از معاویة بن صالح مرا خبر دادند که * ابوالزاهریه و ابن جُبَیْر می‌گفته‌اند هرگز ندیدیم که جبیر در انجمن قوم خود بنشیند.

سفیان بن وَهْب

خولانی، عمر بن خطاب را دیده است.

ذوالکلاع

نامش سُمَیْفع و نام پدرش حوشب است.

یزید بن عَمیرة زبیدی

برخی از اهل نظر او را از قبیلهٔ کلب دانسته‌اند، او شاگرد و پیوسته به معاذ بوده و گاه ابوبکر و عمر را می‌دیده و ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

عبدالرحمان بن غَنْم بن سَعْد اَشْعَرِی

ان شاءالله مورد اعتماد بوده است، عمر بن خطاب او را برای آموختن فقه به مردم شام به آن‌جا گسیل داشت، او معاذ بن جبل را دیده و از او روایت کرده است.

پدرش: غَنْم بن سعد

از کسانی است که از اشعری‌ها همراه ابوموسی به حضور پیامبر(ص) رسیدند، غَنْم با پیامبر مصاحبت داشت و پس از ایشان در یکی از جنگها کشته شد.

مالک بن یَخامِرْ ألهانی[1]

که گفته‌اند به سکسکی هم معروف بوده است، از یاران و شاگردان معاذ و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

اَوْسط بن عمرو بَجَلِیْ

او پدر اسماعیل بن اوسط است، ابوبکر را دیده و از او روایت کرده و محدثی کم‌حدیث بوده است.

ابوعَذَبَة حَضْرَمی

گوید من یکی از چهار تن حاجیان شام بودم که پیش عمر بن خطاب رفتم و سپس حدیثی از او دربارهٔ مردم عراق نقل می‌کند که به آنها که پیش عمر آمده‌اند در حضور همین شامیان چه گفته است ـ و آن حدیث چنین است.

ابویمان از جریر بن عثمان، از عبدالرحمان بن میسرة، از ابوعذبه حَضْرَمی نقل می‌کند که می‌گفته است * من چهارمین کس از چهار نفر شامیانی بودم که به حج آمده بودیم و پیش عمر بن خطاب رفتیم، همان هنگام که ما پیش او بودیم خبر آمد که مردم عراق به حاکم و امام خود سنگ‌ریزه زده‌اند، عمر این امام را به عوض امامی دیگر فرستاده بود که بر او هم سنگ‌ریزه زده بودند، عمر خشمگین برای نماز بیرون آمد و در نماز خود از ناراحتی سهو کرد. سپس روی به مردم کرد و پرسید چه کسی از شامیان این‌جا حضور دارند؟ من و یارانم برخاستیم. عمر گفت ای مردم شام برای سرکوب مردم عراق مجهّز شوید که میان ایشان شیطان تخم نهاده و جوجه برآورده است، سپس گفت خدایا آنان کار را بر من مشتبه و دشوار ساختند، من هم با آنان همانگونه رفتار می‌کنم. خدایا زودتر آن غلام

۱. الهان: هم نام منطقه و هم نام قبیله‌یی است، به منتهی‌الارب مراجعه فرمایید.

ثقفی ـ حجاج بن یوسف ـ را بر ایشان بگمار، همان کسی که میان ایشان به احکام دوره جاهلی حکم خواهد کرد از نیکوکارشان چیزی را نخواهد پذیرفت و از گنهکارشان گذشت نخواهد کرد.[1]

عُمَیْر بن اَسْوَدْ

او از ابودرداء دربارهٔ خوراک اهل کتاب پرسیده است و از معاذ بن جبل هم روایت کرده و کم‌حدیث و مورد اعتماد بوده است.

ابوبحریه کِنْدی

نامش عبدالله و نام پدرش قیس بوده است و خودش می‌گفته است برای درک محضر معاذ بن جبل به شام آمدم.

عمرو بن اسود سکونی

او از عمر بن خطاب و معاذ بن جبل روایت کرده و او را حدیثهایی است.

عاصِمْ بن حُمَیْد سکونی

شاگرد و همنشین معاذ بن جبل بوده است و از معاذ به نقل از حضرت ختمی‌مرتبت روایتی دربارهٔ تأخیر نماز عشاء نقل کرده است.

غُضَیْف بن حارث کِنْدی

۱. این روایت نباید درست باشد زیرا در منابع تا آن‌جا که این بنده اطلاع دارد داستان ریگ‌زدن کوفیان و عراقیان به پیشوایان حکومتی از روزگار عثمان ثبت شده است.

محدثی مورد وثوق بوده است.

ابویمان حمصی از صفوان بن عمرو نقل می‌کرد که می‌گفته است * چون بیماری غضیف سخت و محتضر شد گروهی از مشایخ ــ محدثان سالخورده ــ از ناحیه جَنَدْ به عیادتش آمدند. غُضَیْف گفت کسی میان شما نیست که سورهٔ یس را بخواند؟ صالح بن شریح سکونی که حاضر بود شروع به خواندن یس کرد، چهل آیه از آن را بیشتر نخوانده بود که غُضیف درگذشت، مشایخ می‌گفتند هرگاه سوره یس کنار محتضر ــ میت ــ خوانده شود خداوند به برکت آن سوره کار را بر او سبک و آسان می‌فرماید.

ابویمان از صفوان بن عمرو، از سُلَیم بن عامر کلاعی نقل می‌کند که می‌گفته است * هرگاه خالد بن یزید در محل حکومت خود نبوده یا بیمار بوده است به ابواسماء غُضَیْف بن حارث که پدر اسماء ثُمالی است فرمان می‌داده است با مردم نماز بگزارد، لشکریان و مردم جَنَدْ هم وقتی می‌شنیدند که او نماز می‌خواند به نماز می‌آمدند و آن نماز چنان بود که به سبب بلندی صدای غضیف موعظه و اندرش را مردم دورترین جای مسجد می‌شنیدند و می‌گفتند این نماز گنگ نیست، غُضیف می‌گفت ای مردم می‌دانید گروگان شما چیست و در گرو چه چیزی هستید؟ همانا که این گروگان سیم و زر نیست، اگر سیم و زر هم می‌بود خوش می‌داشتید که گردنهایتان بسته زنجیر خوشی‌های زر و سیم نباشد و حق‌تعالی می‌فرماید «هرکس گروگان چیزی است که به‌دست آرد»[1] شما همگان مردمی آماده برای سفرید ــ سفر مرگ ــ هرکس مرکوبش فرا رسد کوچ می‌کند و بدانید که در این سفر بازگشت به‌سوی خداوند است.

گوید غضیف به روزگار حکومت مروان درگذشت.

ابوعبدالله صُنابِحیْ[2]

شاگرد و همنشین عبادة بن صامت است.

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز، از یزید بن بهرام نقل می‌کرد که می‌گفته است

۱. آیهٔ چهلم از سورهٔ مدثر، میبدی در کشف‌الاسرار چه نیکو ترجمه کرده است «هر تنی به کرد خویش گروگان است».

۲. صُنابِحْ: نام یکی از شاخه‌های قبیله بزرگ مراد است. به ابن حزم، جمهرة انساب‌العرب، ص ۴۷۷، چاپ عبدالسلام محمد هارون مراجعه شود.

* صنابحی به او گفته است، ای یزید بن بهرام اگر در خانه‌ام سه روز ماندی، مرا به خاک مسپار تا آنکه گور دست نخورده‌یی برای من پیداکنی، و پیش از من کسی را در آن به خاک نسپرده باشد، به اصطلاح زمین بکر باشد.

معدان بن ابی‌طلحة یَعْمری

او از عمر بن خطاب روایت کرده و مورد اعتماد بوده است.

عمرو بن حارث عَنْسی

او از عمر بن خطاب پرسید کسانی از ما که حج می‌گزارند از کجا مُحرم شوند؟ عمر گفت از ذوالحلیفة.[1]

حارث بن معاویه کِنْدی

او پیش عمر بن خطاب رفت و روایاتی از او شنید، عمر هم دربارهٔ شام و مردمش از او پرسید و او عمر را آگاه می‌کرد، او از عمر روایت هم کرده است.

یزید بن اَسْوَد جُرَشی

از ابویمان مرا خبر دادند که از گفتهٔ صفوان بن عمرو از سُلیم بن عامر خبائری نقل می‌کرده که می‌گفته است * به هنگام بیرون‌آمدن معاویه بن ابی سفیان خشک‌سالی شد و آسمان از بارش ایستاد دمشقیان دعای باران انجام دادند. گوید چون معاویه بر منبر نشست، پرسید یزید بن اسود جرشی کجاست؟ مردم او را ندا دادند و او درحالی‌که آرام گام برمی‌داشت جلو آمد، معاویه او را فرمان داد تا از منبر بالا رود و کنار پاهای او بنشیند، معاویه سپس

۱. دهکده‌یی در شش میلی مدینه که همان مسجد شجره است و میقات مردم مدینه و مردم شام است. به معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۳۲۹، چاپ مصر مراجعه شود.

چنین گفت، پروردگارا امروز بهترین و فاضل‌ترین خود را در پیشگاه تو شفیع می‌آوریم. پروردگارا ما یزید بن اسود جرشی را شفیع قرار می‌دهیم، سپس افزود که ای یزید دستهای خود را به پیشگاه پروردگار بلند کن، یزید دستهای خود را برافراشت و مردم هم چنان کردند. به‌زودی از سوی باختر ابری برخاست و باد وزیدن گرفت و چندان آب فرو ریخت که نزدیک بود از فراوانی باران مردم به خانه‌های خود نرسند!![1]

شُرحبیل بن سِمط

یزید بن هارون، از جریر بن عثمان، از عبدالرحمان بن ابی عوف جُرشی، از عبدالله بن یحیی هوزنی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه حبیب بن مسلمه فهری در تشییع جنازه شرحبیل شرکت کردم، او کسی بود که به روزگار حکومت عثمان بن عفان زمینهای حمص را برای بار دوم یا آخرین بار تقسیم نموده بود، گوید حبیب بن مسلمه فهری جلو آمد و او چنان بلندبالا بود که گویی سوار بر اسب است و به ما گفت بر جنازه این برادرتان نماز بگزارید و با جدیت او را دعا کنید ـ برای او آمرزش بخواهید ـ و از جمله دعاهای شما این جملات باشد که خدایا این روح پاک بر آیین حنیف و مسلمان را بیامرز و او را از آنانی قرار بده که توبه کرده و از راه تو پیروی نموده‌اند و او را از عذاب آتش و دوزخ محفوظ بدارد[2]، سپس گفت از خداوند طلب یاری و پیروزی بر دشمن بخواهید.

ابوسلام اسود

او از حمص به دمشق کوچ کرد و می‌گفت در دمشق برکت دوبرابر می‌شود.

کعب الاحبار بن ماتع

۱. ابن اثیر می‌گوید برخی گفته‌اند یزید صحابی بوده است ولی ثابت نشده است، یاقوت در معجم‌البلدان ذیل کلمهٔ جُرش نوشته است: ضحاک بن قیس در جنگ مرج راهط او را به دعای باران واداشت و یزید همراه او در آن جنگ کشته شد.

۲. برگرفته از بخشی از آیه هفتم، سورهٔ چهلم ـ مؤمن است.

کنیه‌اش ابواسحاق و از خاندان ذی رُعَیْن قبیله حِمْیَر و بر آیین یهود بود اسلام آورد و به مدینه آمد سپس به شام رفت و در حمص ساکن شد و در آن شهر به سال سی و دو به روزگار خلافت عثمان بن عفان درگذشت.

یزید بن هارون و عفان بن مُسلم هر دو از گفتهٔ حماد بن سلمه، از علی بن زید، از سعید بن مسیب ما را خبر دادند که می‌گفته است * عباس بن عبدالمطلب به کعب گفت چه چیز تو را از اسلام آوردن به روزگار پیامبر(ص) و ابوبکر مانع آمد که اینک به روزگار عمر مسلمان شدی؟ پاسخ داد که پدرم بخشهایی از تورات را برای من نوشت و به من داد و گفت به آنچه در این است عمل کن، پدرم دیگر کتابهای خویش را مهر کرد و مرا به حق پدر بر فرزند سوگند داد که آن مهر را نشکنم و آنها را نگشایم، در این روزگار که دیدم اسلام روزبه‌روز آشکارتر می‌شود و در آن عیبی ندیدم با خود گفتم شاید پدرت پاره‌یی از علوم و حقایق را از تو پوشیده و نهان داشته باشد چه خوب است آنها را بخوانم مهر را شکستم و صفت محمد(ص) و امت او را در آن کتابها دیدم و اینک مسلمان شدم، کعب‌الاحبار با عباس دوست شد.

خلیل بن عمر عبدی از گفتهٔ پدرش به نقل از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * کعب در حکومت عمر اسلام آورده است.

گوید ابودرداء از کعب‌الاحبار سخن به میان آورد و گفت پیش این پسرزن حمیری دانش بسیاری است.

یزید بن شجرة رُهاوی

او و همراهانش به سال پنجاه و هشت و روزگار حکومت معاویة بن ابی‌سفیان در دریا ــ یکی از جنگهای دریایی ــ کشته شدند.

حارث بن عبد اَزْدِی سلوکی

شاگرد معاذ بوده و او را حدیثهایی است.

طبقه دوّم از تابعان در شام

عبدالله بن مُحَیْریز

محمد بن عمر واقدی ما را گفت که شنیدم عبدالله بن جعفر می‌گفت، عبدالله بن مُحَیْریز قبیصة بن ذؤیب را دید و به او گفت ای ابواسحاق! مرزها را به حال خود رها کرده‌اید و سپاهها را به جنگ در منطقه حرم و مصعب بن زبیر گسیل داشته‌اید، قبیصه گفت زبانت را نگهدار که چنین نشده است، همان هنگام عبدالملک بن مروان او را احضار کرد، او را با چشم و روی بسته پیش عبدالملک آوردند و مقابل عبدالملک برپا داشتند. عبدالملک گفت این چه سخنی است که گفته‌ای که از آن میان فرات و عریش مصر ــ رود نیل ــ به لرزه درآمده است؟ سپس نسبت به بعدالله بن محیریز نرم شد و گفت خاموش باش، زیرا این سخن‌گفتن برای کسی که خلافت را برای قریش می‌داند و بردباری و خرد را در آنان می‌بیند شایسته نیست، گوید عبدالله در آن روز جان سالم به‌در برد.

قبیصة بن ذؤیب بن حَلْحَلَة

کنیه‌اش ابواسحاق و از خاندان قُمَیْر خزاعه و محدثی ثقه بوده است، زُهری از او روایت کرده است. قبیصه مُهردار عبدالملک بن مروان بوده و هموست که زُهری را پیش عبدالملک بن مروان برد و برای او مقرری و پاداش تعیین کرد و زهری از یاران قبیصه بود، قبیصه در شام به سال هشتاد و شش یا هشتاد و هفت در پایان حکومت عبدالملک بن مروان درگذشت.

کثیر بن مُرّة حَضْرَمی

کنیه‌اش ابوشجرة و محدثی ثقه بوده است.

عبدالله بن صالح از گفتهٔ لیث بن سعد از یزید بن ابی‌حبیب نقل می‌کرد که کثیر بن مره در حمص همراه سپاهی بود که سپاه مقدَّم نام داشت و آن‌جا محضر هفتادتن از اصحاب رسول خدا(ص) راکه در جنگ بدر شرکت کرده بودند درک کرده بود.

عبدالعزیز بن مروان برای کثیر بن مره نوشت احادیثی راکه از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت شنیده است برای او بنویسد و بفرستد به‌جز احادیث ابوهریره راکه پیش ما موجود است.

ابومُسْلِم خَوْلانِیْ

نامش عبدالله و نام پدرش ثوب و محدثی ثقه است که به روزگار حکومت یزید بن معاویه درگذشته است.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی از قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است * کعب‌الاحبار ابومُسلم خولانی را دید و از او پرسید ای ابومسلم! اهل کجایی؟ گفت اهل عراقم، پرسید از کجای عراق؟ گفت از مردم بصره‌ام.

ابوادریس خَوْلانی

نامش عائذالله و نام پدرش عبدالله است. یحیی بن معین ما را خبر داد که ابوادریس خولانی در سال جنگ حُنَیْن متولد شده است، پرسیدم چه کسی این موضوع را به شما خبر داده است؟ گفت از گفتهٔ شامیان آشکار است، ابوادریس محدثی ثقه بوده است و گاه از زهری روایت کرده است.

یَعْلِی بن شداد بن اوس بن ثابت انصاری

او از اعقاب برادر حسان بن ثابت شاعر است، یعلی ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است و گاهی از او روایت شده است.

عبدالرحمان بن عمرو سُلَمِی

به سال یکصد و ده و روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

شهر بن حَوْشَبْ اَشْعَری

محمد عمر واقدی ما را خبر داد که * شهر بن حوشب به سال یکصد و دوازده درگذشته است. او در حدیث ضعیف بوده است.

ابوعبدالله شامی ما را خبر داد و گفت * از عبدالحمید بن بهرام پرسیدم شهر بن حوشب چه سالی درگذشته است؟ گفت سال نود و هشت.

عبدالله بن عامِرْ یحصبی

محدثی کم‌حدیث بوده و به سال یکصد و دوازده درگذشته است.

قاسم بن عبدالرحمان

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و آزادکرده و وابسته جویریه دختر ابوسفیان بن حرب بوده است و گفته شده که آزادکرده و وابسته معاویة بن ابوسفیان بوده است، او را حدیث بسیاری است. در یکی از احادیث شامی‌ها آمده است که او محضر چهل تن از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر را درک کرده است، او به سال یکصد و دوازده و دورهٔ حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

هشام بن عمار، از صدقة بن خالد، از ابن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوعبدالرحمان قاسم را دیدم که موهای سپیدش را خضاب نمی‌بست و رنگ آن را تغییر نمی‌داد.

مُسْلِم بن مِشْکم

نویسنده ابودرداء بوده و از ابودرداء و معاویة روایت کرده است و عبدالله بن علاء بن زید از او روایت کرده است.

مُسلم بن قرظَة اشجعی

او از عموی خود عوف بن مالک اشجعی روایت کرده است.

سعید بن هانی خَوْلانی

کنیه‌اش ابوعثمان و ان‌شاءالله ثقه بوده است، او به سال یکصد و بیست و هفت درگذشته است.

ابوالزاهریة حَضْرَمی

برخی نسبت او را حمیری گفته‌اند. نامش حُدیر و نام پدرش کُرَیب و محدثی پرحدیث و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است. به سال یکصد و بیست و نه هنگام حکومت مروان بن محمد مرده است.

عبدالله بن مِخْمَر

ابویمان از جریر بن عثمان، از ابن ابی عوف از عبدالله بن مِخْمَر نقل می‌کرد که بر روی منبر بوده و دیده است که مردم جامه‌های رنگارنگ و نو پوشیده‌اند چنین گفته است * چه آراستگی و چه زیبایی! آن هم پس از تنگدستی و افسردگی و به‌دست‌نیاوردن بردها و پوستها و دستارهای کم‌ارزش، اینک شما رخشان و آراسته شده‌اید و مردم خاک‌آلود و

ژولیده‌اند. مردم باید پرداخت کنند و شما بگیرید! و مردم با زحمت کره دام‌ها را پرورش دهند و شما سوار شوید و آنان بریسند و ببافند و شما بپوشید و آنان بکارند و بدروند و شما بخورید!

حجاج بن عَبْد ثُمالی

در دوره حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

کلثوم بن هانی کِندی

از رُدَیْح بن سعید بن عبدالعزیز به نقل از ابوزرعه شیبانی روایت شده است که به کلثوم بن هانی گفته شد ای ابوسهل برای ما حدیث نقل کن و چون او را می‌خواستند بر آن کار بگمارند ــ به مسند نقل حدیث بنشانند ــ از به خود شیفتگی ترسید و گفت در این دل من هیچ خیری نیست، چه بسیار احادیثی که شنیده می‌شود و سپس فراموش می‌گردد.

ابوزرعه شیبانی می‌گوید اگر می‌خواست بر آن کار توانا بود و انجام می‌داد.

ضمرة بن ربیعه از ابوزرعه شیبانی نقل می‌کند که کلثوم بن هانی می‌گفته است * هرگاه یکی از دوستان و برادران تو به کار حکومتی گماشته شد به او بگو علیک‌السلام ــ کنایه از اینکه با او بدرود کن و برایش سلامت آرزو کن.

حکیم بن عُمَیْر

او پدر احوص بن حکیم شامی و محدثی نامور و کم‌حدیث بوده است.

ابویمان از صفوان بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است * بر پیشانی حکیم نشان سجده می‌دیدم.

نوف بکالی

موسی بن اسماعیل، از جعفر بن سلیمان، از ابوعمران از نوف بکالی ما را خبر داد، و نوف پسر همسر کعب‌الاحبار بود.

تُبَیْع

او هم پسر زن کعب بوده و کنیه ابوعبید و به قولی دیگر ابوعامر داشته است. تبیع مرد عالمی بوده کتابهای ــ مسیحیان و یهودیان ــ را خوانده و از کعب مطالب بسیاری شنیده بود.

مُسلِم بن کَبیس

نام پدرش را به صورت مصغر یعنی کُبَیْس هم نوشته‌اند، کنیه‌اش ابوحسنه بوده است. از عمرو بن صفوان که از روایت‌کنندگان از اوست نقل شده است که مسلم برای مردم با کمال میل و بدون اینکه مزد و پاداشی شرط کند قرآن می‌نوشت. پس از تمام‌شدن اگر چیزی به او می‌دادند می‌گرفت وگرنه از هیچ‌کس مزدی درخواست نمی‌کرد.

طبقهٔ سوم

مکحول دمشقی

ولید بن مُسلم از گفتهٔ عبدالله بن علاء ما را خبر داد که می‌گفته است * از مکحول شنیدم می‌گفت، من برده عمرو بن سعید بن عاص بودم او مرا به مردی از قبیلهٔ هذیل در مصر بخشید و آن شخص در مصر نعمت بر من ارزانی داشت و من هنگامی از مصر بیرون آمدم که می‌پنداشتم هیچ علمی در آن سرزمین نمانده است مگر اینکه آن را شنیده‌ام!! سپس به مدینه رفتم و از آن شهر بیرون نیامدم تا هنگامی که گمان بردم در آن شهر دانشی نمانده است مگر اینکه آن را شنیده‌ام و سپس شعبی را دیدم و چنویی ندیده‌ام.[1]

۱. دربارهٔ مکحول گوناگون سخن گفته‌اند و گروهی از جمله خود محمد بن سعد او را در حدیث ضعیف شمرده‌اند. برای آگهی بیشتر به ذهبی، میزان الاعتدال، شمارهٔ ۸۷۴۹ مراجعه فرمایید.

ولید بن مُسلم از گفتهٔ نمیر بن عُقْبه عَبْسی ما را خبر داد که می‌گفته است * از مکحول شنیدم می‌گفت، شش ماه پیش شُریح آمد و شد داشتم و دربارهٔ هیچ‌چیز از او نپرسیدم و فقط به گوش‌دادن مواردی که قضاوت می‌کرد و حکم می‌داد بسنده کردم.

ولید بن مسلم از سعید و ابن جابر ما را خبر داد که هر دو از مکحول شنیده‌اند که می‌گفته است * انس بن مالک را در مسجد دمشق دیدم گفتم این مردی از اصحاب رسول خداست سزاوار نیست که بر او سلام ندهم و چیزی از او نپرسم، بر او سلام دادم و پرسیدم آیا پس از دیدن یا حمل‌کردن جنازه باید وضو گرفت؟ گفت هم‌اکنون در حال نماز گزاردنیم بعد هم به نمازگزاردن برمی‌گردیم چرا باید با دیدن جنازه وضو گرفت ــ در این میان ارزش و موضوع وضو چیست؟

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است * بر انگشت مکحول انگشتری آهنی دیده که روکش نقره داشته است به‌گونه‌یی که چیزی از آهن دیده نمی‌شده است و نقش آن این جمله بوده است که پروردگارا مکحول را از آتش دور بدار.

معن بن عیسی از عبدالله بن راشد شامی ما را خبر داد که می‌گفته است * مکحول را دیدم که انگشتری بر دست چپ داشت.

فضل بن دکین، از محمد بن راشد ما را خبر داد که می‌گفته است مکحول هنگامی که نماز می‌گزارده طیلسان خود را بسیار فرو می‌هشته است.

عمر بن سعید، از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که * برای مکحول مقرری سالیانه معین شده بود آن را می‌گرفت و در راه جهاد با دشمن خدا به کار می‌برد و با آن خود را تواناتر می‌ساخت.

ابویمان بن سعید بن عبدالعزیز می‌گفته است * مکحول به دیدار ابن هشام آمد و ابن هشام او را بر مرکبهای برید سوار کرد.

محمد بن مصعب قرقسانی ما را خبر داد که معقل بن عبدالاعلی قرشی که از خاندان ابی معیط است می‌گفته * شنیدم مکحول به مردی می‌گفت این آشوب و هیجان چه کرده است؟

کس دیگری از اهل علم می‌گوید، مکحول از مردم کابل و گرفتار لکنت و قَدرِی‌مذهب و در حدیث و روایت ضعیف بوده است.

عمر بن سعید ما را خبر داد که * مکحول به سال یکصد و هیجده درگذشته است و

کس دیگری جز او گفت که مکحول به سال یکصد و سیزده درگذشته است.

حریش بن قاسم می‌گفت خالد بن یزید بن ابی مالک می‌گفت * پدرم روز مرگ مکحول که به سال یکصد و دوازده بود مرا پشت سر خود بر مرکوبش سوار کرد.

رجاء بن حَیْوَة

در اردن ساکن بود و محدثی مورد اعتماد و عالم و فاضل و بسیار دانش شمرده می‌شد.

محمد بن عبدالله انصاری، از گفتهٔ ابن عون ما را خبر داد که می‌گفته است * رجاء بن حیوه حدیث را حرف به حرف ـ بدون فزونی و کاستی ـ نقل می‌کرد.

سلیمان پدر داود طیالسی از گفتهٔ شعبه، از محمد بن عبدالله بن ابی یعقوب ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی ضمن بیان حدیثی می‌گفت کنیه رجاء بن حیوه ابونصر بوده است.

سلیمان بن حرب از جریر بن حازم ما را خبر داد که می‌گفته است * رجاء بن حیوه را دیدم که موهای سرش قرمز و موهای ریشش سپید بود.[1]

خالد بن معدان کُلاعی

محدثی ثقه بوده است.

قبیصة بن عقبه از گفته سفیان از ثور ما را خبر داد که خالد بن معدان می‌گفته است * هیچ موجودی در دریا و خشکی نیست که مرا از مرگ برهاند، اگر مرگ نشانه‌یی می‌بود که به سوی آن بدوند و مسابقه دهند من نخستین کس بودم که به‌سوی آن پیشی می‌گرفتم مگر اینکه کسی با فزونی نیروی خود بر من پیشی گیرد.

ابویمان از صفوان بن عمرو نقل می‌کرد که می‌گفته است * بر پیشانی خالد بن معدان نشان سجده دیده است.

---

۱. آیا این رجاء بن حَیْوَة همان دولتمرد امویان است که مُهردار و دبیر سلیمان بن عبدالملک بوده است و در ترجمهٔ اخبار الطوال در ص ۳۷۲ و تاریخ طبری، ج ٦، صص ١٥٦، ١٨١، ۴٦٦، ۵۵٠ چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت از او و اهمیت او سخن رفته است؟!

اسماعیل بن عیاش از صفوان بن عمرو، از خالد بن معدان نقل می‌کرد که می‌گفته است * ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.

محمد بن سعد می‌گوید، همگی گفته‌اند که * خالد بن معدان به سال یکصد و سه و هنگام حکومت یزید بن عبدالملک درگذشته است.

یزید بن هارون ما را خبر داد که خالد بن معدان درحالی‌که روزه داشت درگذشت.

عبدالرحمان بن جُبَیْر بن نُفَیْر حَضْرَمی

گرچه مورد اعتماد بوده است ولی برخی از مردم احادیث او را ناشناخته می‌شمرند، او به سال یکصد و هیجده به هنگام حکومت هشام بن عبدالملک مرده است.

راشد بن سَعْد حِمْیری

از مردم حمص و مورد اعتماد بوده و به سال یکصد و هشت به هنگام حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

عبادة بن نُسَیّ کِندی

مورد اعتماد بوده و به سال یکصد و هیجده و روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

سعید بن مَرْثَد

او از کسانی است که در جنگ صفین حضور داشته و جریر بن عثمان از او روایت کرده است.

نُمَیْر بن اَوْس اَشْعَرِی

او در دمشق قاضی و محدثی کم‌حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و دو و هنگام حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

سلیمان بن حبیب محاربی

محدثی کم‌حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و شش درگذشته است.

عبدالله بن ابی زکریا خزاعی

محدثی مورد اعتماد و از مردم دمشق و کم‌حدیث و شرکت‌کننده در جهاد بوده است، به سال یکصد و هفده و روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

گوید هشام بن عمار از صدقة بن خالد از ابن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن ابی زکریا را دیدم که رنگ سپید موهای خود را تغییر نمی‌داد.

عبدالرحمان بن میسرة حَضْرَمی

گوید که اسماعیل بن عیاش از گفتهٔ جریر بن عثمان از گفتهٔ خود عبدالرحمان بن میسرة نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر(ص) را خواب دیدم و گفتم ای رسول خدا برای من دعا کنید که گنجایش فراگیری حدیث و فهم آن را داشته باشم، آن حضرت برای من دعا فرمود هرگز چیزی را نمی‌شنوم مگر اینکه در حافظه‌ام باقی می‌ماند ــ و بر آن پای‌بند می‌زنم که نگریزد.

ابومخرمة سعدی

گوید هشام بن عمّار از صدقة بن خالد از ابن جابر نقل می‌کرد که می‌گفته است * ابومخرمه

را دیدم که رنگ موهای سپیدش را تغییر نمی‌داد.

سلیمان بن موسی اَشْدَق

کنیه‌اش ابوایوب و محدثی مورد اعتماد بوده و ابن‌جُریج او را ستوده است، معتمر بن سلیمان از گفته برد نقل می‌کند که می‌گفته است * محدثان به هنگام حج پیش عطاء جمع می‌شدند و سلیمان بن موسی مسائل را برای ایشان می‌پرسید، سلیمان به سال یکصد و نوزده و روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشت.

ابوراشد حُبْرانی

از قبیله حمیر است. اسماعیل بن عیاش از صفوان بن عمرو نقل می‌کند که ابوراشد موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.

عبدالله بن قیس لخمی

به سال یکصد و بیست و چهار درگذشته است.

یحیی بن ابی عمرو شیبانی

کنیه‌اش ابوزُرْعه بوده است.

علی بن ابی طلحة

او تفسیر را از ابن عباس روایت کرده است و مطالب او را معاویة بن صالح از او روایت کرده است.

یحیی بن جابر طائی

او را حدیثهایی است به سال یکصد و بیست و شش به روزگار حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک درگذشته است.

ابومُثَنیٰ ضَمْضَم اُمْلوکی

اسماعیل بن عیاش از صفوان بن عمرو، از خود ابومثنی ضمضم املوکی نقل می‌کند که می‌گفته است * موهای ریش خود را با رنگ زرد خضاب می‌بسته است.[1]

یونس بن سیف

محدثی نامور بوده و او را حدیثهایی است به سال یکصد و بیست در حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

عبدالرحمان بن عُریب حمیری

اسماعیل بن عیاش از صفوان بن عمرو از عبدالرحمان بن عُریب حمیری نقل می‌کند که می‌گفته است * ریش خود را زرد می‌کرده است!!

عمرو بن قیس کِنْدی

حدیث او پسندیده بوده است، محمد بن عمر واقدی می‌گوید که عمرو بن قیس به سال یکصد و بیست و پنج به روزگار حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک درگذشته است.

---

۱. به‌راستی جای اندوه است که این همه دربارهٔ رنگ مو در این کتاب سخن گفته می‌شود، این سرگشتگان وادی رنگ سخنی دیگر برای گفتن نداشته‌اند؟ امید است بتوانیم از وادی رنگ که رنگارنگ است بیرون آییم.

ابوطلحة

او را حدیثهایی است. واقدی می‌گوید او به سال یکصد و بیست و چهار درگذشته است.

ابوعنبسة

او را حدیثهایی است. واقدی می‌گوید او به سال یکصد و بیست و چهار درگذشته است.

ابوعُتبة کِنْدی

محدثی کم‌حدیث بوده است. واقدی می‌گوید به سال یکصد و هیجده و هنگام حکومت هشام بن عبدالملک بن مروان درگذشته است.

یزید بن سُمَیّ

محدثی مورد اعتماد بوده است. واقدی می‌گوید به سال یکصد و بیست و پنج و هنگام حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.[1]

مُهاصِرْ بن حبیب

محدثی نامور است به سال یکصد و بیست و هشت به هنگام حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

۱. خوانندگان گرامی توجه دارند که هشام بن عبدالملک در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۵ درگذشته است. ظاهراً عبارت «فی آخر» از قلم افتاده است.

طبقه چهارم

عروة بن رُؤیم لَخْمِی

محدثی پرحدیث بوده است و به سال یکصد و سی و دو درگذشته است.

عَطِیّة بن قیس

محدثی نامور و او را حدیثهایی بوده است. هشام بن عمّار از صدقة بن خالد، از ابن جابر نقل می‌کند که گفته است عطیة بن قیس را دیدم که رنگ سپید موهای خود را تغییر نمی‌داد.

ازهر بن سعید حرازی

از قبیلهٔ حِمْیَر و کم‌حدیث بوده و به سال یکصد و بیست و نه در حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

سعید بن هانی

به سال یکصد و بیست و نه در حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

اسد بن وَداعه طائی

از مردم حمص و از محدثان قدیمی است که از ابودرداء روایت کرده است. او چندان زنده ماند که به سال یکصد و سی و هفت در آغاز حکومت ابوجعفر منصور درگذشت.

بِلال بن سعد

محدثی ثقه و مورد اعتماد بوده است. هشام بن عمّار از گفتهٔ صدقة بن خالد از ابن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * بلال بن سعد را دیدم که موهای سپید خود را تغییر رنگ نمی‌داد.

ولید بن ابی مالک همدانی

کنیه‌اش ابوالعباس بوده و او را حدیثهایی است. محل درس و بحث او در کوفه بوده است و همان‌جا به سال یکصد و بیست و پنج یا بیست و شش به هنگام حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک در هفتاد و دوسالگی درگذشته است.

برادرش: یزید بن ابی مالک همدانی

او را هم حدیثهایی است به سال یکصد و سی در حکومت مروان بن محمد و سالهای پایانی حکومت امویان در دمشق به هفتاد و دوسالگی درگذشته است.

خالد بن عبدالله بن حُسین

هشام بن عمار از صدقة بن خالد، از ابن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است خالد بن عبدالله را دیدم که رنگ سپید موهایش را تغییر نمی‌داد.

نعمان بن منذر غَسّانی

از مردم دمشق و پرحدیث بوده است و به سال یکصد و سی و دو در آغاز حکومت بنی‌هاشم ــ عباسیان ــ درگذشته است.

عمرو بن مُهاجِر

برده آزادکرده و وابسته اسماء دختر یزید بن سَکَن انصاری بوده و سالار پاسداران عمر بن عبدالعزیز بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از معاویة بن صالح ما را خبر داد که می‌گفته است * از مهاجر پدر عمرو شنیدم که می‌گفت از اسماء دختر یزید بن سکن که برده آزادکرده و وابسته او بودم شنیدم می‌گفت از حضرت ختمی‌مرتبت شنیدم که می‌فرمود «پسران ــ فرزندان خود را ــ با شیردادن در دوران بارداری خود پوشیده به‌کشتن مدهید، سوگند به‌کسی که جان من در دست اوست اگر آنان با سواران ایرانی رویاروی شوند از پای درمی‌آیند و تباه می‌شوند».[1]

واقدی می‌گوید * مقصود این است که به هنگامی که زنان کودکان را شیر می‌دهند باردار نشوند یا با آنان هم‌بستر نشوند.

عمرو بن مهاجر محدثی مورد اعتماد بوده و او را حدیثهای بسیاری است، او در هفتاد و چهار سالگی به سال یکصد و سی و نه به هنگام حکومت ابوجعفر منصور درگذشته است.

بُجَیْر بن سعد

محدثی مورد اعتماد بوده است.

ابولقمان حَضْرَمی

محدثی نامور بوده است. واقدی می‌گوید * به سال یکصد و سی در پایان حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

۱. ابن اثیر هم در کتاب النهایه، ج ۲، ص ۱۱۸ توضیح داده است که منظور منع و کراهت هم‌بستری مردان با زنان شیرده است.

کم‌حدیث بوده است.

علاء بن حارث

هرچند کم‌حدیث بوده ولی قدیمی‌تر و داناتر شاگرد مکحول بوده است. او تا هنگامی که گرفتار حواس‌پرتی نشده بود فتویٰ می‌داد و به سال یکصد و سی و شش در پایان حکومت ابوالعباس سفاح درگذشت.

یحیی بن حارث ذماری

محدثی کم‌حدیث ولی عالم به قراءت در روزگار خود بوده و پیش او قرآن خوانده می‌شد، او در هفتاد سالگی به سال یکصد و چهل و پنج به هنگام حکومت منصور درگذشته است.

حسین بن جابر

از محدثان قدیمی است که از ابوامامة و عبدالله بن بُسر مازنی حدیث شنیده و چندان زنده مانده است که معاویة بن صالح از او روایت کرده است.

صَقْر بن نُسَیْر

محدثی نامور بوده است و به سال یکصد و سی و سه درگذشته است.

سُلَیم بن عامِر

محدثی مورد اعتماد و قدیمی و نامور بوده است، ابو یمان از جریر بن عثمان از سُلیم بن عامر نقل می‌کرد که می‌گفته است * به بیت‌المقدس می‌رفتم در دمشق به دیدار اُم درداء رفتم دستور داد دیناری به من پرداخت شود و افشره به من آشامانید، گفته‌اند سُلیم بن عامر به سال یکصد و سی در حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

ابوعبیدالله

هشام بن عمار از صدقة بن خالد از ابن جابر نقل می‌کرد که ابوعبیدالله را دیدم رنگ سپید موهایش را تغییر نمی‌داد.

حاتم بن حُرَیث حِمْصی

محدثی نامور بوده و به سال یکصد و سی و هشت در آغاز حکومت ابوجعفر منصور درگذشته است.

ضَمْرة بن حبیب

ان شاءالله مورد اعتماد بوده است.

ربیعة بن یزید

مورد اعتماد بوده است.

ابوعبد ربّ

هشام بن عمار از صدقة بن خالد از ابن جابر نقل می‌کند که می‌گفته است * ابوعبدرب را دیدم که موهای سپیدش را تغییر نمی‌داد.

ابوبشر

مؤذن مسجد دمشق بوده و به سال یکصد و سی در حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

طبقه پنجم

محمد بن ولید زُبیدی

ان شاءالله مورد اعتماد بوده است. او داناترین مردم شام به فتویٰ و حدیث بوده و زهری را ملاقات کرده و از گفته‌های او نوشته است، او در هفتادسالگی به دورهٔ حکومت ابوجعفر منصور به سال یکصد و چهل و هشت درگذشته است.

یحیی بن یحیی غسانی

مقیم دمشق و دانای به فتوی و حدیث و قضاوت بوده و او را حدیثهایی است به سال یکصد و سی و پنج در پایان حکومت ابوالعباس سفاح درگذشته است.

وصین بن عطاء

کنیه‌اش ابوکنانة و از قبیلهٔ کنانة و در حدیث ضعیف بوده است. او در دمشق به هنگام حکومت ابوجعفر منصور در دههٔ اول ذی‌حجه سال یکصد و چهل و نه درگذشته است.

عبدالرحمان بن یزید بن جابر ازدی

او از برادرش یزید بن یزید بزرگتر بوده است و به سال یکصد و پنجاه و چهار در حکومت ابوجعفر منصور و به هشتاد و چندسالگی درگذشته و محدثی ثقه بوده است.

برادرش: یزید بن یزید بن جابر ازدی

ان شاءالله مورد اعتماد بوده است. او از برادر خود عبدالرحمان بن یزید کوچکتر بوده ولی پیش از او به سال یکصد و سی و چهار درگذشته و به شصت سالگی نرسیده است.

یونس بن میسرة بن حَلْبَس

محدثی مورد اعتماد بوده است، هنگامی که در آغاز پیروزی عباسیان، سیه‌جامگان وارد دمشق شدند به مسجدی که یونس اقامه نماز می‌کرده هجوم برده‌اند و هرکه را یافته‌اند کشته‌اند. یونس بن میسرة بن حَلْبَس و پدربزرگ ابومسهر عبدالاعلی بن مسهر غسانی دمشقی در آن روز کشته شدند و این موضوع به سال یکصد و سی و دو و آغاز حکومت سفاح بوده است.

ثور بن یزید کلاعی

کنیه‌اش ابوخالد و از مردم حمص و در حدیث مورد اعتماد بوده است. گفته می‌شود که او

قَدَرِیْ مذهب بوده و در بیت‌المقدس به سال یکصد و پنجاه و سه در شصت و چندسالگی به دورهٔ حکومت منصور درگذشته است.

پدربزرگ ثور بن یزید در جنگ صفین همراه معاویه بود و کشته شد و هرگاه پیش ثور سخن از علی علیه‌السلام به میان می‌آمد می‌گفت مردی را که پدربزرگم را کشته است دوست نمی‌دارم.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی مَرْیَم غسانی

او محدثی ضعیف و پرحدیث بوده و روایات بسیاری از او روایت شده است.

یزید بن هارون ما را خبر داد که ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم از عابدان سخت‌کوش بوده است. هنگامی که محتضر شده روزه بوده است. چندان اصرار کردند تا سرانجام برای او سیبی را پوست کندند و با آن افطار کرد و روزه گشود. گوید به همسرش گفتند مگر جامه‌های او را بررسی نمی‌کنی ـ شپش‌ها را از آنها نمی‌گیری ؟ ـ گفت چه هنگام این کار را انجام دهم او که شب و روز هیچگاه نماز را رها نمی‌کند، و همواره به نمازگزاردن سرگرم است.

صفوان بن عمرو سَکْسِکیْ

محدثی مورد اعتماد و امین بوده است.

سعید بن عبدالعزیز تنوخی

ان‌شاءالله مورد اعتمادبوده است.

عمر بن سعید ما را خبر داد که کنیهٔ سعید بن عبدالعزیز ابومحمد بوده و در دمشق به هنگام حکومت مهدی عباسی و به سال یکصد و شصت و هفت در هفتاد و چندسالگی درگذشته است.

سعید بن بشیر اَزْدِی

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از مردم بصره و قَدرِی‌مذهب بوده است و به شام کوچ کرده و ساکن دمشق شده است و به سال یکصد و هفتاد که آغاز خلافت هارون بوده در دمشق درگذشته است.

هشام بن غازی

بن ربیعة بن عمرو جُرشی، کنیه‌اش ابوالعباس و محدثی ثقه بوده است که گاهی از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن علاء بن زَبْر

ان‌شاءالله ثقه و مورد اعتماد بوده است.

شعیب بن ابی حمزه

نام ابوحمزه دینار بوده و از مردم حمص است.

یحیی بن حَمْزه

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و محدثی پرحدیث و قاضی دمشق بوده و حدیثهای او پسندیده است، به روزگار حکومت هارون به سال یکصد و هشتاد و سه درگذشته است.

صدقة بن خالد سمین

مورد اعتماد و ثقه بوده است.

سلیمان بن سُلیم کِنْدی*

فَرَج بن فُضاله حمصی

کنیه‌اش ابوفضالة و محدثی ضعیف و سرپرست بیت‌المال بغداد بوده است، او به هنگام حکومت هارون به سال یکصد و هفتاد و شش در بغداد درگذشته است.

طبقه ششم

بقّیة بن ولید حمصی

کنیه‌اش ابویُحْمِد و در روایات خود مورد وثوق بوده و از محدثان ثقه روایت می‌کرده است ولی در روایت از غیر اشخاص مورد وثوق ضعیف بوده است، او به سال یکصد و نود و هفت در پایان حکومت امین درگذشته است.

سُوَید بن عبدالعزیز

آزادکرده و وابستهٔ بنی‌سُلیم و کنیه‌اش ابومحمد بوده و حدیثهای ناشناخته روایت می‌کرده است. او به سال نود در پایان حکومت ولید بن عبدالملک زاده شده و به سال یکصد و شصت و هفت به روزگار حکومت مهدی درگذشته است.

ابوعبدالله شامی ما را خبر داد و گفت * سوید بن عبدالعزیز سرپرستی قضای بعلبک را عهده‌دار شد و نیازمند بود. داود بن ابی شیبان دمشقی او را دید و با حالت سرزنش به او گفت پس از کسب علم و حدیث اینک عهده‌دار قضاوت شدی؟ سوید گفت آری و تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا زیر جبه‌ات پیراهن داری؟ داود گفت آری. سوید جُبّه خود را

کنار زد و گفت ولی زیر جبه من پیراهن نیست. سپس از داود پرسید تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا این طیلسان که بر دوش داری از خود تو است؟ داود گفت آری. سوید گفت و به خدا سوگند این طیلسان که بر تن من می‌بینی از من نیست و عاریه است. آیا با این وضع نباید عهده‌دار قضا شوم، به خدا سوگند اگر مرا به سرپرستی بیت‌المال که بدتر از قضاوت است می‌گماردند آن را برعهده می‌گرفتم.

عبدالملک بن محمد بَرْسَمِی

از قبیله حمیر و همان ابوزرقاء است.

محمد بن حرب ابرش خَوْلانی

کنیه‌اش ابوعبدالله است و گاهی قاضی دمشق بوده است.

ولید بن مُسْلِم

کنیه‌اش ابوعباس است. ابوعبدالله شامی ما را خبر داد و گفت * ولید بن مُسلم از بردگان بود و در خمس غنیمتها قرار گرفت و بردهٔ خاندان مسلمة بن عبدالملک شد. و چون عباسیان به خلافت رسیدند و به شام آمدند بردگانی را که در سهم خمس بودند و جز ایشان را به بردگی خویش گرفتند، ولید بن مُسلم و افراد خانواده‌اش در سهم صالح بن علی قرار گرفتند، صالح آنان را به پسر خود فضل بخشید و فضل آنان را آزاد ساخت. ولید بن مسلم سوار شد و پیش خاندان مسلمة رفت و خود را از ایشان خرید.

سعید بن مسلمة بن عبدالملک مرا خبر داد و گفت * ولید بن مسلم پیش من آمد و اقرار به بردگی کرد و من او را آزاد ساختم. ولید بن مسلم برادری به‌نام جبله داشت که در شام دارای قدر و منزلت بود.

ولید محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و بسیار عالم بود. او به سال یکصد و نود و چهار به روزگار حکومت امین حج گزارد و هنگام برگشت پیش از رسیدن به دمشق میان راه درگذشت.

عمر بن عبدالواحد

محدثی مورد اعتماد بوده و گاهی از او روایت شده است.

ضَمْرة بن ربیعه

کنیه‌اش ابوعبدالله و از موالی و محدثی مورد اعتماد و امین و آگاه بوده است. در شام هیچ‌کس فاضل‌تر از او نبوده است چه ولید و چه جز او. ضمرة در اول ماه رمضان سال دویست و دو به هنگام حکومت مأمون درگذشته است.

مبشر بن اسماعیل حلبی

کنیه‌اش ابواسماعیل و وابستهٔ قبیلهٔ کلب و ساکن شهر حلب و محدثی مورد اعتماد و امین بوده است. او به هنگام حکومت مأمون و به سال دویست در حلب درگذشته است.

شعیب بن اسحاق

آزادکرده و وابسته رمله دختر عثمان بن عفان و محدثی مورد اعتماد بوده است. به سال یکصد و هشتاد و نه و روزگار حکومت هارون درگذشته است.

طبقه هفتم

ابومغیره حِمْصی

نامش عبدالقدوس و پسر حجاج بوده است.

ابویمان حِمْصی

نامش حکم و نام پدرش نافع بوده است، او به ماه ذی‌حجه سال دویست و بیست و دو که دورهٔ حکومت معتصم بود در حمص درگذشت.

حسن بن واقع

روایت‌کنندهٔ روایات ضمرة است. به سال دویست و بیست و دورهٔ حکومت معتصم در رمله درگذشته است. کسی که از خود او پرسیده بود از کدام قبیله‌ای؟ مرا خبر داد که گفته است از قبیلهٔ ربیعه‌ام.

ابومُسْهِرْ

نامش عبدالاعلی و نام پدرش مسهر و از قبیلهٔ غسان و مردم دمشق بوده است. او روایت‌کنندهٔ روایات سعید بن عبدالعزیز تنوخی و برخی دیگر از محدثان شام است. او را از دمشق پیش مأمون که در رقه بود گسیل داشتند. مأمون دربارهٔ قدیم یا حادث‌بودن قرآن از او پرسید، ابومُسهر گفت کلام خداوند است و از اینکه بگوید حادث و مخلوق است خودداری کرد، مأمون شمشیر و نطع خواست که گردنش زده شود، ابومُسهر همینکه چنان دید گفت قرآن مخلوق است. مأمون او را از کشته‌شدن معاف ساخت و به او گفت اگر پیش از شمشیرخواستن این سخن را گفته بودی از تو می‌پذیرفتم و تو را به سرزمین خودت و پیش خانواده‌ات می‌فرستادم، ولی اینک می‌روی و می‌گویی من از بیم کشته‌شدن آن سخن را گفتم. مأمون گفت او را به بغداد بفرستید و در زندان افکنید تا همان‌جا بمیرد. او را در ماه ربیع‌الآخر سال دویست و هیجده از رقه به بغداد گسیل داشتند و پیش از اسحاق بن ابراهیم زندانی شد. او اندک‌زمانی زندانی بود و به روز نخست ماه رجب همان سال در زندان درگذشت. چون جنازه‌اش را برای خاک‌سپاری بیرون آوردند گروه بسیاری از مردم بغداد در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند.

هشام بن عَمّار

از مردم دمشق و راوی روایات ولید بن مسلم بوده است.

علی بن عیاش حمصی

کنیه‌اش ابوالحسن بوده و از جریر بن عثمان و شعیب بن ابی حمزه روایت کرده است.

یحیی بن صالح وُحاظی حِمْصی

کنیه‌اش ابوزکریا بوده و از سعید بن عبدالعزیز و یحیی بن حمزه روایت کرده است.

حجاج بن ابی منیع

نام ابومنیع یوسف و پسر عبیدالله بن ابی زیاد آزادکرده و وابستهٔ عبدة دختر عبدالله بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان است. این عبدة که همسر هشام بن عبدالملک بوده است با عبیدالله بن ابی زیاد خواهر شیری هم بوده است. هنگامی که زُهری در رُصافه پیش هشام بن عبدالملک آمد و پیش از آن بیست سال و چندماه کم میان آنان زندگی می‌کرد درنتیجه عبیدالله بن ابی زیاد ملازم زهری بود و دانش و کتابهای او را شنید و خواند و سپس پسرش یوسف از او شنید و حجاج از پدر شنید و بهره‌مند شد و این در پایان حکومت ابوجعفر منصور بوده است. حجاج می‌گفته است من نوشته‌ها و کتابها را پیش او می‌بردم و او آنها را برای مردم می‌خواند.

حجاج می‌گفته است * عبیدالله بن ابی زیاد به سال یکصد و پنجاه و هشت یا پنجاه و نه در هشتاد و چندسالگی درگذشت و در آن هنگام موهای سرش سیاه و انبوه و موهای ریش او سپید و انبوه بود.

کنیه حجاج ابومحمد بوده است و در ماه جمادی الاولیٰ سال دویست و شانزده می‌گفته است اینک هفتاد و شش ساله‌ام.

طبقه هشتم

ابو عمرو

نامش خطاب و نام پدرش عثمان و او پسر سُلیم بن مهاجر فَوْری حمصی است. او پیشنماز مسجد محررین بوده است، چون کنیه سُلَیم بن مهاجر ابوفورة و از بردگان آزادکرده و وابستگان قبیلهٔ طی بوده است، ابوعمرو به فوری مشهور شده است، او از اسماعیل بن عیاش و محمد بن حُمید روایت کرده است.

یزید بن عبد ربّه جُرجسی حمصی

کنیه‌اش ابوالفضل بوده و از بقیّة بن ولید حمصی و جز او روایت کرده است.

ابوعبدالملک عَطّار

نامش هشام و پسر اسماعیل خزاعی است. او از محمد بن شعیب بن شاپور و جز او روایت کرده است.

بِشر بن شعیب

بن ابی حمزه از مردم حمص است. گاهی از حدیثهای او نوشته‌اند. ابن معروف را عقیده بر این است که بِشْر پیش از ابویمان حمصی درگذشته است.

نام اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت که در جزیره[1] سکونت داشته‌اند

عَدِیّ بن عمیرة

او همان کسی است که قیس بن ابی حازم از او روایت می‌کند که می‌گفته است * از حضرت ختمی‌مرتبت شنیده است که می‌فرموده است «هرکس را برکار گردآوری غنیمتها بگماریم اگر نخ و سوزنی را ازما پوشیده بدارد همان نخ وسوزن به روز رستخیز برای او غل وزنجیر خواهد بود».

عدی بن عمیرة از بیم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از کوفه گریخت و در جزیره ساکن شد و همان‌جا درگذشت. عدی‌بن عمیره پدر عدی بن عدی جزری است که دوست و همنشین عمر بن عبدالعزیز بوده است.[2]

وابصة بن معبد اسدی

او روایت می‌کند که یک بار نماز خود را پشت صفهای جماعت و به تنهایی گزارده است و رسول خدا او را فرمان داده است نماز خود را اعاده کند.

عبدالرحمان بن صَخْر که به روزگار امیرالمؤمنین هارون‌الرشید سرپرست قضاء شهر رقه بوده است از فرزندزادگان وابصة است.

ولید بن عقبة

بن ابی مُعَیْط بن ابی عمرو بن اُمیّة بن عبدشمس بن عبدمناف کنیه‌اش ابووهب بوده است.

---

۱. به سرزمین‌های گسترده میان رودهای دجله و فرات جزیره می‌گفته‌اند. ابوالفداء در تقویم‌البلدان در این باره مفصل سخن گفته است. به صص ۳۰۱ و ۳۲۷ ترجمهٔ آن کتاب به قلم استاد عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ خورشیدی مراجعه فرمایید.

۲. ابن حجر در کتاب الاصابه مرگ عدی را به سال چهلم نوشته است.

مادرش اَرْویٰ دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس بن عبدمناف است. اَرْویٰ مادر عثمان بن عفان هم بوده است که خداوند از او خشنود باد و او را رحمت فرماید.[۱]

ولید بن عقبه از پیوستن به علی علیه‌السلام و پیوستن به معاویه کناره گرفت و ساکن جزیره و شهر رقه شد و همان‌جا درگذشت. امروز هم اعقاب و فرزندزادگان او در آن شهر باقی هستند ــ یعنی نیمهٔ اول قرن سوم هجری.

ابوعُذْرة

عمرو بن عاصم کلابی، از حماد بن سلمه، از عبدالله بن شداد، از ابوعُذْره جزری ما را خبر داد که * او محضر حضرت ختمی‌مرتبت را درک کرده است.[۲]

پدربزرگ محمد بن خالد سُلَمِیْ

عبدالله بن جعفر رقی، از ابوملیح رقی، از محمد بن خالد سُلمی از پدرش، از پدربزرگش که اندکی افتخار مصاحبت رسول خدا را داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) شنیدم که می‌فرمود «هرگاه خداوند برای بندهٔ خود منزلتی را مقرر فرماید و آن بنده با اعمال خود به آن منزلت نرسد خداوند او را در بدن و مال و افراد خانواده‌اش گرفتار و آزمون می‌فرماید و به او صبر و شکیبایی در آن گرفتاری را ارزانی می‌دارد تا درنتیجه صبر به منزلتی که خداوند برای او مقدر داشته است برسد.»

---

۱. ملاحظه می‌کنید که ولید برادر مادری عثمان بن عفان است.

۲. ابن اثیر در اُسدالغابة، ج ۵، ص ۲۵۳ روایتی را که ابوعُذْره نقل می‌کرده آورده است.

کسانی از فقیهان و محدثان که از تابعان و جز ایشان پس از این گروه در جزیره بوده‌اند

میمون بن مِهْران

کنیه‌اش ابوایوب و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

هیثم بن عدی از گفتهٔ عمرو پسر میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * به پدرم گفتم از کدام قبیله‌ای؟ گفت پدرم از بردگان خاندان نصر بن معاویه بود که پیمان‌نامهٔ آزادی با آنان نوشته بود و تعهدهای خود را انجام داد و آزاد شد و خودم بردهٔ زنی به‌نام اُم نُمَیْر از تیرهٔ اَزجد قبیله ثُمالة بودم که مرا آزاد کرد و من مقیم کوفه بودم و چون فتنه و جنگ جماجم [1] درگرفت از کوفه به جزیره کوچ کردم.

هیثم بن عدی می‌گوید آغاز جنگ جماجم به سال هشتادم هجرت و جنگ دُجَیْل به آخر سال هشتاد و یک و پایان جنگ جماجم در آغاز سال هشتاد و دوم بوده است.

عبدالله بن جعفر رقی از گفتهٔ ابومَلیح ما را خبر داد که می‌گفته است * از میمون بن مهران شنیدم می‌گفت من به سال جماعت [2] یعنی سال چهلم هجرت زاده شده‌ام.

گفته‌اند میمون بن مهران از سوی عمر بن عبدالعزیز سرپرست خراج جزیره و پسرش عمرو بن میمون سرپرست دیوان بوده‌اند.

گفته‌اند میمون بزاز و سرپرست خراج بوده است و در دکان پارچه‌فروشی خود می‌نشسته است. میمون نامه‌یی به عمر بن عبدالعزیز نوشت و تقاضا کرد او را از سرپرستی خراج معاف دارد، عمر بن عبدالعزیز برای او نوشت خراج درمی است که به حق می‌گیری و آن را در حق هزینه می‌کنی استعفای تو از این کار چه معنی دارد؟ میمون تا هنگامی که عمر بن عبدالعزیز زنده بود همچنان سرپرستی خراج را برعهده داشت و چون عمر بن عبدالعزیز

۱. این فتنه و جنگ که میان ابن اشعث و حجاج بن یوسف بوده است حدود دو سال طول کشیده است. به ترجمه اخبارالطوال، صص ۳۶۰ و ۳۶۵ به قلم این بنده، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴ خورشیدی مراجعه فرمایید.

۲. سال چهلم هجرت از سوی امویان به سال جماعت نام نهاده شده است!

درگذشت و یزید بن عبدالملک به خلافت رسید میمون چندماهی از سوی او سرپرستی خراج را عهده‌دار بود. پیش از آن هم از سوی محمد بن مروان سرپرست بیت‌المال شهر حران بود و این موضوع پیش از خلیفه‌شدن عمر بن عبدالعزیز بوده است. غیلان قدری[1] در این باره نامه‌یی به میمون نوشت و او را اندرز داد و از آن کار او را برحذر داشت، میمون می‌گفته است دوست می‌داشتم چشمهایم از چشمخانه بیرون می‌افتاد و هیچگاه عهده‌دار کاری حتی برای عمر بن عبدالعزیز نمی‌شدم. می‌بینید که گفته است حتی برای عمر بن عبدالعزیز.

گوید سلیمان بن عبیدالله انصاری رقّی از گفتهٔ ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران خضاب نمی‌بسته است.

گوید واقدی از خالد بن حیان از عیسی بن کثیر ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران به سال یکصد و هفده به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است و او در فقه و فتوی‌دادن برای مردم جزیره بر دیگران چیره بوده است.

عبدالله بن جعفر رقی هم از گفتهٔ ابوالملیح ما را خبر داد که می‌گفته است * میمون بن مهران به سال یکصد و هفده درگذشته است.

یزید بن اَصَمّ

نام اصم عبدعمرو و پسر عُدس بن عبادة بن بکّاء بن عامر بن صعصعه بوده است. مادر یزید برزة دختر حارث بن حزن بن بُجَیْر بن هُزَم بن رؤیبة بن عبدالله بن هلال بن عامر است، برزه خواهر میمونه همسر حضرت ختمی‌مرتبت و خواهر لبابه همسر عباس بن عبدالمطلب و مادر پسران او و خواهر لبابهٔ صُغری است که این لبابه همان عَصْماء است که همسر ولید بن مغیرة و مادر خالد بن ولید است.[2]

---

۱. ابومروان غیلان دمشقی درگذشته به دههٔ نخست سدهٔ دوم هجری از نویسندگان بلندآوازه و از پیشگامان قدریه است که به فرمان هشام بن عبدالملک بر دار آویخته شد. برای آگهی از منابع شرح حال او به زرکلی، الاعلام، ج ۵، ص ۳۲۰، مراجعه فرمایید.

۲. یکی از ارزشهای کتاب طبقات روشن‌ساختن پیوندهای سببی و نسبی است که میان اشخاص بوده است. می‌بینید که خالد و ابن عباس و یزید پسرخالهٔ یکدیگرند.

یزید بن اصم محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده و از ابوهریره و ابن عباس و خاله خود میمونه همسر حضرت ختمی‌مرتبت و جز ایشان روایت کرده و ساکن شهر رقه بوده است.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از ابوفزارة، از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * شبی در خانه خاله‌ام میمونه ماندم، برای من سحری آوردند به افق نگریستم سپیده‌دم به نظرم آمد و ترسیدم که صبح شده باشد به خاله‌ام گفتم، گفت از کجا می‌دانی؟ بشتاب و بیاشام.

محمد بن عمر واقدی از سلیمان بن عبدالله بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * یزید بن اصم به سال یکصد و سه و روزگار حکومت یزید بن عبدالملک درگذشته است.[1]

ثابت بن حَجّاج کِلابی

ان شاءالله محدثی مورد اعتماد بوده است. جعفر بن بُرقان و جز او از ثابت روایت کرده‌اند.

عدی بن عدی بن عمیرة کِنْدی

ان‌شاءالله محدث مورد اعتمادی بوده است.

گوید کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد که می‌گفته است * به روزگار عمر بن عبدالعزیز، عدی بن عدی سرپرست قضای جزیره بوده است.

عبدالرحمان بن سائب هِلالی

برادرزاده میمونه هلالی همسر حضرت پیامبر(ص) است، و از همو روایت کرده و کم‌حدیث بوده است.

۱. میمونه که نامش بره بوده و پیامبر(ص) نام او را به میمونة تغییر داده‌اند در سال هفتم هجرت به همسری آن حضرت درآمده است، سال مرگ میمونه مورد اختلاف است. برای آگهی بیشتر به عمر رضا کحاله، اعلام‌النساء، ج ۵، ص ۱۳۸، ۱۴۰۴ قمری مراجعه فرمایید.

ابوفزارة

اهل رقه است و چندان ارزشی نداشته است.

ابراهیم بن ابی حُرّة

محدثی کم‌حدیث بوده است.

زید بن رفیع

از مردم نصیبین[1] بوده و او را حدیثهایی است او به سال یکصد و سی سالهای پایانی حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

سالم افطس بن عجلان

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ محمد بن مروان بن حکم بن ابی‌العاص و ساکن شهر حران و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است. عبدالله بن علی او را به سال یکصد و سی و دو در آغاز واردشدن سیه‌جامگان به شام کشته است.

عبدالله بن مالک جزری

کنیه‌اش ابوسعید و برده آزادکرده و وابسته محمد بن مروان بن حکم از مردم استخر فارس بوده و سپس به حران کوچ کرده است، او پسرعموی خصیف لحاء و خود محدثی مورد اعتماد و پرحدیث بوده است.

---

۱. این شهر مرکز سکونت قبیلهٔ ربیعه بوده و از شهرهای جزیره و در شمال سنجار قرار داشته است، به تقویم‌البلدان مراجعه شود.

زید بن ابی انیسة

در شهر رها می‌زیسته و همان‌جا درگذشته است. او از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ غنی و محدثی مورد اعتماد و پرحدیث و فقیه و از راویان علم و دانش بوده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید به سال یکصد و بیست و پنج درگذشته است، محمد بن سعد می‌گوید شنیدم مردی از مردم حران می‌گفت که زید بن ابی انیسة به سال یکصد و نوزده درگذشته است.

علی بن ندیمة

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی مورد اعتماد بوده است. ابورباب حکم بن جناده سُوایی ما را خبر داد که * هنگام فتح مداین سعد بن ابی وقاص دوتن از بردگان و وابستگان خسروان ایران را به جابر بن سَمُرة سوایی بخشید یکی از ایشان ندیمه پدر علی بن ندیمه بود و دیگری ابوزهیر پدربزرگ مُطّلب بن زیاد بن ابوزهیر، جابر بن سمرة هر دو را آزاد کرد.

گوید علی بن ندیمه در حران به سال یکصد و سی و شش که آغاز خلافت ابوجعفر منصور بود درگذشت.

خصیف بن عبدالرحمان

کنیه‌اش ابوعون و از مردم حران و بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عثمان بن عفان یا معاویة بن ابی سفیان و محدثی مورد اعتماد بوده است. خصیف به سال یکصد و سی و هفت یعنی سالهای نخستین خلافت منصور درگذشته است.

برادرش خصّاف بن عبدالرحمان

از او هم گاهی روایت شده است. او با برادرش خصیف توأم و همزاد بوده است.

عمرو بن میمون بن مطران

او که ساکن رقه بوده ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد بوده است. واقدی می‌گوید به سال یکصد و چهل و پنج و روزگار خلافت منصور درگذشته است.

جعفر بن بُرقان کلابی

محدثی مورد اعتماد و راستگوست، او به روزگار خویش دارای روایت و فتوی و دانای به فقه و با این همه در حدیثهای خود پراشتباه بوده است. جعفر بن برقان ساکن رقه بوده و همان‌جا به سال یکصد و پنجاه و چهار به روزگار حکومت منصور درگذشته است.

نَضْر بن عربی عامری

در حدیث سست و ناتوان بوده و به روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشته است.

غالب بن عبیدالله جزری عقیلی

او محدثی ضعیف بوده و ارزشی نداشته است. به روزگار حکومت منصور درگذشته است.

عبدالله بن مُحرّر عامِری

او هم محدثی ضعیف بوده و ارزشی نداشته است و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

موسی بن اَعْیَنْ

کنیه‌اش ابوسعید و از آزادکردگان و وابستگان امویان و محدثی صدوق بوده است. او به سال یکصد و هفتاد و هفت به روزگار حکومت هارون در حران درگذشته است.

سلیمان بن عبدالله بن عُلاثة کلابی

محدثی کم‌حدیث و ساکن حران و سرپرست قضای آن شهر بوده است.

محمد بن عبدالله بن عُلاثه کلابی

کنیه‌اش ابویُسر و ان‌شاءالله محدثی مورد اعتماد و سرپرست سازمان قضایی مهدی عباسی بوده است.

زیاد بن عبدالله بن عُلاثة کلابی

او معاون برادر خود در سازمان قضایی مهدی بوده است.

بُجَیْر بن ابی انیسة

او،که از برادر خود زید بن ابی انیسة جوان‌تر بوده در شهر رها سکونت داشته است. او محدثی ضعیف بوده و محدثان حدیث او را نمی‌نوشته‌اند.

ابوالملیح

نامش حسن و نام پدرش عُمر بوده است.

گوید، عبدالله بن جعفر رقی ما را خبر داد و گفت محل تولد ابوملیح شهر رقه و از بردگان آزادکرده و وابستهٔ عُمر بن هبیرهٔ فزاری و روایت‌کنندهٔ روایات میمون بن مهران بوده است.

ابوالملیح در فاصلهٔ میان نماز مغرب و عشاء کنار منبر مسجد در کمال خضوع نماز می‌گزارد، او به سال یکصد و هشتاد و یک به روزگار حکومت هارون در نود و پنج‌سالگی درگذشت.

گوید سلیمان بن عبیدالله انصاری رِقّی ما را خبر داد و گفت ابوالملیح را دیدم که موهای خود را با حنا خضاب می‌بست.

عبیدالله بن عمرو بن ابوالولید اسدی

کنیه‌اش ابووهب و از آزادکردگان و وابستگان قبیلهٔ اسد بوده است، او محدثی مورد اعتماد و راستگو و پرحدیث بوده و با این همه گاهی در حدیثهای خود گرفتار اشتباه می‌شده است، او نسبت به روایاتی که از عبدالکریم جزری نقل می‌کرده است از همگان گوی سبقت برده است. به روزگار او هیچ‌کس را یارای ستیز و خرده گیری نسبت به فتواهای او نبوده است. او به سال یکصد و هشتاد و روزگار حکومت هارون در شهر رقه درگذشته است.

ابوعطوف

نامش جراح و نام پدرش منهال و در حدیث ضعیف بوده است.

مروان بن شجاع

کنیه‌اش ابوعمرو و آزادکرده و وابستهٔ مروان بن محمد بن مروان بن حکم و از مردم حرّان و محدثی مورد اعتماد و راستگو و روایت‌کننده روایات خصیف بوده است و به همین سبب او را خصیفی می‌گفته‌اند. او همراه امیرالمؤمنین موسی ـ هادی ـ و فرزندان او به‌عنوان آموزگار ایشان به بغداد آمده است و در همان شهر به سال یکصد و هشتاد و چهار به روزگار خلافت هارون درگذشته است.

عَتّاب بن بشیر

کنیه‌اش ابوالحسن و از وابستگان امویان و ساکن شهر حران بوده است. ان‌شاءالله مورد اعتماد و صدوق و روایت‌کننده روایات خصیف بوده است ولی در حدیث چندان ارزشی نداشته است. او به سال یکصد و نود و روزگار خلافت هارون در حران درگذشته است.

محمد بن سَلَمَة

کنیه‌اش ابوعبدالله و ساکن شهر حرّان[1] و آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ باهله بوده است، او صاحب فضل و روایت و فتوی و ان شاءالله مورد اعتماد و صدوق بوده و در پایان سال یکصد و نود و یک به روزگار حکومت هارون درگذشته است.

ابوقتاده حَرّانی

نامش عبدالله و نام پدرش واقد و آزادکرده و وابستهٔ خاندان جِمّان[2] و مردی اهل فضل و عبادت بوده است و در حدیث ارزشی نداشته است.

فیض بن اسحاق

کنیه‌اش ابویزید و از مردم رقّة و صاحب حدیث و اهل خیر و جهاد بوده است، او به سال دویست و شانزده و روزگار حکومت مأمون در رقّة درگذشته است.

---

۱. حرّان: از شهرهای بسیار کهن منطقهٔ جزیره و مرکز قبیلهٔ مُضَر و پایگاه آیین صابئی و به اعتقاد پاره‌یی از مورخان موطن حضرت ابراهیم خلیل و از مراکز بزرگ علمی و بازرگانی بوده است برای آگهی بیشتر به مقالهٔ وایر (Weir) در دائرة‌المعارف اسلام مراجعه فرمایید.

۲. جِمّان از پسران زیدمناة بن تمیم است که از شاخه‌های بزرگ قبیلهٔ تمیم شمرده می‌شوند، به ابن حزم، جمهرة انساب‌العرب، ص ۲۱۳ مراجعه شود.

مَعْمَر بن سلیمان رقّی نخعی

او به ماه شعبان سال یکصد و نود و یک در خلافت هارون درگذشته است.

خالد بن حیّان

کنیه‌اش ابویزید و حرفه‌اش خرید و فروش خَزّ و محدثی مورد اعتماد و استوار بوده است. او به ماه ذی‌قعدة سال یکصد و نود و یک به روزگار خلافت هارون درگذشته است. او به هنگام مرگ به هفتادسالگی رسیده بود ولی آن سال را به آخر نرساند و هفتادسال او تکمیل نشده بود.

عبدالله بن جعفر بن غیلان

کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و از آزادکردگان و وابستگان خاندان ابومُعَیْط و راوی ابـوملیح و عبیدالله بن عمرو بوده است. چشم او ناتوان بوده و با حنا خضاب می‌بسته است، او در شهر رقه به روزگار خلافت معتصم نه شب از شعبان سال دویست و بیست هجرت باقی مـانده درگذشته است.

یحیی بن عبدالله بن ضحاک بن باب لت حَرّانی

کنیه‌اش ابوسعید بوده است. باب لت که از نیاکان اوست از امیران بزرگ سرزمین طخارستان بوده است. یحیی بن عبدالله از ابوبکر بن ابومریم و صفوان بن عمرو روایت کرده است.

عبدالله بن محمد بن علی بن نُفَیْل حرانی

کنیه‌اش ابوجعفر و ساکن موصل و شاگرد زهیر بن معاویه بوده است.

مغیرة بن زیاد*

معافی بن عمران بن محمد

بن عمران بن نُفیل بن جابر بن وهب بن عبیدالله بن لبید بن جبلة بن غَنْم بن دوس بن مُحاسن بن سلمة بن فَهْم از قبیله اَزْد و محدثی مورد اعتماد و فاضل و اهل خیر و نکوکاری و صاحب سنت بوده است.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد که سفیان ثوری معافی بن عمران را یاقوته نام نهاده بوده است و مردم موصل به وجود معافی افتخار می‌کرده‌اند.

در مرزها و کرانه‌های سرزمین اسلامی این اشخاص بوده‌اند[1]

ابوعمرو اَوْزاعی

نامش عبدالرحمان و نام پدرش عمرو و منسوب به اَوْزاع است که شاخه‌یی از قبیلهٔ هَمْدان است. او از نژادگان است و به سال هشتاد و هشت زاده شده و محدثی مورد اعتماد و امین و صدوق و اهل فضل و نیکوکاری و پرحدیث و عالم و فقیه و حجت[2] بوده است. اوزاعی مقیم یمامه هم بوده و به همین سبب از یحیی بن ابی کثیر و دیگر مشایخ یمامه حدیث شنیده است. اوزاعی ساکن بیروت بوده و در همان شهر در هفتادسالگی به سال یکصد و پنجاه و هفت در پایان خلافت منصور درگذشته است.

۱. منظور مرزهای شمال غربی و کرانه‌های شرقی و شمال شرقی دریای مدیترانه و انطاکیه است.

۲. پیش از این هم گفته شد که در اصطلاح محدثان حجت کسی است که به سیصد هزار حدیث احاطه داشته باشد. به تهانوی، کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۲۸۴، مراجعه فرمایید.

ابواسحاق فزاری

نامش ابراهیم و پسر محمد حارث بن اسماء بن خارجة بن حصن بن حُذیفة بن بدر است، ابواسحاق محدثی مورد اعتماد و فاضل و اهل سنت و جهاد و با این حال پراشتباه در حدیث خود بوده است، او در شهر مصیّصة[1] به سال یکصد و هشتاد و هشت و روزگار خلافت هارون درگذشته است.

عیسی بن یونس بن ابواسحاق سَبیعی

کنیه‌اش ابوعمرو و از مردم قبیلهٔ همدان و اهل کوفه بوده است و به مرز کوچ کرده و ساکن شهر حدث شده است. او محدثی استوار و مورد اعتماد است و در آغاز سال یکصد و نود و یک به روزگار خلافت هارون در حدث[2] درگذشته است.

مُخَلّد بن حسین

کنیه‌اش ابومحمد و از مردم بصره و پسر همسر هشام بن حسان و به همین سبب از راویان او بوده است. مخلد محدثی مورد اعتماد و فاضل بوده و از بصره کوچ کرده است و ساکن مصیصة شده است. او به سال یکصد و نود و یک به روزگار خلافت هارون در آن شهر درگذشته است.

محمد بن کثیر

کنیه‌اش ابویوسف و از مردم صنعای یمن بوده که در شام پرورش یافته است. محمد بن کثیر ساکن مصیّصه شده است. او از معمر و اوزاعی و جز آن دو روایت کرده است. می‌گویند در

---

۱. شهری برکرانهٔ رود جیحان شام و میان انطاکیه و روم و نزدیک طرسوس است. به معجم‌البلدان مراجعه شود.

۲. از قلعه‌های استوار مرزی میان ملطیه و سمیاط، به یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۲۳۱، چاپ مصر مراجعه شود.

پایان عمر گرفتار اختلاط حواس گردیده است. او در پایان سال دویست و شانزده به روزگار خلافت مأمون درگذشته است.

حجاج بن محمد اَعْوَز

کنیه‌اش ابومحمد و آزادکرده و وابسته سلیمان بن مجالد است که خود سلیمان آزادکرده و وابستهٔ ابوجعفر منصور عباسی است، حجاج از مردم بغداد است که همراه همسر خود به مُصیّصة کوچ کرده و سالهای بسیار مقیم آن شهر بوده است. حجاج سپس به بغداد برگشته است و به سال دویست و شش به روزگار خلافت مأمون عباسی در بغداد درگذشته است.

حجاج محدثی مورد اعتماد بوده و حدیثهای بسیاری از ابن جُرَیج و جز او روایت کرده است. حافظهٔ او به هنگام برگشتن به بغداد دگرگون شده بود و بر همان حال درگذشت.

محمد بن یوسف فریابی

کنیه‌اش ابوعبدالله و شاگرد سفیان ثوری که خدایش رحمت کناد بوده است.

حُنَیْنِی مَدَنِی

نامش اسحاق و نام پدرش ابراهیم است.

آدم بن ابی ایاس

کنیه‌اش ابوالحسن و از آزادشدگان مردم خراسان و از شهر مرورود بوده است، او در بغداد به آموزش حدیث پرداخت و از شعبه احادیث صحیح فراوانی شنید و سپس از بغداد کوچ کرد و در عسقلان[1] ساکن شد و همان‌جا به ماه جمادی‌الآخره سال دویست و بیست هجری به روزگار

۱. از شهرهای ساحلی فلسطین که به عروس شام مشهور بوده است. در جنگهای صلیبی بسیار آسیب دید و دربارهٔ آن و خوبی‌هایش حدیثهایی نقل کرده‌اند. به معجم‌البلدان، ج ٦، ص ۱۷۴ مراجعه شود.

خلافت معتصم در هشتاد و هشت سالگی درگذشت. او مردی کوته‌قامت و صحاف بود.

هیثم بن جمیل

گوید، از موسی بن داود شنیدم که می‌گفت هیثم بن جمیل دوبار در راه کسب حدیث همهٔ دارایی خود را از دست داد و مفلس شد. او که از مردم بغداد بود از آن شهر کوچ کرد و ساکن انطاکیه شد و در همان شهر درگذشت و محدثی مورد اعتماد بود.

علی بن بَکّار بصری

کنیه‌اش ابوالحسن و محدثی عالم و فقیه بوده است و به سال دویست و هشت به روزگار خلافت عبدالله بن هارون ـ مأمون ـ در مُصَیّصة درگذشته است.

حارث بن عَطیه بَصْرِی

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی عالم بوده است و به سال یکصد و نود و نه به روزگار خلافت مأمون در مُصَیّصة درگذشته است.

خلف بن تمیم کوفی

محدثی عالم بوده است و به سال دویست و سیزده به روزگار خلافت مأمون در مصیصه درگذشته است.

محمد بن عُیَیْنة فزاری

کنیه‌اش ابوعبدالله و محدثی عالم بوده است و به سال دویست و هفده به روزگار خلافت مأمون در مصیصة درگذشته است.

ابوعثمان سعید قاری صیّاد

محدثی عالم و فقیه و زاهد و از مردم خراسان بود که در مرز ساکن شد و به سال دویست و بیست و یک به روزگار حکومت معتصم در مُصَیّصة درگذشت.

ابومُوفَّق

فقیهی بود که در کَفَرْبَیّا[1] ساکن بود و به سال دویست و بیست به روزگار خلافت معتصم در مُصَیّصة درگذشت.

ابومنذر

عالمی فقیه و قاضی مُصَیّصة بود که به سال دویست و بیست و دو در همان شهر به روزگار خلافت ابواسحاق معتصم پسر هارون درگذشت.

منصور بن هارون

کنیه‌اش ابوالحسن و فقیهی عالم بود و به سال دویست و بیست و دو به هنگام خلافت معتصم در مصیصه درگذشت.

ابوزکریاء طحّان

محدثی عالم بود که به سال دویست و بیست و پنج به هنگام خلافت معتصم در مصیصه درگذشت.

---

۱. شهری روبه‌روی مصیصه بر کرانهٔ رود جیحان شام و از شهرهای بزرگ آن منطقه بوده است. به نقل از معجم‌البلدان.

نام کسانی از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت(ص) که در مصر ساکن شده‌اند

عمرو بن عاص

بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم، کنیه‌اش ابوعبدالله بود، او در حبشه در حضور نجاشی مسلمان شد و سپس در آغاز ماه صفر سال هشتم هجرت به‌عنوان مهاجر در مدینه به حضور پیامبر(ص) آمد و از اصحاب آن حضرت شد.[1] رسول خدا او را به فرماندهی جنگ ذات‌السلاسل گماشت و در فتح مکه او را به بتخانهٔ سُواع که بت قبیلهٔ هذیل بود گسیل فرمود و عمروعاص آن را ویران کرد. سپس او را پیش جیفر و عبد پسران جلندا که سران قبیله اَزْد عُمان بودند روانه فرمود تا ایشان را به مسلمانی فراخواند، هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود عمروعاص در عمان بود او از آن‌جا به مدینه آمد و ابوبکر صدیق او را به‌عنوان یکی از فرماندهان سپاه به شام روانه کرد. عمروعاص عهده‌دار پاره‌یی از فتحهای شام بود و در جنگ یرموک شرکت کرد.

عمر بن خطاب نخست او را به حکومت فلسطین و نواحی آن گماشت. سپس برای او نوشت که به مصر برود. عمروعاص همراه مسلمانان که سه‌هزار و پانصدتن بودند سوی مصر رفت و آن راگشود و عمر او را به حکومت مصر گماشت و تا مرگ خود او را تغییر نداد، پس از مرگ عمر عثمان بن عفان چندسالی او را همچنان بر حکومت مصر باقی گذاشت و سپس او را برکنار کرد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را بر حکومت مصر گماشت.

عمروعاص به مدینه آمد و همان‌جا بود و چون مردم بر عثمان شورش کردند، عمروعاص از مدینه به شام رفت و در مزرعه خود به‌نام سَبَعْ که در فلسطین بود مقیم شد، پس از کشته‌شدن عثمان، عمروعاص پیش معاویه رفت و همراه او به خون‌خواهی عثمان پرداخت و همراه او در جنگ صفین شرکت کرد، سپس معاویه او را به حکومت مصر

۱. دربارهٔ چگونگی مسلمان‌شدن عمروعاص گفته‌های دیگری که درست‌تر است گفته شده است. مراجعه کنید به شرح حال خالد بن ولید در همین جلد طبقات، و محمد بن سعد به روایت استاد خود واقدی نظر داشته است.

گماشت، عمرو به مصر رفت و همچنان حاکم مصر بود و برای خود خانه‌یی ساخت و همچنان ساکن مصر بود و سرانجام به روز عیدفطر سال چهل و سه هنگام حکومت معاویه درگذشت و در مُقَطَّمْ که گورستان مردم مصر و بر دامنهٔ کوه است به خاک سپرده شد.

چون مرگش فرا رسید گفت مرا بنشانید او را نشاندند و چنین وصیت کرد، همینکه دیدید مردم شتابان مرا بشویید و در سه پارچه کفنم کنید و کمرم را استوار ببندید که با من مخاصمه و ستیز می‌شود، گورم را با لحد حفر کنید و شتابان مرا در گور بگذارید و بر من خاک بریزید. سپس گفت پروردگارا عمروعاص را به کارهایی فرمان دادی که انجام نداد و از کارهایی بازداشتی که آنها را انجام داد آنگاه سه بار گفت پروردگاری جز تو نیست و دو دست خود را به حالتی که در غل جامعه باشد قرار داد و تا هنگام مرگ همان‌گونه بود.[۱]

عبدالله بن صالح بصری از حرملة بن عمران از ابوفراس بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ عبدالله پسر عمروعاص ما را خبر داد که می‌گفته است * عمروعاص شب عیدفطر مرد. عبدالله پسرش صبح زود جنازه‌اش را بیرون آورد و آن را کنار گورستان نهاد و چون همهٔ خیابان‌ها انباشته از مردم شد نخست بر پیکر عمروعاص نماز گزارد و او را به خاک سپرد و سپس همراه مردم نماز عید گزارد. ابوفراس می‌گفته است گمان می‌کنم هیچ‌کس از نمازگزاران عیدفطر باقی نماند مگر اینکه بر عمروعاص هم نماز گزارد.

عبدالله بن عمرو بن عاص

بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم.

واقدی می‌گوید عبدالله پیش از پدر خود مسلمان شد و به افتخار مصاحبت با پیامبر(ص) رسید و مردی فاضل و نکوکار بود.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اُویس از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سُلیم، از گفتهٔ خود عبدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است * از پیامبر(ص) اجازه گرفتم تا آنچه را از ایشان می‌شنوم بنویسم. اجازه فرمود و من نوشتم، عبدالله آن نوشته‌ها را صادقه نام نهاده بود.

---

۱. فرعون هم به هنگام مرگ چنین می‌گفت که به خدای بنی‌اسرائیل ایمان آوردم و به او گفته شد، اینک! و حال آنکه عاصی و تبهکار بودی. لطفاً به آیات ۸۹ و ۹۱، سورهٔ دهم ــ یونس مراجعه شود.

معن بن عیسی، از اسحاق بن یحیی از مجاهد ما را خبر داد که می‌گفته است * صحیفه‌یی پیش عبدالله بن عمرو دیدم پرسیدم چیست؟ گفت صادقه است. آنچه از رسول خدا(ص) بدون واسطه شنیده‌ام در آن نوشته است.

واقدی، از گفتهٔ ابن ابی‌ذیب، از عمر بن عبدالله بن سُوَیْفِع ما را خبر داد که می‌گفته است * کسی که خود دیده بود مرا خبر داد که ریش و موهای سر عبدالله بن عمرو را سپید دیده است.

عفان بن مُسلم و یحیی بن عبّاد هر دو از گفتهٔ حماد بن سلمة ما را خبر دادند که می‌گفته است * علی بن زید از عریان بن هیثم مرا خبر داد که می‌گفته است همراه پدرم پیش یزید بن معاویه رفتیم، مردی بلندبالا و سرخ و سپید که شکمی بزرگ داشت آمد و سلام داد و نشست. پدرم پرسید این کیست؟ گفتند عبدالله پسرعمروعاص است.

عفان بن مُسلم، از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عبدالرحمان بن ابی بکرة ما را خبر داد که ضمن توصیف عبدالله بن عمرو می‌گفته است مردی سرخ‌روی و کشیده‌قامت و شکم‌بزرگ بوده است.

عمرو بن عاصم کلابی از همام بن یحیی از قتاده، از حسن بصری از شریک بن خلیفه ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو را دیدم که خط سریانی را می‌خواند.

عمرو بن عاصم کلابی، از حوشب، از مُسلم آزادکرده و وابستهٔ بنی‌مخزوم ما را خبر داد که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو پس از آنکه کور شده بود خودش طواف می‌کرد.

گوید عبدالله بن عمرو همراه پدر خود از کار عثمان کناره گرفت و هنگامی که پدرش پیش معاویه رفت او هم با او رفت و همراه پدر در جنگ صفین شرکت کرد و پس از آن پشیمان شده بود و می‌گفت مرا با شرکت در جنگ صفین و جنگ با مسلمانان چه کار بود، او سپس همراه پدر خود به مصر رفت و چون مرگ عمرو فرا رسید او را به حکومت مصر گماشت، معاویه نخست او را برقرار داشت و سپس او را برکنار کرد.

عبدالله بن عمرو حج و عمره می‌گزارد و به شام می‌آمد و به مصر برمی‌گشت و برای خود در مصر خانه ساخته بود وهمواره در مصر بود تا همان‌جا مرد و در خانهٔ خود به خاک سپرده شد و این به سال هفتاد و هفت و هنگام خلافت عبدالملک بن مروان بود. این روایتی است که ابویمان حمصی از گفتهٔ صفوان بن عمرو از گفتهٔ پیرمردان دربارهٔ مرگ عبدالله بن عمرو آورده است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید، عبدالله بن عمرو به سال شصت و پنج در نود و دوسالگی در شام درگذشته است.[1]

عبدالله بن عمرو بن عاص از ابوبکر و عمر روایت کرده است.

خارجة بن حذافة

بن غانم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عُویج بن عدی بن کعب.

از دیرباز مسلمان شده و با حضرت ختمی‌مرتبت مصاحبت کرده است. سپس از مدینه به مصر رفته و آن‌جا ساکن شده است. او در مصر از سوی عمروعاص به قضاوت گماشته شده است. در سپیده‌دمی که آن مرد خارجی به قصد کشتن عمروعاص به مسجد آمده بود عمرو از خانه بیرون نیامد و به خارجه فرمان داد با مردم نماز گزارد، مرد خارجی پیش رفت و بر خارجه که می‌پنداشت عمروعاص است شمشیر زد و او را کشت. خارجی را گرفتند و پیش عمرو بردند و گفتند به خدا سوگند که عمرو را نکشتی بلکه به خارجه ضربت زدی، گفت من عمرو را اراده کرده بودم و خداوند خارجه را اراده فرموده است، و این سخن او ضرب‌المثل شد.

محمد بن سعد می‌گوید عبدالله بن صالح از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب نقل می‌کرد که می‌گفته است عمر بن خطاب برای عمروعاص نوشت برای همهٔ کسانی که در بیعت شجرة شرکت داشته و بیعت کرده‌اند دویست درم مقرری قرار بده و برای خودت به حساب حکومت خود و برای خارجة بن حذافه به پاس شرف دلیری او و برای عثمان بن قیس سهمی به پاس شرف میهمان‌دوستی و میزبانی او همین مبلغ را مقرر بدارد.

عبدالله بن سعد

بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن جذیمة بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی، اگرچه از

۱. دربارهٔ محل و سال مرگ عبدالله بن عمرو بن عاص گوناگون سخن گفته‌اند که ابن اثیر در اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۳۵ آورده است. میزان عمر او هم مورد اختلاف است. لطفاً به همان کتاب مراجعه فرمایید.

دیرباز مسلمان شده بود و برای رسول خدا(ص) وحی را می‌نوشت به فتنه و بدبختی درافتاد و درحالی‌که از دین برگشت از مدینه بیرون آمد و به مکه رفت، پیامبر(ص) به روز فتح مکه او را مهدورالدم اعلام فرمود. ولی عثمان بن عفان که برادر شیری او بود به حضور پیامبر آمد و برای او امان خواست و آن حضرت او را امان دادند، عثمان گفت ای رسول خدا بیعت او را نمی‌پذیرید؟ پیامبر(ص) در آن روز بیعت او را بر اسلام پذیرفت و فرمود اسلام کارهای پیش از اسلام آوردن را می‌پوشاند ــ نادیده می‌گیرد.

عثمان بن عفان پس از برکنارکردن عمروعاص از حکومت مصر عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را به حکومت مصر گماشت، او ساکن مصر شد و آن‌جا خانه ساخت و تا هنگامی که عثمان کشته شد همچنان حاکم مصر بود.[1]

مَخْمِيَة بن جَزْء

بن عبد یغوث بن عُویج بن عمرو بن زبید بن مَذْحِج، او هم‌پیمان خاندان سهم بود، محمیه از دیرباز در مکه مسلمان شد و در هجرت دوم یاران رسول خدا(ص) به حبشه به آن‌جا هجرت کرد، نخستین جنگی که در آن شرکت کرد جنگ مریسیع بود که همان جنگ بُلمصطلق است، در آن جنگ رسول خدا(ص) او را به سرپرستی خمس اموال و سهام مسلمانان از غنیمتها گماشت. پس از آن هم او را بر همان کار مستقر فرمود. محمیه پس از آن به مصر کوچ کرد و ساکن آن سرزمین شد.

عبدالله بن حارث بن جَزْء زُبیدی

او افتخار مصاحبت رسول خدا را داشت و سپس ساکن مصر شد و محدثان مصری از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن صالح، از ابن لهیعه، از عبیدالله بن ابی جعفر نقل می‌کند که می‌گفته است

۱. برای آگهی بیشتر دربارهٔ این مرد که مایهٔ درماندگی عثمان شد و چگونگی رفتار حضرت ختمی‌مرتبت که بدین‌سادگی که ابن سعد نوشته است نیست به ترجمه مغازی واقدی، ص ۶۵۴ به ترجمهٔ نهایةالارب، ج ۵، ص ۶۱ و ۷۷، به قلم این بنده مراجعه فرمایید.

* بر سر عبدالله بن حارث عمامه حرقانیه دیدم، عبدالله بن صالح می‌گوید از ابن لهیعه دربارهٔ حرقانیه پرسیدم. گفت: یعنی عمامهٔ سیاه.

عُقْبة بن عامر بن عَبْس جُهَنِیْ

کنیه‌اش ابوعمرو و در زمره اصحاب پیامبر(ص) بوده است. پس از رحلت رسول خدا که ابوبکر مردم را برای رفتن به شام فراخواند، عقبه هم به شام رفت و در جنگها و فتح شام و مصر حضور داشت و در جنگ صفین همراه معاویه بود. او سپس به مصر کوچ کرد و آن‌جا خانه ساخت و در پایان خلافت معاویة بن ابی سفیان همان‌جا مرد و در مقطّم که گورستان مردم مصر است به خاک سپرده شد.

ولید طیالسی، از گفتهٔ لیث بن سعد به نقل از ابوعُشانه ما را خبر داد که می‌گفته است * عقبة بن عامر را دیدم که موهای خود را سیاه می‌کرد و می‌گفت بر فرض که رنگ تارهای موها را تغییر دهم، بن آنها از رنگ‌پذیری خودداری می‌کند.

نُبَیْه بن صواب مُهری

هیثم بن عدی، از عبدالرحمان بن زیاد بن انعم از یزید بن ابی حبیب از گفتهٔ کسی که خود شنیده بود ما را خبر داد که می‌گفته است * نُبَیْه بن صواب مهری که از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت بود می‌گفت مردی از قبیلهٔ حمیر به حضور پیامبر(ص) آمد و مسلمان شد و درگذشت. پیامبر فرمود برای او وارث مسلمانی پیدا کنید گشتند و نیافتند، پیامبر فرمود میراث او را به کسی که میان قبیلهٔ قضاعة نسبش روشن‌تر است بپردازید. عبدالله بن انیس نژاده‌تر شخص در قضاعة بود، او از خاندان بُرَک بن وَبْرة برادر کلب بن وبرة و هم‌پیمان خاندان سلمة انصار بود.

علقمة بن رِمثَة بَلَوَی

از قبیلهٔ قضاعه است.

عبدالله بن صالح از لیث بن سعد، از یزید بن ابی حبیب، از سُوید بن قیس تُجیبی از زهیر بن قیس بَلَوی، از علقمه بن رمثه بلوی ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا(ص) عمروعاص را به بحرین گسیل فرمود، پس از آن پیامبر(ص) به جنگی رفت و ما هم همراهش بودیم. پیامبر(ص) لحظه‌یی چرت زد و چون بیدار شد فرمود «خدای عمرو را رحمت فرماید» ما نام همه کسانی را که عمرو بودند به‌نظر آوردیم، پیامبر دوباره چرت زد و چون بیدار شد فرمود «خدای عمرو را رحمت فرماید». پیامبر(ص) برای بار سوم چرت زد و چون بیدار شد همانگونه فرمود، پرسیدیم ای رسول خدا کدام عمرو را درنظر دارید؟ فرمود عمروعاص را، گفتند او را چه کاری پیش آمده است؟ فرمود این موضوع را به‌یاد آوردم که هرگاه مردم را برای پرداخت زکات فرامی‌خوانم یا برای جمع آوری زکات گسیل می‌دارم، عمروعاص اموال فراوانی می‌آورد و چون از او می‌پرسم این از کجا برای تو فراهم شده است؟ می‌گوید از سوی پروردگار، و عمرو راست می‌گوید که او را در پیشگاه خداوند خیر بسیاری است.

ابوبکر ــ کنیهٔ یکی از نقل‌کنندگان ــ می‌گوید زهیر بن قیس در دنبالهٔ این سخن می‌افزود که علقمه می‌گفته است چون فتنه درگرفت با خود گفتم باید از کسی پیروی کنم که رسول خدا(ص) درباره‌اش چنان فرموده‌اند! و از عمروعاص جدا نشدم![1]

ابوزَمْعَة بَلَوی

از گفتهٔ حسان بن غالب مصری، از ابن لهیعه، از عبدالعزیز بن عبدالملک بن مُلَیْل مرا خبر دادند که می‌گفته است * چون مرگ ابوزمعه بلوی که از اصحاب پیامبر(ص) بود در منطقهٔ افریقیه فرا رسید به یاران خود گفت چون مرا به خاک سپردید گورم را هموار و بدون برجستگی و نشان قرار دهید.

۱. گویا این مرد دربارهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام این حدیث را نشنیده است که رسول خدا فرموده‌اند «علی همواره همراه حق و حق همواره همراه علی است» که آن را ترمذی و حاکم و خطیب و هیثمی و متقی و گروهی دیگر از محدثان بزرگ آورده‌اند.

ابوخِراش سُلَمِی

عبدالله بن یزید مُقری، از گفتهٔ حَیْوَة بن شُریح، از ابوعثمان ولید بن ابی ولید از عمران یعنی ابن ابی انس، از ابوخراش سُلمی نقل می‌کرد که از پیامبر(ص) شنیده که فرموده است هرکس یک سال از برادر خود دوری گزیند چنان است که خون او را ریخته باشد.

ابوبصرة غفاری

با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و سپس به مصر ساکن شده است. او همان‌جا درگذشته است و در گورستان مقطم که گورستان مسلمانان مصر است به خاک سپرده شد.

پسرش بصرة بن ابی بصرة

او هم با پیامبر(ص) مصاحبت و از ایشان روایت کرده است.

نوه‌اش: جمیل بن بصرة

بن ابوبصره غفاری او همراه پدر و پدربزرگ خود با حضرت ختمی‌مرتبت مصاحبت داشته و از ایشان روایت کرده است.

ابوبردة

با رسول خدا مصاحبت داشته و سپس ساکن مصر شده است.

از گفتهٔ سعید بن ابی مریم از نافع بن یزید مرا خبر دادند که می‌گفته است * ابوصَخْر از عبدالله بن مُعتّب یا مغیث بن ابی‌بردة از پدرش از پدربزرگش برای من حدیث کرد که می‌گفته است * از رسول خدا شنیدم می‌فرمود، به‌زودی از میان کاهنان مردی پدید خواهد

آمد که قرآن را چنان تدریس کند که پس از او هیچ‌کس نتواند بدان‌گونه انجام دهد.

نافع ضمن نقل این روایت می‌افزود که ربیعه می‌گفته است منظور محمد بن کعب قرظی است و کاهنان به دو گروه قُریظه و نضیر گفته می‌شده است.

عبدالله بن سَعْد

مردی از اصحاب حضرت ختمی مرتبت است که در مصر ساکن شده است، عبدالرحمان بن مهدی، از معاویة بن صالح، از علاء بن حارث از حرام بن معاویه از عمویش عبدالله بن سعد نقل می‌کرد که می‌گفته است * از حضرت ختمی‌مرتبت دربارهٔ غذاخوردن و همکاسه‌شدن با زنی که در عادت ماهیانه است پرسیدم، فرمود با او همکاسه بشو و غذا بخور.

عبدالله بن سعد می‌گفته است * از پیامبر(ص) دربارهٔ نماز گزاردن در خانه و مسجد پرسیدم، فرمود می‌بینی که خانهٔ من به مسجد بسیار نزدیک است و اگر در خانه‌ام نماز بگزارم خوشتر می‌دارم که در مسجد نماز بگزارم مگر نمازهای فریضه و واجب که در مسجد می‌گزارم.

خَرَشة بن حارث

ولید بن مسلم از ابن لهیعه، از یزید بن ابی حبیب، از خرشة بن حارث که ا زاصحاب رسول خدا(ص) بوده است نقل می‌کرد که می‌گفته است * پیامبر فرمودند «هرگاه دانستید کسی را اعدام می‌کنند در مراسم حاضر نشوید شاید مظلوم کشته شود و خشم خداوند فرود آید و شما را هم فراگیرد».

جُنادة ازدی

عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی، از حذیفة ازدی، از گفتهٔ خود جنادة ازدی ما را خبر داد که می‌گفته است * همراه هفت تن از بانوان قبیلهٔ ازد روز جمعه‌یی به حضور رسول خدا رسیدیم و روزه داشتیم. پیامبر(ص) ما را به خوردن غذایی که برابر ایشان بود دعوت فرمود، گفتیم روزه‌ایم، فرمود آیا دیروز هم

روزه داشتید؟ گفتیم نه، پرسید آیا فردا روزه می‌گیرید؟ گفتیم نه. فرمود در این صورت روزه بگشایید و ما روزه گشودیم. سپس رسول خدا برای گزاردن نماز جمعه بیرون آمد و چون بر منبر نشست ظرف آبی خواست و درحالی‌که مردم نگاه می‌کردند آب آشامید تا به مردم بفهماند که روز جمعه روزه نمی‌گیرد.

سعید بن یزید ازدی *

ابوسعد خیر انماری

از گفتهٔ اسحاق بن زریق مرا خبر دادند که می‌گفته است * عمرو بن حارث زبیدی، از ابوعمرو عبدالله بن عامر جهنی از قیس بن حارث عامری برای او نقل کرده است که ابوسعید خیر در شهر قرطسا[1] برای ایشان نقل کرده که پیامبر(ص) فرموده است: هفتادهزارتن از امت من وارد بهشت می‌شوند که همراه هر هزارتن هفتاد هزارتن دیگر خواهند بود که شامل همهٔ مهاجران ــ یا ساکنان مدینه ــ و طایفه‌یی از اعراب ما خواهد بود.

معاذ بن اَنَسْ جُهَنِی

با رسول خدا مصاحبت داشته و از ایشان احادیثی روایت کرده و سپس ساکن مصر شده است. او پدر سهل بن معاذی است که زَبّان بن فائد و کسان دیگری جز او از شامیان و مصریان از او روایت کرده‌اند.

ابویقظان

از اصحاب رسول خداست. حسن بن موسی از ابن لهیعه، از ابوعُشانه نقل می‌کند که از ابویقظان شنیده که می‌گفته است * بر شما مژده‌باد که سوگند به خدا شما با آنکه رسول خدا را ندیده‌اید

۱. نام بخش آبادی از مصر قدیمی است. به معجم‌البلدان، ج ۷، ص ۵۵ مراجعه شود.

مهر و دوستی شما نسبت به آن حضرت بیشتر از عموم کسانی است که ایشان را دیده‌اند.

معاوية بن حُدَيج

با پیامبر(ص) مصاحبتی داشته و از آن حضرت روایت کرده است. با عمر بن خطاب هم دیدار داشته و حدیثی دربارهٔ چگونگی مسح از او نقل کرده است. معاوية بن حُدیج از طرفداران عثمان بوده است.[1]

عفان بن مُسلم از حماد بن سلمه ما را خبر داد و گفت ثابت از صالح بن حُجَیْر که نام پسرش هم حجیر است از معاوية بن حُدیج که اندکی افتخار مصاحبت داشته است ما را خبر داد که می‌گفته است * هرکس مرده‌یی را غسل دهد و کفن کند و او را تشییع کند و به خاک سپارد برمی‌گردد درحالی‌که گناهانش آمرزیده شده است.

زیاد بن حارث صُدائی

او همان کسی است که در یکی از سفرهای پیامبر(ص) همراه ایشان بوده و کنار آن حضرت حرکت می‌کرده است و رکابدار بوده است. چون سحرگاه شد پیامبر(ص) فرمودند ای برادر صدایی اذان بگو، او اذان گفت، پس از او بلال آمد که اقامه بگوید، رسول خدا فرمودند آن برادر صدایی اذان گفت و هرکس اذان بگوید همو اقامه می‌گوید، زیاد بن حارث اقامه گفت و رسول خدا(ص) جلو رفت و با مردم نماز گزارد.

زیاد بن حارث سپس ساکن مصر شد و مصریان از او روایت کرده‌اند.

مَسلمة بن مُخَلَّد

بن صامت بن نیار بن لوذان بن عبدودّ بن زید بن ثعلبة بن خزرج بن ساعده از انصار مدینه و کنیه‌اش ابومعمر بوده است.

---

۱. برای آگهی از خون‌ریزی و سنگدلی این مرد و ستم او نسبت به محمد بن ابی‌بکر به محمد ابوالفضل ابراهیم، تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۴ مراجعه فرمایید.

معن بن عیسی از موسی بن علی بن رباح از پدرش از گفتهٔ خود مسلمة بن مخلد روایت می‌کند که می‌گفته است در چهارسالگی مسلمان شدم! و هنگامی که رسول خدا(ص) رحلت فرمود چهارده ساله بودم.

واقدی می‌گوید مسلمة بن مخلد از رسول خدا روایت کرده است، سپس به مصر کوچ کرده و ساکن آن سرزمین شده است، او همراه مردم خربتا[1] بوده است و ایشان استوارترین و آماده‌ترین و پرساز و برگ‌ترین مردم مغرب بوده‌اند. مسلمة میان ایشان نامور به خردمندی و شرف بوده است. مسلمه سپس به مدینه برگشت و به روزگار خلافت معاویة بن ابی سفیان در آن شهر درگذشت.

سُرّق

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی، از هشام بن خالد، از زید بن اسلم، از عبدالرحمان بن بیلمانی ما را خبر داد که می‌گفته است * در مصر بودم، مردی به من گفت آیا تو را به مردی از یاران رسول خدا(ص) راهنمایی کنم؟ گفتم آری، او به مردی اشاره کرد. من پیش او رفتم و گفتم خدایت رحمت کناد تو کیستی؟ گفت من سُرّق[2] ــ دزدورزیده ــ ام، من با شگفتی گفتم آیا برای تو که مردی از اصحاب رسول خدایی شایسته است که چنین نامی داشته باشی؟ گفت چون رسول خدا این نام را بر من نهاده است هرگز آن را رها نمی‌کنم. گفتم برای چه آن حضرت این نام را بر تو نهاده‌اند؟ گفت مردی بادیه‌نشین دو شتر خود را برای فروش به مدینه آورد من آن دو را از او خریدم و گفتم حرکت کن برویم بهای آن را بپردازم، من وارد خانه شدم و از دری که پشت خانه بود بیرون رفتم و با بهای آن دو شتر یکی از نیازهای خود را برآوردم و در خانهٔ خود پنهان شدم و چندان بیرون نیامدم که پنداشتم مرد صحرانشین از مدینه بیرون رفته است. قضا را چون از خانه بیرون آمدم آن مرد همچنان در مدینه بود مراگرفت و به حضور پیامبر برد و موضوع را به اطلاع ایشان رساند. پیامبر(ص) از من پرسیدند چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟ گفتم با بهای آن دو نیاز خود را برآوردم.

---

۱. خَرِبْتا: که به صورت خَرِبنا هم ضبط شده است نزدیک بندر اسکندریه بوده است. یاقوت می‌نویسد اینک ویران شده و شناخته نمی‌شود. به معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۴۱۴ مراجعه شود.

۲. صفی‌پوری در منتهی‌الارب می‌گوید نام اصلی او حباب بوده است، ابن اثیر هم در اسدالغابه این داستان را آورده است.

فرمود هم‌اینک به او بپرداز. گفتم چیزی ندارم. فرمود تو سُرّق هستی. سپس به اعرابی گفت او را با خود ببر و به بردگی بفروش تا به حق خود برسی، سرق می‌گوید مردم در پی من و اعرابی راه افتادند. اعرابی به ایشان نگریست و گفت چه می‌خواهید؟ گفتند تو می‌خواهی چه کار کنی؟ ما می‌خواهیم تاوان او را بپردازیم و او را آزاد کنیم. اعرابی گفت به خدا سوگند هیچ‌یک از شما به لطف خداوند از خود من نیازمندتر نیستید و روی به من کرد و گفت برو که تو را آزاد کردم.

یزید بن هارون و یحیی بن حماد از جویریة بن اسماء از عبدالله بن یزید که آزادکرده و وابستهٔ منبعث بود از گفتهٔ یکی از مردم مصر از سُرّق ما را خبر دادند که می‌گفته است * پیامبر(ص) در قبال گواهی دادن یک گواه و سوگند کسی که طلب‌کار بود داوری می‌فرمود. این سخن یزید بن هارون است ولی یحیی بن حماد که راوی دیگر این روایت است می‌گفت آن حضرت در قبال سوگند و گواه داوری می‌فرمود.

سَنْدَرْ

بردهٔ آزادکرده و وابستهٔ حضرت ختمی‌مرتبت، پاره‌یی از محدثان هم گفته‌اند این شخص پسر سَندر است.

محمد بن عمر واقدی از اُسامة بن زید لیثی، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * ابورَوْح زِنباع جذامی برده‌یی به‌نام سندر داشت، ابوروح سندر را در حال بوسیدن یکی از کنیزان خود دید گوش و بینی او را برید و او را اخته کرد، سندر به حضور پیامبر(ص) آمد، آن حضرت به ابوروح پیام داد و چون آمد او را اندرز داد و فرمود هر برده‌یی را که مثله کنند یا با آتش شکنجه دهند آزاد و وابستهٔ خدا و رسولش خواهد شد. سندر گفت ای رسول خدا دربارهٔ من به والیان سفارش فرمای، حضرت ختمی‌مرتبت فرمود من دربارهٔ تو به همهٔ مسلمانان سفارش می‌کنم، هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود سندر پیش ابوبکر آمد و گفت سفارش پیامبر را دربارهٔ من نگهدار. ابوبکر برای او مقرری تعیین کرد و چون ابوبکر مرد و عمر به ولایت رسید سندر به او گفت سفارش پیامبر(ص) را دربارهٔ من پاس دار. عمر گفت خودت انتخاب کن اگر می‌خواهی همان مقرری را که ابوبکر برای تو مقرر داشته است مقرر می‌دارم و اگر

می‌خواهی برای تو به والیان دیگر شهرها بنویسم، سندر گفت برای من به والی مصر بنویس که سرزمین سبز و خرم و جایگاه کشاورزی است. عمر دربارهٔ او به عمروعاص چنین نوشت: و سپس سندر آهنگ سرزمین تو دارد. سفارش رسول خدا را دربارهٔ او پاس دار. عمروعاص زمینی را برای مدت زندگانی سندر در اختیار او گذاشت. سندر همهٔ زندگی خود را همان‌جا سپری کرد و چون درگذشت آن زمین به حساب اموال خدا و در بیت‌المال منظور شد. آن زمین را بعدها اصبغ پسر عبدالعزیز در اختیار گرفت و بر روی زمین هیچ مزرعه‌یی بهتر از آن برای خاندان اصبغ وجود نداشت.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید کشتزار و نخلستان اصبغ امروز هم ــ دههٔ اول سدهٔ سوم ــ در مصر معروف است و در آن‌جا به بوستان مُنْیة می‌گویند.

کامل بن طلحه از ابن لهیعه، از عمرو بن شعیب از پدرش، از پدربزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است * زنباع جذامی برده‌یی به نام سندر داشت او را درحالی که کنیزش را می‌بوسید دید بینی او را برید و او را اخته کرد. سندر به حضور پیامبر(ص) آمد، آن حضرت زنباع را فراخواند و به او فرمود بر بردگان چیزهایی را که توان و یارای آن را ندارند تحمیل مکنید و از آنچه خود می‌خورید به آنان بخورانید و آنچه خود می‌پوشید به ایشان بپوشانید اگر از آنان راضی هستید آنان را با خوبی نگهدارید و هرگاه ناخوش داشتید آنها را بفروشید و آفریدگان خدا را آزار و شکنجه مدهید. وانگهی هر برده را که مثله کنند یا او را با آتش شکنجه دهند آزاد است و وابسته خدا و رسول خداست. سندر بدین‌گونه آزاد شد و گفت ای رسول خدا! دربارهٔ من سفارش فرمای. آن حضرت فرمود من همهٔ مسلمانان را دربارهٔ تو سفارش می‌کنم. هنگامی که رسول خدا رحلت فرمود سندر پیش ابوبکر آمد و گفت سفارش رسول خدا را دربارهٔ من پاس دار. ابوبکر برای او مقرری تعیین کرد و چون ابوبکر درگذشت سندر پیش عمر بن خطاب آمد و گفت سفارش رسول خدا را دربارهٔ من پاس دار، عمر گفت آری اگر دوست می‌داری پیش من بمانی همان چیزی را که ابوبکر برای تو مقرر داشت مقرر می‌دارم وگرنه جای دیگری را که دوست می‌داری انتخاب کن تا برای تو نامه بنویسم. سندر گفت مصر را دوست می‌دارم که سرزمین سبز و خرم و جایگاه کشاورزی است، عمر دربارهٔ او به عمروعاص نوشت که سفارش رسول خدا(ص) را دربارهٔ سندر پاس دار. هنگامی که سندر پیش عمروعاص رفت، عمرو خانه و زمین بزرگی از اموال بیت‌المال را در اختیار او گذاشت و سندر آن‌جا زندگی می‌کرد و چون درگذشت آن زمین و خانه گرفته شد.

عمرو بن شعیب می‌گوید، سپس آن مزرعه در اختیار اصبغ بن عبدالعزیز گذاشته شد و امروز هم آن مزرعه از گزیده‌ترین اموال ایشان است.

کامل بن طلحه، از ابن لهیعه، از یزید بن ابی حبیب، از ربیعة بن لقیط تجیبی از عبدالله بن سندر از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * برده زنباع بن سلامه بوده است، زنباع بر او خشم گرفته و بینی او را بریده و او را اخته کرده است. سندر به حضور رسول خدا آمده است و آن حضرت با زنباع درشتی فرموده و او را از زنباع گرفته و افزوده است هرکس بردهٔ خود را مثله کند آن برده آزاد خواهد بود. سندر گفته است ای رسول خدا دربارهٔ من سفارش فرمای و رسول خدا فرموده است من سفارش تو را به همهٔ مسلمانان می‌کنم.

یزید بن ابی حبیب راوی این روایت می‌گوید سندر در آن هنگام کافر بوده است.

عبدالله بن صالح مصری، از حرملة بن عمران از گفتهٔ کسی که برای ایشان نقل کرده بوده است، از پسر سندر آزادکرده و وابستهٔ رسول خدا(ص) نقل می‌کند که می‌گفته است * روزی عمروعاص درحالی‌که ابن سندر و گروهی دیگر همراهش بودند حرکت کرد. ابن سندر و چند تن دیگر جلوتر از عمروعاص حرکت می‌کردند و گردوخاک برانگیخته بودند. عمروعاص گوشهٔ عمامهٔ خود را بر بینی خود نهاد و گفت از غبار بپرهیزید که از هر چیزی زودتر وارد دهان و بینی می‌شود و دیرتر بیرون می‌رود و چون بر ریه بنشیند مبدل به قرحه می‌شود. یکی از همراهان به آن گروه گفت کنار بروید همگان کنار رفتند جز ابن سندر کسی به او گفت تو چرا کنار نمی‌روی؟ عمروعاص گفت او را رها کنید که غبار شخص اخته زیانی نمی‌رساند. ابن سندر این سخن را شنید و خشمگین شد و گفت ای عمروعاص به خدا سوگند اگر مؤمن بودی مرا آزار نمی‌دادی. عمرو گفت خدایت بیامرزد، سپاس و ستایش خدا را که من از مؤمنانم. ابن سندر گفت خود به خوبی می‌دانی که من از محضر رسول خدا خواستم درباره‌ام سفارش فرماید و فرمود همهٔ مؤمنان را دربارهٔ تو سفارش می‌کنم.

ابوفاطمه اَزْدی

محمد بن اسماعیل بن ابی فُدَیْک، از حماد بن ابی حمید زُرقی، از ابوعقیل که آزادکرده و وابستهٔ زرقی‌هاست، از عبدالله بن ایاس بن ابی فاطمه از پدرش، از پدربزرگش ابوفاطمه ما را خبر داد که می‌گفته است *گروهی در محضر رسول خدا نشسته بودیم، فرمود چه کسی

دوست می‌دارد که همواره تن‌درست باشد و بیمار نشود؟ گفتیم ما چنین می‌خواهیم، فرمود خاموش! و نشان ناراحتی در چهرهٔ آن حضرت دیدیم، سپس فرمود آیا دوست می‌دارید که همچون خر چموش باشید؟ گفتیم نه، سپس فرمود آیا دوست می‌دارید که گرفتار باشید و گرفتاری مایهٔ کفارهٔ شما باشد؟ گفتیم آری. حضرت ختمی‌مرتبت فرمود به خدا سوگند که خداوند مؤمن را گرفتار می‌فرماید و می‌آزماید و این را فقط برای گرامی‌داشت او انجام می‌دهد و مؤمن را در پیشگاه خدا منزلتی است که با عمل خود به آن منزلت نمی‌رسد مگر آنکه چندان گرفتار شود که بدان‌وسیله به آن منزلت برسد.

عبدالله بن یزید پدر عبدالرحمان مقری، از ابن لهیعه از حارث بن یزید حَضْرمی از کثیر اعرج، از ابوفاطمه که از اصحاب رسول خدا بوده است ما را خبر داد که می‌گفته است * حضرت به من فرمودند پس از من فراوان سجده کن که هرکس برای خدا یک سجده کند حق‌تعالی او را در بهشت یک درجه بالا می‌برد و در اثر آن سجده یک خطای او را می‌بخشد.

ابوجمعة

از اصحاب رسول خداست که نخست در شام می‌زیست و سپس به مصر کوچ کرد و آن‌جا ساکن شد و حدیثهایی از رسول خدا نقل کرده است.

محمد بن مصعب قرقسانی، از اوزاعی، از اُسید بن عبدالرحمان، از خالد بن دُرَیْک، از عبدالله بن مُحیریز ما را خبر داد که می‌گفته است * به مردی از اصحاب رسول خدا(ص) که گمان می‌کنم کنیه‌اش ابوجمعه بود گفتم برای ما حدیثی را که از پیامبر شنیده باشی نقل کن، گفت حدیث پسندیده‌یی برای تو می‌گویم. همراه رسول خدا(ص) چاشت می‌خوردیم، ابوعبیدة بن جراح هم با ما بود، از رسول خدا پرسیدیم آیا کسی بهتر از ما هست؟ که ما همراه شما مسلمان شدیم و همراه شما هجرت کردیم. فرمود آری گروهی از امت من که پس از من می‌آیند و به من ایمان می‌آورند.

ابوسُعاد

از اصحاب پیامبر(ص) است که ساکن مصر شده است.[۱]

عبدالرحمان بن عُدَیس بَلَوی

از اصحاب رسول خداست و از ایشان حدیث شنیده است. او از کسانی است که برای محاصرهٔ عثمان به مدینه رفت و تا کشته‌شدن عثمان همان‌جا بود و از سران آنان شمرده می‌شود.

ابوالشَموس بَلَوی

از اصحاب رسول خداست که ساکن مصر شده است.

طبقهٔ نخست از محدثان مردم مصر که پس از اصحاب حضرت ختمی‌مرتبت آن‌جا بوده‌اند

عبدالرحمان بن عُسَیْلَة صُنابِحی

کنیه‌اش ابوعبدالله و از مردم حِمْیَر و محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است. او از ابوبکر و عمر و بلال حدیث کرده است.

عبدالله بن نمیر، از محمد بن اسحاق، از یزید بن ابی حبیب، از مرثد بن عبدالله یزنی،

۱. کنیه سه‌تن از اصحاب رسول خدا(ص) ابوسعاد است که دوتن از ایشان از جهینه‌اند و دیگری به حمصی مشهور است. به ابن حجر عسقلانی، الاصابة، ج ۴، ص ۸۵ مراجعه فرمایید.

از خود عبدالرحمان بن عُسَیْلة صُنابحی[1] ما را خبر داد که می‌گفته است * فقط پنج شب پیش از آن‌که به حضور رسول خدا برسم این سعادت از دست من بیرون شد. در جحفه بودم که آن حضرت رحلت فرمود و من به حضور اصحاب آن حضرت که بسیار بودند رسیدم و از بلال دربارهٔ شب قدر پرسیدم گفت شب بیست و سوم است و آن شب مخواب و میارام.

ابوتمیم جیشانی

محدثی ثقه بوده و از عمر و علی که خداوند از ایشان خشنود باد روایت کرده است. او در روزگاران بسیار گذشته یعنی به سال هفتاد و هفت یا هفتاد و هشت به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

عبدالله بن زُرَیر غافقی

محدثی ثقه بوده و او را حدیثهایی است از عمرو و علی روایت کرده و همراه علی علیه‌السلام در جنگ صفین شرکت کرده است و به سال هشتاد و یک به روزگار حکومت عبدالملک بن مروان درگذشته است.

برادر وَهْب جیشانی

جیشان شاخه‌یی از قبیلهٔ قضاعه‌ست. نام پدر وَهْب دیلم و او پسر هوشع بوده است. او محدثی ثقه و کم‌حدیث بوده است.

عبدالرحمان بن شِماسة

حدیث او پسندیده بوده است.

۱. نام شاخه‌یی از قبیلهٔ یحابر است. به ابن حزم اندلسی، جمهرة انساب العرب، ص ۴۰۶ مراجعه فرمایید.

طبقهٔ دوّم

ابوالخیر

نامش مرثد و پسر عبدالله یَزَنِی و از قبیلهٔ حِمْیَرْ است. محدثی مورد اعتماد و فاضل و عابد بوده است. به سال نود و روزگار ولید بن عبدالملک درگذشته است.

ابوعبدالرحمان حُبُلی

نامش عبدالله و نام پدرش یزید و از قبیلهٔ حمیر بوده است. او ثقه بوده و گاهی از عبدالله پسر عمروعاص روایت کرده است.

ابوقیس

آزادکرده و وابستهٔ عمروعاص و ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است، گاهی از عمروعاص روایت کرده است.

وَرْدان

آزادکرده و وابستهٔ عمروعاص بوده است. کنیه‌اش ابوعبیدالله است از او هم گاهی روایت شده است. بازار وردان مصر به نام او نامگذاری شده است.

قنبر

آزادکرده و وابستهٔ عمروعاص است. گاهی از او روایت شده است.

علی بن رباح لخمی

مصریان نام پدرش را با تشدید و عراقیان بدون تشدید نقل می‌کنند. محدثی ثقه بوده و از عمروعاص و جز او روایت کرده است.

ابوعُشانهٔ معافری[۱]

نامش حی و نام پدرش یؤمن است. او را چند حدیثی است. گاهی از او روایت شده است. او به سال یکصد و هیجده روزگار هشام بن عبدالملک درگذشته است.

ابوقبیل مَعافری

نامش حی و نام پدرش هانی است، او می‌گفته است کشته‌شدن عثمان را به‌خاطر دارم، او را هم چند حدیثی است و گاهی از او روایت شده است و چندان زنده مانده که به سال یکصد و بیست و هفت به روزگار مروان بن محمد درگذشته است.

عبدالله بن هبیرهٔ سبائی

او را چند حدیثی است و به روزگار حکومت یزید بن عبدالملک درگذشته است.[۲]

شُفَیّ بن ماتِع اصبحی

از قبیلهٔ حِمْیر است و او را چند حدیثی است و به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

---

۱. از قبیله‌های ساکن یمن که گروهی از ایشان به مصر و گروهی به اندلس کوچ کرده‌اند. جمهرة انساب العرب، ص ۴۱۸.
۲. یزید بن عبدالملک از سال ۱۰۱ تا سال ۱۰۵ هجری حکومت کرده است. به زرکلی، الاعلام مراجعه فرمایید.

شییم بن بیتان

او را چند حدیثی است.

مِشْرَح بن هاعان

کنیه‌اش ابومُصْعب و او را چند حدیثی است.

ابوالهیثم

نامش سلیمان و نام پدرش عمرو و نام نیای او عبد عُتْوارِی [1] است. او دوست و شاگرد ابوسعید خدری بوده است.

طبقه سوّم

یزید بن ابی حبیب

کنیه‌اش ابورجاء و آزادکرده و وابستهٔ خاندان عامر بن لُوی قریش است، محدثی ثقه و پرحدیث بوده و به سال یکصد و بیست و هشت به روزگار حکومت مروان بن محمد درگذشته است.

۱. از شاخه‌های قبیله کنانه است. به ابن حزم، جمهرة انساب العرب، ص ۴۶۵ مراجعه فرمایید.

جعفر بن ربیعة

بن عبدالله بن شرحبیل بن حسنة ازدی هم‌پیمان خاندان زهرة بن کلاب است. شرحبیل بن حسنة یکی از فرماندهان سپاهیان اعزامی ابوبکر به شام بوده است.

جعفر به مصر به سال یکصد و سی و دو درگذشته و محدثی ثقه بوده است.

عبیدالله بن ابی جعفر

آزادکرده و وابستهٔ امویان است. محدثی مورد اعتماد و به روزگار خود بازمانده دانشمندان بوده است. او به سال یکصد و سی و پنج یا یکصد و سی و شش درگذشته است.

بکر بن سَوادة جذامی

ان‌شاءالله مورد اعتماد بوده است و به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

عبدالله بن رافع غافقی

از قبیلهٔ حمیر و او را چند حدیثی بوده است و به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک درگذشته است.

ولید بن ابی عبدة

آزادکرده و وابستهٔ عمروعاص است و او را چند حدیثی بوده است.

سعید بن ابی هلال

ان‌شاءالله ثقه بوده است.

زهرة بن معبد

کنیه‌اش ابوعقیل بوده است.

طبقه چهارم

عمرو بن حارث بن یعقوب

آزادکرده و وابستهٔ انصار و ان‌شاءالله ثقه بوده است. او به سال یکصد و چهل و هفت یا یکصد و چهل و هشت به روزگار حکومت ابوجعفر منصور دوانیقی درگذشته است.

حَیْوَة بن شُرَیح

کنیه‌اش ابویزید و ملقب به تجیبی و از قبیلهٔ کنده و محدثی ثقه بوده است. و به روزگار خلافت ابوجعفر منصور درگذشته است.

موسی بن عُلَیّ[1] بن رباح لَخْمِی

ان‌شاءالله ثقه بوده است.

۱. توجه دارید که این کلمه تصغیر کلمهٔ علی است.

مکّی بن ابراهیم می‌گوید، به سال یکصد و شصت و چهار به مصر رفتم به من گفته شد موسی بن عُلَیّ در اسکندریه درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید موسی بن عُلی به سال یکصد و شصت و سه و روزگار حکومت مهدی عباسی درگذشته است.

سعید بن ابی ایوب

محدثی ثقه و استوار بوده است، نام ابوایوب مقلاص است.

عبدالرحمان بن شُریح

حدیثهای او ناشناخته بوده است و به سال یکصد و شصت و هفت و روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

عیاش بن عباس قِتبانی*

یحیی بن ایوب غافقی

حدیثهای او ناشناخته بوده است.

طبقه پنجم

عبدالله بن عقبة بن لهیعة حَضْرَمی

از نژادگان و کنیه‌اش ابوعبدالرحمان و محدثی ضعیف بوده و حدیث بسیاری در سینه داشته

است. کسانی که در آغاز کار او از او حدیث شنیده‌اند شنیده‌هاشان بهتر و خود او هم در روایت خویش نکوتر از پایان عمر خویش است. با این حال مردم مصر می‌گویند که او هیچ‌گاه گرفتار اختلال و درآمیختگی نشده است و آغاز و پایان کارش پسندیده و یکسان بوده است ولی گاهی چیزهایی را که از گفته‌ها و احادیث او نبوده است بر او می‌خوانده‌اند و او سکوت می‌کرده است. و چون در این باره به او گفته شد پاسخ داد که گناه من چیست، مردم کتاب و نوشته‌یی را می‌آورند و می‌خوانند و برمی‌خیزند و اگر از من بپرسند بدون تردید به آنان خبر می‌دهم که از حدیث من نیست.

گوید عبدالله بن عقبة بن لهیعه ــ ابن لهیعه ــ به روز یکشنبه نیمهٔ ماه ربیع‌الاول سال یکصد و هفتاد و چهار و به روزگار خلافت هارون درگذشت.

لیث بن سَعْد

کنیه‌اش ابوحارث و آزادکرده و وابستهٔ قبیلهٔ قیس بوده است. او به سال نود و سه یا نود و چهار در حکومت ولید بن عبدالملک زاده شد. محدثی ثقه و پرحدیث آن هم احادیث صحیح بوده است و به روزگار خود در مصر مستقلاً فتوی می‌داده است، او از مردان مهتر و خردمند و بخشنده بوده و همواره میهماندار بوده است.

لیث بن سعد به روز جمعه چهارده شب باقی مانده از شعبان سال یکصد و شصت و پنج به روزگار خلافت مهدی عباسی درگذشته است.

مُفَضّل بن فضالة قینی

او قاضی مردم مصر بود و حدیث او ناشناخته بود.

رِشْدِین بن سَعْد قینی

او همان رشدین بن ابی رشدین است. محدثی ضعیف بوده است و به سال یکصد و هشتاد و هشت در خلافت هارون درگذشته است.

غوث بن سلیمان حَضْرمی

به روزگار خلافت مهدی درگذشته است.

بکر بن مُضَرْ*

نافع بن یزید*

طبقه ششم

عبدالله بن وَهْب

آزادکرده و وابستهٔ قریش بوده است. او مردی بسیار عالم بوده است و در احادیثی که آنها را با لفظ «حدثنا» نقل می‌کرده مورد اعتماد بوده است، و احادیثی را از راوی نخستین بدون اینکه او را دیده باشد با حذف سلسله اسناد نقل می‌کرده است.

عبدالله بن صالح جُهَنِیْ

کنیه‌اش ابوصالح و دبیر لیث بن سعد و روایت‌کنندهٔ احادیث او بوده است، او به روز عاشورای ماه محرم سال دویست و بیست و سه به روزگار خلافت معتصم درگذشته است.

سعید بن عُفَیْر*

سعید بن ابی مَرْیم*

یحیی بن بُکَیز*

عبدالله بن عبدالحکم*

عمرو بن خالد

شاگرد زهیر بن معاویه بوده است.

نُعَیْم بن حَمّاد

او خراسانی و از مردم مرو بوده است، او به جستجوی فراگیری حدیث روزگاری دراز در عراق و حجاز به‌سر برد و فراوان فراگرفت و سپس به مصر کوچ کرد و همان‌جا ساکن شد تا آنکه به روزگار خلافت معتصم او را از مصر به درگاه خلیفه بردند و از او دربارهٔ قرآن ــ قدیم یا حادث‌بودن آن ــ پرسیدند او از پاسخ‌دادن بدان‌گونه که ایشان می‌خواستند خودداری کرد. بدین‌سبب در سامرا زندانی شد و همچنان در زندان ماند و سرانجام به سال دویست و بیست و هشت در زندان سامراء درگذشت.

پایان طبقات محدثان مصر

کسانی که در ایله[1] بوده‌اند

طلحة بن عبدالملک اِیلی

محدثی ثقه بوده است مالک بن انس و جز او از وی روایت کرده‌اند.

عقیل بن خالد

شاگرد و مصاحب زهری و محدثی ثقه بوده است.

ابوصَخْر ایلی

نامش یزید و پدرش ابوسُمیه بوده است. حدیث ابوصخر پسندیده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که * ابوصخر مردی عابد بوده است و همه‌شب تا بامداد نماز می‌گزارده و می‌گریسته است. در خانهٔ او زنی یهودی هم ساکن بوده که بر او رحمت می‌آورده و به سبب گریهٔ او می‌گریسته است. ابوصخر شبی ضمن دعاهای خود چنین گفته است، پروردگارا! این زن با آنکه یهودی است و آیین او مخالف آیین من است از رحمت بر من می‌گرید، بدیهی است که تو سزاوارتری که بر من رحمت آوری.

گوید ابوصخر ایلی همه‌ساله همراه محمد بن منکدر و صفوان بن سلیم و یزید بن خصیفه و سلیمان بن سُحَیْم و ابوحازم به مکه می‌آمدند و به دیدار عمر بن ذر می‌رفتند او برای ایشان داستان‌های عبرت‌آموز می‌گفت و کار آخرت را به آنان تذکر می‌داد و در همه روزها و شبهای موسم کارشان بدینگونه بود تا موسم سپری می‌شد، آن گروه پس از آن تا موسم بعد با یکدیگر دیدار نداشتند.

---

۱. نام بندری در شمال شرقی خلیج عقبه که از دیرباز تا قرون وسطی به لحاظ بازرگانی و نظامی بسیار ارزشمند بوده است. برای آگهی بیشتر به مقالهٔ مفصل بارتولد (W. Barthold) در دائرةالمعارف اسلام مراجعه فرمایید.

رُزیق بن حکم

محدثی ثقه بوده است.

حسین بن رُستم*

یونس بن یزید ایلی

مردی شیرین‌سخن و دارای حدیثهای دلپذیر بسیار بوده است و گفته‌اش حجت نیست و گاه حدیثهای ناشناخته می‌آورده است.

عبدالجبار بن عمر ایلی

کنیه‌اش ابوصباح و محدثی ثقه بوده است. او از یزید بن ابی سُمیه از ابن عُمر از رسول خدا(ص) حدیثی روایت می‌کند که دربارهٔ کشیده‌شدن دامن پیراهن بر زمین همان چیزی را فرموده است که دربارهٔ ازار فرموده است.

عبدالله بن مبارک و ابوعبدالرحمان مُقری و جز آن دو*

در افریقیه این محدث بوده است

خالد بن ابی عمران

او از مردم تونس افریقیه است که ان‌شاءالله ثقه بوده است و تدلیس نمی‌کرده است.

در اندلس این محدث بوده است

معاویة بن صالح حَضْرَمیْ

او قاضی مردم اندلس و محدثی ثقه و پرحدیث بوده است. او در همهٔ عمر فقط یک بار حج گزارد و چون از مدینه عبور کرد گروهی از محدثان عراقی با او دیدار کردند. در این سفر حج عبدالرحمان بن مهدی و زید بن حباب عُکْلی و محمد بن عمر واقدی و حماد بن خالد خیاط و معن بن عیسی با او دیدار کردند.

پایان جزء نهم از کتاب طبقات که پایان جزو بیست و دوم از نسخهٔ ابن حیویه است.
و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را و درود و سلام فراوان خدا
بر سرور ما محمد نبی و آل اطهار او باد،
و ان‌شاءالله در جزء دهم طبقات زنان خواهد آمد.
پایان جلد هفتم از چاپ زاخاو و احسان عباس و محمد عبدالقادر عطا